

فرایند ناتمام تکوین دولت مدرن در
افغانستان



محمد آصف جوادی

به مناسبت بیست و سوم آوریل/اپریل، برابر با چهارم اردیبهشت ماه/ثور، روز جهانی کتاب، فایل پی، دی، اف، این کتاب به شما خواننده گرامی تقدیم می‌شود. امیدوارم برای تان قابل استفاده باشد.

محمد آصف جوادی

۱۴۰۳/۲/۳

انتشارات سخنوران

تهران، میدان انقلاب، خیابان کارگر شمالی، بعد از ادوارد براون، شماره

۷۰۴۱، طبقه اول

– ۶۶۰۱۶۶۷۵ تلفن: ۶۶۷۶۰۶۷۶۶۷۰

www.nebeshteh.com

فرایند ناتمام تکوین دولت مدرن در افغانستان

نویسنده:

محمد آصف جوادی

چاپ اول: ۱۳۹۷، شمارگان: ۵۰۰ نسخه، ناشر: سخنوران

شابک: ۳ – ۸۷۱ – ۴۵۵ – ۶۰۰ – ۹۷۸

قیمت: ۳۰۰۰۰ تومان

تمامی حقوق این اثر محفوظ است.

فرایند ناتمام تکوین دولت مدرن در افغانستان

محمد آصف جوادی

تقدیم به همسر، زکیه،
که آرامش زندگی را، وامدار او هستم.

فهرست مطالب:

مقدمه	۱۲
چهارچوب نظری پژوهش	۱۴
ساختار	۱۶
کارگزار	۱۶
بخش نخست	۲۳
فصل نخست	۲۴
مفاهیم	۲۴
افغانستان	۲۵
۱- جغرافیای طبیعی افغانستان	۲۵
۲- ساختار اجتماعی- فرهنگی افغانستان	۲۵
دولت	۳۰
دولت	۳۲
سیاست	۳۳
۱- سیاست به مثابه هنر حکومت کردن	۳۴
۲- سیاست به مثابه امور عمومی	۳۶
۳- سیاست به مثابه سازش و اجماع	۳۸
۴- سیاست به مثابه قدرت	۳۸
قدرت	۳۹
تفاوت قدرت و زور	۴۱
تفاوت قدرت و نفوذ	۴۱
تفاوت قدرت و اقتدار	۴۲
ویژگی های قدرت	۴۳

منابع قدرت	۴۴
مشروعیت	۴۶
مفهوم واژگانی مشروعیت	۴۶
مفهوم اصطلاحی مشروعیت	۴۷
منابع مشروعیت	۴۷
انواع مشروعیت	۴۸
ملت	۴۹
تحول معنایی واژه ملت	۴۹
تفاوت ملت و ملکیت	۵۱
تفاوت ملت و مردم	۵۱
تفاوت ملت و دولت	۵۲
حکومت	۵۳
تفاوت حکومت و دولت	۵۴
حاکمیت	۵۵
مدرنیسم	۵۶
دولت مدرن	۵۸
فلسفه سیاسی	۵۹
موضوع فلسفه سیاسی	۶۰
روش فلسفه سیاسی	۶۱
فصل دوم؛ نظریه های دولت	۶۳
پیشینه دولت	۶۴
خاستگاه دولت	۶۵
جمع بندی مطالب بخش نخست	۱۰۶
بخش دوم، دولت مدرن	۱۰۷
فصل نخست	۱۰۸

۱۰۸.....	فرایند تکوین دولت مدرن در اروپا
۱۰۹.....	دولت مدرن
۱۱۰.....	ابهام مفهومی دولت مدرن
۱۱۱.....	رویکردهای بررسی و مطالعه دولت مدرن
۱۱۳.....	ماهیت دولت مدرن
۱۱۴.....	تکوین و پیدایش دولت مدرن
۱۱۶.....	عوامل شکل گیری دولت مدرن
۱۱۸.....	فرایند تکوین دولت مدرن
۱۲۸.....	دولت مدرن در جهان سوم
۱۳۰.....	مؤلفه های دولت مدرن
۱۳۳.....	تفاوت های دولت مدرن و سنتی
۱۳۵.....	گونه های دولت مدرن
۱۳۹.....	فصل دوم
۱۳۹.....	دولت مدرن از دیدگاه فیلسوفان سیاسی
۱۴۰.....	دولت از دیدگاه توماس هابز
۱۴۰.....	مقدمه
۱۴۰.....	ریشه و بنیان دولت
۱۴۱.....	شیوه های تأسیس و ایجاد دولت
۱۴۳.....	اندام ها و عضلات دولت
۱۴۳.....	عصب ها و پی های دولت
۱۴۴.....	خون دولت
۱۴۴.....	حافظه دولت
۱۴۴.....	انواع دولت
۱۴۵.....	رابطه فرد و دولت
۱۴۶.....	تعامل دین و دولت

۱۴۹.....	عوامل ضعف و انحلال دولت
۱۵۲.....	اهمیت و نقد هابز در فلسفه سیاسی مدرن
۱۵۳.....	دولت از دیدگاه جان لاک
۱۵۳.....	بنیان دولت
۱۵۶.....	شکل‌های دولت
۱۵۶.....	هدف دولت
۱۵۷.....	رابطه فرد و دولت
۱۵۷.....	عوامل انحلال دولت
۱۵۹.....	تعامل دین و دولت
۱۶۰.....	اهمیت اندیشه لاک
۱۶۱.....	دولت از دیدگاه مونتسکیو
۱۶۱.....	بنیان دولت
۱۶۱.....	دین و سیاست
۱۶۱.....	رابطه فرد و دولت
۱۶۲.....	تفکیک قوا
۱۶۳.....	انواع حکومت
۱۶۴.....	حکومت مطلوب از دیدگاه مونتسکیو
۱۶۴.....	انحلال حکومت
۱۶۵.....	فساد اصول جمهوری اشرافی
۱۶۶.....	فساد اصول پادشاهی مشروطه
۱۶۶.....	فساد اصول پادشاهی استبدادی
۱۶۶.....	هدف دولت
۱۶۸.....	دولت از دیدگاه ژان ژاک روسو
۱۶۸.....	مقدمه
۱۶۸.....	ریشه و بنیان دولت

۱۷۰.....	شکل های دولت
۱۷۳.....	رابطه فرد و دولت
۱۷۴.....	دین و دولت
۱۷۶.....	تفکیک قوا
۱۷۷.....	دولت مطلوب از دیدگاه روسو
۱۷۸.....	مرگ و انحلال دولت
۱۷۹.....	دولت از دیدگاه مارکس
۱۷۹.....	مقدمه
۱۷۹.....	بنیان دولت
۱۸۰.....	رابطه فرد و دولت
۱۸۰.....	دین
۱۸۰.....	انحلال دولت
۱۸۱.....	دموکراسی
۱۸۲.....	جمع بندی مطالب بخش دوم
۱۸۳.....	بخش سوم
۱۸۴.....	فصل نخست
۱۸۴.....	تکوین دولت مدرن در افغانستان
۱۸۵.....	جنبش مشروطیت سرآغاز فرایند دولت مدرن در افغانستان
۱۸۵.....	زمینه های پیدایش جنبش مشروطیت
۱۸۷.....	جنبش مشروطیت نخست
۱۹۹.....	نگاه انتقادی به فرمانروایی حبیب... خان
۲۰۱.....	جنبش مشروطیت دوم
۲۰۲.....	دست آوردهای مشروطیت دوم
۲۰۳.....	اصلاحات و مدرن سازی در دوره امان... خان
۲۱۵.....	نگاه انتقادی به شیوه فرمانروایی امان... خان

۲۱۸.....	علل و عوامل ناکامی اصلاحات و نوگرایی امان /... خان
۲۱۹.....	فرمانروایی حبیب /... خان کلکانی
۲۲۳.....	جنبش مشروطیت سوم
۲۲۷.....	نگاه انتقادی به مشروطیت سوم افغانستان
۲۲۹.....	پایان مشروطیت سوم
۲۲۹.....	حادثه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ م.
۲۳۲.....	نشست بن
۲۳۳.....	موافقتنامه بن
۲۳۳.....	فرایند تدوین قانون اساسی
۲۳۵.....	قانون اساسی افغانستان و دولت مدرن
۲۳۷.....	فصل دوم
۲۳۷.....	موانع تکوین دولت مدرن در افغانستان
۲۳۸.....	موانع و چالش های دولت مدرن
۲۳۸.....	مقدمه
۲۳۸.....	الف- موانع داخلی
۲۵۶.....	۴- موانع نظامی
۲۶۶.....	ب - موانع و چالش های خارجی
۲۶۶.....	۱- کشورهای فرمانطقه ای
۲۸۳.....	۲- کشورهای منطقه ای
۲۸۵.....	فصل سوم
۲۸۵.....	راهکارهای تکوین دولت مدرن در افغانستان
۲۸۷.....	الف- راهکارهای فرهنگی
۳۰۳.....	ب- راهکارهای سیاسی
۳۲۲.....	ج- راهکارهای نظامی
۳۳۰.....	د- راهکارهای اجتماعی

- ۳۴۵..... جمع بندی مطالب بخش سوم
- ۳۴۶..... جمع بندی و نتیجه گیری
- ۳۴۹..... منابع
- ۳۴۹..... الف- کتاب ها
- ۳۵۶..... ب- مجله ها
- ۳۵۷..... ج- سایت های اینترنتی

مقدمه

دولت مدرن همان گونه که از عنوانش پیداست، یک پدیده مدرن است که پس از رنسانس در بستر فرهنگی- اجتماعی مغرب زمین پدیدار شد و جوامع آن سامان را با تحولات ژرف و شگرفی رو به رو کرد. هسته مرکزی این دگرگونی، جایگزینی قلمروهای کوچک، تکه تکه شده و فتودالی اروپا به قلمروهای متمرکز دولت‌های مطلقه بود. پیدایش دولت‌های مطلقه که پیش درآمدی برای تکوین دولت مدرن (دولت- ملت) بود، موجب دگرگونی‌های فراوانی در رابطه و پیوند دوسویه دولت و مردم شد. دولت‌های مطلقه با توجه به ساختار متمرکزی که داشتند به ملت سازی و تعریف جدیدی از هویت ملی دست زدند. جامعه‌های ناهمگون و پراکنده قومی و زبانی را به جامعه‌های همگون بدل کردند و یک موجودیت سیاسی انتزاعی به نام «ملت» به وجود آمد. فرایند تکوین دولت مدرن در اروپا نشان دهنده این واقعیت است که پیش از تکوین دولت- ملت، دولت‌های مطلقه زمینه را برای بنا نهادن دولت مدرن ملی فراهم کرده بود.

یکی از علل و عوامل شکست فرایند تکوین دولت مدرن در افغانستان این است که این کشور از چنین زمینه و بستری برخوردار نبوده است. افغانستان، حکومت مطلقه و سلطانی را بویژه در دوران حکومت عبدالرحمان ستمگر تجربه کرده است. اما این گونه حکومت‌ها به جای تمرکز قدرت در راستای ملت سازی، به منافع قومی، نژادی و مذهبی خود فکر می‌کردند. این شیوه ضدملی چنان در ساختار اجتماعی و رفتار برخی نخبگان سیاسی نهادینه شده است که پس از گذشت یک قرن هنوز ته‌مانده‌ها و رسوب‌های آن هر از چند گاهی در جای جای افغانستان آشکار می‌شود.

پرسش اصلی و اساسی این پژوهش این است که: «مهم‌ترین مانع و چالش تکوین دولت مدرن در افغانستان چیست؟» انگاره و فرضیه پژوهش این است که به رغم اُفت و خیزها و تکاپوهای فراوان مردم افغانستان دست کم در درازای صدسال پسین در راستای تأسیس یک دولت- ملت مردمی و مشروع، مردم افغانستان هنوز به این آرزوی دیرینه خود نرسیده‌اند. اگرچه شکل‌گیری برخی مؤلفه‌های دولت مدرن مانند قانون اساسی، نهادهای صوری دولتی مدرن و جامعه‌مدنی را در افغانستان نمی‌توان انکار و کتمان کرد، اما ساختارهای سنتی و تفکر قبیله‌ای کارگزاران حکومتی با پشتوانه‌های نهادینه شده دینی- قبیله‌ای همچنان رو در روی فرایند تکوین دولت مدرن ایستاده است. تا این روش در سیاست و حکومت افغانستان و این منش در

ذهن و ضمیر مردم افغانستان بویژه کارگزاران حکومتی این کشور وجود دارد، فرایندتکوین دولت مدرن همچنان ناکام و ناموفق خواهد ماند.

ساماندهی مطالب این کتاب

مطالب این کتاب در سه بخش و هفت فصل سامان داده شده است. در بخش نخست این کتاب پس از مقدمه به سه مطلب اشاره شده است:

الف- روش تحلیل کتاب، روش ساختار- کارگزار، انتخاب شده است تا نقش کارگزاران حکومت‌های ناکارآمد طایفه‌ای و تباری و همچنین نقش آداب، رسوم و سنت‌های اجتماعی افغانستان در ناکامی تکوین دولت مدرن باهم بررسی و ارزیابی گردد. از میان دیدگاه‌های موجود در این روش، دیدگاه واقع‌گرایی انتقادی «روی بسکار» و «جسوپ» برای تحلیل و ارزیابی مسایل افغانستان برگزیده شده است.

ب- در فصل نخست این بخش، مفاهیم و دانش‌واژگان مهم و اساسی بر اساس ضرورت و نیاز به گونه پژوهشی و تحقیقی مورد بحث قرار گرفته و از نظر ریشه و منشأ پدیداری و تفاوت معنایی آن‌ها با واژگان همگن به گونه مفصل بررسی شده است. این شیوه اگرچه اندکی بر حجم و صفحات کتاب افزوده، اما کارکرد آموزشی آن را برای خوانندگان بویژه دانشجویان بیشتر کرده است.

ج- فصل دوم این بخش، به بررسی نظریه‌های دولت اختصاص یافته و به دوگروه قدیم و جدید دسته‌بندی شده است. در این بحث تنها به مرور و بازخوانی نظریه‌ها بسنده نشده است بلکه در موارد لزوم به نقد آن‌ها نیز پرداخته شده است.

بخش دوم کتاب اختصاص به فرایند تکوین دولت مدرن در زادگاه آن، مغرب زمین، دارد. این بخش نیز دو فصل دارد:

در فصل نخست، از مفهوم دولت مدرن ابهام زدایی و پس از آن عوامل شکل‌گیری فرایند تکوین دولت مدرن در اروپا، مؤلفه‌ها و گونه‌های آن بیان شده و در پایان اشاره کوتاهی به تفاوت دولت‌های سنتی و مدرن شده است.

در فصل دوم، دولت مدرن از دیدگاه فیلسوفان سیاسی مدرن بررسی شده است. دیدگاه‌های فیلسوفان یاد شده از آغاز پیدایش دولت مدرن رابطه فرد و دولت مدرن، رابطه دین و دولت مدرن، اهداف دولت مدرن، شکل‌های دولت مدرن، الگوی دولت و حکومت مطلوب و سرانجام عوامل ضعف و فروپاشی دولت مدرن، به گونه تطبیقی و مقایسه‌ای بررسی شده است.

بخش سوم، که نصف کتاب را دربر می‌گیرد، به فرایند تکوین دولت مدرن در افغانستان اختصاص داده شده است. این بخش سه فصل دارد. در فصل نخست پیشینه تلاش‌ها و تکاپوهای مردم افغانستان برای تکوین و ایجاد دولت مدرن از منظر تاریخی بررسی شده است. نقطه عزیمت، جنبش مشروطیت افغانستان در حدود یک سده پسین (آغاز سده بیستم میلادی) است.

در فصل دوم این بخش، موانع و چالش‌های تکوین دولت مدرن در افغانستان برشمرده و این موانع تحت عناوین کلان موانع داخلی و موانع خارجی، به دو بخش تقسیم شده است. در بحث موانع داخلی، موانع فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و نظامی تحلیل شده و هرکدام چندین زیرمجموعه دارد. موانع خارجی تکوین دولت مدرن نیز به دو دسته دخالت خارجی و تجاوز به افغانستان (اشغال) تقسیم شده است.

در فصل سوم این بخش، راهکارهای تکوین دولت مدرن در افغانستان بحث و بررسی شده است. در این بخش به راهکارهای فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و نظامی با استفاده از رهنمودهای قانون اساسی کنونی افغانستان، اشاره شده است.

در بهره‌گیری از منابع و مآخذ این کتاب، کوشش شده است تا درحد توان از منابع معتبر و منصف، بهره گرفته شود و کمترین فاصله را با منبع اصلی و زبان اصلی داشته باشد. با این حال، این نوشته خالی از کمبود و کاستی نیست. نقدها، دیدگاه‌ها و پیشنهادهای خیرخواهانه خوانندگان گرانمایه و پژوهشگران گرانسایه، با کمال فروتنی و امتنان پذیرفته و راهنما و راهگشای نویسنده در چاپ‌ها و کارهای آینده خواهد بود.

محمد آصف جوادی

بهار ۱۳۹۷ خورشیدی

چهارچوب نظری پژوهش

بررسی رفتار یک سامان سیاسی از نظر کارآمدی و ناکارآمدی، یکی از مسائل بسیار مهم رشته علوم سیاسی است. برای پژوهشگران و نظریه پردازان دانش سیاسی، همواره این پرسش وجود داشته است که چگونه می توان رفتار دولت ها و پیامدهای آن را در یک چهارچوب نظری نقد و ارزیابی کرد. یکی از روش های نظری که می تواند رفتار دولت ها و رویدادهای سیاسی - اجتماعی را خوب نقد و ارزیابی کند، روش ساختار - کارگزار است.

مفهوم ساختار - کارگزار در کانون فلسفه علوم اجتماعی و سیاسی قرار دارد. زیرا با پرسش های قدرت، علّیت و تبیین سیاسی پیوند دارد. ازاین رو توجّه فراوانی را به خود جلب کرده است. بنابراین دیدگاه های گوناگون در باره روش ساختار - کارگزار بازتاب دهنده معرفت شناسی های گوناگون است. دغدغه های معرفت شناسانه و هستی شناسانه خود به خود بر فرایندهای روش شناسی پژوهش سیاسی اثر می گذارد.^۱ مسأله ساختار - کارگزار از دو واقعیت مشخص در زندگی اجتماعی سرچشمه می گیرد:

۱- انسان ها و سازمان ها، بازیگران هدفمندی هستند که کنش آنان به بازتولید و دگرگونی جامعه شان کمک می کند.

۲- جامعه از پیوندهای اجتماعی که سازنده تعاملات دو سویه میان بازیگران هدفمند هستند، به وجود می آید.

از این رو جامعه از منظر هستی شناسی مرکب از ساختار و تعامل میان بازیگران هدفمند است. در بحث ساختار - کارگزار باید شیوه و چگونگی تأثیر دوسویه کنش اجتماعی و ساختار بر یکدیگر مورد بررسی قرار گیرد.^۲

پیش از بیان شیوه و چگونگی تعامل دوسویه مفهوم ساختار و کارگزار، سزاوار است این دو مفهوم تعریف شود، تا منظور از این دو واژه در بحث ساختار - کارگزار روشن شود.

۱- دیوید مارش و جری استوکر، روش و نظریه در علوم سیاسی (ساختار - کارگزار، مقاله کالین های)، امیرمحمدحاجی یوسفی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، دوم، ۱۳۸۴، ص ۳۰۸.

۲- محمد ستوده، تحولات نظام بین الملل و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، قم، بوستان کتاب، دوم، ۱۳۸۶، ص ۲۵.

ساختار^۱

اگر به محیط کار و زندگی خود، از جمله کلاس درس خود بنگریم می‌بینیم که همه اشیا و چیزهای موجود در کلاس، هرکدام برجای خود قرار دارند و این اشیا به سبب پیوندی که با یکدیگر دارند یک نظام کوچک معنادار را به نام کلاس درس و محل آموزش به وجود آورده‌اند. قرارگرفتن ردیف‌های صندلی دانشجویان در برابر میز تدریس استاد، تخته و نمایشگر، با تمام سادگی خود یک ساختار را به وجود آورده است. هیچ دانشجویی نمی‌تواند این ساختار را در هنگام تدریس استاد نادیده بگیرد. البته دانشجو می‌تواند در درون ساختار، برای خود صندلی انتخاب کند، اما نمی‌تواند صندلی خود را هرجایی که دلش خواست با خود ببرد، زیرا ساختار در هنگام تدریس به او اجازه نمی‌دهد که فراتر از مقتضیات موجود حرکت کند. در این صورت درک و دریافت ما ساختارگرایانه است.

ساختار عبارت است از نسبت‌هایی که اگر باهم لحاظ شوند یک نظام منطقی پدید می‌آورند که این نظام بر عناصر تشکیل دهنده‌اش استوار است، اما در عین حال خودکفا و خودبقا است مثلاً در یک جامعه هرچیزی می‌تواند نشانه و دلیلی بر آن ساختار باشد.^۲ ساختار اصولاً به معنای بستر و معطوف به زمینه‌ای است که رویدادهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در چهارچوب آن معنا پیدا می‌کنند، اما دانشمندان رشته دانش سیاسی به کمک مفهوم بستر و زمینه، چیزهای بیشتری را در نظر دارند. آن‌ها به این واقعیت اشاره می‌کنند که نهادها، کنش‌ها و آداب و رسوم اجتماعی در درازای زمان ساختار و سامان اجتماعی پیدا می‌کنند. از این رو رفتار سیاسی نیز از این قاعده بیرون نیست.

کارگزار^۳

کارگزاری به کنش و رفتار سیاسی توجّه دارد. کارگزاری را می‌توان به عنوان توانایی و قابلیت یک کنشگر برای کنش آگاهانه در راستای رسیدن به اهدافش تعریف کرد. این مفهوم دربرگیرنده چیزی بیش از کنش و رفتار سیاسی است.^۴ مفهوم کارگزاری با یک رشته مفاهیم دیگر مانند آگاهی، قدرت و حق انتخاب پیوند می‌خورد. آگاهی به عنوان ابتدایی‌ترین و اصیل‌ترین ویژگی کارگزار به شمار می‌رود. کارگزار و کنشگر به

^۱ - Structure

^۲ - محمود خاتمی، مدخل فلسفه معاصر غربی، تهران، نشر علم، نخست، ۱۳۸۶، ص ۵۲۹.

^۳ - Agency

^۴ - کالین های، درآمدی انتقادی بر تحلیل سیاسی، احمد گل محمدی، تهران، نشر نی، دوم، ۱۳۹۰، ص ۱۶۰.

پیامدهای کنش خود کاملاً آگاهی دارد و می‌داند خروجی و بازخورد کنش او چیست. آگاهی کارگزار دو ویژگی قدرت و انتخاب را در پی دارد. توانایی گزینش و قدرت اثرگذاری بر فرایندهای کنش اجتماعی که نیازمند آگاهی از شرایط کنش اجتماعی است. از آن رو که مفهوم کارگزار با قدرت پیوند دارد و قدرت در برگیرنده انجام دادن و انجام ندادن کار، هردو می‌شود.^۱

با توجه به این تعریف، مفهوم‌های ساختار و کارگزار، مفاهیم متضادی هستند. به این معنا که هر اندازه به عوامل کارگزاری توجه شود به همان اندازه عوامل ساختاری، فرعی و اتفاقی انگاشته می‌شود و همچنین برعکس.^۲

در یک دسته بندی منطقی، تعامل و عدم تعامل دوسویه ساختار و کارگزار را می‌توان به دوگونه دسته بندی کرد:

۱- عدم تعامل

در این دسته‌بندی ساختار و کارگزار، هردو، واگرایی دارند و هردو به دو سوی مخالف حرکت می‌کنند. واگرایی و ناسازگاری، هردو - جداگانه - بررسی می‌شود:

۱-۱ - ساختارگرایی

ساختارگرایی دیدگاه تک علتی و ساده‌ای در باره تعامل ساختار و کارگزار است. در این دیدگاه ساختار محدود کننده و حتی تعیین کننده کارگزار است. در ساختارگرایی تبیین‌ها برپایه انگیزه‌ها، اراده‌ها، راهبردها و کنش‌های کارگزاران بنا نهاده نشده‌اند. زیرا کارگزاران و کنش‌های آنان تنها محصول ساختارهایی هستند که یک نوع جبر و تعیین کنندگی دارد. ساختارگرایی پیوندی نزدیک با جبرگرایی، کارکردگرایی و غایت‌گرایی دارد. نگاه تک بعدی و تک علتی به ساختار از چند جهت مورد نقد قرار گرفته است.

۱ - محمد ستوده، پیشین، ص ۲۲.

۲ - کالین‌های، پیشین، ص ۱۶۰.

نقد ساختارگرایی:

الف- از دیدگاه ساختارگرایی، به کنش‌های عامل و کارگزار اهمیت داده نمی‌شود و گاهی مورد غفلت قرار می‌گیرد. توانایی و تأثیرگذاری آنان نادیده گرفته می‌شود.

ب- ساختارگرایی، تصویری از جهان سیاسی- اجتماعی ترسیم می‌کند که در آن انسان‌ها فریب خوردگان و اسیران ساختار هستند. از این رو ساختارگرایی میان تمامیت خواهی فاشیستی و دموکراسی لیبرال نمی‌تواند تفاوت بگذارد. زیرا هر دو را آفریده ساختارها می‌داند.

ج- دیدگاه جبرگرایانه ساختارگرایی با این بُهتان رو به رو است که تقدیرگرایی، تنبلی و تن‌پروری را تشویق می‌کند. بر مبنای ساختارگرایی، جریان تاریخ انسانی از پیش تعیین شده و روزی به سرانجام خواهد رسید. بنابراین آن چه که از انسان به عنوان عامل و کارگزار بر می‌آید این است که چشم به راه ظهور و بروز جبری منطق ذاتی تاریخ باشد.

د- در شیوه‌های تبیینی و تحلیلی ساختارگرایانه یک نوع پارادوکس و تناقض وجود دارد. اگر انسان‌ها در درون ساختارها اسیر و زندانی باشند، پژوهشگران ساختارگرا چگونه می‌توانند برای توصیف ساختارهایی که زندان آنان به شمار می‌روند، بیرون بیایند و آن‌ها را تحلیل و تبیین کنند.^۱

۲-۱- کارگزارگرایی

از دیدگاه طرفداران این دیدگاه، کارگزار و عامل علت اصلی پدیده‌ها و پیامدهای اجتماعی است. از این رو برای شناخت رفتار کارگزاران در نظام سیاسی- اجتماعی باید عاملان و بازیگران رفتارها، مورد مطالعه قرار گیرد.^۲ کارگزارگرایی در برابر ساختارگرایی قرار دارد. کارگزارگرایی بر نهادهای اجتماعی، کارگزاری انسانی و بافت غنی تعامل اجتماعی و سیاسی تأکید می‌کند. اراده گرایی نیز یک دیدگاه تک علتی و تک بعدی است که پیوند و خویشاوندی نزدیکی با اراده باوری و فردگرایی روش شناختی دارد. اراده گرایان بر مفاهیم دال بر تعیین کنندگی، ماهیت اقتضایی فرایندهای اجتماعی- سیاسی تأکید می‌کنند. به این معنا که نتایج و فرایندها پیش‌بینی

۱ - دیوید مارش و جری استوکر، پیشین، ص ۳۰۹ تا ۳۱۲.

۲ - محمد ستوده، پیشین، ص ۲۸.

پذیر نیستند، بلکه فرآورده کنش‌های ارادی خاصی هستند که تنها می‌توان آثار و پیامدهای آن را بررسی کرد، اما وجودشان محصول اتفاق و اراده است که هیچ کدام آن‌ها موضوع پژوهش سیاسی و اجتماعی قرار نمی‌گیرند.^۱

نقد کارگزارگرایی:

الف- بدون داشتن یک تصویر یا تصوّر روشن از بستر و ساختاری که کنش یک کنشگر در آن روی می‌دهد، نمی‌توان ظرفیت، قابلیت و تأثیر متفاوت کنشگران را بر فرایندهای سیاسی- اجتماعی درک، فهم و در نتیجه تحلیل و ارزیابی درست کرد.

ب- کارگزارگرایی ناب و نیت محور سرانجام به انارشی می‌انجامد. زیرا همه رویدادها و دگرگونی‌ها به رفتار بی واسطه و مستقیم مشارکت کنندگان و کارگزاران بستگی دارد و در براینده، همه آن‌ها نامعین هستند. افزون براین، به نظر می‌رسد قصدگرایی ناب به این نکته توجه دارد که هیچ کارگزار معینی نمی‌تواند اثر بیشتری بر دیگری بگذارد و یا اهمیت بیشتری داشته باشد.

ج- کارگزارگرایی ناب مانند ساختارگرایی به شدت محدود کننده است. این گونه تأملات، بسیاری از نویسندگان را به این موضع انتقادی رهنمون شده‌اند که در باره موضوع ساختار- کارگزاری، تبیین‌های ساختار گرایانه بیش از حد به قطب ساختار کشیده می‌شوند، در حالی که قصدگرایی نمی‌تواند محدودیت‌های ساختاری مؤثر بر توانایی کارگزاران را برای واقعیت بخشیدن به اهداف خود و پیامدهای ساختاری کنش آنان درک کند. محدود و مقید کردن تحلیل سیاسی به یک نقش بیشتر توصیفی نه تبیینی، نادرست نیست بلکه بسیار محدود است.^۲

۲- تعامل

در برابر گروهی که میان ساختار و کارگزار، به تعامل و همگرایی در عرصه اجتماعی باور نداشتند، گروه دیگری از نظریه پردازان، تعامل و همگرایی ساختار و کارگزار را دو گونه تبیین کرده اند:

۱ - دیوید مارش و جری استوکر، پیشین، ص ۳۱۳.

۲ - کالین‌های، پیشین، ص ۱۸۶ تا ۱۸۸.

۱-۲- نظریه ساختیابی^۱

نظریه ساختیابی گیدنز راه حلی برای مشکل ساختار- کارگزار به شمار می‌رود. هدف گیدنز فراتر رفتن از دوگانه انگاری ساختار- کارگزار و مفهومی کردن تعامل دوسویه این مفهوم به دور از تقلیل گرایی است. از دیدگاه گیدنز تبیین پدیده‌های اجتماعی تنها با استفاده از کارگزاران هدفمند، بدون توجه به ساختارها و استفاده از نهادها و ساختارها بدون توجه به اراده و انگیزه‌های کارگزاران درست نیست. زیرا پدیده‌های اجتماعی تک علتی و ساده نیستند و در فرایند تعاملی پیچیده‌ای قرار می‌گیرند. از دیدگاه گیدنز ساختارها و کارگزاران مانند دو روی یک سکه هستند که از یک دیگر جدایی ناپذیرند اما در عین حال یکی هم نیستند و در یک زمان نمی‌توان هر دو روی سکه را دید.^۲ براینده نظریه ساختیابی این است که ساختارها و اراده‌های انسانی، هر دو در تحولات اجتماعی- سیاسی نقش دارند و نباید یکی قربانی دیگری شود.

نقد نظریه ساختیابی:

واژگونه کردن دوگانه انگاری ساختار و کارگزار از سوی گیدنز به تردستی و شعبده بازی می‌ماند. زیرا اگر تعریف شخصی و فردی گیدنز را از ساختار، به عنوان قواعد و منابعی که در تعامل اجرا می‌شوند و این تفسیرش که کارگزار به نیت افراد در انجام امور اشاره ندارد، بلکه به توانایی افراد در انجام امور اشاره دارد، در نظر گرفته شود، روشن می‌شود که گیدنز نظریه خود را بر بازسازی واژگان و اصطلاحات بنا نهاده است. ممکن است دوگانه انگاری پیشین میان ساختار و کارگزار در تعریف نیامده باشد اما شکل آن در یک دوگانه انگاری جدید و ناشناخته میان ساختار و کارگزار برجای خود می‌ماند. بنابراین بازسازی تعریف ساختار شرط اساسی نظریه ساختیابی است.^۳

۲-۲- نظریه واقع گرایی انتقادی

این نظریه تلاش می‌کند که راه حل بهتر از آن چه تاکنون بیان شد برای همگرایی ساختار و کارگزار پیدا کند. در نظریه واقع گرایی انتقادی که نظریه‌های پیشین را مورد نقد قرار می‌دهد، رابطه دیالکتیکی میان

^۱ - Structuration Theory

^۲ - محمد ستوده، پیشین، ص ۳۹.

^۳ - دیوید مارش و جری استوکر، پیشین، ص ۳۱۶.

ساختار و کارگزار برقرار می‌کند. این راه حل در نوشته‌های «روی بسکار» و رهیافت رابطه‌ای- راهبردی جسوپ دیده می‌شود.

نظریه واقع‌گرایی انتقادی براین باور است که تعامل کارگزار و ساختار، مانند دو روی سکه گیدنز نیست که هردو رو در یک زمان قابل دیدن نباشد، بلکه مانند فلزهای درون یک آلیاژ هستند که سکه درست شده باشند. ازاین رو ساختار و کارگزار از لحاظ نظری و تئوری تفکیک پذیر هستند، اما از نظر عملی کاملاً درهم تنیده شده‌اند و تفکیک پذیر نیستند.^۱

از دیدگاه بسکار کنش انسانی آفریننده ساختارهای اجتماعی نیست. اما می‌تواند آن را تغییر دهد و یا حفظ کند. بنابراین کارگزاران تنها در بقای ساختارها مؤثرند، نه در ایجادشان. از سوی دیگر جوامع نیز تعیین کننده فعالیت‌های کارگزاران نیست، بلکه هر جامعه با توجه به لایه‌های ساختاری بنیادین خود، راهبردهای گوناگونی را در اختیار کنشگران قرار می‌دهد. کنشگر خود را در زمینه ساختارمندی می‌بیند و همه کنش‌های او در بستری روی می‌دهد که ساختارها آن را تعیین کرده است و او آگاهی اجمالی از این ساختارها دارد. همین شناخت کلی و آگاهی اجمالی، زمینه راهبردهای مناسب را برای او فراهم می‌کند.

از دیدگاه جسوپ شکل دولت بازتاب رهیافت‌های گذشته و توجه کردن به برخی رهیافت‌های جدید است. دولت به عنوان یک عرصه راهبردی در یک رابطه دیالکتیکی پیچیده از ساختارها و راهبردها قرار گرفته است. نکته مهم در این مسأله توجه ویژه به برخی رهیافت‌ها است. زمینه‌های ساختار بندی شده‌ای که کنشگر در آن قرار می‌گیرد گزینشی هستند. یعنی این ساختارها به گونه‌ای قرار گرفته‌اند که برخی از رهیافت‌ها بر برخی دیگر از طریق فراهم آوردن امکانات و منابع، اولویت بخشیده می‌شوند. از سوی دیگر کنشگری که در این زمینه ساختاری شده قرار می‌گیرد، می‌تواند با آگاهی از امکانات و همچنین راهبردهای گوناگون دست به کنش بزند.

بنابراین رابطه بین ساختار و کارگزار یک رابطه ساده و تک خطی نیست. ساختارها تنها می‌توانند گستره عمل کارگزار را تعیین کنند و این کارگزار است که با اندیشیدن به نتایج کاری که انجام می‌دهد، راهکارهای فراخور را انتخاب کند. شیوه تأثیرگذاری ساختارها بر کارگزاران از سازوکار پیچیده‌ای پیروی می‌کند که می‌توان آن را به کلید لامپ برق مانند کرد. اگرچه فشار دادن کلید باعث روشن شدن لامپ می‌شود اما در واقع فشار کلید باعث به کار افتادن فرایندی می‌شود که نتیجه آن روشنایی است. اگر پیوند مناسبی میان سیم‌های برق یک

اتاق با یک دیگر و همچنین کل برق ساختمان با برق شهری وجود نداشته باشد، فشار دادن کلید تأثیری ندارد. در مجموع می‌توان گفت که ساختارها دامنه بالقوه انتخاب‌ها و راهبردها را مشخص می‌کنند. کنشگران تنها شناخت اندکی از چنین ساختارهایی دارند، از این رو تنها دسترسی اندکی به راهبردها می‌توانند داشته باشند. در مجموع می‌توان گفت که دیدگاه واقع‌گرایی انتقادی، گام بزرگی در تبیین رابطه ساختار و کارگزار به شمار می‌آید. این دیدگاه افزون بر این که تبیین ابعاد گوناگون یک پدیده اجتماعی را مد نظر قرار می‌دهد، با بیان شیوه تأثیرگذاری ساختار بر کارگزار و کارگزار بر ساختار، سازوکار تعاملی آن‌ها را نیز روشن می‌کند.^۱

چهارچوب نظری این پژوهش، دربررسی علل و عوامل ناکامی فرایند تکوین دولت مدرن در افغانستان، نظریه واقع‌گرایی انتقادی روش ساختار- کارگزار است. ممکن است گاهی از موانع ساختاری و گاهی از چالش‌های کارگزاری سخن به میان آمده باشد، اما هرگز به معنای این نیست که تعامل نامرئی این دو عامل نادیده انگاشته شده باشد.

۱ - احمد درستی، دیدگاه‌های مختلف جامعه شناختی درباره مسأله کارگزار و ساختار (فصلنامه علوم سیاسی)، قم، دانشگاه باقرالعلوم، شماره ۱۲، زمستان ۱۳۷۹، ص ۲۳۰.

بخش نخست:

فصل نخست: مفاهیم

فصل دوم: نظریه‌های دولت

فصل نخست

مفاهیم

افغانستان

۱- جغرافیای طبیعی افغانستان

افغانستان سرزمینی کوهستانی و محصور در خشکی است. این کشور در نیمکره شمالی، نیمکره شرقی و در محدوده آسیای میانه واقع شده است. گستره تقریبی آن در حدود ۶۴۹۰۰۰ کیلومتر مربع است. همچنین در برخی منابع کمترین و بیشترین گستره افغانستان از ۶۲۰۰۰۰ تا ۸۰۰۰۰۰ کیلومتر مربع^۱ یادآوری شده است. طول مرزهای مشترک این کشور به ۵۸۰۰ کیلومتر می‌رسد.^۲ افغانستان با شش کشور مرز مشترک دارد. از سوی شمال، با تاجیکستان در حدود ۱۲۰۶، با ازبکستان در حدود ۱۳۷، با ترکمنستان در حدود ۷۴۴ کیلومتر،^۳ از سوی شمال شرقی با جمهوری چین در حدود ۷۳ تا ۹۳ کیلومتر، از سمت غرب با جمهوری اسلامی ایران در حدود ۹۰۰ کیلومتر و از سمت جنوب و شرق با جمهوری اسلامی پاکستان در حدود ۲۲۴۰ کیلومتر مرز مشترک دارد. بیشترین فاصله شرق تا غرب افغانستان ۱۲۴۰ و شمال تا جنوب آن ۸۸۵ کیلومتر است.^۴ بلندترین قله افغانستان به نام «تیراج میر» با ارتفاع ۶۶۵۰ متر در کوه بابا، در منطقه هزارستان افغانستان واقع شده است.^۵ افغانستان سرزمین افراط و تفریط (طبیعی نیز) است. کوه‌های سر به فلک کشیده و دره‌های گود، باران‌های بهاری و تابستان‌های خشک، زمستان‌های بسیار سرد و تابستان‌های گرم، ارتفاعات پوشیده از برف در طول سال و سرزمین‌های پست خشک و سوزان. این عدم تعادل در زندگی اجتماعی نیز وجود دارد.^۶

۲- ساختار اجتماعی- فرهنگی افغانستان

افغانستان یکی از کشورهایی است که تنوع و تعدد قومی در آن فراوان دیده می‌شود و از نظر تعدد قومی سی و هفتمین کشور جهان به شمار می‌رود. براساس نوشته‌های برخی منابع در حدود پنجاه و پنج قوم و قبیله در افغانستان با خرده فرهنگ‌های گوناگون حضور دارند.^۷ در قانون اساسی افغانستان نیز از زبان و فرهنگ

^۱ - بصیر احمد دولت‌آبادی، شناسنامه افغانستان، تهران، عرفان، دوم، ۱۳۸۲، ص ۳۱.

^۲ - علیرضا علی‌آبادی، افغانستان، تهران، وزارت خارجه، دوم، ۱۳۷۳، ص ۳.

^۳ - بصیر احمد دولت‌آبادی، پیشین، ص ۳۱.

^۴ - علیرضا علی‌آبادی، پیشین، ص ۳.

^۵ - بصیر احمد دولت‌آبادی، پیشین، ص ۴۴.

^۶ - علیرضا علی‌آبادی، پیشین، ص ۴.

^۷ - سیدعبدالقیوم سجادی، جامعه شناسی افغانستان، قم، بوستان کتاب، نخست، ۱۳۸۰، ص ۵۳.

برخی اقوام افغانستان نام برده شده است.^۱ از میان اقوام موجود در افغانستان، چهار قوم عمده پشتون، تاجیک، هزاره و ازبک، بیشترین جمعیت افغانستان را تشکیل داده‌اند.

۱-۲- پشتون

گروه قومی پشتون، در افغانستان، افغان و اوغان نامیده می‌شوند. واژه افغان یک واژه فارسی است. آنان خود را پشتون یا پختون می‌نامند که جمع آن پشتهان و پختانه است.^۲ در کشورهای پاکستان و هندوستان به پتان و پهتان معروف هستند.^۳ برخی از عرب‌ها، آنان را «سلیمانی» می‌گویند که احتمالاً اشاره به نخستین مکان زندگی آنان در کوه‌های سلیمان، پس از مهاجرت شان به افغانستان، دارد. احتمال دیگر این است که سلیمانی، اشاره به حضرت سلیمان پیامبر و تبار یهودی پشتون‌ها باشد.^۴ قوم پشتون در سه کشور افغانستان، پاکستان و هندوستان زندگی می‌کنند. جمعیت تقریبی آنان به چهل میلیون نفر در هر سه کشور می‌رسد. در باره نفوس پشتون‌های افغانستان، مانند دیگر اقوام افغانستان، آمار روشن و شفافی وجود ندارد. از این رو نفوس پشتون‌های افغانستان از ۳۰٪ تا ۴۰٪ کل نفوس افغانستان برآورد شده است. حکومت‌های افغانستان که بیشتر مصالح قومی خود را در نظر داشته‌اند هیچگاه از یک سرشماری و آمارگیری شفاف پشتیبانی نکرده‌اند تا مبادا برابری اقوام پشتون، تاجیک و هزاره از نظر کمیّت روشن و اکثریت خیالی شکسته شود. این قوم بیشتر در مناطق شرقی، جنوب شرقی و جنوبی افغانستان زندگی می‌کرده‌اند اما بر اثر سیاست‌های قومی فرمانروایان پشتون و کوچ دادن اجباری اقوام دیگر، به ویژه هزاره‌ها، از سرزمین‌های حاصلخیز کشاورزی به دره‌های دشوارگذار در سده پشین میلادی، پشتون‌های نوار مرز دیورند در مناطق مرکزی و شمالی افغانستان نیز ساکن شده‌اند.^۵

از نگاه زبانی، زبان مادری بیشتر پشتون‌ها، پشتو است، اما پشتون‌های شهر نشین بیشترشان زبان فارسی را می‌دانند و نخبگان پشتون- بجز شمار اندکی که عصیّت‌های برتری جویی قومی و زبانی را دنبال می‌کنند و گاهی تلاش می‌کنند تا مسائل زبانی را به چالش ملی تبدیل کنند- به زبان اداری و فرهنگی افغانستان که زبان فارسی است گفت و گو می‌کنند.

^۱ - قانون اساسی افغانستان، مواد چهارم و شانزدهم

^۲ - مونت استوارت الفنتون، افغانان، محمدآصف فکرت، مشهد، استان قدس رضوی، سوم، ۱۳۸۸، ص ۱۵۷.

^۳ - علی نجفی، افغانستان؛ رنگین کمان اقوام، بی جا، مرکز مطالعات و انتشارات میراث خراسان، دوم، بی تا، ص ۵۹.

^۴ - مونت استوارت الفنتون، پشین، ص ۱۵۷.

^۵ - میرمحمدصدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، قم، دارالتفسیر، نخست، ۱۳۸۰، ج ۱، ق ۲، ص ۴۴۸

از نظر مذهبی بیشتر پشتون‌های افغانستان اهل تسنن و پیرو مذهب فقهی حنفی هستند. تعامل و همگرایی مذهبی در درازای تاریخ افغانستان خوب بوده، اما مواردی بوده است که حکومت‌ها برای محکم کردن پایه‌های سلطه و استبداد خود و سرکوب آزادیخواهان با دایر کردن دارالفتواهای فتنه انگیز، از مذهب استفاده ابزاری کرده‌اند. چنانکه تاریخ سیاسی افغانستان فتوای شوم تکفیر را در زمان حکومت عبدالرحمان برضد هزاره‌های شیعه مذهب در حافظه تاریخی خود سپرده است. ساختار زندگی اجتماعی پشتون‌ها یک ساختار نسبتاً بسته است و بیشتر بر پایه آداب، رسوم و عرف زندگی قبیله‌ای شکل گرفته است. از این رو نفوذ پدیده‌های نوین زندگی اجتماعی در قبایل پشتون با موانع فراوان رو به رو بوده است. برای همین، مذهب در میان پشتون‌ها آمیخته با ارزش‌های قومی و طائفه‌ای شده است به گونه‌ای که تفکیک برخی از گزاره‌های مذهبی از آداب و رسوم قومی «پشتونوالی» دشوار است. یکی از علّت‌های نفوذ اندیشه القاعده و وهابیت در هیأت طالبان در میان پشتون‌ها تصلّب ساختار اجتماعی این قوم بوده است که پدیده‌های مدرن و جدید را به خاطر ناسازگاری با آموزه‌های ذهنی و قومی خود بر نمی‌تابند. برخی افراد این قوم با مدرسه رفتن دختران، سواد آموزی کودکان و مقوله‌هایی مانند آن میانه خوبی ندارند و به آن اهمیت نمی‌دهند.

۲-۲- تاجیک

تاجیک‌ها گروهی اسکان یافته و ایرانی‌الاصل هستند. تاریخ گذشته ایشان روشن نیست. احتمال دارد که نخستین باشندگان ایرانی‌الاصل افغانستان باشند.^۱ منظور از واژه ایران معنای فرهنگی و باستانی آن است. در باره اصل و منشأ نژادی تاجیک‌ها و کاربرد واژه «تاجیک» و تطوّرات آن که در گذشته بر این گروه اطلاق شده و نیز معادل‌های آن در زبان دیگر مردم دیدگاه‌های گوناگون در منابع دیده می‌شود. یک دیدگاه این است که واژه تاجیک دارای ریشه محلی است. این دیدگاه به نوشته سفیر چین، چانگ کین، در سال ۱۲۸ پیش از میلاد استناد می‌کند که نوشته است:

«در باختر مردمی به نام «تاهیا» در شهرهای محصور به دیوار زندگی می‌کردند و به بازرگانی می‌پرداختند.» تاهیا را برابر با واژه تاجیک دانسته‌اند. بر پایه این دیدگاه، واژه تاجیک پیش از ورود اسلام به خراسان، وجود داشته است.

^۱ - مری لوئیس کلیفورد، سرزمین و مردم افغانستان، مرتضی اسعدی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، نخست، ۱۳۶۸، ص ۵۴.

برخی از صاحب نظران براین باورند که تاجیک‌ها، دارای ریشه عربی و از بازماندگان سپاهیان اسلام و عرب هستند. واژه تاجیک از نام قبیله طی، یکی از قبایل عرب یمن، گرفته شده است که فارسی زبانان تازی می‌گفتند. همین واژه تازی به معنای «عرب‌تبار» با گذشت روزگار، به شکل‌های تازیک، تازیک و سرانجام تاجیک درآمد و مردم بومی فارس و خراسان به عرب‌های فاتح، تازی یا تاجیک می‌گفتند.^۱

می‌گویند تاجیکان دومین گروه قومی افغانستان، است. این قوم بیشتر در شمال کابل و اُستان‌های شمالی و غربی افغانستان زندگی می‌کنند. در ساختار اجتماعی افغانستان در حدود ۲۰٪ تا ۲۵٪ نفوس افغانستان را دربر می‌گیرند.^۲ تاجیک‌ها بیشتر شهرنشین هستند و زندگی ایلی و قبیله‌ای را تا اندازه‌ای کنار گذاشته‌اند. به رغم انحصار حاکمیت سیاسی در دست پشتون‌ها، تاجیک‌ها به گونه محدود در ساختار قدرت سیاسی سهمیم بوده‌اند.^۳

به تاجیک‌ها به اعتبار زبان شان، در گویش محلی افغانستان، فارسی‌وان و پارسی‌وان (= فارسی زبان) نیز می‌گویند. از نظر مذهبی تاجیک‌ها به دو گروه تشیع و تسنن تقسیم می‌شوند. پیروان تشیع در میان تاجیک‌ها فراوان است اما از یک سو به دلیل نابرداری‌های مذهبی حکومتی و از سوی دیگر به دلیل به خطر افتادن موقعیت‌های اداری و اجتماعی، خیلی ابراز نمی‌کرده‌اند.

۳-۲- هزاره

هزاره‌ها از نگاه نفوس می‌گویند سومین قوم بزرگ افغانستان به شمار می‌آیند و در مناطق مرکزی و نیز شمال و شمال شرقی افغانستان زندگی می‌کنند. بر اساس برآوردها و آمارهای غیر رسمی، این قوم به رغم کشتارهای جمعی و کوچ اجباری بویژه در سده پسین- در زمان فرمانروایی عبدالرحمان ستمگر- هنوز ۲۵٪ تا ۳۰٪ نفوس افغانستان را تشکیل می‌دهند. بر اساس یافته‌های پژوهشگران، هزاره‌ها از نخستین ساکنان بومی افغانستان هستند.^۴ کاوش‌های باستان‌شناسی و مجسمه‌های کشف شده و از همه روشن‌تر مجسمه‌های بامیان که به دست گروه طالبان نابود شد، نشان می‌دهند که هزاره‌ها از روزگاران بسیار دور و دراز در افغانستان کنونی می‌زیسته‌اند.^۵ مردم هزاره بسیار زحمتکش، صرفه جو و درستکارند. اما زیستگاه‌شان ناسازگارتر از آن است که

^۱ - علی نجفی، پیشین، ص ۹۱.

^۲ - بصیر احمد دولت آبادی، پیشین، ص ۳۵.

^۳ - سیدعبدالقیوم سجادی، جامعه شناسی افغانستان، پیشین، ص ۵۴.

^۴ - ل. تیمورخانوف، تاریخ ملی هزاره ها، عزیزطفیان، قم، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، نخست در ایران، ۱۳۷۳. ص ۱۹.

^۵ - موسیو گودارو.... آثار عتیقه بامیان در هزارستان، احمدعلی خان، قم، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، نخست، ۱۳۷۲، ص ۱۰.

بگذارد ایام اندکی به کام آنان باشد. از همین رو بسیاری از آنان برای تأمین اندک درآمدی که زندگی آن‌ها را بگرداند به دنبال کارهایی مانند نوکری و خدمتگزاری، راهی نواحی جنوبی و شرقی به ویژه کابل می‌شوند و همین مسأله موقعیت اجتماعی آنان را تنزل داده است.^۱ الفنستون دوسده پیش در باره زندگی خانوادگی هزاره‌های افغانستان نوشته است:

«آن چه در یک زندگی قبیله‌ای حیرت آور است، برتری زنان است که نمونه آن را نمی‌توان در کشورهای همسایه افغانستان یافت. زن کارخانه، نگهداری اموال و تشریفات میزبانی را انجام می‌دهد و شوهر در همه مسائل با او مشورت می‌کند. زنان هرگز کُتک نمی‌خورند و روی نمی‌پوشند. از آزادی زنان خبرهای گوناگونی شنیده‌ام.»^۲

زبان مادری هزاره‌های افغانستان، فارسی باگویش هزارگی است. گویش هزارگی افغانستان یکی از پاک‌ترین و ناب‌ترین لهجه‌های زبان فارسی است. در لهجه هزارگی هنوز واژگان کهن اوستایی فراوان یافت می‌شود. این لهجه از اصیل‌ترین و کهن‌ترین ویژگی‌های مربوط به زبان فارسی سده‌های چهارم و پنجم برخوردار است.^۳ از نظر مذهبی هزاره‌های افغانستان را می‌توان به سه گروه دسته بندی کرد:

الف- هزاره های شیعه دوازده امامی. این گروه بیشتر در مناطق مرکزی و شمال افغانستان زندگی می‌کنند. بیشتر هزاره‌های افغانستان پیرو این مذهب هستند.

ب- هزاره‌های شیعه اسماعیلی. این گروه بیشتر در شمال افغانستان، در دوشی، کیله‌گی و بخش‌هایی از دره صوف و بدخشان، زندگی می‌کنند. رهبر مذهبی آنان سیدکیان است، از این رو معروف به کیانی شده‌اند.^۴

ج- هزاره‌های سنی. هزاره‌های شیخعلی، بادغیس، فیروزکوه،^۵ غور و شمار اندکی در دره صوف و بامیان، سنی مذهب هستند.^۶

از منظر سیاسی هزاره‌های افغانستان سه دوره متفاوت را تاکنون پشت سر گذاشته‌اند:

۱- دوره اقتدار، در زمان زمامداری هزاره‌های ارغونی بر هزارستان.

^۱ - مری لويس كليفورد، پیشین، ص ۵۹.

^۲ - مونت استوارت الفنستون، پیشین، ص ۴۲۹.

^۳ - نجیب مایل هروی، زبان فارسی و پیوند آن با هویت اسلامی (ماهنامه کیهان فرهنگی)، تهران، سال دوم، شماره ۸، آبان ۱۳۶۴.

^۴ - بصیر احمد دولت آبادی، پیشین، ص ۳۱۱.

^۵ - سیدعسکر موسوی، هزاره های افغانستان، اسدا... شفایی، قم، اشک یاس، دوم، ۱۳۸۷، ص ۱۱۲.

^۶ - بصیر احمد دولت آبادی، پیشین، ص ۳۱۰.

۲- دوره برابری، در این دوره هزاره‌ها با دیگر اقوام در فرهنگ، قدرت و ثروت افغانستان برابر بودند.

۳- دوره محرومیت، این دوره از زمان زمامداری عبدالرحمان ستمگر آغاز شد.^۱ هزاره‌ها در این مدت مبارزه نفسگیر و خستگی ناپذیری برای برپایی عدالت اجتماعی در افغانستان کرده‌اند از این رو دیوارهای ستر تبعیض قومی، مذهبی و استبداد سیاسی در آستانه فروپاشی و نابودی قرار گرفته است.

۴-۲- ازبک

تا چند دهه پیش افغانستانی‌ها به شمال کوه هندوکش، ترکستان می‌گفتند. در این منطقه بیشتر مردمان ترک تبار و از بازماندگان شماری از ترک‌های آسیای میانه زندگی می‌کنند که روزگاری به افغانستان کنونی کوچیده‌اند. پرشمارترین و مهم‌ترین گروه قبایل ترک تبار، ازبک‌های افغانستان هستند. از نظر فیزیکی ازبک‌ها عموماً دارای ویژگی‌های ترکی هستند. چهره‌های پهن، بشاش و روشن‌تر از پشتون‌ها دارند.^۲

زبان ازبکی از خانواده بزرگ زبان‌های آرال-آلتایی و ترکیبی از زبان ترکی است. زبان ازبک‌ها وابسته به گروه زبان‌های ترکی خاوری است.^۳ از نظر مذهبی ازبک‌ها بیشتر پیرو مذهب فقهی حنفی هستند.

ازبک‌ها به رغم پیروی از مذهب رسمی و حاکم بر افغانستان، به دلیل تفاوت‌های نژادی، زبانی و قومی با زمامداران افغانستان، مانند هزاره‌ها همواره از مرکز قدرت و مشارکت در فرایندهای سیاسی، دور مانده‌اند.

دولت

واژه استیت (state) از ریشه لاتینی stare به معنای ایستادن و وضع مستقر و پا برجا گرفته شده است. امروزه در زبان انگلیسی واژه شأن یا منزلت (status) به همان معنای لاتینی آن به کار برده می‌شود. این واژه معمولاً به چیزی اطلاق می‌شود که مستقر، ثابت و پایدار باشد. این مفهوم به صورت بسیار ظریفی از سطح کاربرد در مورد افراد به نهادها و قدرت سیاسی انتقال یافته است. کاربرد واژه status در باره وضع فرمانروا و کشور خاصی کاملاً موجه بوده است به این معنا حاکمان، مستقر و پا برجا هستند. مجموعه معانی مندرج در مفهوم status به طور کلی به وضعیت و موقعیت و نیز به نفس ثبات و تداوم و به لوازم استقرار و ثبات، دلالت دارند. یکی از مفاهیم مهم و ظریف معنای اخیر این است که اگر نظم لازمه ثبات و استمرار باشد و اگر ثبات و

^۱ - حسین علی یزدانی، پژوهشی پیرامون تاریخ هزاره‌ها، قم، ناشر محمدامین شریفی، دوم، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۱۴۳.

^۲ - مری لوئیس کلیفورد، پیشین، ص ۶۰.

^۳ - علی نجفی، پیشین، ص ۱۳۸.

استمرار لازمه رفاه حال عمومی باشد در آن صورت پیوندی میان مفهوم status پدید می‌آید. این رابطه در سده شانزدهم از اهمیت فراوانی برخوردار بود.

مضمون عمده دیگری که در معنای status وجود دارد این است که ایستادگی و استمرار همواره در رابطه با چیزی تصور می‌شود. به سخن دیگر باید دید بر اساس چه معیارهایی وضعیت یا استمرار چیزی برقرار می‌شود. برخی از معیارهای تقریبی را در این باره به ویژه در سده‌های میانه، باید در مالکیت، خانواده و زندگی جنسی، طبقه و یا پایگاه اجتماعی و شغل یا حرفه فرد جست‌وجو کرد. مالکیت و به ویژه مالکیت بر زمین، در دوره فئودالی متضمن تعهدات و وظایف اجتناب ناپذیر و نیز برخورداری از حقوق بود. عوامل وراثت و خویشاوندی نیز سخت وابسته به مالکیت بود. وضعیت خانوادگی یک فرد می‌توانست عامل تعیین کننده جایگاه او در جامعه باشد.

یکی از مضامین مهم این مطالب، از یک سو ارتباطی است که میان زمینداری، مالکیت، حسب و نسب، مقام اجتماعی و از سوی دیگر قدرت، اقتدار و حکومت وجود دارد. مهم‌ترین شأن اجتماعی، شأن گروه یا خاندان حاکم و پادشاه بود. مهم‌ترین مقام یا جایگاه اجتماعی به طور بالقوه دارای بیشترین میزان قدرت و اقتدار بود و بیشتر اوقات به قدرت خود تداوم می‌بخشید و می‌توانست از فر و شکوه دولتی برخوردار باشد. از همین رو پادشاهی، والاترین شأن به شمار می‌آمد. همچنین پادشاه مظهر ثبات و نظم و بنابراین به طور ضمنی مظهر رفاه عمومی بود.

چنین مجموعه‌ای از مفاهیم درباره دولت در سده‌های میانه پدیدار شد. مقام و منزلت به معنای پایگاه فرد در جامعه و تعهدات و امتیازات، وابسته به آن تلقی می‌شد. بنابراین دربرگیرنده مفاهیم مرتبه اجتماعی، قدرت و منصب بود و با مالکیت، بویژه مالکیت زمین پیوند داشت و بیشتر از طریق نشان‌های نجابت و افتخار نمایش داده می‌شد.

مسئله‌ای که ناگفته ماند این است که آن چه بیان شد چه ارتباطی با اندیشه مدرن دولت دارد؟ درحالی که برخی براین باورند که دولت ملی از سده دوازدهم وجود داشته است. برخی دیگر استدلال می‌کنند که در هیچ یک از نوشته‌های نویسندگان سیاسی از سیزدهم تا گروسیوس حتی به یک مورد هم نمی‌توان اشاره کرد که در آن واژه «status» به تنهایی به معنای دولت به کار رفته باشد.

فریدریش ماینکه و ارنست کاسیرر، نخستین کاربرد واژه دولت را به ماکیاولی نسبت داده‌اند در اندیشه ماکیاولی دولت به معنای قدرت عامی تلقی شده است که مستقل از حاکم و اتباع عمل می‌کند و هسته مرکزی قدرت مستقر را تشکیل می‌دهد.

این دیدگاه از سوی جی. اچ. هکستر نقد شده است. هکستر به دقت صد و پانزده مورد کاربرد واژه دولت را در متن ایتالیایی کتاب «شهریار» ماکیاولی بازشناسی کرده است. از دیدگاه او، ماکیاولی واژه دولت (state) را به معنای حقوقی مدرن آن به کار نبرده است. در کتاب شهریار واژه دولت به ندرت به عنوان فاعل فعل به کار رفته است. در صد و ده مورد از صد و پانزده مورد کاربرد واژه استیت به عنوان فاعل فعل به کار نرفته است.

اندیشه مدرن دولت مدت‌ها پس از ماکیاولی توسط بازماندگان اومانیست‌های ایتالیایی در فرانسه پرداخته شد. اسکینر براین باور است که اندیشه‌ورانی چون دوهیلان، بوده و بُدن در فرانسه سده شانزدهم مفهوم مدرن دولت را عرضه کردند. البته اندیشه ماکیاولی، اندیشه‌مندان پس از او را بر آن داشت تا در باره ماهیت دولت به تأمل بپردازند.^۱

دولت

دولت^۲ یک واژه عربی است که از مصدر «دَوَلَ» گرفته شده و به معنای جا به جایی چیزی از جایی به جای دیگر است. دَوَله به فتح دال در جنگ و دَوَله به ضم دال در مال و اموال به کار برده شده است. امروزه واژه عربی دولت و واژه لاتینی state هر دو به یک معنا به کار برده می‌شوند اما این دو دانشواژه از نظر ریشه و منشأ، معنای کاملاً متضادی دارند. دولت به معنای تحول و دگرگونی و از حالتی به حالت دیگر درآمدن است، درحالی که state چنان که بیان شد به معنای ثبات، استقرار و ایستادگی است.^۳

دولت عبارت است از ساخت قدرتی که ملت برای دفاع از خود و سرزمین خود، برقراری نظم و قانون در میان خود و نگهبانی نظام خود پدید می‌آورد. حکومت به عنوان دستگاهی دگرگونی‌پذیر در درون این

۱- اندرو وینسنت، نظریه‌های دولت، حسین بشیریه، نشرنی، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۸۵، ص ۱۱۸.

۲- state

۳- سیدسعید لواسانی، دایره‌المعارف حکومت و سیاست ۲ مفهوم دولت دینی، دفتر پژوهش و تدوین تاریخ انقلاب اسلامی، نخست، ۱۳۸۳، ص ۴۸.

ساخت نسبتاً پایدار، انجام کارهای آن را به عهده دارد. بنابراین مفهوم دولت پایدار و حکومت بر اساس نیازهای تاریخی و اجتماعی دگرگونی پذیر است.^۱

در ادبیات فارسی مفهوم دولت به سه معنا به کار رفته است:

- ۱- هیأت وزیران. در این معنا، واژه دولت به معنای هیأت دولت (Cabinet) به کار برده می‌شود که دربرگیرنده رئیس جمهور، معاونان، مشاوران و وزیران است.
- ۲- کارمندان دولت. در این معنا دانشواژه دولت در دیوانسالاری، ادارات دولتی و کارمندان دولتی (government) به کار برده می‌شود.
- ۳- کشور. در این معنا واژه دولت، به معنای کشور یا دولت-ملت، آن گونه که در عرف و حقوق بین-الملل شناخته شده است (state) به کار می‌رود.

سیاست

در حوزه علوم سیاسی تعریف یگانه‌ای از سیاست^۲ که همه اندیشه‌مندان علوم سیاسی به آن وفادار باشند، وجود ندارد. نبود تعریف عام و مورد قبول همگان به این معنا نیست که سیاست به دلیل پیچیدگی یا سادگی تعریف پذیر نباشد و از راه کشف، شهود و اشراق دست یافتنی باشد و نیز به این معنا هم نیست که دانشمندان علوم سیاسی نمی‌دانند چه می‌کنند، بلکه تعریف‌های متفاوت و متضاد بیانگر اختلاف‌های روش شناسانه و معرفت شناسانه موجود در این رشته است. برداشت‌های متفاوت از سیاست موجب می‌شود تا هریک از دانشمندان این رشته، سیاست را به گونه‌ای تفسیر و تحلیل کنند.^۳

با توجه به آن چه بیان شد، در مسیر روشنایی افکندن به معنای سیاست نخست باید به دو مشکل رسیدگی شود:

الف- بسیاری از مردم برداشت‌های گوناگون از سیاست دارند. برخی واژه سیاست را ناپاک می‌دانند و سیاست از دیدگاه آنان یادآور گرفتاری‌ها، ناآرامی‌ها، خشونت، دروغ و فریب است. ساموئیل جانسون در سال ۱۷۷۵م. سیاست را وسیله شورش در دنیا دانسته و آن را غیرقابل طرح اعلام کرده بود. هنری آدامز، تاریخ‌نگار

۱- داریوش آشوری، پیشین، ص ۱۶۳.

۲- politics

۳- ماری هاکس ورث، دایره‌المعارف حکومت و سیاست ۱، علیرضا کاهه، تهران، دفتر پژوهش و تدوین تاریخ انقلاب اسلامی، نخست، ۱۳۸۳ ص ۵۰.

امریکایی، سیاست را سازمان نظام‌مند دشمنی‌ها دانسته بود. بنابراین هرتلاشی برای تعریف سیاست در گام نخست باید این ذهنیت‌های منفی را اصلاح کند.

ب- نبود اجماع و توافق براین مسأله که موضوع دانش سیاست چیست، یکی از مشکلات دیگر این رشته است که مفهوم سیاست را از ریشه و بنیاد، متعارض جلوه می‌دهد. به هر حال بحث درباره این که «سیاست چیست؟» ارزش پیگیری دارد زیرا برخی از ژرف‌ترین اختلاف‌های فکری و ایدئولوژیک در مطالعات علمی را آشکار می‌کند.

سیاست واژه عربی، از ریشه «سَاسَ یَسُوسُ» به معنای خُلق و خو، منش، تربیت و راهنمایی و نیز پرداختن به امور مردم بر پایه مصالح و منافع آنان آمده است.^۱ «politics» (= سیاست) در زبان لاتینی از ریشه «polis» به معنای شهر، جامعه و قانون گرفته شده است. اما شادروان حمیدعنایت در باره واژه «polis» براین باور است که:

«مفهوم شهر با پولیس تفاوت آشکاری دارد. شهر به معنای زیستگاه انسان را در یونانی «asty» می‌نامیدند. «polis» در آغاز قلعه‌ای بود که در پای «asty» ساخته می‌شد، اما مفهوم آن تغییر کرد و به معنای جامعه منظم سیاسی به کار رفت.»^۲

اندرو هی‌وود در کتاب سیاست، مجموعه تعریف‌های سیاست را به چهار گروه دسته‌بندی کرده است:

۱- سیاست به مثابه هنر حکومت کردن.

در این گروه، مفهوم سیاست به ریشه لغوی آن بر می‌گردد، زیرا واژه politics (سیاست) از ریشه polis به معنای دولت-شهر مشتق شده است.

این نگرش ریشه در اندیشه‌های سقراط دارد که از زبان شاگرد وفادارش، افلاطون، به این مضمون و مفهوم، نقل شده است:

سقراط از دانش سیاست به هنر فرمانروایی تعبیر و دانش‌های موجود زمان خود را نسبت به دانش سیاسی به دو گروه دسته‌بندی می‌کند: گروهی که خویشاوندی و همخوانی با دانش سیاسی ندارد مانند هنر معماری و گروهی که با دانش سیاسی پیوند و خویشاوندی دارد مانند دانش حقوق، هنر جنگ و هنر سخنوری.

۱- ابن منظور، لسان العرب، تحقیق یوسف البقاعی، بیروت-لبنان، نخست، ۲۰۰۵ میلادی، ص ۱۹۳۸: «السیاسة قیامُ الشَّیْ بِمَا یصلحه...».

۲- ارسطو، سیاست، حمیدعنایت، تهران، امیرکبیر، پنجم، ۱۳۸۷، ص سیزده (مقدمه).

سقراط درباره جایگاه و رابطه دانش سیاست و حقوق براین باور است که «هنر قانونگذاری بخشی از هنر سیاست به شمار می‌رود اما در عین حال سیاستمدار بهتر است برپایه دانش سیاسی خود فرمانروایی کند زیرا قانون نمی‌تواند در همه زمان‌ها و مکان‌ها مفید باشد» از این رو زنجیری بر پای خلاقیت سیاستمدار می‌اندازد. او سخنوری را نیز هنر و خدمتگزار دانش سیاست می‌داند.

بنابراین «باید هنر سیاست و مرد سیاسی و هنر سلطنت و شاه را از نوعی واحد بدانیم... زیرا هنر سلطنت و سیاست مانند هنر معماری نیست که با چیزهای بی‌جان سروکار داشته باشد بلکه از نوعی والاتر است...» البته هنر سیاست از نوع جباریت و استبداد نیست بلکه «...هنر سیاست اداره گله جانداران دوپای است و سیاستمدار به معنای راستین واژه، کسی است که از این نوع هنر بهره‌مند و برخوردار باشد... هنر سیاست، هنر داوری و فرماندهی است... بنابراین سیاست راستین هرگز خواسته و دانسته امور دولت را به دست مردان نیک صورت و بدسیرت نمی‌سپارد. بلکه نخست مردان را از راه تربیت می‌آزماید و پس از آن که آنان را نیک آزمود وظیفه تعلیم و تربیت و دیگر امور را به عهده کسانی می‌گذارد که توانایی و لیاقت آن را دارند و آن گاه به آنان دستور می‌دهد که وظایف خود را چگونه انجام دهند.»^۱

ارسطو نیز از سیاست با تعبیر فن کشورداری یاد می‌کند و میان حکومت مطلقه و تمامیت خواه شهریار و حکومت سیاستمدار که بر پایه قواعد فن (هنر) کشورداری سامان یافته است، تفاوت می‌گذارد.^۲ او در باره جایگاه و مقام دانش سیاسی در میان دانش‌های همگن می‌گوید:

«...دانش سیاست معین می‌کند که در جامعه کدام دانش‌ها موجود باشند و هر طبقه‌ای از شهروندان کدام دانش‌ها را تا چه حد بیاموزند. از این گذشته خود می‌بینیم که محترم‌ترین هنرها و توانایی‌ها، مانند هنر لشکرکشی، اقتصاد، بلاغت، فنون و هنرهای دیگر تابع دانش سیاست اند... پس معلوم می‌شود غایت دانش سیاست، حاوی غایات همه دانش‌های دیگر است و این غایت، خیر آدمیان است.»^۳

در دوره جدید، اتوفون بیسمارک (۱۸۱۵-۱۸۹۸) صدراعظم پیشین آلمان، گفته بود «سیاست علم نیست بلکه هنر است» هنر حکومت کردن و مدیریت جامعه با اجرای تصمیمات کلان همگانی.^۴

۱ - افلاطون، دوره آثار افلاطون (مرد سیاسی)، محمدحسن لطفی، تهران، انتشارات خوارزمی، سوم، ۱۳۸۰، ج ۳، ص ۱۴۶ تا ۱۵۳

۲ - ارسطو، سیاست، پیشین، ص ۱

۳ - ارسطو، اخلاق نیکوماخوس، محمدحسن لطفی، تهران، طرح نو، دوم، ۱۳۸۵، ص ۱۴

۴ - اندرو هی وود، سیاست، عبدالرحمان عالم، تهران، نی، نخست، ۱۳۸۹، ص ۱۰.

با این حال این دسته از تعریف‌ها، دیدگاهی بسیار کوچک از سیاست نشان می‌دهد. براساس این دیدگاه، سیاست در اتاق‌های هیأت دولت، در مجالس قانونگذاری، وزارتخانه‌ها و مانند آن عملی می‌شود و تنها گروه محدود و خاصی از مردم به آن دسترسی دارند.

۲- سیاست به مثابه امور عمومی

این گروه از تعریف‌ها دایره و حوزه سیاسی را برخلاف گروه پیشین بسیار بسط و توسعه داده و آن را به عرصه و حوزه عمومی کشیده است. تبارشناسی این دیدگاه نیز به ارسطو، فیلسوف نامدار یونانی در کتاب ارجمند «سیاست» می‌رسد که اعلام کرد: انسان ذاتاً حیوان سیاسی- اجتماعی است و هرکسی از روی طبع بتواند دور از جامعه انسانی زندگی کند، یا فراتر از انسان است یا فروتر.^۱ منظور ارسطو از این گزاره این است که زندگی شایسته، اخلاقی و سزاوار انسان تنها در شهر (جامعه) امکان دارد.

کسانی که از این دیدگاه پشتیبانی کرده‌اند از حوزه عمومی و خصوصی دو تفسیر ارائه کرده‌اند:

الف - حوزه عمومی در برابر جامعه مدنی.

برپایه این تفسیر، نهادهای دولتی مانند دستگاه حکومت، دادگاه‌ها، نیروهای نظامی و انتظامی و... را می‌توان نهادهای عمومی دانست که مسئولیت و مدیریت ساماندهی زندگی اجتماعی را به عهده دارند. در برابر این نهادها، نهادهای جامعه مدنی وجود دارد که از نهادهای کوچکی مانند گروه‌های خانوادگی و خویشاوندی، شرکت‌های خصوصی، اتحادیه‌های کارگری، باشگاه‌ها و گروه‌های اجتماعی و... به وجود آمده‌اند و به این دلیل حوزه خصوصی‌اند که شهروندان اینها را برای تأمین منافع خود به وجود آورده‌اند و هزینه آن‌ها را خود می‌پردازند. بنابراین حوزه‌های خودگردان زندگی شهروندان آشکارا غیرسیاسی‌اند.

ب - حوزه عمومی در برابر حوزه خصوصی

این دسته بندی براساس تمایز و تفاوت بیشتر میان امرسیاسی و امر شخصی به وجود آمده است. اگرچه جامعه مدنی را می‌توان از دولت جدا کرد اما جامعه مدنی دربرگیرنده طیفی از نهادها است که در معنای گسترده‌تر، عمومی به شمار می‌آیند زیرا به صورت عمومی کار می‌کنند و همگان به آن دسترسی دارند. یکی از

پیامدهای مهم عرصه عمومی به شمار آوردن جامعه مدنی، این است که اقتصاد و کار از حوزه خصوصی به عرصه عمومی و سیاست وارد می‌شوند.

تفاوت حوزه عمومی و خصوصی:

حوزه عمومی	حوزه خصوصی
۱- دولت: دستگاه حکومت، دادگاه‌ها، نیروهای نظامی و انتظامی و ادارات تابعه	جامعه مدنی مجموعه‌های خودمختار: شرکت‌ها، اتحادیه‌های کارگری، باشگاه‌ها، خانواده‌ها و...
۱- سیاست، تجارت، کار، فرهنگ، هنر و...	خانواده و زندگی خانوادگی ^۱

این دیدگاه که سیاست اساساً کنش عمومی است دو تصویر متفاوت و متضاد ایجاد کرده است:

۱- تصویر مثبت

در شیوه‌ای که خاستگاه آن به ارسطو باز می‌گردد، سیاست به خاطر ویژگی عمومی بودنش، کنشی ارجمند و روشنگر شناخته می‌شود. هانا آرنت در کتاب وضع بشر، سیاست را مهم‌ترین گونه فعالیت بشر می‌داند که به زندگی معنا می‌بخشد. روسو مشارکت مستقیم و مستمر همه شهروندان را تنها راه رسیدن به خیرمشتک و اراده همگانی می‌داند. جان استوارت میل، جنبه‌های آموزشی فعالیت‌های اجتماعی-سیاسی را موجب پیشرفت و ارتقای شخصی، اخلاقی، فکری و ذهنی افراد بشر می‌داند.

۲- تصویر منفی

سیاست به مثابه کنش همگانی و فعالیت عمومی گونه‌ای از دخالت‌های ناخواسته تلقی شده است. نظریه پردازان لیبرال براین باورند که زندگی خصوصی، عرصه گزینش، آزادی شخصی و مسئولیت فردی انسان است. ازاین رو برتری جامعه مدنی بر دولت، در قالب آرزو برای «دورماندن سیاست» از فعالیت‌های خصوصی مانند کسب و کار، ورزش و زندگی خانوادگی بیان می‌شود. در این تصویر سیاست امر ناخوشایندی است، زیرا مردم را از عمل به آن چه خود بر می‌گزینند باز می‌دارد.

۳- سیاست به مثابه سازش و اجماع.

براساس این برداشت سیاست ابزاری برای جانشین کردن راه حل سیاسی به جای راه حل نظامی در منازعه‌های اجتماعی از طریق سازش، گفت و گو، میانجیگری و معیاربودن افکار و آرای عمومی است. وقتی راه حل سیاسی در ادبیات روابط بین الملل، در برابر راه حل نظامی به کار برده می‌شود، نمایانگر صلح‌آمیز بودن راه حل است. با توجه به همین رویکرد «برنارد کریک» سیاست را چنین تعریف می‌کند:

«سیاست فعالیتی است که از طریق آن منافع متفاوت واحد معینی از حکمرانی با دادن سهمی از قدرت، که متناسب با اهمیت آن منافع در رفاه و بقای کل آن اجتماع است، حاصل می‌شود.»

برنارد کریک با پذیرش ناگزیر بودن منازعه و درگیری در جامعه انسانی، براین باور است که وقتی گروه‌های اجتماعی و شرکت‌های بزرگ، قدرتی به دست می‌آورند باید سازش کنند. این دیدگاه پایبندی و باور به اصول لیبرالی عقلگرا را نشان می‌دهد که مبتنی بر ایمان راسخ به کارآمدی مذاکره و گفت و گو است.

منتقدان این رویکرد خاطرنشان می‌کنند که برداشت کریک از سیاست، متمایل به سیاست دموکراسی‌های پلورالیستی غرب است اما دیدگاه او درباره حکومت‌های تک حزبی و رژیم‌های نظامی اطلاعات چندانی به ما نمی‌دهد.

سیاست به مثابه سازش، ویژگی‌های فراوانی دارد. شکی نیست که راه حل سیاسی چالش‌ها و درگیری‌ها یک راه حل آرمانی و دور از دسترس نیست. در این معنا سیاست، نیروی متمدن و تمدن ساز است. مردم برای مشارکت در زندگی سیاسی باید تشویق شوند. با این حال برنارد کریک سیاست را کنشی در حال ستیز و مغفول می‌بیند و آرزوی رسیدن به «قطعیت به هر قیمت» را دشمن اصلی سیاست می‌داند و هشدار می‌دهد که این دشمن ممکن است چهره زشت خود را در نقاب‌های گوناگونی نشان بدهد از جمله در قالب فریبای ایدئولوژی‌های سیاسی، ایمان کورکورانه به دموکراسی، ناسیونالیسم افراطی و تعهد داشتن به آشکار سازی حقیقت عینی.

۴- سیاست به مثابه قدرت

این دیدگاه سیاست را در همه فعالیت‌های اجتماعی و در هر گوشه و کنار زندگی انسان دخیل می‌داند. «آدریان لفتویچ» براین باور است که سیاست در کانون همه فعالیت‌های همگانی و اجتماعی، رسمی و غیر رسمی، عمومی و خصوصی، در همه گروه‌ها، نهادها و جوامع قرار دارد. در این معنا سیاست را به همان اندازه

که در درون خانواده‌ها و گروه‌های کوچک می‌توان دید در میان کشورها و در گستره جهانی نیز می‌توان مشاهده کرد.

سیاست در گسترده‌ترین معنا، با تولید، توزیع و استفاده از منابع مالی در زندگی اجتماعی سروکار دارد. در حقیقت، سیاست قدرت و توانایی دست یافتن به نتیجه مطلوب است چنانکه «هارولد لاسول» در تعریف سیاست می‌گوید «سیاست یعنی این که چه کسی چه چیزی را، کی و چگونه به دست می‌آورد». از این منظر سیاست، تنوع و اختلاف است اما عنصر اصلی این اختلاف کمبود منابع است. بنابراین سیاست را می‌توان مبارزه برای دست یافتن به منابع کمیاب و قدرت را وسیله پیروزی در این مبارزه دانست.^۱ افزون بر آن چه یاد شد، ارنست کاسیرر در «اسطوره دولت» ویلیام لایپر در «قدرت سیاسی» موریس دوورژه در «اصول علم سیاست» برتراند راسل در «قدرت» فیودور بورلانسکی در «قدرت سیاسی و ماشین دولتی» سیاست را به مثابه قدرت تعریف کرده اند.^۲

قدرت

قدرت^۳ یک واژه عربی است که به فارسی نیز راه یافته است. قدرت در فارسی به معنای توانستن و توانایی بر انجام کاری است.^۴ و در عربی به معنای ظرفیت و حدنهایی و کامل هر چیزی آمده است.^۵ فرهنگ وبستر واژگان power و potent را از ریشه potere به همان معنای فارسی قدرت یعنی قادر بودن و توانایی داشتن گرفته است. قدرت می‌تواند به صورت یک چیز مشخص باشد مانند قانون و بمب اتمی و نیز می‌تواند به صورت یک رفتار و کنش خاصی باشد مانند وتو کردن، هیاهو کردن و... افزون بر این، قدرت قابلیت است که می‌تواند اکتسابی یا ذاتی باشد. این قابلیت ممکن است در اشیای بی‌جان مانند خورشید و اتم، یا در موجودات جاندار مانند حیوانات و انسان باشد. چنانکه در رهبری و مدیریت گروه‌ها، احزاب، نهادها و مؤسسه‌های خرد و کلان قابل تصور است.^۶

۱ - اندرو هی وود، پیشین، ص ۱۹.

۲ - عبدالحمید ابوالحمد، مبانی سیاست، تهران، توس، چهارم، ۱۳۶۸، ص ۲۷ تا ۳۲.

۳ - power

۴ - محمدمعین، فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر، بیست و یکم، ۱۳۸۳، ج ۲، ص ۲۶۴۴.

۵ - ابن منظور، پیشین، ج ۵، ص ۷۸.

۶ - سیدهادی زرقانی، مقدمه‌ای بر قدرت ملی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، نخست، ۱۳۸۸، ص ۱۲.

واژه قدرت مانند دیگر دانشواژگان علوم سیاسی، مشکل پسند و تعریف ناپذیر است. از این رو دانشمندان و نظریه پردازان علوم انسانی هر کدام به فراخور درک، توان و رشته تخصصی و مورد علاقه خود از قدرت تعریفی کرده اند. با یک مرور اجمالی به این نتیجه می رسیم که سیر تحول تعریف قدرت، از قدرت سخت و فردی به سوی قدرت نرم و جمعی تمایل پیدا کرده است. «ماکس وبر» قدرت را امکان تحمیل اراده فرد بر افراد دیگر می داند. «هانا آرت» قدرت را رابطه مبتنی بر اجماع و در گونه افراطی آن، همه علیه یک می داند. پارسونز، قدرت را توانایی یک نظام اجتماعی در تجهیز منابع برای رسیدن به اهداف همگانی می داند.^۱

در این مجال به چند تعریف دیگر نیز اشاره می شود:

۱- ارگانسکی: قدرت یعنی توانایی نفوذ و تأثیر در راه و روش دیگران به گونه ای که همسو با اهداف ویژه صاحب قدرت باشد.^۲

۲- ریمون آرون: قدرت، توانمندی برای ساختن یا نابود کردن است... وقتی افراد، قدرت خود را در باره دیگران اعمال می کنند به این مفهوم، بعد سیاسی می دهند.^۳

۳- هانس. جی. مورگینتا: قدرت، توانایی انسان بر اذهان و اعمال دیگران است.^۴

۴- بشیریه: قدرت مجموعه منابع و ابزارهای اجبارآمیز و غیراجبارآمیزی است که حکومت ها برای انجام کارویژه های خود از آن ها بهره مندند و آن ها را به کار می برند.^۵

از مجموع تعاریفی که نقل شد به این نتیجه می رسیم که قدرت صفت و ویژگی است که به دارنده خود امکان می دهد تا برای رسیدن به تمایلات و اهدافش اقدام کند.^۶

۱- استیون لوکس، قدرت، فرآیند انسانی یا شیطانی (مقاله مفهوم ارتباطی قدرت از نظر هانا آرت، یورگن هابرماس)، فرهنگ رجایی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، نخست، ۱۳۷۰، ص ۱۱۱.

۲- سیدهادی زرقانی، پیشین، ص ۱۲.

۳- همان، ص ۱۲.

۴- همان، ص ۱۲.

۵- حسین بشیریه، آموزش دانش سیاسی، تهران، نگاه معاصر، پنجم، ۱۳۸۴، ص ۳۳.

۶- سیدهادی زرقانی، پیشین، ص ۱۴.

تفاوت قدرت و زور

تفاوت میان قدرت و زور را به ساده ترین روش می توان در رابطه موش و گربه بازتاب داد. موش در جنگ گربه، در واقع در دست زور گربه است. گربه موش را گرفته است و در پنجه دارد. او را خواهد کشت. اما وقتی که با او بازی می کند، کار تازه ای آغاز می شود. او را رها می کند، به او اجازه می دهد از جای خود حرکت کند. موش در دست زور گربه نیست اما درحوزه قدرت گربه است و می تواند دوباره او را بگیرد. بنابراین زور الزامی تر از قدرت است. اگر قدرت را به رتبه نازل تری تنزل بدهیم به زور تبدیل می شود. از سوی دیگر اگر زور بیشتر بپاید و دوام بیاورد، به قدرت تبدیل می شود اما قدرت در هنگام کاربرد تبدیل به زور می شود. قدرت همگانی تر، گسترده تر و با محتوای بیشتر است. قدرت اگرچه پویا نیست اما پیچ و تاب بیشتر دارد و از شکیبایی بی بهره نیست.^۱

یورگن هابرماس در تفاوت قدرت و زور براین باوراست که قدرت به معنای رضایت فرمانبران است که برای حمایت و پشتیبانی از رهبر سیاسی در راه رسیدن به اهداف جمعی بسیج می شوند. زور یعنی در اختیار داشتن منابع و ابزارهای اجبار و فشار که رهبری سیاسی با استفاده از آن برای تحقق اهداف جمعی تصمیمات الزام آوری می گیرد و اجرا می کند.^۲

تفاوت قدرت و نفوذ

نفوذ^۳ مفهومی ضعیف تر و در عین حال گسترده تر از مفهوم قدرت و اقتدار سیاسی است. مفهوم نفوذ مانند اقتدار به مثابه تأثیرگذاری نرم افزاری است.^۴ در جوامع امروزی گروه های اجتماعی، انجمن ها و اتحادیه ها، رسانه های گروهی، نهادهای مذهبی، شخصیت های علمی، افراد و خانواده های ثروتمند و... دارای نفوذ هستند اگرچه قدرت سیاسی ندارند. صاحبان قدرت نیز از درجات مختلفی از نفوذ سیاسی برخوردارند. اما نفوذ سیاسی ضمانت اجرایی قانونی ندارد و معمولاً در پشت صحنه آشکار سیاست روی می دهد. ازاین رو مطالعه علمی آن

۱ - الیاس کانتی، توده و قدرت، هادی مرتضوی، تهران، قطره، نخست، ۱۳۸۸، ص ۲۱۵.

۲ - استیون لوکس، پیشین، ص ۱۱۱.

۳ - Influence

۴ - حسین سیف زاده، مبانی دانش سیاست درنظم نوین، تهران، نشر میزان، نخست، ۱۳۹۰، ص ۲۳.

آسان نیست. نفوذ، انواع و درجات گوناگونی دارد. نفوذ گروه‌های مالی معمولاً مشخص‌تر از گروه‌های فکری است.^۱

تفاوت قدرت و اقتدار

اقتدار، قدرت مشروع، قانونی و مقبولی است که باید پیروی شود. در اقتدار توجیه و استدلالی نهفته است که آن را از شکل قدرت عریان خارج و برای موضوع قدرت، پذیرفتنی می‌کند. ازاین رو اقتدار خصلت بیرونی ندارد. قدرت پدر در خانواده از نوع اقتدار است. زیرا به دلایل گوناگونی قابل توجیه و پذیرفتنی است. در سطح دولت، قدرت به دلایل قانونی، سنتی و فرهنگ‌مندی براساس تقسیم بندی ماکس وبر^۲ تبدیل به اقتدار می‌شود. ازاین رو اقتدار محدودتر از قدرت است و نمی‌تواند حدود و شرایط امکان خود، یعنی قانون، سنت، مذهب و عرف را نفی کند. در گذشته ادعای حق‌الاهی پادشاهان قدرت آنان را به اقتدار تبدیل می‌کرد. امروزه در حکومت‌های مردم سالار، قدرتی که مبتنی بر رضایت و حق مردم باشد، اقتدار به شمار می‌رود. دموکراسی، خود روشی برای تبدیل قدرت به اقتدار است. مفهوم قرارداد اجتماعی به عنوان اساس حکومت در دوره مدرن، تنها مجرای تولید اقتدار به شمار می‌رود. ازاین رو سیاست به معنای درست واژه با مفهوم اقتدار سروکار دارد نه با مفهوم قدرت. هنر سیاستمداران این است که از قدرت‌های موجود عبورکنند و به اقتدار برسند. براساس دیدگاه فلاسفه کلاسیک غرب مانند هابز، لاک و روسو، اقتدار پایه و اساس حاکمیت دولت است.

اقتدار به این معنا دو چهره دارد: یکی در حوزه حکومت و فرمانروایی بازتاب پیدا می‌کند و دیگری در حوزه اطاعت و فرمانبری اتباع و شهروندان تجلی می‌یابد. قدرت‌های اجتماعی - سیاسی در نبود اقتدار سرچشمه بسیاری از نابسامانی‌ها و نزاع‌ها در زندگی سیاسی می‌شود. در عصر جدید منابع ماورای اجتماعی مشروعیت قدرت، گرفتار بحران شده است و تنها راه تولید اقتدار توسل به حاکمیت مردم است.^۳

۱ - حسین بشیریه، آموزش دانش سیاسی، پیشین، ص ۴۴

۲ - ماکس وبر، اقتصاد و جامعه، عباس منوچهری و دیگران، تهران، سمت، نخست، ۱۳۸۴، ص ۳۱۲.

۳ - حسین بشیریه، آموزش دانش سیاسی، پیشین، ص ۴۱

ویژگی های قدرت:

۱- جهانی بودن قدرت

افراد، گروه‌ها و کشورها همه در پی تأمین منافع یا دست کم دفع ضرر و زیان از خودند. بنابراین در هرگونه روابطی می‌توان جلوه‌ای از قدرت را مشاهده کرد. همه در پی رسیدن به قدرت بیشترند تا بر اذهان و رفتار دیگران تأثیر بگذارند. از این رو، در هرگوشه‌ای از جهان که دو شخص حقیقی یا حقوقی رابطه دارند، می‌توان جلوه‌های قدرت را مشاهده کرد.

۲- روانی و ذهنی بودن قدرت

هانس. جی. مورگنتا، براین باور است که قدرت سیاسی، رابطه روانی است میان کسانی که قدرت را به کار می‌بندد و آن‌هایی که قدرت برآنان به کار برده می‌شود. قدرت سیاسی به گروه نخست این امکان را می‌دهد که از راه فشار برگروه دوم برخی رفتارها را کنترل کند. این فشار از سه سرچشمه: انتظارسود، ترس از زیان، و احترام به افراد و نهادها نشأت می‌گیرد و از سه راه: دستور، تهدید و جاذبه (کاریزمای) افراد و نهادها به کار برده می‌شود. ممکن است این سه به طور ترکیبی نیز عمل کنند.^۱

۳- نسبی بودن قدرت

درباره این که قدرت از امور کمی است یا رابطه اجتماعی، در دانش سیاسی مدرن بحث‌هایی پدید آمده است که متأثر از نفوذ روش‌شناسی مفاهیم علوم طبیعی در علوم اجتماعی است. در دانش فیزیک قدرت اسب را به عنوان واحد اندازه‌گیری نیروی ماشین به کار برده‌اند. مثلاً ماشینی با قدرت ده اسب می‌تواند چیزی را که کمتر از ده اسب مقاومت دارد به حرکت درآورد، برخلاف دانش سیاسی که نمی‌توان قدرت مطلق را به افراد، گروه‌ها و دولت‌ها نسبت داد. بنابراین در دانش سیاسی، قدرت نه به عنوان ویژگی ذاتی و درونی بازیگران سیاسی بلکه به عنوان ویژگی رابطه میان آن‌ها بررسی می‌شود. اکنون این پرسش پیش می‌آید که اگر قدرت سیاسی رابطه است با چه موازین و معیارهایی می‌توان آن را سنجید؟ نکته این است که قدرت سیاسی را در یک

۱ - هانس. جی. مورگنتا، سیاست میان ملت‌ها، حمیرا مشیرزاده، تهران، وزارت امور خارجه، سوم، ۱۳۸۴، ص ۴۷

موقعیت معین و در ارتباط با یک مسأله معین می‌توان سنجید.^۱ بنابراین اندازه‌گیری کارآمدی و تأثیر قدرت در دانش سیاسی از امور نسبی است و نسبی بودن قدرت دست کم در چهار مورد قابل تصور است:

۱- نسبت به زمان

۲- نسبت به موردی که قدرت بر آن به کار برده می‌شود

۳- نسبت به افراد، سازمان‌ها و کشورهای دیگر

۴- نسبت به فرد، سازمان و کشوری که قدرت خود را به کار می‌گیرد.^۲

۴- دو قطبی بودن قدرت

قدرت همیشه دو قطب مخالف پسندیده و ناپسند دارد. چنانچه قدرت در راستای برقراری نظم، امنیت و پاسداری از قانون، حقوق و آزادی انسان به کار گرفته شود، ستوده و پسندیده است. اما اگر در راستای ستم، تجاوز و پایمال شدن حقوق و قانون به کار گرفته شود ناپسند و نکوهیده است.

منابع قدرت

در بررسی منابع قدرت سزاوار است به دو گروه منابع قدرت اشاره شود:

الف- منابع قدرت فردی و اجتماعی:

۱- دانش و دانایی به اصلاح و توسعه بینش انسان کمک می‌کند تا رویدادها را به گونه واقع بینانه تحلیل و از موقعیت‌ها و فرصت‌های موجود استفاده بهینه کند. در یک جامعه آگاه و فرهیخته، هیچ کسی به رهبری نمی‌رسد مگر این که از دانش و بینش کافی و کارآمد برخوردار باشد.

۲- سازمان، خود تولیدکننده قدرت است. در نظام‌های سیاسی آزاد، مردمی و دموکراتیک، کنشگران سیاسی برای مشارکت سیاسی بهتر و سازمان یافته و رسیدن به قدرت، حزب سیاسی تأسیس می‌کنند. اصناف و گروه‌های اجتماعی، اتحادیه و تشکل ایجاد می‌کنند تا در پرتو قدرت آن از حقوق خود برخوردار شوند.

۳- اقتدار، به معنای حق و قدرت مشروع است. کسی که از راه قانونی به مقام و منصب سیاسی و حقوقی می‌رسد، بدون تردید قدرت و نفوذش افزایش می‌یابد و در امور اجتماعی جایگاه بهتر و برتر از همگنان

۱ - حسین بشیریه، آموزش دانش سیاسی، پیشین، ص ۳۵

۲ - هوشنگ عامری، اصول روابط بین الملل، تهران، آگه، نخست (ویراست چهارم)، ۱۳۸۱، ص ۳۹۷

خود به دست می‌آورد و همین مسأله سبب می‌شود که دیدگاه‌ها و ایده‌هایش تأثیر فراوان و خریدار بیشتر داشته باشد.

۴- مهارت. دونفری که از نظر آگاهی، دانش و موقعیت‌های گوناگون اجتماعی همانند هستند، بدون شک، آن که مهارت بیشتری در کاربردی و عملیاتی کردن آگاهی، دانش و موقعیت اجتماعی خود دارد، قدرتمندتر از دیگری و از نفوذ اجتماعی بیشتری برخوردار است.

۵- رسانه‌های همگانی، اصحاب جراید، سردبیران، مدیران مسؤول روزنامه‌ها و جراید قدرت و نفوذ قابل توجهی دارند. رادیو و تلویزیون و سایت‌های اینترنتی پرخواننده از منابع مهم قدرت به شمار می‌روند.^۱

ب- منابع قدرت دولتی

منابع قدرت دولتی را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

۱- منابع سخت/افزایی و کمی قدرت

در بخش منابع سخت/افزایی قدرت می‌توان به موقعیت جغرافیایی، گستردگی و فراخی کشور، منابع و ذخایر زیر زمینی، نیروی نظامی و جمعیت و نفوس مناسب با وسعت سرزمین اشاره کرد. ویژگی‌های جغرافیایی، راه داشتن به دریا و موقعیت استراتژیک یک کشور، قدرت ملی آن کشور را افزایش می‌دهد. فراخی و پهناوری یک کشور سبب می‌شود که اشغال نظامی آن کشور توسط دشمنان خارجی به آسانی امکان‌پذیر نباشد. چنانکه کشور کوچک کویت در یورش حکومت صدام حسین در ظرف چند ساعت به اشغال ارتش عراق درآمد. منابع طبیعی، در دوران صلح و جنگ یکی از منابع قدرت کشور به شمار می‌آید زیرا کشورهای دیگر به خاطر نداشتن چنین منابعی در حوزه نفوذ این کشور قرار می‌گیرد و در برابر آن کوتاه می‌آیند. اگر دیگر عوامل و منابع قدرت، متعادل و حساب شده باشد، جمعیت و نفوس فراوان نیز یکی از مؤلفه‌های قدرت کشور به شمار می‌آید زیرا توان و نیروی پیشگیری از تجاوز و تعدی کشورهای دیگر را به وجود می‌آورد.^۲

۱ - عبدالرحمان عالم، بنیادهای علم سیاست، تهران، نشرنی، ۱۳۸۴، سیزدهم، ص ۹۳.

۲ - همان، ص ۹۵.

۲- منابع نرم افزاری و کیفی قدرت

در این بخش می‌توان از شیوه رهبری، روحیه ملی، وجهه بین‌المللی، باور و ایدئولوژی، دانش و آگاهی مردم یک کشور به عنوان منابع نرم افزاری قدرت یاد کرد. کشوری که با درایت و عقلانیت رهبری می‌شود و روحیه نظم و انضباط در نهاد شهروندانش نهادینه شده است، در واقع با عوامل تهدید، فعال و عاقلانه برخورد می‌کند. همچنین دانش و ایدئولوژی کمک می‌کند که در مواقع خطر تصمیم‌هایی گرفته شود که بر کشور هزینه گزاف تحمیل نکند و با کمترین هزینه، بیشترین سود را برای کشور به همراه داشته باشد.^۱

مشروعیت

مشروعیت^۲ حکومت یکی از مسایل مهم فلسفه سیاسی بوده است. در یونان باستان، افلاطون و ارسطو و همچنین بسیاری از اندیشه‌مندان دوره مدرن، در باره ویژگی حکومت‌های مشروع و نامشروع بحث کرده‌اند. مشروعیت سیاسی حکومت‌ها مبتنی بر پاسخ به این پرسش‌ها است: چرا در یک جامعه گروهی فرمانروا و گروه دیگر فرمانبر باشند؟ چه الزامی برای پیروی شهروندان از حکومت وجود دارد؟ سرچشمه حق حکومت حاکمان و تکلیف اطاعت مردم کجا است؟

پاسخ درست و دقیق به همین پرسش‌ها است که علت پیدایش بحث مشروعیت در فلسفه سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی شده است. امروزه مشروعیت سیاسی برای دوام و بقای رژیم‌های سیاسی آن قدر اهمیت دارد که همه حکومت‌ها - بدون استثنا - ادعای مشروعیت سیاسی دارند.

مفهوم واژگانی مشروعیت

مشروعیت (Legitimacy) از ریشه (Legitimate) مشتق و در لغت به معنای «قانونیت، حقانیت، درستی، معقولیت، حلالیت و حلال زادگی ترجمه شده است.^۳ واژه مشروعیت در عربی برابر با واژه «شرعیت» که به معنای «شرع» و «شرعی» آمده است. شرع یعنی راه روشن و درست، راه روشن خدا بر بندگان. شرعی یعنی برابر با احکام الهی.^۴

۱ - همان، ص ۹۵

۲ - Legitimacy

۳ - علی محمد حق شناس، فرهنگ معاصر هزاره (یک جلدی) تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۸۵، ص ۹۱۸

۴ - محمدرضا کریمی والا، مقارنه مشروعیت حاکمیت در حکومت علوی و حکومت‌های غیر دینی، قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۷، ص ۶۲

مفهوم اصطلاحی مشروعیت:

۱- برخی مشروعیت را معادل قانونی بودن تعریف کرده‌اند. بنابراین اگر حکومتی در تأسیس و دوام خود، بر پایه قوانین و هنجارهای قانونی شکل گرفته باشد، مشروعیت دارد. مشروعیت در اروپای سده‌های میانه نیز به همین معنا به کار برده شده است.^۱

۲- برخی مشروعیت را به همراهی فرایند اقتداریابی رهبران، با باورهای همگانی یا اکثریت مردم تعریف کرده‌اند. بنابراین اگر مردم به حکومت سلطنتی و اشرافی باور داشته باشند، حکومت سلطنتی مشروعیت دارد و اگر مردم به انتخابات و آرای عمومی باور داشته باشند، حکومت دموکراتیک و مردمی مشروعیت دارد.^۲

۳- گاهی مشروعیت، برابر با کارآمدی و کارآیی دراز مدت یک نظام سیاسی تعریف و ملاک حقانیت در توانمندی حکومت برای ایجاد رشد اقتصادی، رفاه عمومی و امنیت اجتماعی شهروندان دانسته شده است.^۳

منابع مشروعیت

ماکس وبر سه ریشه و بنیاد برای مشروعیت برمی‌شمارد:

۱- مشروعیت سنتی

مشروعیت سیاسی برخاسته از آداب، رسوم و سنت‌های اجتماعی است. شهروندان به دلیل وابستگی به باورها و سنت‌های اجتماعی، از حکومت با خرسندی اطاعت می‌کنند. به سخن دیگر در مشروعیت سنتی به دلیل آن که قدرت سیاسی بر اساس سنن اجتماعی و باورهای سنتی جامعه به کار برده شده، از سوی جامعه پذیرفته می‌شود.^۴

۲- مشروعیت کاریزمایی

مشروعیت کاریزمایی ناظر به رفتار عاطفی و کنش مبتنی بر ارزش‌ها است. شهروندان با عشق و علاقه ویژه‌ای از رهبر کاریزما پیروی و رفتار و کردار او را مشروع می‌دانند. در مشروعیت کاریزمایی (فرهمندی) ویژگی‌های شخصی کاریزما و علاقه‌مندی شهروندان مبنای مشروعیت سیاسی است.

۱. عبدالرحمان عالم، بنیادهای علم سیاست، پیشین، ص ۱۰۵.

۲- همان، ص ۱۰۵.

۳- عبدالحمید ابو الحمد، پیشین، ص ۲۵۶.

۴- عبدالرحمان عالم، بنیادهای علم سیاست، پیشین، ص ۱۰۷.

۳- مشروعیت عقلانی.

مشروعیت عقلانی از دیوانسالاری کارآمد و انجام کارویژه‌های مطلوب و مثبت ناشی می‌شود. اقتدار اداری مستلزم ایجاد دیوانسالاری کارآمد و عقلانی است که از راه انجام وظایف معین، رژیم سیاسی را مشروعیت می‌بخشد. الگوی عقلانی مشروعیت ماکس وبر ناظر بر مشروعیت کارکردی است که مورد توجه دانشمندان پس از او قرار گرفته است.^۱

انواع مشروعیت

دیوید ایستون از سه نوع مشروعیت سخن به میان می‌آورد و این گونه بیان می‌کند:

۱- مشروعیت ایدئولوژیک

این نوع مشروعیت بدان معنا است که منبع مشروعیت، ایدئولوژی حاکم بر جامعه است. نظام سیاسی در واقع تجسم و بازسازی اهداف و مقاصدی است که اعضای جامعه را در تفسیر راه و توضیح حال کمک و چشم انداز آینده را در ذهن بازتاب می‌دهد. کارکرد دیگر ایدئولوژی این است که اهداف نظام سیاسی را مشخص و اعلام می‌کند و نظام سیاسی بر اساس اصول ایدئولوژی حاکم بر جامعه حرکت می‌کند.

۲- مشروعیت ساختاری

هر نظام سیاسی، در کاربرد قدرت سیاسی، اقتدار دارد و بر پایه این اصول از مردم خواستار اعتبار ساختارها و هنجارهای رژیم سیاسی است. اگر اعتبار ساختارها و هنجارهای حکومت پذیرفته شود، مشروعیت ساختاری به وجود می‌آید.

۳- مشروعیت شخصی

اگر رهبران نظام سیاسی، شخصیت و رفتار برجسته‌ای داشته باشند و اگر مردم آن‌ها را قابل اعتماد و علاقه‌مند و متوجه به مسایل خود بدانند، یا از آن‌ها بخواهند جامعه را به طرز دیگری اداره کنند و آن‌ها هم بپذیرند، واقعیت غیر قابل انکاری پدیدار می‌شود که آن را مشروعیت شخصی می‌نامند.^۲

۱- همان، ص ۱۰۷.

۲- همان، ص ۱۰۸.

ملت

ملت^۱ یک واژه بسیار محترم و مقدس است. ملت به مردمی گفته می‌شود که به حاکمیت سیاسی رسیده و بر سرنوشت خویش حاکم باشند. حاکمیت‌های ملی و مردمی، به دلیل همانندی‌های مفهومی و فرایند شکل‌گیری آن‌ها، رویاروی حاکمیت‌های سلطنتی قدیمی و حاکمیت‌های نیروی خارجی قرار می‌گیرند.^۲

ملت یک واژه عربی و به معنای طریقت، شریعت و مذهب است.^۳ واژه ملت در ادبیات فارسی نیز به معنای گروه، قوم و مجموعه افراد یک کشور است.^۴ ملت برگردانده واژه nation انگلیسی و از ریشه natio و natus لاتینی است. این واژه از ریشه naissance فرانسه‌ای، به معنای تولد و زایش است. واژه رنسانس نیز از همین ریشه گرفته شده است. برخی معادل‌های فارسی این واژه عبارت‌اند از زاده شدن، فرزند، گونه، نژاد و قبیله. به سخن دیگر، در زبان لاتین، این کلمه به معنای اشتراک خونی و نژادی گروهی از انسان‌ها است.^۵

واژه ملت، هفده بار در قرآن کریم آمده است. و از همین رهگذر به قلمرو زبان و ادبیات پارسی راه یافته است. این واژه از سده پنجم خورشیدی تا انقلاب مشروطیت به دو معنای همانند به کار رفته است: یکی دین، آیین و کیش و دیگری، گروهی از مردم که پیرو یک دین، آیین و کیش باشند. تا زمانی که واژه ملت به معنای «nation» وارد ادبیات سیاسی فارسی نشده بود، واژگان رعیت، خلق، مردم و... به این معنا به کار برده می‌شد.^۶

تحول معنایی واژه ملت:

۱- گروهی از خارجی‌ان

مفهوم مدرن ملت براینکه دگرگونی معنایی طولانی و پیچیده‌ای است. در روم باستان این واژه به گروه‌هایی از بیگانگان اطلاق می‌شد که به عنوان بیگانه می‌زیستند و از مزایای شهروندی برخوردار نبودند. تنها این

۱ - nation

۲ - رولان برتون، قوم‌شناسی سیاسی، ناصر فکوهی، تهران، نشر نی، سوم، ۱۳۸۷، ص ۲۷.

۳ - لوئیس معلوف، المنجد، تهران، اسماعیلیان، دوم، ۱۳۶۴، ص ۷۱.

۴ - محمد معین، فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر، نهم، ۱۳۷۵، ج ۴، ص ۴۳۶.

۵ - رسول نمازی، سایت زندگی: آذر ۱۳۹۰ http://www.zendagi.com/new_page_۱۴۱۹.htm

۶ - دره میرحیدر، مبانی جغرافیای سیاسی، تهران، سمت، دوازدهم، ۱۳۸۴، ص ۱۶۷.

گونه گروه‌ها، هویت ملی داشتند و ملت به شمار می‌آمدند. اصطلاح ملت معنای تحقیرآمیزی داشت، زیرا وابستگی فرد به یک ملت به این معنا بود که از نظر منزلت اجتماعی فرودست‌تر از رومیان است.

۲- گروهی با باورهای مشترک

اصطلاح ملت به معنای جمعیت خارجی‌ان به جوامع دانشجویی در دانشگاه‌های سده‌های میانه مسیحی اطلاق می‌شد. در میان این دانشجویان کمتر کسی بود که در زادگاهش درس بخواند. زیرا مؤسسه‌های تحصیلات و آموزش عالی به جهان مسیحی غربی تعلق داشت. تشکل زندگی دانشگاهی در سده‌های میانه به تغییر مفهوم ملت انجامید. دانشجویانی که خاستگاه‌شان، از نظر جغرافیایی نزدیک بودند، یک ملت تعریف می‌شدند. این دانشجویان همراه با استادان خود در یک محله زندگی می‌کردند و همچنین در بحث‌ها و گفت‌وگوهای درسی و دانشگاهی، استادان خود را به چالش می‌کشیدند، از این رو دانشجویان دارای مواضع و دیدگاه‌های همانند شناخته می‌شدند. این شیوه فکری دانشجویان سبب شد که واژه ملت نه تنها به جمعیت خارجی‌ان اطلاق شود، بلکه افزون بر این به گروهی که از یک عقیده و باور پیروی می‌کند، نیز اطلاق شود. پس از این، واژه ملت بار منفی نداشت اما کاربرد آن هنوز ویژه دوران دانشجویی افراد بود و پس از فراغت از تحصیل هویت ملی خود را از دست می‌دادند.

۳- گروهی از خواص

معنای غالب واژه ملت در پایان سده‌های میانه، جمعیت صاحب عقیده و مرام بود و همین معنا در باره شوراهای کلیسایی به کار رفت. در این شوراها که نمایندگان گرایش‌ها و دیدگاه‌های گوناگون نسبت به سازمان جمهوری مسیحی گرد هم آمده بودند «ملت» خوانده شدند. بدین ترتیب معنای ملت باز تغییر کرد. در این مرحله هویت ملی احترام آمیز بود. اما همچنان موقتی و به گروه کوچکی از افراد (شوراهای مسیحی) محدود بود.

۴- مردم خودمختار و برابر

واژه ملت در آغاز سده شانزدهم به مردم انگلستان اطلاق شد. پس از این، واژه ملت مرادف با واژه مردم به معنای امروزی‌اش به کار برده شد.^۱

۱ - الکساندر ماتیل و...، دایره المعارف ناسیونالیسم، کامران فانی و...، تهران، وزارت امور خارجه، ۱۳۸۳، ج ۲، ص ۵۶۲.

تفاوت ملت و ملیت

اگرچه دانشواژه‌های ملت و ملیت در ادبیات دانش سیاسی و جامعه‌شناسی مترادف به کار برده شده است اما این دو واژه از جهات گوناگونی با هم تفاوت دارند:

۱- آلفرد زیمرن، ملیت را شکلی از احساسات مشترک برآمده از شور و شوق، صمیمیت و شکوه خاص مربوط به میهن می‌داند. اوپنهایمر آگاهی از ملیت را عامل ایجاد ملت می‌داند.^۱

جیمز بریس پایه اصلی تفاوت این دو واژه را در این می‌بیند که ملت از نظر سیاسی مجموعه سازمان یافته مردمی است که از قبل مستقل بوده یا دست کم در آرزوی استقلال بوده اند.^۲ برخلاف ملیت که نه مستقل است و نه آرزوی استقلال دارد.

۲- دانشواژه ملیت در مفهوم حقوقی تابعیت و شهروندی هم به کار برده می‌شود. در خارج از مرزهای ملی، از ملیت و تابعیت افراد و شهروندان بیگانه پرسیده می‌شود.^۳

۳- ملیت به مجموعه افراد یک قوم گفته می‌شود که در کنار دیگر ملیت‌ها در یک جغرافیای سیاسی و دولت، زندگی می‌کنند و ملتی را به معنای سیاسی- فرهنگی آن به وجود آورده‌اند. مانند ملیت کُرد که در کنار دیگر ملیت‌ها، ملت ایران را به وجود آورده است. از این رو عنوان ملت کُرد تنها به ملت ایران درست نیست، از سوی دیگر نمی‌توان به قوم کُرد در سراسر جهان عنوان ملت داد زیرا به عقیده بریس استقلال نیافته- اند. بنابراین می‌توان گفت ملت مجموعه افرادی است که از ملیت‌های گوناگون فراهم آمده اند و در قلمرو یک دولت زندگی می‌کنند.

تفاوت ملت و مردم

بسیاری از مردم واژه‌های مردم و ملت را مساوی و مترادف به شمار می‌آورند. برابر انگاشتن این دو واژه، از مبنای مشترک، یعنی افراد انسانی آن‌ها پیدا شده‌است زیرا مردم و ملت بدون افراد انسانی، معنا و مفهومی ندارد. مردم (People) یک واژه عمومی است که به یک جمعیت دارای حداقلی از اشتراکات از جمله سرزمین، آداب و رسوم، و نهادها اطلاق می‌شود. واژه «People» که در فارسی به مردم و در برخی از متون ادبیات مارکسیستی به خلق برگردانده شده است، امروزه نزدیکی فراوانی با واژه «Nation» پیدا کرده و به

۱ - حسین سیف زاده، پیشین، ص ۲۰۰.

۲ - عبدالرحمان عالم، بنیادهای علم سیاست، پیشین، ص ۱۵۲.

۳ - همان.

چهارچوب ملی نزدیک شده است. اما در بسیاری موارد نیز معنای قومیت شده است.^۱ مردم نام عام برای هرگروه اجتماع انسانی و یک پدیده طبیعی و تاریخی است. مفهوم ملت، گاهی کوچک‌تر از مفهوم مردم است مانند مردم آسیا که چندین ملت را دربر می‌گیرد. گاهی بزرگ‌تر از مفهوم مردم است مانند مردم هرات، در استان هرات که بخشی از ملت افغانستان است و گاهی این دو واژه مساوی هستند مانند مردم و ملت انگلیس.^۲

در بسیاری از زبان‌ها از جمله زبان‌های انگلیسی، فرانسه‌ای، آلمانی و روسی واژه مردم پیش از آن که مترادف ملت شود، به معنای فرومایگان، اوباش و عوام‌الناس بود. مصداق کلی مردم، طبقه‌های پایین بودند. مساوی دانستن این دو مفهوم - ملت به معنای خواص و مردم به معنای عوام - حاکی از مفهوم سازی دو باره موجودیتی (عوام الناس) بود که مفهوم ملت به آن اطلاق شد و در عین حال ماهیت این مفهوم را تغییر داد. مردم که پیش از ملت شدن مقوله اجتماعی با منزلت پایین و نامطلوب به شمار می‌رفت، اعتبار زیادی یافت و به عنوان مبنای همبستگی سیاسی و کسانی که باید به آنان وفادار بود، از نو تعریف شد. هنگامی که جامعه با همه طبقات آن، ملت تعریف شد، از لازمه‌اش خود مختاری و برابری افراد بود.^۳ افزون بر تفاوت تاریخی، واژه ملت با یک نوع محدودیت همراه است. اگر قرینه و نشانه تعیین کننده‌ای وجود داشته باشد، مترادف با مردم به کار برده می‌شود. مثلاً تعبیر ملت ایران و مردم ایران هر دو درست است، همان گونه که تعبیر مردم جهان. اما تعبیر ملت جهان درست نیست.

تفاوت ملت و دولت

از آن چه تاکنون درباره دولت، ملت و ملیت بیان شد، می‌توان میان دولت و ملت، تفاوت‌هایی برشمرد:

- ۱- از نظر تاریخی ملت‌ها - براساس هردو رویکرد یادشده - بر دولت‌ها تقدم دارند. براساس رویکرد فرهنگی ملت، ملت‌ها پیش از به وجود آمدن دولت‌ها وجود داشته‌اند. براساس رویکرد سیاسی - فلسفی ملت، ملیت‌های ساکن در یک سرزمین براساس اصل قرارداد، توافق می‌کنند تا دولتی را برای اهداف معینی به وجود آورند.

۱ - رولان برتون، پیشین، ص ۴۹.

۲ - عبدالحمید ابوالحمد، پیشین، ص ۱۱۲.

۳ - الکساندر ماتیل و...، پیشین، ج ۲، ص ۵۶۲.

- ۲- ملت فرهنگی - تاریخی بر اثر عوامل عینی گوناگون و ملت سیاسی - فلسفی به دنبال توافق و قرارداد به وجود می‌آید. دولت هم بر اساس عوامل عینی از جمله حاکمیت و استقلال به وجود می‌آید.
- ۳- ملت بر اساس رویکرد فرهنگی، یک پدیده تاریخی، فرهنگی و سیاسی است اما دولت و ملت با رویکرد سیاسی - فلسفی، هردو، نهاد حقوقی - سیاسی به شمار می‌روند با این تفاوت که ملت فلسفی - سیاسی بر اساس توافق و قرارداد دولت را پدید آورده است.
- ۴- ملت با رویکرد فرهنگی ممکن است موجودیت سیاسی مستقل نداشته باشد، یا بخشی از یک دولت چند ملیتی بزرگ‌تر را تشکیل بدهند از سوی دیگر شهروندان یک دولت، ممکن است به یک ملت تاریخی - فرهنگی وابسته باشند.
- ۵- ملت فرهنگی - تاریخی فرآورده همزیستی طولانی و مشترک مردم است اما دولت ممکن است از یک دولت بزرگ‌تر جدا شده و جدیدالتأسیس باشد یا از وحدت و ادغام چند دولت کوچک به وجود آمده باشد.^۱

حکومت

واژه حکومت^۲ یکی از رایج‌ترین مفاهیمی است که مترادف با مفهوم دولت به کار برده می‌شود. واژه حکومت در سده‌های میانه به معنای حکم راندن و فرمانروایی به کار برده می‌شد. حکومت به معنای لاتینی آن از ریشه gubernatio و gubernator به معنای راندن و راننده مشتق شده است. به نظر می‌رسد کلمه حکومت از زبان فرانسه قدیم (gouvernement) در آغاز سده شانزدهم وارد زبان انگلیسی شده باشد. واژه حکومت بسیار کهن‌تر از واژه دولت و دستگاه اداری است.^۳

حکومت به معنای مجموعه نهادهای مجری احکام به کار برده می‌شود. از این رو نسبت به مفهوم دولت، عینی‌تر است. وظایف و کارویژه‌های اصلی حکومت، وضع قوانین، اجرا و نظارت بر آن است. تقسیم وظایف میان نهادهای حکومتی، مربوط به سازماندهی حکومت می‌شود. دستگاه اداری و دیوانسالاری بخش مهمی از

۱ - با الهام از: عبدالرحمان عالم، بنیادهای علم سیاست، پیشین، ص ۱۵۸.

۲ - government

۳ - اندرو وینسنت، پیشین، ص ۵۵.

حکومت به شمار می‌رود. حکومت‌های جدید (مدرن) افزون بر وضع و اجرای قانون برای تأمین نظم و امنیت، کارویژه‌هایی درباره توسعه و تأمین رفاه اجتماعی نیز دارند.^۱

حکومت در جامعه انسانی یک اصل و ضرورت است و نمی‌توان چشم پوشی کرد، زیرا هیچ اجتماع متمدنی بدون حکومت نمی‌تواند وجود داشته باشد. حتی انارشیست‌ها که خواستار فروپاشی دولت اجبارگرند نیاز به نوعی حکومت را تشخیص می‌دهند و آن را می‌پذیرند اما می‌خواهند خود مردم داوطلبانه و بدون اجبار و اکراه آن را ساماندهی کنند. کمونیست‌ها نیز که روزگاری شعار فروپاشی دولت را فریاد می‌زدند، براین باور بودند که حتی در اتوپیای کمونیسم (دیکتاتوری پرولتاریا) نیز اقتدار برتر لازم است.^۲

تفاوت حکومت و دولت:

- ۱- دولت یک کل است که دربرگیرنده مؤلفه‌های حکومت، حاکمیت، سرزمین، مردم و... است. در حالی که حکومت بخش کوچکی از دولت و یکی از مؤلفه‌های آن است.
- ۲- دولت یک مفهوم انتزاعی و ذهنی است. در خارج و در عالم واقعیت تنها مؤلفه‌ها و آثار آن قابل مشاهده است، اما حکومت در عالم واقع قابل مشاهده است.
- ۳- مردمی که در یک جغرافیای سیاسی معین زندگی می‌کنند، همه اتباع و شهروندان دولت متبوع خود هستند اما از میان اتباع تنها بخش اندکی از مردم عضو و کارمند حکومت هستند.
- ۴- دولت‌ها بیشتر دایمی هستند و کمتر اتفاق می‌افتد که دولتی بر اثر عواملی مانند تجاوز خارجی، تجزیه و یا وحدت با یک دولت دیگر، فروپاشد و نابود شود، اما حکومت‌ها بیشتر موقتی و بر اثر عوامل مدنی مانند انتخابات و انقلاب و عوامل غیرمدنی مانند کودتا و شورش تغییر پذیرند.
- ۵- قوام و دوام دولت، به وجود حکومت وابسته است. دولت را بدون حکومت نمی‌توان تصور کرد اما حکومت بدون دولت هم قابل تصوّر است و هم در گوشه و کنار جهان وجود داشته است. مانند حکومت خودگردان فلسطین، حکومت موقت مجاهدان افغانستان در پیشاور و...

۱ - حسین بشیریه، آموزش دانش سیاسی، پیشین، ص ۳۰

۲ - عبدالرحمان عالم، بنیادهای علم سیاست، پیشین، ص ۱۴۵

۶- حاکمیت، بالاترین اقتدار مشروع ویژه و صفت دولت است، درحالی که حکومت در چهارچوب قوانین، ازجمله قانون اساسی عمل می‌کند. حاکمیت بخش نرم‌افزاری و حکومت بخش سخت‌افزاری دولت به شمار می‌رود.

۷- افراد و اتباع دولت‌ها درموردی که حقی از آن‌ها ضایع می‌شود، معمولاً از دولت‌های خود شکایت نمی‌کنند اما ممکن است از نهادها و مأموران حکومتی خود شکایت کنند.^۱

حاکمیت

حاکمیت^۲ مفهومی است که دولت را از دیگر گروه‌های انسانی متفاوت و متمایز می‌کند از نظر داخلی نباید اقتداری رقیب یا همسنگ آن وجود داشته باشد و از نظرخارجی کشور باید از سلطه و فرمان‌پذیری دولت‌های خارجی مستقل و آزاد باشد. برخی از محققان عنصر میل باطنی شهروندان را برای ایجاد و حفظ دولت، از عناصر حاکمیت دانسته‌اند.^۳

بحث در باره ویژگی‌های حاکمیت در اندیشه‌های یونانی، رومی و سده‌های میانه وجود داشته است. ارسطو در بررسی قانون‌های اساسی تأکید می‌کند که در هر واحدسیاسی باید امری «برتر و فائق» باشد. خواه امر یادشده واحد، متعدد و یا زیاد باشد. این موقعیت برتر(حاکمیت) به عنوان جزء ذاتی هر قانون‌اساسی از شأن و شکوه ویژه‌ای برخوردار است.^۴ دانشواژه حاکمیت در فلسفه سیاسی تا سده شانزدهم میلادی تعریف نشده بود. ژان بُدن (۱۵۲۹ تا ۱۵۹۶م.) برای نخستین بار حاکمیت را قدرت برتر و نامحدود دولت بر اتباع و شهروندان دانست و در یک جمله ساده این‌طورتعریف کرد: «حاکمیت، قدرت مطلق و دایمی جمهوری است.» ازاین تعریف به دست می‌آید که حاکمیت از دیدگاه بُدن دو ویژگی دارد:

۱- حاکمیت، مطلقه، تقسیم‌ناپذیر و تجزیه‌ناپذیر است. بُدن دراین باره می‌گوید مهم‌ترین نشانه شهریار حاکم، حق قانونگذاری عمومی و خصوصی برای مردم است، بدون آن که به رضایت و تصویب مقام فراتر، برابر یا فروتر از خود، نیازی داشته باشد.

۱ - همان، ص ۱۴۸

۲ - sovereignty

۳ - همان، ص ۱۴۴

۴ - اندرو وینسنت، پیشین، ص ۵۹

۲- حاکمیت، از نظر زمانی، دایمی و انتقال ناپذیر است. اگر قدرت دایمی نباشد نمی‌توان آن را قدرت حاکم دانست. البته حاکم می‌تواند حق قانونگذاری را به افراد و اشخاصی واگذار کند. در این فرض قانون موضوعه از اعتبار و رسمیت قانون حاکم برخوردار است.^۱

مشکل در این است که تصوّر برتری و تفوّق حاکمیت و در عین حال محدودیت و مشروط بودن آن دشوار است. برای همین ژان بُدن و بسیاری از نویسندگان دیگر انواع و گونه‌های گوناگونی از محدودیت پیشنهاد کرده‌اند و هیچ یک از نظریه پردازان حاکمیت، براین باور نبودند که حاکمیت تنها توانایی در اجبار افراد و گروه‌ها است.^۲

حاکمیت به معنای بالاترین اقتدار در دولت و حکومت، ممکن است در چهره یک فرد بازتاب پیدا کند. مانند حکومت‌های پادشاهی مطلقه، یا در چهره مجموعه افراد مانند نظام‌های پارلمانی. در نظریه‌های کلاسیک - چنانکه بیان شد - حاکم برتر از قانون، بلکه واضع قانون و منشأ قانون است. پس حاکم کسی یا نهادی است که فراتر از فرمان او فرمانی نباشد. برخی از هواداران و طرفداران دموکراسی آرمانی گفته‌اند که در این بحث، حاکمیت حقوقی و سیاسی خلط شده‌اند. مجلس (پارلمان) دارای حاکمیت حقوقی است اما حاکمیت سیاسی که بر شیوه رفتار حاکمیت حقوقی نظارت دارد مردم است. حاکمیت در حقوق بین‌الملل به معنای آزادی سیاسی و حقوقی هر دولت از دخالت‌های خارجی است.^۳

مدرنیسم

واژگان مدرن، مدرنیسم^۴، مدرنیته و مدرنیزاسیون بر یک فرایند بینشی و نگرشی در حوزه‌های فرهنگ، فلسفه، اخلاق، هنر و ادبیات دلالت می‌کند که از دوره رنسانس آغاز و سرانجام همه ساحت‌های زندگی مردم مغرب زمین را تحت‌الشعاع خود قرار داده است. در این بخش (مفاهیم) تنها به معنای واژه مدرن و مشتقات رایج آن اکتفا می‌شود.

در باره معنا و مفهوم مدرنیسم اختلاف فراوانی وجود دارد. در فرهنگ واژگان آکسفورد، مدرنیسم به عنوان نماد اندیشه‌ها و شیوه‌های نوینی به کار رفته است که جایگزین اندیشه‌ها و شیوه‌های سنتی گردیده و همه

۱ - عبدالرحمان عالم، تاریخ فلسفه سیاسی، تهران، انتشارات وزارت خارجه، یازدهم، پاییز ۱۳۸۷، ج ۲، ص ۱۵۶

۲ - اندرو وینست، پیشین، ص ۶۳

۳ - حسین بشیریه، آموزش دانش سیاسی، پیشین، ص ۲۹.

۴ - modernism

عرصه‌های زندگی فردی و اجتماعی انسان غربی را فراگرفته است. مدرنیسم فرهنگ و فلسفه تمدن مدرن و جهان بینی انسان عصر مدرنیته است.^۱

مدرن^۲

واژه مدرن به معنای کنونی، امروزی و جدید است. مفهوم مدرن تاکنون مراحل گوناگونی را پشت سر گذاشته است. رومیان، نخستین بار واژه مدرن (modernus) را در سده ششم میلادی از روی کلمه «modo» به معنای تازگی ساختند.^۳ واژه مدرن در سده پانزدهم، همزمان با دوره رنسانس در برابر واژه میانه (وسطی) و با مفهوم باستان برابر بود. از سده هجدهم، همزمان با دوره روشنگری به این سو، با مفهوم سنت در تقابل افتاد و امروزه به معنای زیستن در اکنون و گسستن از گذشته است.^۴

مدرنیته^۵

برخی براین باورند که واژه مدرنیته نخستین بار در آثار ژان ژاک روسو در سده هجدهم به کار رفته است.^۶ اما به گفته فرهنگ جامع روبر، واژه مدرنیته در سال ۱۸۲۳م. پدید آمد.^۷ تفاوت مدرنیته و مدرنیسم این است که مدرنیسم در معنای کلی خود به معنای نوسازی، پیشرفت، توسعه و نوعی ایدئولوژی است که در پی جایگزینی نو به جای کهنه است. مدرنیته در واقع خروجی و برونداد فرهنگ و فلسفه مدرنیسم است. جوامعی موصوف به صفت مدرنیته می‌شوند که فرهنگ مدرن را در زندگی شهروندان نهادینه کرده باشند. در ترجمه‌های فارسی، واژه «تجدد» برابر نهاده مدرنیته است.

مدرنیزاسیون^۸

مدرنیزاسیون کنش سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و آگاهانه، برای نزدیک کردن جامعه‌های سنتی، به جوامع مدرن است. از این رو مدرنیزاسیون را متعّدی (Transitive) معنا می‌کنند که به معنای مدرن سازی است.

۱- همان.

۲- modern

۳- رامین جهانپگلو، مدرن ها، تهران، مرکز، چهارم، ۱۳۸۶، ص ۵.

۴- عبدالرسول بیات، فرهنگ واژه‌ها، قم، مؤسسه اندیشه و فرهنگ دینی، نخست، ۱۳۸۱، ص ۵۰۸.

۵- modernity

۶- همان.

۷- موریس باربیه، پیشین، ص ۱۵.

۸- modernization

مدرنیزاسیون فرایندی است که براساس آن جوامع سنتی به سوی شاخص‌های جوامع مدرن مانند پیشرفت علمی، رشد اقتصادی، توسعه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی حرکت می‌کنند.^۱

دولت مدرن

دولت مدرن^۲، در جوامع کنونی یک واقعیت انکار ناپذیر است. حضور فراگیر دولت مدرن در زندگی شهروندان، به گونه‌ای است که از طریق وضع قوانین، حقوق و کارویژه آنان را از آغاز انعقاد نطفه تا زمان مرگ، مشخص و معین می‌کند. خدماتی که دولت مدرن به شهروندان خود در حوزه‌های آموزشی و بهداشتی می‌دهد، با هیچ یک از انواع نظام‌های پیشامدرن قابل سنجش نیست. با این همه اگر بخواهیم دولت مدرن را تعریف کنیم با مشکل روبه‌رو می‌شویم.^۳ برای همین تعریف ماکس وبر در آغاز سده بیستم، هنوز حرف اول را در این باره می‌زند و مرجع بسیاری از نویسندگان و اندیشه‌مندان پس از او شده است.

از دیدگاه ماکس وبر، نهاد دولت بالاترین مرجع قانون و قدرت است که در یک قلمرو جغرافیایی تعیین شده و بر مردمی که در آن قلمرو زندگی می‌کنند حاکم است. این نهاد یک مجموعه قوانین اداری و حقوقی دارد که همه شهروندان موظف به رعایت آن هستند. همچنین، استفاده قانونی از نیروی اجبار سازمان یافته در انحصار دولت است. افزون بر این‌ها، نهاد دولت دارای یک دستگاه دیوانسالاری سازمان یافته، با کارمندان حرفه‌ای است که حاکمیت خود را بر جامعه اعمال می‌کند.^۴

تعریف ماکس وبر رایج ترین تعریف، از دولت مدرن است. وبر دولت مدرن را بر اساس کارکرد آن، بویژه در رابطه با سازماندهی و کاربرد اجبار و زور تعریف می‌کند. از دیدگاه وبر، یک سازمان سیاسی هنگامی دولت خوانده می‌شود که کارگزاران آن استفاده قانونی از نیروی قهری را برای استقرار نظم در انحصار خود داشته باشند. دو مسأله در این تعریف شایان توجه است، نخست دولت از نظر ماکس وبر شبکه‌ای از نهادهایی است که کارمندان تمام وقت و حرفه‌ای دارد. دوم، وضع قانون، در انحصار دولت است که با پشتوانه انحصار استفاده از نیروی اجبار در همان محدوده سرزمینی اجرا می‌شود.

۱- عبدالرسول بیات، پیشین، ص ۵۱۲.

۲- modern state

۳- داریوش قنبری، دولت مدرن و یکپارچگی ملی در ایران، تهران، تمدن ایرانی، نخست، ۱۳۸۵، ص ۱۹.

۴- ماکس وبر، پیشین، ص ۹۴.

دیوید هلد در کتاب شکل‌گیری دولت مدرن، تعریفی همانند تعریف وبر را نقل می‌کند. از نظر هلد همه دولت‌های مدرن، دولت-ملت و دستگاه سیاسی متمایز از حکومت‌کننده و حکومت‌شونده، با قدرت قانونی عالی بر یک ناحیه سرزمینی مشخص، با پشتوانه انحصاری قوه قهریه و برخوردار از حداقل حمایت مردمی و وفاداری شهروندان است. این تعریف نوآوری‌های دولت مدرن را پوشش می‌دهد که در نظام‌های سیاسی پیشامدرن یافت نمی‌شود. نوآوری‌های مورد نظر هلد عبارت‌اند از:

- ۱- سرزمینی بودن
- ۲- کنترل ابزار اجبار
- ۳- ساختار غیرشخصی قدرت
- ۴- مشروعیت^۱

فلسفه سیاسی

پراکندگی و اختلاف آرای که در تعریف دانشواژه سیاست وجود دارد در تعریف فلسفه سیاسی^۲ نیز کمابیش موجود است. با این تفاوت که دایره تعریف‌های فلسفه سیاسی محدودتر و کوچک‌تر و توافق و هماهنگی در آن بیشتر دیده می‌شود. در تعریف فلسفه سیاسی بیشتر بر بخش‌های هنجاری و تجویزی تأکید می‌شود. در این مجال به چند تعریف اشاره می‌شود.

لئو اشتراوس: «فلسفه سیاسی کوششی است آگاهانه، منسجم و خستگی‌ناپذیر، برای نشان دادن معرفت نسبت به اصول سیاسی به جای گمان درباره آن‌ها»^۳

حسین بشیریه: «فلسفه سیاسی عبارت از پژوهش در موضوعات مربوط به زندگی عمومی و پیشبرد کیفیت آن است و حوزه سیاسی را با مصالح عمومی یکسان می‌شمارد»^۴

رامین جهان‌نگلو: «فلسفه سیاسی، سیاستی فکرشده است، یعنی آن‌جا که سیاست خود تبدیل به مفهوم فلسفی می‌شود. بدین گونه، فیلسوف سیاسی با طرح مفهوم حقیقی سیاست می‌تواند به حقیقت سیاست دست پیدا کند، زیرا فلسفه سیاسی چیزی نیست جز سیاستی فلسفی»^۱

۱ - دیوید هلد، شکل‌گیری دولت مدرن، عباس مخبر، تهران، آگه، نخست، ۱۳۸۶، ص ۵۹.

۲ - political philosophy

۳ - لئو اشتراوس، فلسفه سیاسی چیست؟، فرهنگ رجایی، تهران، علمی و فرهنگی، نخست، ۱۳۷۳، ص ۲.

۴ - حسین بشیریه، عقل در سیاست، تهران، نگاه معاصر، سوم، ۱۳۸۶، ص ۱۲.

محسن رضوانی: «فلسفه سیاسی دانشی است که به روش فلسفی به دنبال درک و فهم حقایق امور سیاسی و اثبات و تبیین آن است»^۲

موضوع فلسفه سیاسی

فلسفه سیاسی شاخه‌ای از فلسفه است. در اصطلاح «فلسفه سیاسی» واژه فلسفه بیانگر روش بحث از مقوله سیاسی است. روشی که هم فراگیر است و هم به ریشه مسأله توجه دارد. واژه سیاسی هم بیانگر موضوع بحث است. و هم کارویژه این مسأله را نشان می‌دهد. فلسفه سیاسی با مسایل سیاسی از آن رو سروکار دارد که به زندگی سیاسی مربوط می‌شود. بنابراین موضوع فلسفه سیاسی باید با عمل سیاسی یکسان باشد. مدار بحث فلسفه سیاسی اهداف بزرگ انسانی است.^۳

موضوع بحث فلسفه سیاسی، دولت یا جامعه سیاسی است. دغدغه اخلاقی برای کیفیت زندگی کل جامعه سیاسی، ویژگی اصلی فلسفه سیاسی است. مهم‌ترین مسأله فلسفه سیاسی، بحث از ماهیت دولت است. هر تعبیری از ماهیت دولت، تعبیری در باره غایات زندگی سیاسی، بهترین شکل حکومت و شیوه رسیدن به آن به دنبال می‌آورد. سرانجام فلسفه سیاسی بحث از مسایل توصیفی ماهیت و خاستگاه دولت را که در دانش سیاسی نیز وجود دارد، به گونه‌های گوناگون به ارزش‌ها و غایات زندگی سیاسی و بهترین شکل حکومت پیوند می‌دهد. فیلسوفان سیاسی هرکدام در پی معیاری برای اندازه‌گیری مطلوبیت انواع حکومت بوده‌اند. میزان شناخت حقایق در فلسفه سیاسی افلاطون، میزان تأمین فضیلت و مصلحت در فلسفه سیاسی ارسطو، میزان تأمین امنیت و نظم در فلسفه سیاسی توماس هابز، میزان تأمین بیشترین شادمانی برای بیشترین شمار مردم، در مکتب اصالت فایده، هریک معیار جداگانه‌ای برای تعیین شکل بهتری از حکومت هستند.^۴

فلسفه سیاسی قلمرو محاجّه و مشاجره و اختلاف نظراست نه حوزه توافق و اجماع. پاسخ‌هایی که به مسایل اساسی فلسفه سیاسی داده می‌شود، بیشتر متفاوت و متناقض‌اند. این پاسخ‌ها محتوای تاریخ فلسفه سیاسی را تشکیل می‌دهند. از این رو فلسفه سیاسی، دانشی مرتب و متراکم نیست بلکه گسسته و پرتناقض است. شاید

۱ - رامین جهاننگلو، حاکمیت و آزادی، تهران، نشرنی، سوم، ۱۳۸۶، ص ۲۸.

۲ - محسن رضوانی، لئو اشتراوس و فلسفه سیاسی اسلامی، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، نخست، ۱۳۸۵، ص ۳۵.

۳ - لئو اشتراوس، پیشین، ص ۲.

۴ - حسین بشیریه، آموزش دانش سیاسی، پیشین، ص ۴۸.

تنها وجه مشترک دستگاه‌های فلسفی، کوشش برای پاسخگویی به مسایل اساسی و مشترکی باشد که محتوای فلسفه سیاسی به معنای دقیق واژه را تشکیل می‌دهند.^۱

روش فلسفه سیاسی

روش فلسفه سیاسی مبتنی بر برهان‌های عقلی و استدلال‌های منطقی است. از یک سلسله گزاره‌های غیرقابل تردید آغاز و به دستورهای عملی برای تأمین زندگی سیاسی افراد در جامعه ختم می‌شود. میان این دو سر طیف، یعنی اصول بدیهی اولیه تا احکام و قوانین کاربردی، و یا دست‌کم ترسیم اصول حاکم بر قوانین اجرایی، انبوهی از مسایل قرار دارد که فلسفه سیاسی با روش خاص خود - برهان و استدلال - به آن می‌پردازد. فلسفه سیاسی در صدد است تا از چشم‌اندازی عقلی به مباحث بنیادین سیاست و با روش قیاس برهانی، به بررسی مسایل سیاسی بپردازد. در این روش از «نقل» استفاده نخواهد شد. باید یادآوری کرد که روش علم سیاست یا اندیشه سیاسی، بسیار متفاوت با روش فلسفه سیاسی است. در این میان، یکی از شایع‌ترین روش‌ها برای بررسی روش‌شناسی فلسفه سیاسی این است که به فلسفه سیاسی فیلسوفان و اندیشه‌مندان سیاسی توجه شود. در این زمینه، دست‌کم می‌توان آن‌ها را در بازه‌های زمانی مشخص دسته‌بندی کرد. هر دوره و بازه زمانی، از دوره پیشین و پسین خود با یک رشته ویژگی‌های مخصوص، متفاوت است. بنابراین پس از دسته‌بندی می‌توان به ارائه روش ویژه هر فیلسوف سیاسی در دوره خودش، پرداخت و تفاوت دیدگاه او را با همگانش در یک دوره خاص دیگر و در سطحی بالاتر بیان کرد.^۲

روش تحلیل فلسفه سیاسی به عنوان قاعده‌ای مستقل، باید در برابر چند روش متداول در بررسی اندیشه‌های سیاسی قرار داده شود:

- ۱- روش تاریخی‌گرایی که به مطالعه شرایط اجتماعی و تاریخی پیدایش اندیشه‌های سیاسی می‌پردازد و محتوای آن‌ها را با اوضاع و احوال تاریخ پیوند می‌دهد.
- ۲- روش جامعه‌شناختی که اندیشه‌های سیاسی را صرفاً بازتاب ساختار و منازعات اجتماعی و اقتصادی هر دوران به شمار می‌آورد.

۱ - حسین بشیریه، عقل در سیاست، پیشین، ص ۱۳.

۲ - سیدمهدی سیدان، روش‌شناسی فلسفه سیاسی، ۱۳۹۰/۰۴/۱۲، strategicreview.org

۳- روش بازنگرش که اندیشه‌های سیاسی فیلسوفان پیشین را در پرتو علایق و مسایل مدرن بررسی می‌کند. وجه مشترک این روش‌ها این است که استقلال فلسفه سیاسی به عنوان یک قاعده سلب می‌شود و آن را تابع قاعده تاریخ یا جامعه‌شناسی می‌سازد.^۱

۱- حسین بشیریه، عقل در سیاست، پیشین، ص ۱۲.

فصل دوم؛ نظریه های دولت

پیشینه دولت

دولت به عنوان یک پدیده همگانی لاجرم باید پاسخگوی نیازهای عمومی انسان باشد. ازاین رو کارویژه‌های دولت ما را به ریشه و منشأ پیدایش آن راهنمایی می‌کند. کارویژه‌های اولیه، اصلی و حداقلی دولت، تأمین امنیت جان مردم از تهدیدات داخلی و خارجی بوده است. براساس برخی برآوردها، عمر تقریبی کره زمین نزدیک به دوهزار میلیون سال، عمر حیات و زندگی بر کره زمین در حدود هشتصد میلیون سال و عمر انسان حدود ششصد میلیون سال است.

براساس برخی شواهد و قرائن به نظر می‌رسد که میان دولت و کارویژه امنیتی آن، در بسیاری از جوامع رابطه تنگاتنگی وجود دارد. سازماندهی نظامی برای جلوگیری از یورش اقوام و گروه‌های خارجی، یکی از قدیمی‌ترین نهادهای اجتماعی است که حتی در دوره شکار و گردآوری خوراک، رواج داشته است. با گذر بشر از دوره شکار و کوچ‌گیری به دوره کشاورزی و سکونت دایمی، نظام دفاعی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار شد. در دوره کشاورزی، بسیاری از اقوام ترجیح می‌دادند که در دشت‌های پهناور زندگی کنند و در کوهستان‌های پیرامون مرزهای قابل دفاعی برای امنیت خود ایجاد کنند.^۱

برخی از نظریه پردازان برای بازشناسی ریشه و تکوین دولت، از زبان‌شناسی کمک گرفته‌اند. بسیاری از واژگان نخستین سیاست در جوامع گوناگون به معنای منطقه حراست شده، برای تأمین امنیت است. واژه یونانی پولیس^۲ به معنای محل گردهمایی برای تأمین امنیت زنان و کودکان است. پیشینه تأسیس شهرتاریخی روم به تجمع اقوام روستایی بر روی هفت تپه در کنار رود «تیر» باز می‌گردد. همچنین درباره ایجاد دولت مآدها در

۱- حسین بشیریه، آموزش دانش سیاسی، پیشین، ص ۹۱.

همدان شرح همانندی آمده است. در جوامع اولیه، قدرت دولتی در دست کسانی بود که وظیفه و مسئولیت دفاع از شهرها را به عهده داشتند. ساختارسیاسی دولت‌های اولیه از روی شیوه سازماندهی جامعه برای جنگ گرفته شده بود. بنابراین دولت برخاسته از جنگ، و جنگ پایه اصلی دولت بود.

هرودوت، تاریخ نگار یونانی، درباره تکوین دولت مادها در غرب ایران براین باوراست که قبایل مادها مدت درازی در روستاهای پراکنده در حالت جنگ و هرج و مرج و به تعبیرتوماس هابز در وضع طبیعی به سر می‌بردند. کسی به نام «دیاکو» در آغاز، داور نزاع‌ها و اختلافات در قبیله و روستای خود بود، اما با گذشت زمان از روستاهای دیگر نیز برای پایان دادن به چالش‌های موجود به خانه دیاکو می‌آمدند. به گفته هرودوت، دیاکو مرد هوشیاری بود. برای این که مردم روستاها و قبایل برای حل و فصل دعواها و اختلاف‌های خود دست به کار شوند، اعلام کرد که ازاین پس درباره دعواها و اختلافات افراد، داوری نخواهد کرد، زیرا ازاین کار سودی عایدش نمی‌شود. در نتیجه، اختلافات و چالش‌های اجتماعی در میان مردم بالا گرفت. مردانی از قبایل، بناچار گرد هم آمدند تا کسی را به فرمانروایی برگزینند تا ازاین راه به هرج و مرج پایان داده شود. بدین سان دولت مادها در غرب ایران شکل گرفت.

کارویژه اصلی و حداقلی دولت در آغاز تأمین امنیت جان و مال مردم بود. با گذشت زمان وظایف دولت گسترش یافت و حوزه‌های تنظیم روابط اجتماعی انسان‌ها را با یک دیگر و با اشیاء و اموال دربرگرفت.^۱

خاستگاه دولت

از نظر تاریخی، آغاز و چگونگی پیدایش دولت، در جوامع انسانی در غبار ابهام، پنهان مانده است. برخی از دانش‌های نوین مانند دانش مردم شناسی و قوم شناسی، تا اندازه‌ای توانسته‌اند از تاریخ زندگی و تکوین آگاهی سیاسی انسان‌ها، ابهام زدایی کنند. ازاین رو دانشوران و نظریه پردازان بر اساس یافته‌های نظری خود در باره خاستگاه و زادگاه دولت به نظریه پردازی پرداخته اند و دیدگاه‌های گوناگونی دراین باره به وجود آورده اند.^۲

این نظریه‌ها و دیدگاه‌ها درسطح کلان به دو گروه دسته بندی می‌شود:

۱- همان. ۹۴.

۲- عبدالرحمان عالم، بنیادهای علم سیاست، پیشین، ص ۱۶۳.

الف- نظریه‌های قدیم دولت

این گروه از نظریه‌ها، شامل نظریه‌هایی می‌شود که به اراده انسان و حکومت شوندگان، در فرایند تکوین و شکل‌گیری دولت و نظام سیاسی، اهمیت نمی‌دهند. دولت را یک رویداد جبری و ناگزیر تلقی می‌کنند که خارج از حدود قدرت و توانایی بشر است. در این گروه می‌توان از این نظریه‌ها یاد کرد:

۱- نظریه الهی دولت

نظریه الهی یکی از قدیمی‌ترین و کهن‌ترین نظریه‌های دولت است. به طور فشرده این نظریه براین باور است که دولت آفریده خداوند، پادشاه و فرمانروا، نماینده خداوند بر روی زمین است. در جهان کسی برابر با فرمانروا یا فراتر از او نیست. فرمان‌های پادشاه، قانون و سرکشی از آن، مخالفت با اراده خداوند و سزاوار کیفر است.^۱

پیشینه نظریه الهی دولت

این نظریه همزمان با پیدایش اندیشه سیاسی به وجود آمد، زیرا هنگامی که انسان‌های ابتدایی از جنگ و درگیری بیهوده به تنگ آمدند، از خداوند خواستند فرمانروایی بر آن‌ها بگمارند تا در گرفتاری‌های این چینی یار و یاور آنان باشد.

از نظریه الهی دولت، در پرتو تاریخ زندگی انسان‌ها، می‌توان سه تفسیر ارائه کرد:

۱- خداوند، برگزیدگان خود را برای فرمانروایی به این جهان فرو می‌فرستد. از این رو بسیاری از مردم، حاکمان و فرمانروایان خود را نماینده نظم الهی می‌دانسته‌اند.

۲- برخی از یهودیان براین باورند که خداوند، به طور مستقیم برآنان فرمانروایی می‌کند. برخی از هندوها نیز به حلول روح الهی در بدن انسان باور دارند.

۳- برخی براین باورند که خداوند یا طبیعت، غرایز و ویژگی‌هایی در وجود برخی انسان‌ها گذاشته است که به او شایستگی رهبری و به دیگران روحیه پیروی و فرمانپذیری داده و باگذشت ایام و روزگار، سبب پیدایش فرماندهی و پیروی و سرانجام سبب پیدایش دولت شده‌است. آموزه‌های عهد عتیق و جدید و برخی آیات قرآن نیز این دیدگاه را تأیید می‌کند. قرآن کریم از قول خداوند به حضرت داوود خطاب می‌کند:

«ای داوود! بدرستی ما تو را بر روی زمین جانشین خود کردیم. بنابراین بحق حکومت کن و از هوا و هوس پرهیز کن!»^۱

حقوق الاهی پادشاهان

در سده های شانزدهم و هفدهم میلادی چالش و نزاع دیرینه، میان کلیسا و امپراتوران به ستیز میان مردم و شاهان بدل شد. شاهان و فرمانروایان اروپایی آن روز برای جلوگیری از مخالفت مردم به نظریه خاستگاه و زادگاه الاهی اقتدارشان استناد می‌کردند.

طرفداران برجسته و بنام حقوق الاهی پادشاهان در اروپا، جیمز نخست، پادشاه انگلستان، لویی چهاردهم، پادشاه فرانسه و در میان دانشمندان آن دیار رابرت فیلمر و بوسوئه بودند. جیمز نخست در کتاب پادشاهی‌های آزاد، ادعا کرد که پادشاه اقتدار خود را از خداوند می‌گیرد و فراتر از قانون و تنها تابع خداوند است. اگر پادشاه شریر و خودکامه باشد، مردم حق شورش ندارند.

رابرت فیلمر نیز در کتاب «پدرسالار» از این دیدگاه پشتیبانی و دفاع کرده است. او با این که با توماس هابز در لزوم حکومت مطلقه هم نظر و هم رأی است، اما توماس هابز را به این جهت نکوهش می‌کند که چرا قرارداد اجتماعی را منشأ حکومت می‌داند. و حال این که حکومت فراورده اراده الاهی است. رابرت فیلمر پادشاه را پدر مردم و قدرت شاهانه را قانون خداوند می‌داند. پادشاه می‌تواند قوانین مصوب پارلمان را رد کند و سوگند تاجگذاری او را نمی‌تواند مجبور به رعایت قانون کند. پادشاه فقط ملزم به رعایت قوانینی است که خود آن را به صلاح مردم تشخیص می‌دهد. مردم باید از فرمان‌های پادشاه حتی فرمان‌هایی که مخالف قوانین آسمانی است، نیز پیروی کنند.^۲

مطالب کتاب پدرسالار رابرت فیلمر، که درباره حقوق الاهی پادشاهان بود، از سوی جان لاک، یکی از نظریه پردازان قرارداد اجتماعی، در کتاب «دو مقاله در باره حکومت مدنی» به شدت مورد نقد قرار گرفت و رد شد.^۳

اندیشه و دیدگاه حقوق الاهی پادشاهان در شرق و در میان دانشمندان مسلمان نیز وجود داشته است. امام محمد غزالی در باره حقوق الاهی پادشاهان می‌گوید:

۱- قرآن کریم، سوره ص، آیه ۲۶: «یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی».

۲- عبدالرحمان عالم، تاریخ فلسفه سیاسی غرب، پیشین، ج ۲، ص ۲۲۰.

۳- همان، ص ۲۷۳.

«بدان و آگاه باش که خدای تعالی از بنی آدم دو گروه را برگزید. و این دو گروه را بر دیگران فضل نهاد. یکی پیغامبران و دیگر ملوک.... و پادشاهان را برگزید تا ایشان (مردم) را از یکدیگر نگاه دارند و مصلحت زندگی ایشان را در ایشان بست به حکمت خویش و محلی بزرگ نهاد ایشان را چنان که در اخبار می‌شنوی که اَلْأُسْلُطَانُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ. سلطان هیبت خدای است بر روی زمین، یعنی که بزرگ گماشته خدای است بر خلق خویش. پس بایاد دانستن که کسی را که او پادشاهی و فرایزدی داد، دوست باید داشتن و پادشاهان را متابع باید بودن و با ملوک منازعت نباید کردن و دشمن نباید داشتن... خدای تعالی، پادشاه همه پادشاهان است و پادشاهی آن را دهد که خواهد، یکی را عزیز کند به فضل و یکی را ذلیل کند به عدل و سلطان به حقیقت آن است که عدل کند در میان بندگان او و جور و فساد نکند که سلطان جابر شوم بود و بقا نبودش.»^۱

ویژگی‌های دیدگاه حقوق‌الاهی پادشاهان را می‌توان این گونه جمع بندی کرد :

- ۱- پادشاهی را خداوند مقرر کرده است و پادشاه اقتدار خود را از او می‌گیرد.
- ۲- پادشاهی موروثی است و از پدر به فرزند می‌رسد.
- ۳- پادشاه تنها در برابر خداوند پاسخگو است و در برابر اتباع و رعیت مسئولیتی ندارد.
- ۴- مقاومت در برابر اقتدار پادشاه، گناه است.^۲

نقد نظریه‌الاهی دولت:

۱- نقد بیرونی

۱- امام محمد غزالی، نصیحه الملوک، به کوشش قوام الدین طه، تهران، جامی، نخست، ۱۳۸۹، ص ۱۰۳.

۲- عبدالرحمان عالم، بنیادهای علم سیاست، پیشین، ص ۱۶۸.

امروزه نظریه خاستگاه و حقوق الاهی پادشاهان از اعتبار افتاده است. به نظر می‌رسد که عواملی در بی-اعتباری این نظریه دخیل بوده‌اند. مانند نظریه قرارداد اجتماعی که سیاست و حکومت را از عرش به فرش آورد و اراده عمومی شهروندان را در تکوین حکومت، مؤثر شمرد. افزون بر این، جدایی کلیسا و حکومت و نیز پیدایش دموکراسی در بی‌اعتباری این نظریه نقش مهمی داشته است.

۲- نقد درونی

نقد درونی نظریه الاهی دولت را می‌توان از دو منظر، تحلیل و ارزیابی کرد:

۱- ۲- اثبات ناپذیری

در درازای تاریخ، ادعاهایی از این دست از سوی پادشاهان خودکامه و مخالفان قدرت خواه آنان، به گوش رسیده است. اما هیچ کدام نتوانسته و نمی‌توانند مدعای خود را ثابت کنند. البته کسانی که در نبرد قدرت پیروز می‌شوند، می‌توانند همین پیروزی و رسیدن به کرسی قدرت و سیاست را دلیل موجهی بر عنایت و موافقت خداوند با فرمانروایی خود اعلام کنند. در برابر، مخالفان هم می‌توانند ادعا و استدلال کنند که بنابراین، آن چه دلیل و گواه فرمانروایی سیاسی است، غلبه و سلطه سیاسی است نه رهنمود فرضی از جانب خداوند. افزون بر این، اگر بر این باور باشیم که برخی از کسانی که در نبرد قدرت پیروز می‌شوند، ممکن است در جایگاه حق قرار نداشته باشند، دیگر نمی‌توانیم بر اثبات این ادعا به عنوان یک نظریه استدلال کنیم. بنابراین، نظریه حق الاهی نمی‌تواند حتی توضیحی در باره اندیشه‌های افرادی فراهم آورد که عملاً این نظریه را پذیرفته‌اند.

۲- ۲- تأیید خودکامگی

نظریه حق الاهی حکومت، باعث می‌شود که برخی از فرمانروایان خودکامه، خود را بی‌نیاز از پاسخگویی در برابر قانون و شهروندان بدانند، زیرا حکومت و قدرت را براساس اراده شهروندان به دست نیاورده است تا در برابر آنان از کارنامه خود دفاع کنند. حکومت از سوی خداوند به آنان داده شده است و تنها در برابر خداوند مسؤول هستند. این درک و برداشت از ماهیت فرمانروایی سیاسی، در جهان مدرن به شدت نکوهش شده است. از این رو نظریه حق الاهی فرمانروایی، پیروان اندکی دارد. بنابراین باید به دنبال راه حل و نظریه‌ای بود که آزمون نفی سلطه سیاسی انارشیکست‌ها را با کامیابی پشت سر بگذارد.^۱

۱- جین همپتن، فلسفه سیاسی، خشایار دیهیمی، تهران، طرح نو، دوم، ۱۳۸۵، ص ۳۰.

۲- نظریه زور

براساس این نظریه، دولت محصول و فراورده زور و قدرت سخت است که فرادستان بر فرودستان به کار می‌برند تا آنان را به پیروی از خود وادار کنند. این نظریه براین باور است که جوامع نخستین، گرفتار جنگ-های قبیله‌ای و طبقاتی گوناگونی بود. قبایل پیروز، سلطه و حاکمیت خود را بر قبایل و قلمروهای شکست خورده گسترش می‌دادند. فرمانروایی رئیس قبیله پیروز، برگستره معینی، سبب پیدایش شکل ابتدایی دولت شد. براساس این نظریه، دولت محصول و فراورده اجبار جسمی و فیزیکی است. برای همین پایه و اساس دولت بر جباریت و ستم گذاشته شده است. ازاین رو دولت ذاتاً شر است.

اوپنهایمر در کتاب «دولت» در چارچوب نظریه زور، شش مرحله را برای پیدایش دولت بر می‌شمارد:

۱- جنگ و درگیری‌های پیاپی و بی‌پایان در میان قبایل بدوی وجود داشت. قبایل پیروز، مردان قبایل شکست خورده را می‌کشتند، زنان و کودکان را به غنیمت می‌بردند.

۲- جوامع ابتدایی کشاورزی تلاش‌های فراوانی کردند تا زنجیر اسارت قبایل شکارچی و بیگانگان را پاره کنند، اما موفق نشدند. در نتیجه دست از مقاومت برداشتند و با وضع موجود کنارآمدند. در برابر، شکارچیان و کوچیان نیز از کشتن آنان دست برداشتند و کشاورزان را برده خود ساختند. بدین شیوه استثمار انسان از انسان آغاز شد.

۳- دوگروه شکست خورده و پیروز، به منافع و فوائد همکاری با یک دیگر پی‌بردند که نتیجه و برآیند آن یک نوع زندگی مسالمت آمیز بود.

۴- گروه‌های پیروز و شکست خورده که اکنون رابطه ارباب و بردگی در میان شان حاکم شده بود، علی‌رغم خاطرات تلخ گذشته، به این جمع بندی رسیدند که با همکاری بر ضد خطرهای تهدیدهای خارجی، دست به اقدام مشترک بزنند و همین مسأله احساس وحدت و همکاری را در میان آنان به وجود آورد.

۵- پس از آن که دشمنان پیشین، به نوعی تفاهم و همکاری در برابر تهدیدهای خارجی رسیدند، احساس کردند که برای رفع منازعات و چالش‌های داخلی به یک مرجع و دستگاه داوری نیاز دارند. نیاز به حکومت و اقتدار مشروع همراه با دادگری دراین مرحله کلید زده شد.

۶- برای به وجود آوردن یک مرجع رسیدگی کننده به منازعات و چالش‌های اجتماعی، نخبگان نظامی، پادشاه و پیرامونیان پادشاه، مشاوران و رایزنان حکومت شدند. پادشاه دستور رسیدگی به امور مردم می‌داد و مجریان اجرا می‌کردند. بدین شیوه نظم و قانون به وجود آمد و عادت به پیروی از حکومت شکل گرفت.^۱

تفسیرهای نظریه زور

از میان تفسیرها و تحلیل‌هایی که درباره این نظریه شده‌است، به سه تفسیر مشهور و درعین حال متضاد و مخالف اشاره می‌شود:

۱- تفسیر دینی

در سده‌های میانه مسیحی، کلیسا برای اثبات برتری اخلاقی خود بر دولت، از این نظریه استفاده کرد. کلیسا استدلال می‌کرد که بنیاد دولت بر پایه زور گذاشته شده است درحالی که کلیسا، نهادی آفریده خداوند و بنابراین برتر از دولت است.

۲- تفسیر فردگرایانه

فردگرایان براین باورند که دولت فرآورده زور برتر است. ازاین رو سزاوار است که زمینه و بستری برای رقابت بدون قید و شرط فراهم شود. حکومت نباید از گروه‌های فرودست جامعه که از چرخه رقابت باز می‌مانند، پشتیبانی کند. به باور فردگرایان، جامعه پیشرو، جامعه‌ای است که برای کنش‌های فردی، زمینه نامحدودی را فراهم کند. کارویژه حکومت این نیست که در امور رقابتی، به سود یک گروه وارد بازی شود، بلکه با مراقبت کامل از قواعد بازی، از صلح، امنیت و عدالت پشتیبانی کند.

۳- تفسیر مارکسیستی

مارکسیست‌ها براین باورند که پدیده دولت با بهره‌کشی و استثمار یک طبقه اجتماعی از طبقات دیگر همزمان با پدید آمدن نهاد مالکیت خصوصی پدیدار گردید. بنابراین حکومت، ابزار بهره‌کشی و استثمار طبقاتی

۱- عبدالرحمان عالم، بنیادهای علم سیاست، پیشین، ص ۱۷۱.

است که عوامل تأثیرگذاری بر رابطه تولید را در دست دارد. ازاین رو برای حفظ موقعیت خود مجموعه سازمان‌های حقوقی، اداری و پلیسی را به نام «حکومت» به وجود آورده‌اند. مارکس تأکید کرد تا زمانی که مالکیت خصوصی به عنوان ابزار بهره‌کشی انسان از انسان پایدار باشد، حکومت به مثابه ابزار سلطه طبقاتی باقی خواهد ماند.^۱

نقد نظریه زور دولت

داشتن زور و نیروی اجبار برای هر دولتی لازم و ضروری است زیرا در غیر این صورت نمی‌تواند از با تهدیدات داخلی که منجر به بی‌نظمی اجتماعی و تهدیدات خارجی که منجر به تجاوز و اشغال کشور می‌شود، مبارزه کند. اما این فرضیه که علت تامه تکوین و تشکیل دولت در تاریخ سیاسی - اجتماعی انسان، زور و نیروی قهری بوده است، از جهات گوناگون مورد نقد قرار گرفته است:

۱- به طور کلی در پیدایش دولت بجز زور، علل و عوامل دیگری نیز نقش و سهمی داشته است. اگرچه زور و قوه قهری در توسعه و گسترش دولت اهمیت فراوان داشته است، اما زور تنها نمی‌تواند پایه و اساس پایدار برای دولت به شمار آید. زور و قدرت بدون پشتوانه قانونی پایایی و پویایی چندانی ندارد.

۲- شالوده و شیرازه دولت، ناشی از اراده آگاهی عمومی مردم نسبت به اهداف مشترک و جمعی است، نه نیروی اجبار و اکراه دولت نسبت به شهروندان. زور بدون حمایت قانونی سر از خشونت، استبداد و انقلاب در می‌آورد.

۳- نظریه زور تنها غریزه قدرت طلبی طبیعت انسان را برجسته می‌کند و گرایش او را به همکاری و تعاون نادیده می‌انگارد. درحالی که انسان موجود اجتماعی است و از تعاون و همکاری استقبال و از قواعد زندگی اجتماعی پیروی می‌کند.

۴- این نظریه در واقع از جنگ ستایش می‌کند، درحالی که سود جنگ در برابر زیان آن بسیار ناچیز و اندک است. جنگ و کشورگشایی مربوط به جوامع بدوی است. در جوامع متمدن، اساس روابط میان دولت‌ها مبتنی بر زور و نیروی اجبار نیست.^۲

۳- نظریه ارثی (ژنتیک) دولت

۱- همان، ص ۱۷۲.

۲- همان، ص ۱۷۴.

نظریه ارشی، ریشه دولت‌ها را در نخستین خانواده‌های بشری جست‌وجو می‌کند. این نظریه براین باور است که تکوین و تشکیل دولت ریشه در گسترش خانواده دارد که به خانوار، روستا و سرانجام به گفته ارسطو به پولیس (شهر) انجامید. اکنون پرسش این است که خانواده ابتدایی که سرچشمه دولت به شمار می‌رود، پدر سالار بوده است یا مادرسالار؟ دراین باره دو دیدگاه وجود دارد و هرکدام برای اثبات دیدگاه خود استدلال کرده‌اند:

۱- نظریه پدرسالاری

براساس این نظریه، در خانواده‌های ابتدایی، نسل از طریق مردان خانواده ادامه یافته است و سالخورده-ترین مرد خانواده فرمانروایی و سامان دادن امور خانواده را به عهده داشته است. مک‌آیور براین باور است که نیازها و ناگزیری‌هایی که خانواده را به وجود آورد، مقررات و قوانین را نیز به وجود آورد. کهنسال‌ترین پدر خانواده بر اعضای خانواده خود اقتدار مطلق داشت. او صاحب فرزندان خود و دارایی آنان و حتی مالک اراده آنان نیز بود. اقتدار رئیس خانواده برای همه‌اعضای خانواده پذیرفته شده بود و با مرگ رئیس سالخورده، ریاست و فرمانروایی به کهنسال‌ترین مرد زنده خانواده منتقل می‌شد. افزایش و گسترش خانواده‌ها به پیدایش قبیله انجامید. به مرور زمان بسیاری از اعضای قبیله، از قبیله اصلی کنار رفتند و در سرزمین‌های جدید ساکن شدند. این روند سبب پیدایش قبایل کوچک و بزرگ فراوان شد. قبایل متعددی که از راه نژاد و خون باهم ارتباط و پیوند داشتند. برای دفاع در برابر تجاوز خارجی، گردهم آمدند و اقتدار مشروعی را به وجود آوردند، که بعداً دولت نامیده شد.

نظریه پدرسالاری برچند پیشفرض استوار است:

- ۱- در اجتماعات بدوی، ازدواج دایمی و اصل پدری پذیرفته شده بود.
- ۲- نسل تنها از طریق مردان قابل بقا و انتقال بوده است.
- ۳- اقتدار نهایی به دست رئیس و مرد خانواده بوده است.

نقد نظریه پدرسالاری

این نظریه از چند جهت قابل نقد است:

- ۱- این نظریه از نظر تاریخی قابل اثبات نیست، زیرا در خانواده‌های اولیه و بدوی پیوندهای خانوادگی از طریق مادر قابل انتقال بوده است، زیرا در اجتماعات نخستین، آیین و شیوه چند شوهری رواج داشت. از این رو نسب مادری روشن بود اما نسب پدری تنها از راه حدس و گمان قابل تشخیص بود.
- ۲- فرایند توسعه و گسترش خانواده‌ها و قبایل چنانکه هنری ماین نظریه پرداز پدرسالاری گفته است درست نیست، زیرا به گفته «جنکس» واحد اولیه جامعه، قبیله بوده است نه خانواده. بنابراین، فرایند تکوین دولت از پایه و ریشه دگرگون می‌شود.^۱

۲- نظریه مادرسالاری

- برخی از نویسندگانی که نظریه پدرسالاری را نفی می‌کنند، طرفدار نظریه مادرسالاری دولت هستند. این گروه برای این نظر است که واحد نخستین خانواده، پدرسالاری نبوده بلکه مادرسالاری بوده است. به باور این گروه- چنانکه بیان شد- در اجتماعات اولیه شیوه چند شوهری مرسوم بوده است و هر جا که نهاد چند شوهری مرسوم بوده، نسب و خویشاوندی از طریق مادر بوده است نه پدر. نسب مادری یک واقعیت عینی و آشکار بوده در حالی که نسب پدر این چنین نبوده است. نظام مادرسالاری چند ویژگی اصلی داشته است:
- ۱- ازدواج زودگذر و گروهی بوده است.
 - ۲- خویشاوندی و نسب از طریق زنان بوده است.
 - ۳- تداوم مالکیت خانواده تنها از راه زنان بوده است.
 - ۴- اقتدار مادری یک واقعیت بوده است.

نقد نظریه مادر سالاری

این نظریه نیز دلیل فراگیر تاریخی ندارد. به باور مک آیور، زنان تنها عامل انتقال بوده‌اند و هرگز دارای قدرت این چنینی نبوده‌اند. بنابراین درست نیست که دولت، دست آورد فراگرد و تحول خانواده‌های پدرسالار یا مادر سالار دانسته شود. زیرا خانواده و دولت، از نظر سازمان، کارویژه‌ها و اهداف کاملاً باهم تفاوت دارند. در

خانواده، جایگاه اقتدار پدر طبیعی است اما در دولت جایگاه اقتدار قانونی است. در خانواده تبعیت و پیروی یک اصل است در حالی که در دولت، برابری یک اصل است.

بنابراین نظریه‌های پدرسالاری و مادرسالاری، هیچ‌کدام در درک و فهم پیدایش و تکوین دولت نمی‌توانند کمک کنند، زیرا این نظریه‌ها با تکامل خانواده سروکار دارند، نه خاستگاه دولت.

۴- نظریه طبیعی دولت

ارسطو، فیلسوف بزرگ، براین باور است که تشکیل دولت، ریشه در طبیعت و نیازمندی‌های بشر دارد. نخستین نیازهای انسان فیزیولوژیک و جسمانی است که برای رفع و پاسخگویی به این نیازها، خانواده به وجود آمد. افزون براین، انسان به خوراک و پوشاک و پناهگاه نیز نیاز دارد و خانواده نمی‌تواند همه نیازهای او را رفع کند. افزون براین، نیازهای جدید نیز بر این‌ها افزوده می‌شود. ازاین رو مسأله تخصص و تقسیم کار، مبادله و داد و ستد پیش می‌آید. در نتیجه روند طبیعی گسترش خانواده، خانواده‌ها به خاندان تبدیل می‌شود. خاندان‌ها روستاها و آبادی‌ها را به وجود می‌آورند. روستاها سبب پیدایش شهر (پولیس) می‌شود. بنابراین، دولت اوج پیشرفت و توسعه روند طبیعی زندگی بشر است که با معاشرت غریزی زنان و مردان آغاز می‌شود. به عقیده ارسطو خانواده‌ها و انجمن‌های کوچک‌تر از دولت، توان پاسخگویی به همه نیازهای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی خود را ندارند و تنها دولت این ظرفیت را دارد که به همه نیازهای انسان پاسخ بدهد. به باور ارسطو اندیشه‌های مشترک قانون و عدالت در چهارچوب دولت، مردم را به هم پیوند می‌دهد. بنیاد عقلی و فلسفی دولت همین است.^۱

ب- نظریه های جدید دولت

نظریه قرارداد اجتماعی^۲

ایمان و باور به برابری طبیعی انسان‌ها، به رشد نظریه قرارداد اجتماعی کمک کرد. این باور همچنین سرچشمه پیدایش حکومت و تأکید بر حقوق طبیعی انسان‌ها شد.^۳ قرارداد اجتماعی به مثابه پایه و اساسنامه

۱- همان، ص ۱۷۹.

۲ - The Social Contract Theory

۳- جان لاک، رساله ای درباره حکومت، حمید عضدانلو، تهران، نشرنی، دوم، ۱۳۸۸، ص ۱۳ (مقدمه مترجم).

تشکیل یک جامعه سیاسی است. این دانشواژه و نظریه، هنوز در میان دانشمندان سیاسی طرفدارانی دارد و شالوده بسیاری از نظریه‌های سیاسی در باره شکل مطلوب ساماندهی جامعه است. اصطلاح قرارداد اجتماعی یک مفهوم فرضی و خیالی است برای پیمان و میثاقی که انسان‌ها برای بیرون آمدن از وضع طبیعی، میان خود می‌بندند. با قرارداد اجتماعی دولت و جامعه مدنی باهم به وجود می‌آید.

نظریه قرارداد اجتماعی به عنوان پایه و منشأ دولت در برابر نظریه حقوق الهی پادشاهان قرار می‌گیرد که در زمان توماس هابز، در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی، گفتمان مسلط حکومت‌های پادشاهی مطلقه اروپا بود. این نظریه همچنین در برابر نظریه طبیعی دولت قرار می‌گیرد که در یونان باستان و اروپای سده‌های میانه رایج بود. این نظریه ماهیتاً یک نظریه انقلابی است که مشروعیت حکومت و دولت را براساس رضایت و توافق مردم و شهروندان پایه گذاری می‌کند.^۱

بخش مشترک نظریه پردازان قرارداد اجتماعی این است که انسان پیش از شکل گیری دولت در «وضع طبیعی» به سر می‌برده است، اما تفسیر، تحلیل و تصویر هرکدام از شیوه زندگی در وضع طبیعی با دیگری تفاوت دارد.

وضع طبیعی، جامعه سازمان یافته نبوده و در آن قدرت سیاسی وجود نداشته است که قوانین و مقررات زندگی اجتماعی را سروسامان بدهد. از این رو تنها قانون حاکم، قانون طبیعی بوده است. با این حال طرفداران نظریه قرارداد اجتماعی برسر شیوه زندگی انسان در وضع طبیعی توافق ندارند. برخی وضع طبیعی را ددمشانه و قانون جنگل و انسان را گرگ منش می‌داند. برخی دیگر وضع طبیعی را همراه با خوشبختی و روزگار طلایی انسان معرفی می‌کند. گروهی آن را بینابین این دو تصویر سیاه و سفید، یعنی ناامن و تا اندازه‌ای انسانی می‌بینند.

شیوه زندگی در وضع طبیعی به هرگونه‌ای که بوده باشد، بر پایه این نظریه، انسان تصمیم گرفت تا آن را پشت سر بگذارد. برای همین جامعه مدنی به وجود آمد و قانون طبیعی جای خود را به قانون مدنی و بشری داد که توسط اقتدار سیاسی به اجرا درآمد. چکیده و فشرده نظریه قرارداد اجتماعی را می‌توان این گونه بیان کرد: براساس این نظریه، دولت فرآورده و محصول کوشش و تلاش سنجیده انسان است. اقتدار دولت ناشی از رضایت مردم و شهروندان است که از طریق قرارداد اجتماعی، یک هیأت و سازمان سیاسی را به نام دولت سامان داده‌اند^۲

۱- کمال پولادی، تاریخ اندیشه سیاسی در غرب (از ماکیاوولی تا مارکس)، تهران، مرکز، چهارم، ۱۳۸۶، ص ۴۱.

۲- عبدالرحمان عالم، بنیادهای علم سیاست، پیشین، ص ۱۸۰.

پیشینه قرارداد اجتماعی

سازوکار قرارداد اجتماعی که اقتدار سیاسی فرمانروایی و حکومت را مبتنی بر رضایت و خواست اتباع و شهروندان می‌داند، ریشه در ژرفنای تاریخ اندیشه سیاسی دارد. پروتاگوراس (۴۳۰-۵۰۰ پیش از میلاد) یکی از پیشگامان اندیشه سوفیسم در یونان باستان، برای نخستین بار این اندیشه را مطرح کرد. او بر این باور است که انسان برای ایجاد دولت سه بازه زمانی معین را پشت سر گذاشته است :

۱- در مرحله نخست، انسان در وضعیتی همانند وضع طبیعی به سر می‌برد. انسان از هنر صنعت و کشاورزی برخوردار، اما از هنر سیاسی و زندگی مدنی بی بهره بود. در این مرحله انسان‌ها به گونه پراکنده زندگی می‌کردند. همواره در معرض آسیب‌ها و تهدیدهای گوناگون از سوی جانوران دیگر بودند. شهر و جامعه‌ای وجود نداشت. از این رو نیاز به مصئونیت و صیانت از ذات خود داشتند.

۲- انسان‌ها از راه تشکیل اجتماع برای محفوظ ماندن از خطرهای احتمالی، به دومین مرحله توسعه رسیدند. در این مرحله با ساختن شهرها در جستجوی وحدت برآمدند اما هنوز از هنر سیاست آگاهی نداشتند و ناخودآگاه به یک دیگر آسیب و زیان می‌رساندند.

۳- زئوس، خدای خدایان، به هرمس خدای بازرگانی دستور داد تا نزد انسان‌ها برود و به آن‌ها شیوه و روش رعایت حقوق و نظم اجتماعی را بیاموزد. به این گونه دولت به وجود آمد.

از سخنان و آموزه‌های پروتاگوراس به این نتیجه می‌رسیم که اگرچه در آغاز فرایند تکوین دولت، انسان‌ها به تلاش و تکاپو افتاده بودند اما سرانجام این خدایان بودند که برای بهروزی و بهبودی زندگی بشر، دولت تشکیل دادند. بنابراین دولت جنبه و صبغه روحانی و دینی دارد.^۱

پس از پروتاگوراس، برجسته‌ترین چهره علمی- فلسفی که این اندیشه را پیش کشید، افلاطون (۴۲۷-۳۴۷ ق.م) بود. به گفته افلاطون، کریتون، یکی از دوستان سقراط کوشش می‌کند او را وادار کند تا از زندان بگریزد و از اجرای حکم ناعادلانه اعدام که برای او صادر شده است، رهایی یابد. اما سقراط برای کریتون توضیح می‌دهد که علی‌رغم حکم ناعادلانه‌ای که برای او صادر کرده‌اند، نباید از زندان حکومت بگریزد، چون در بزرگسالی همواره مقیم آتن بوده و از مزایای اقامت در این شهر بهره مند شده است. بنابراین تلویحاً با دولت

توافق کرده است که در مقابل بهره‌مندی از حقوق و مزایای شهروندی، از قوانین پیروی کند. سقراط می‌گوید گریختن از قانون حکومت آتن، کنش ناعادلانه و شکستن آن توافق و پیمان است.^۱

بخشی از متن گفت و گوی سقراط و کریتون این چنین است:

« سقراط: اگر هنگامی که از این‌جا می‌گریزیم قوانین و جامعه آتن را بر ما بگیرند و بگویند: سقراط! چه می‌کنی آیا جز این که به اندازه توانایی خود، ما را که قوانین این شهر هستیم و در نتیجه تمام شهر آتن را پایمال می‌سازی، یا گمان می‌کنی ممکن است کشوری پایدار بماند اگر در آن احکام دادگاه‌ها ارج و اعتباری نداشته باشند و هرکس بتواند از آن‌ها سر بتابد؟... اگر پرسش‌های دیگری از این دست کنند چه پاسخی دهیم؟ قوانین خواهند گفت: سقراط عهدی که با ما بستی چنین بود؟ کریتون! اگر قوانین چنین بگویند چه پاسخ خواهیم داد، سخن آنان را تصدیق خواهیم کرد یا نه؟ کریتون: جز تصدیق چاره‌ای نداریم.»^۲

در ادامه این راه، دیدگاه اپیکور (۳۴۲-۲۷۰ ق.م)، بنیانگذار مکتب اپیکوری نیز در باره سرچشمه دولت چنین است:

«اپیکور در بررسی خاستگاه دولت گفت، انسان‌ها در آغاز در وضع طبیعی می‌زیستند و مانند جانوران وحشی در غارها و جنگل‌ها بدون آتش، بدون قانون و جامعه زندگی می‌کردند. پس از آن یاد گرفتند سرپناه بسازند. آتش روشن کنند. نهاد ازدواج و خانواده را به وجود آوردند. چند خانواده پس از ترکیب باهم، جامعه را به وجود آوردند. جامعه‌های نخستین حکومت پادشاهی داشتند.»^۳

محتوای قرارداد اجتماعی، که مردم و خواست‌های آنان را موجب پیدایش دولت می‌داند، در دوره حقوقدان‌های روم نیز پی گرفته شد. در دیدگاه حقوقدانان روم، شهروندان روم منبع و منشأ اصلی اقتدار به شمار می‌رفتند. بیشتر حقوقدانان روم مانند ژولیا، گایوس، پومپونیوس، مارسیانوس و... بر این باور بودند که اراده امپراتور، قانون مبتنی برخواست مردم است. به سخن دیگر، امپراتور سرچشمه قانون است، زیرا مردم با عمل خود او را چنین کرده‌اند.^۴ از نظرسیسرون (۴۳-۱۰۶ ق.م)، یکی دیگر از دانشمندان روم، دولت نتیجه کار و

۱- جین همپمن، پیشین، ص ۸۳.

۲- افلاطون، پیشین، ص ۶۱.

۳- عبدالرحمان عالم، تاریخ فلسفه سیاسی، پیشین، ص ۱۶۴.

۴- همان، ص ۱۹۲.

کوشش همه مردم است که با هدف و انگیزه، گردهم آمده‌اند و برای افزایش رفاه عمومی در سایه دولت، متحد و هماهنگ شده‌اند.^۱

اندیشه قرارداد اجتماعی در تفکر سیاسی سده‌های میانه جایگاه و پایگاه مهمی یافت. «مین گلد لاتنباخی» نخستین وابسته کلیسا بود که در سده یازدهم میلادی، نظریه قرارداد اجتماعی را، به گونه آشکار و روشن تبیین و تحلیل کرد:

«هیچ کسی به کمک نیرو و اراده خود نمی‌تواند پادشاه و امپراتور گردد، زیرا این ملت است که یکی از افراد خود را به سطحی بالاتر از همگان بلند می‌کند. به این منظور که فرد برگزیده، طبق آیین‌ها و اصول عادلانه بر ملت خود حکومت کند و رهبر آن‌ها به سوی خیر و خوشبختی باشد. ملت از مردی که او را به پادشاهی برگزیده است، انتظار دارد که وی از میان مردمان کشورش به هرکسی وظیفه خاص او را محول سازد. نگهبان پارسایان و نابودکننده ناپارسایان باشد. و چنان حکومت کند که همگان از عدالتش بهره‌مند گردند.»^۲

افزون بر مین گلد، فلاسفه نامداری چون توماس آکویناس و ویلیام آکام، بر اندیشه قرارداد اجتماعی مهر تأیید زدند و در دوران اصلاحات دینی، قرارداد اجتماعی یکی از موضوعات پرتعداد این دوره به شمار می‌رفت.^۳

دیدگاه نیکولو ماکیاولی در باره دولت

ماکیاولی (۱۴۶۹-۱۵۲۷ م.) نیز در باره پیدایش دولت دیدگاهی همانند نظریه قرارداد اجتماعی دارد. او براین باور است که در آغاز تنها شمار اندکی از انسان‌ها در جهان زندگی می‌کردند و مانند جانوران وحشی جدا از هم به سر می‌بردند. چون نسل انسان افزایش یافت، مردمان گردهم آمدند و برای این که بهتر از خود دفاع کنند از میان خود نیرومندترین و دلیرترین فرد را به رهبری برگزیدند و تصمیم گرفتند به فرمان او گردن نهند. بدین سان مفهوم نیک و درستکار و در برابر آن مفهوم بد و شریر به وجود آمد. نیکان و درستکاران را سپاس و ستایش و بدان و ناسپاسان را سرزنش و نکوهش کردند. از این رو مردم تصمیم گرفتند تا قوانینی برای سنجش کنش‌های اجتماعی و فردی به وجود آورند و از این جا مفهوم عدالت پیدا شد. پس از این به جای زورمندترین

۱- همان، ص ۱۹۸.

۲- مایکل ب. فاستر، خداوندان اندیشه سیاسی، جوادشیرخ الاسلامی، تهران، ششم، ۱۳۸۳، ج ۱، ق ۲، ص ۴۱۰.

۳- جین همپتن، پیشین، ص ۸۳.

و دلیرترین، خردمندترین و دادگرتین افراد را به رهبری برگزیدند.^۱

قرارداد اجتماعی در اندیشه توماس هابز

توماس هابز (۱۵۸۸-۱۶۷۹م.) یکی از فلاسفه سیاسی و بنیانگذار فلسفه سیاسی نوین است. بخش بزرگی از فلسفه سیاسی مدرن وامدار آموزه‌های هابز است. فلسفه سیاسی هابز اساساً فلسفه قدرت است. امتیاز اصلی فلسفه سیاسی هابز این است که مرز میان قدرت و اقتدار را روشن کرد و نشان داد که سازوکار نهادهای سیاسی را نمی‌توان تنها از دیدگاه قدرت تبیین کرد.^۲ همچنین او نخستین فیلسوفی بود که از دولت افسون زدایی کرد و آن را در هیأت یک ماشین ترسیم کرد. برپایه همین نگرش، آموزه قرارداد اجتماعی او جایگاه ویژه‌ای در تاریخ اندیشه سیاسی برای خود پیدا کرد.^۳ اندیشه و فلسفه سیاسی هابز را بهتر از هر اثر و نوشته دیگر او در شاهکارش، لویاتان، می‌توان دید.

کتاب لویاتان که نخستین بار در سال ۱۶۵۱ میلادی در لندن به چاپ رسید چهار بخش دارد. بخش نخست، «درباره انسان» بحث می‌کند. هابز با طرح این مطلب بنیان‌های نظری اندیشه خود را در باره انسان تبیین می‌کند. بخش دوم به تأسیس دولت و قرارداد اجتماعی می‌پردازد. بخش سوم درباره «دولت مسیحی» و بخش چهارم در باره «کشور ظلمت و تاریکی» است. فلسفه و نظریه سیاسی هابز بیشتر در بخش اول و دوم بیان شده است. اما بخش سوم و چهارم که در مجموع نصف کتاب را در برمی‌گیرد، بی‌بهره و گسسته از مباحث گذشته نیست، زیرا هابز در این بخش‌ها در پی رد نظریه رقیب و تثبیت نظریه خویش است.

بستر و زمینه اندیشه قرارداد اجتماعی هابز

تندباد جنگ‌های مذهبی، درآغاز جنبش دین‌پیرایی، سراسر اروپا را در بر گرفت اما کشور انگلستان از این توفان ویرانگر- نسبتاً- در امان ماند. مرگ ملکه الیزابت در سال ۱۶۰۳ میلادی و به پادشاهی رسیدن جیمز نخست، که هنری چهارم، پادشاه فرانسه، او را «عاقل‌ترین احمق در قلمرو مسیحیت!» نامیده بود، آرامش انگلستان را به هم زد. اگرچه دولت جیمز نخست، دولت مستعجل بود و او زود از دنیا رفت، اما پسرش، چارلز نخست که شیوه و آیین فرمانروایی را بلد نبود، با خودکامگی تمام، انگلستان را به کام جنگ‌های داخلی فروبرد

۱- نیکولوماکیاولی، گفتارها، محمدحسن لطفی، تهران، انتشارات خوارزمی، دوم، ۱۳۸۸، ص ۴۲.

۲- رامین جهانگللو، حاکمیت و آزادی، پیشین، ص ۴۳.

۳- کمال پولادی، تاریخ اندیشه سیاسی در غرب (از ماکیاولی تا مارکس)، پیشین، ص ۴۷.

و مردم آن سامان، روزگار تلخ و تاریکی را تجربه کرد. در چنین زمینه سیاسی، مذهبی و اقتصادی باید نظریه توماس هابز را با توجه به همانندی وضع ناگوار داخلی انگلستان و فرانسه، مانند نظریه حکومت مطلقه ژان بدن، در فرانسه بررسی کرد. بنابراین شگفتی آور نیست که هابز برای بیرون رفت از وضع موجود انگلستان آنروز، دل به لویاتان می‌بندد و یک حکومت مرکزی و مقتدر را جست و جو می‌کند.^۱

با توجه به آگاهی فشرده از زمانه و زمینه تکوین اندیشه هابز، سزاوار است تا در باره ابعاد و مبانی اندیشه او که نظریه سیاسی قرارداد اجتماعی بر آن، بر ساخته شده است، درنگی کوتاه بشود.

روش شناسی هابز

اهمیت روش شناسی هابز در پی‌ریزی اصول و روشی است که مبتنی بر نگاه ژرف تجربی استوار است. هابز روش استقرایی را بر روش قیاسی مقدم می‌داند و از نخستین فیلسوفان سیاسی است که به نظریه سیاسی، رهیافت علمی می‌دهد. او در جوانی با تأثیر پذیری از گالیله به تحقیقات فلسفی روی آورد. دیدگاه گالیله این بود که تصورات درونی انسان، فاقد هر گونه پیوند واقعی با جهان بیرونی است. انسان در واقع زندانی ذهن خویش است و نمی‌داند که در پشت دیوارهای زندان ذهن چه می‌گذرد.^۲ ازاین رو توماس هابز در دانش سیاسی، روش استنتاجی رایج در هندسه را برای مطالعات خود برگزید.

توماس هابز دستگاه فلسفی خود را براین محور قرار داد که دنیا مجموعه‌ای از اجسام و موادی در حال حرکت است. هنگامی که هابز از اندیشه ماده در حرکت سخن می‌گوید، در واقع کوشش می‌کند میان نظریه گالیله و ویلیام هاروی، سازگاری به وجود آورد. او این اندیشه را می‌پرورد که زندگی شکلی از حرکت و جنبش درونی ماده است. بنابراین هابز رفتار جانوران و از آن میان انسان را به عنوان شکلی از ماده در حال حرکت می‌داند که معلول یک جنبش درونی کالبدشناختی است. هابز با ارائه مفهوم مادی گرایانه از احساس و درک، به عنوان جلوه و بازتاب حرکت کالبدی، برآن است که تصویری از تجارب شناخت که بر پایه احساس شکل می‌گیرند، عرضه کند. او از همین بنیادهای ساده، تحلیلی کاملاً پیچیده از انگیزه‌ها و احساسات انسان به دست می‌آورد.^۳

سی. بی. مکفرسون درباره روش پژوهشی هابز در مقدمه کتاب لویاتان می‌نویسد:

۱- عبدالرحمان عالم، تاریخ فلسفه سیاسی غرب، پیشین، ص ۲۲۸.

۲- ریچارد تاک، هابز، حسین بشریه، تهران، طرح نو، ۱۳۷۶، ص ۶۷.

۳- رامین جهاننگلو، حاکمیت و آزادی، پیشین، ص ۳۳.

هابز می‌خواست علم سیاستی تأسیس کند که به آدمیان نشان دهد چگونه به صلح مدنی و زندگی آسوده دست یابند. برای همین نیاز به روشی فراگیرتر از روش استنتاجی هندسه داشت. روش هندسه خوب بود زیرا می‌توانست به قضایای کاملاً پیچیده قابل اثبات برسد اما برای رسیدن به قضایای پیچیده، نیاز به یک رشته قضایای کاملاً بدیهی و ساده داشت تا بتواند از آن‌ها دانش سیاست را استنتاج کند. بنابراین هابز روش ترکیبی را در پیش گرفت تا نشان دهد چگونه می‌توان به قضایای ساده و اولیه رسید و آن‌ها را در راستای امور پژوهشی به کار گرفت. هابز این روش را در شیوه معمولی گاليله یعنی روش «تجزیه‌ای- ترکیبی» یافت. بخش تجزیه‌ای، راه رسیدن به قضایای ساده مورد نیاز بود و بخش ترکیبی، روش تأسیس قضایای پیچیده با قضایای ساده بود.^۱

او می‌خواست برای تبیین نظم سیاسی، یک نظریه کلان بنا نهد که از نظر روش، دقت و اعتبار علمی با نظریه گاليله در مورد اجسام مادی مطابقت کند. هابز با شیوه استنتاجی و تحلیلی خود نخست جامعه سامان یافته را به عنوان یک کل به اجزای اولیه‌اش تجزیه و پس از آن از ساده ترین جز به تدریج به سوی کل پیچیده به پیش می‌رود. هابز جامعه را به اجزای آن تجزیه کرد و به فرد رسید، پس از آن نهاد فرد را تجزیه کرد و به میل و عقل رسید. در این مرحله هابز به این نتیجه رسید که عقل در خدمت میل قرار دارد. و ساده‌ترین میل انسان، صیانت و حفظ نفس است. در وضع طبیعی که نظم سیاسی وجود ندارد، این میل به وضع «جنگ همه برضد همه» می‌انجامد و این وضعیت ناگوار و نامطمئن با میل صیانت نفس انسان در تضاد است. از این رو عقل به کمک میل (صیانت نفس) می‌آید و راه قرارداد اجتماعی برای تأسیس یک اقتدار مرکزی باز می‌شود.^۲ به سخن دیگر، توماس هابز به شیوه تحلیلی- ریاضی به تبیین جامعه‌سیاسی و نظم سیاسی روی آورد. او جامعه‌سیاسی را به فرد، و فرد را به احساس و عقل، و احساسات را به امیال، و امیال را به کلی‌ترین، ساده‌ترین و بدیهی‌ترین میل یعنی صیانت ذات تجزیه کرد و سپس از این نقطه به سوی چگونگی پیدایش و ماهیت جامعه‌سیاسی حرکت کرد.^۳

نقد روش شناسی هابز

۱- توماس هابز، لویاتان، حسین بشیریه، تهران، نشرنی، پنجم، ۱۳۸۷، ص ۲۷.

۲- کمال پولادی، تاریخ اندیشه سیاسی در غرب (از ماکیاوولی تا مارکس)، پیشین، ص ۳۸.

۳- همان، ص ۷۰.

جامباتیستا ویکو، فیلسوف ایتالیایی، روش هابز را نقد می‌کند و می‌گوید این روش، مناسب ریاضی است و موضوعات ریاضی سازه‌های ذهنی هستند. از این رو نمی‌توان آن را در باره سرگذشت، سیاست و تاریخ انسان به کاربرد، زیرا آن‌ها سازه‌های ذهنی بشر نیست که با روش ریاضی قابل تحلیل باشند.^۱

معرفت شناسی هابز

منظومه معرفت شناسی توماس هابز بر پایه و اساس حواس انسان پایه گذاری شده است. او ریشه همه تفکرات را در حس جست و جو می‌کند و حس را بازتاب اشیای خارجی می‌داند. علّت حس، جسم خارجی یا شیء است که بر اندام ویژه هر حس، به گونه بی‌واسطه چنانکه در حواس چشایی و بساوی (لامسه)، یا با واسطه، چنانکه در حواس بینایی، شنوایی و بویایی است.^۲ از نظر او معرفت تنها در برگیرنده ادراک حسی است و ادراک حسی وسیله‌ای است که ما را نسبت به اجرام مادی و حرکات آن‌ها آگاه می‌سازد و حواس انسان منشاء هرگونه شناخت است. هابز در این باره می‌گوید:

« ریشه همه آن افکار چیزی است که ما آن را حس می‌خوانیم. زیرا هیچ تصویری در ذهن آدمی وجود ندارد که در آغاز به طور کلی یا جزئی با اندام های حسی دریافت نشده باشد.»^۳ از دیدگاه هابز، هرآن چه را که تصور می‌کنیم، پیش از این با حواس خود دریافت کرده‌ایم. چه یکباره و چه به تدریج، انسان نمی‌تواند اندیشه‌ای داشته باشد که نمایانگر چیزی باشد اما پیش از این در دسترس حسی نبوده باشد. به نظر هابز، ما می‌توانیم به حواس خود اعتماد کنیم، زیرا همه چیز درباره انسان به طور مستقیم نشأت گرفته از همین تجربیات حسی است و ما به عنوان انسان می‌توانیم به این تجربه‌ها تکیه کنیم.

نقد معرفت شناسی هابز

حس یکی از منابع شناخت است. با توجه به ویژگی‌هایی که حواس انسان دارد، شرط لازم برای شناخت است اما شرط کافی نیست. در این جا به سه ویژگی عدم کفایت حواس در شناخت، اشاره می‌شود:

۱- همان

۲- توماس هابز، پیشین، ص ۷۷.

۳- همان، ص ۷۷.

۱- یکی از ویژگی‌های شناخت که با حواس انسان کسب می‌شود، جزئی بودن آن است. بنابراین، یکی از خصوصیات شناخت حسی، جزئیت و فردیت آن است.

۲- خصوصیت دوم شناخت حسی، ظاهری بودن آن است. شناخت حسی، شناخت ظاهری و سطحی است. انسان می‌تواند با حواس خویش تنها ظواهر اشیاء و پدیده‌ها را درک کند، بدون این که بتواند ماهیت و پیوندهای درونی پدیده‌ها را درک کند.

۳- خصوصیت دیگر شناخت حسی آن است که محدود به زمان حال است. آن چه مربوط به گذشته و آینده است، از قلمرو شناخت حسی بیرون است. انسان نمی‌تواند با حواس ظاهری، آینده یا گذشته را درک کند. این ویژگی‌ها و خصوصیات، گویای محدودیت و نارسا بودن معرفت حسی است.^۱ بنابراین انسان به شناخت غایی باید توجه داشته باشد که فراتر از غرایز حسی است و ابزارهای آن نیز با ابزارهای شناخت حسی تفاوت دارد. معرفت حسی مقدمه‌ای برای شناخت عقلی و غایی است.

انسان شناسی هابز

انسان شناسی هابز مبتنی بر همان نگاه تجربی و علم‌گرایی در معرفت شناسی و روش شناسی او نمود پیدا کرده است. بنابراین، تمام کارهای انسان بر اساس دو انگیزه یعنی ترس و سود تنزل پیدا می‌کند. از نظر هابز انسان ذاتاً شرور، خود خواه، بدسرشت و خشن است. تنها ویژگی که موجب تفاوت او از دیگر جانوران می‌شود، استعداد او در تفکر و تعقل است و بر همین اساس نکاتی یادآوری می‌شود:

۱- از دیدگاه هابز، خواست و هدف انسان صیانت از خود است، و بیش از هر چیز از مرگ می‌ترسد. بدین ترتیب امنیت بزرگ‌ترین خیر و نیکی و مهم‌ترین وسیله خوشبختی انسان و ناامنی بزرگ‌ترین شر و بدی است. انسان اگر بخواهد از مزایای زندگی بهره‌مند شود باید امنیت داشته باشد.

۲- صفات و ویژگی‌های انسان از نظر هابز دو نوع است: طبیعی و اکتسابی. از دیدگاه هابز ویژگی‌های طبیعی به آن دسته از صفات انسان گفته می‌شود که به گونه غیر رسمی از جامعه و همگنان خود از راه حواس و تجربه کسب می‌کند بدون این که فرهنگ و آموزش در آن نقشی داشته باشد. ویژگی‌های اکتسابی به آن گروه از صفات انسان گفته می‌شود که از راه‌های رسمی مانند آموزش به دست می‌آید^۲

۱- مرتضی مطهری، مسأله شناخت، تهران، صدرا، نخست، ۱۳۶۷، ص ۱۰۱.

۲- توماس هابز، پیشین، صص ۱۱۷-۱۲۰

۳- برای شناخت خویشتن انسان، نخست باید انسان را در وضع طبیعی شناخت. این نوع شناخت که بی‌پیرایه و به دور از عوارض جانبی است می‌تواند چهره واقعی انسان را نشان بدهد. در این صورت است که می‌توان برای ساماندهی زندگی او راهکارهای مناسب پیشنهاد کرد.

۴- انسان در وضع طبیعی دارای صفات طبیعی یعنی ترسویی، سودجویی و رقابت است که زندگی و آینده او را ترسیم می‌کند.

۵- وضع طبیعی دورانی هست که جنگ همه برضد همه در جریان است. در این وضع انسان‌ها زندگی ددمشانه دارند. هیچ درکی درست یا نادرست از بی‌عدالتی وجود ندارد. نیرومندی و نیرنگ دو فضیلت اصلی به‌شمار می‌روند. علت به وجود آمدن این منازعه، ریشه در سه اصل نهفته در طبیعت بشر دارد: رقابت، ترس و افتخار که هر کدام کارویژه‌ای در تصمیم‌گیری و رفتار انسان دارد: رقابت، علت سودجویی و ترس، علت کسب امنیت و افتخار، علت کسب اعتبار و شهرت در وجود انسان است^۱

از دیدگاه هابز، در وضع طبیعی هیچ چیزی عادلانه و نا عادلانه نیست. مفاهیم روا و ناروا، دادگری و بیدادگری معنایی ندارد. وقتی قدرت عمومی در کار نباشد، قانونی هم وجود ندارد، وقتی قانونی وجود نداشته باشد، عدالت هم معنا ندارد.^۲

البته منظور هابز از وضعیت جنگی این نیست که انسان پیوسته باهم در جنگ باشد، بلکه در وضع طبیعی هیچ کسی امنیت ندارد و هرکسی پیوسته در معرض خطر تجاوز دیگری است. یعنی این گونه نیست که در وضع طبیعی همواره جنگ و ستیز بر پا می‌شود، بلکه تنها به این معناست که شرایط جنگ فراهم است. در وضع طبیعی انسان آزادی دارد اما امنیت ندارد. براساس نوشته هابز این حالت، برساخته خیال برای تحلیل و به عبارتی برای تقریب ذهن است.^۳ و خود نیز آشکارا بیان می‌کند که شاید چنین زمانی و چنین وضعیتی اصلاً نبوده است.^۴

بنابراین می‌توان نتیجه‌گیری کرد که از نظر هابز وضع طبیعی صرفاً فرضیه منطقی است نه تاریخی و مقصود اصلی هابز آن نیست که بشر واقعا در تاریخ گذشته خود دوره‌ای را به نام وضع طبیعی گذرانده باشد.

۱- همان، ص ۱۵۸

۲- همان، ص ۱۶۰

۳- ریچارد تاک، پیشین، ص ۱۵۹

۴- توماس هابز، پیشین، ص ۱۵۹.

بلکه او در صدد است در باره جامعه سیاسی و نظام اجتماعی مختل شده زمان خودش که امنیت و آسایش اتباع مورد تعدی قرار گرفته است، بحث کند. در واقع می‌توان گفت هابز با بهره‌گیری از این تمثیل برآن است تا سازوکارهایی را برای پی‌ریزی نوعی ساختار متمرکز قدرت ارائه دهد که در آن، خطر ناآرامی داخلی مرتفع و صلح و امنیت برقرار شود. در واقع می‌خواهد با این مثال سازوکاری ارائه کند که پاسخگوی نیاز زمانه خودش باشد.

نقد انسان‌شناسی توماس هابز

نگاه هابز به انسان و شناخت او از انسان واقع بینانه و کامل نیست زیرا هر آن چه را که هابز در وجود انسان یافته است بدون تردید وجود دارد اما یافته‌های هابز همه دارایی‌های روحی و حتی جسمی انسان نیست زیرا ژرفنا و پهنای دریای وجود انسان بسیار ژرف‌تر و پهناتر از یافته‌های این فیلسوف بزرگ است. معتبر بودن یا معتبر نبودن نظریه سیاسی کلی هابز بستگی به آن دارد که آیا توصیف هابز از طبیعت انسان درست است یا درست نیست؟ اگر پایه‌های انسان شناختی یک نظریه سیاسی در باره طبیعت انسان درست نباشد، ارزشی ندارد. اگر انسان، حیوان هم باشد، حیوانی انسان صفت است که می‌تواند دارای احساس همدردی، نوع دوستی و مهربانی باشد. هابز در آن چه تصدیق می‌کند، اشتباه نمی‌کند بلکه در آن چه انکار می‌کند به خطا می‌رود. هابز و روسو هردو اشتباه دو روی یک سکه را مرتکب شده‌اند. همان گونه که هابز تصویری اهریمنی از انسان ارائه می‌کند، روسو تصویر اهورایی نشان می‌دهد و هردو به بیراهه رفته‌اند. اندیشه‌های بدبینانه و خوشبینانه خیالی نمی‌تواند پایه و اساس مناسبی برای یک نظریه سیاسی باشد. در این باره آن چه که مورد نیاز است، توصیف واقع‌گرایانه همانند توصیف ارسطو از انسان است که او را موجودی پیچیده و آمیخته از عناصر متضاد می‌داند.^۱

توماس هابز براین باور است که انسان‌ها ذاتاً خودخواه و سودجویند و برای حفظ آن چه که به دست آورده‌اند خواهان قدرت و سلطه بر دیگران‌اند. همه این‌ها درست، اما تاریخ و تجربه نسل‌های متوالی بشر بروشنی نشان داده است که انسان‌ها در عین تلخکامی و رنجیدگی از خودخواهی‌های هموعان خود، ایثار، فداکاری، بخشش و نجابت را نیز به یادگار گذاشته‌اند و برای پاسداری از همزیستی مسالمت آمیز و همکاری، نهادها و مؤسسه‌هایی را به وجود آورده‌اند. هیچ کسی نمی‌تواند ادعا کند که همه دست آوردهای ارجمند بشر

۱- و ت جونز، خداوندان اندیشه سیاسی، علی رامین، تهران، امیرکبیر، ششم، ۱۳۸۳، ج ۲، ص ۱۹۱.

از روی میل و رغبت نبوده بلکه از ترس شمشیر دامکلووس لویاتان و فرمانروا بوده است. افزون بر همه این‌ها، شیوه زندگی اجتماعی بشر اعلام می‌کند که ذات بشر تمایل به همکاری و تعاون دارد، اگر در این مسیر افرادی پیدا شوند که تلاش می‌کنند دیگران را در راستای منافع خود به بند بکشند، نباید به حساب ذات و آفرینش انسان گذاشته شود.

شیوه قرارداد اجتماعی توماس هابز

توماس هابز برای زمینه سازی و پیاده کردن نظریه قرارداد اجتماعی، تصویری از انسان ارائه می‌کند که او را در وضع طبیعی پیش از اجتماعی شدن نشان می‌دهد. از دیدگاه هابز انسان‌ها از نظر نیرو و توان جسمی و روانی مساوی آفریده شده‌اند. فرادستی و فرودستی و نیز شکست‌ها و پیروزی‌ها نسبی است و هیچ کسی نمی‌تواند بر دیگری به طور مطلق پیروز شود. با این حال شعله اصلی چالش و منازعه که سودجویی، رقابت و افتخارطلبی است در وجود همه انسان‌ها زبانه می‌کشد. همه از همدیگر می‌ترسند و همه در پی یافتن فرصت مناسبی برای یورش بردن به جان و مال، یا دفع یورش و حمله دیگرانند. این نوع زندگی ددمنشانه آسایش و آرامش را از نوع بشر گرفته و همه در فلاکت و تیره روزی زندگی می‌کنند. آن چه بیان شد یک روی سکه زندگی انسان بود اما این وضعیت ناگوار که به گونه طبیعی پایانی برای آن تصور نمی‌شد، انسان‌ها را واداشت تا از توانایی مهم دیگر خود که عقل و خرد آینده نگر و حسابگر است، بهره بگیرند. انسان با عقل و خرد خود دریافت که صیانت نفس، آرامش زندگی و امید به آینده روشن، از راه ادامه وضعیت طبیعی به دست نمی‌آید.^۱ بنابراین تصمیم گرفتند تا سازوکاری برای بیرون رفت از این وضعیت ناگوار پیدا کنند. برای همین به یک پیمان همگانی، با عنوان «قرارداد اجتماعی» پیوستند و همه حقوق و مزایای خود را در چهارچوب قراردادی، در اختیار دیگران گذاشتند تا در برابر آن امنیت و آرامش روانی در زندگی به دست آورند. هابز در باره شیوه اجرا و ماهیت قرارداد یاد شده می‌گوید:

«واگذاری متقابل حق، همان چیزی است که آدمیان آن را قرارداد می‌نامند... این خود چیزی بیش از اجماع یا توافق است. یعنی وحدت همگانی در یک شخص است که به موجب عهد و پیمان همه با یکدیگر و به شیوه‌ای انتخاب می‌گردد که گویی در عقد آن هرکسی به دیگری چنین می‌گوید: من حق

۱- توماس هابز، پیشین، ص ۱۶۰.

۲- همان، ص ۱۶۳.

خود به حکومت بر خویشتن را، به این شخص و یا به این مجمع اشخاص و می‌گذارم و همه اعمال او را برحق و جایز می‌دانم به این شرط که تو نیز حق خود را واگذار کنی و به همان گونه تمام اعمال او را برحق و جایز بدانی. وقتی این توافق تحقق پذیرد، جماعتی که بدین شیوه در یک شخص وحدت می‌یابد، دولت و یا به لاتین «CIVITAS» خوانده می‌شود و این به معنای تکوین و ایجاد همان لویاتان و خداوند میرایی است که آدمیان در سایه خداوند جاودان، صلح، آرامش و امنیت خود را مدیون او هستند.^۱

از نظریه قرارداد اجتماعی توماس هابز در کتاب لویاتان می‌توان به این نتیجه رسید:

۱- قرارداد اجتماعی که متعلق و موضوع آن حقوق و امتیازات فرمانروایی است، در میان مردم شکل می‌گیرد. دو طرف این قرارداد فرضی مردم هستند که حقوق اساسی خود را به پیشگاه لویاتان و فرمانروای برگزیده شان که هیچ گونه مسئولیت و تکلیفی در برابر اتباع و رعیت خود بجز تأمین امنیت ندارد، تقدیم می‌کنند.^۲

۲- همه کنش‌ها و رفتارهای فرمانروا عادلانه و مشروع است زیرا این مشروعیت از سوی اتباع و رعیت به او تقدیم شده است اما نافرمانی و سرکشی اتباع و رعایا، ناعادلانه و سزاوار کیفر است. اتباع تنها در صورتی می‌تواند سرکشی کند که زندگی و امنیتش به خطر افتاده باشد و قرارداد اجتماعی نتواند از امنیت او دفاع کند.^۳

۳- محتوا و مواد قرارداد اجتماعی قابل فسخ و الغاء نیست زیرا فسخ قرارداد اجتماعی به بازگشت وضع طبیعی و نابسامانی اجتماعی می‌انجامد.^۴

۴- حاکمیتی که از قرارداد اجتماعی ناشی شده است، مطلقه و غیرقابل تفکیک است. شخص فرمانروا در برابر تأمین امنیت اتباع خود، اختیار و منصب قانونگذاری، اجرای قانون و پاسداری از آن را دارد.^۵

۵- مردم در نظریه قرارداد اجتماعی هابز اتباع و رعیت حکومت به شمار می‌روند نه شهروند که از حقوق اساسی و مدنی برخوردار باشند.

۱- همان، ص ۱۹۲.

۲- همان، ص ۱۹۲.

۳- همان، ص ۲۲۵.

۴- همان، ص ۱۹۴.

۵- همان، ص ۱۹۹.

۶- نظریه قرارداد اجتماعی هابز نظریه واگذاری^۱ است نه کارگزاری^۲. مردم حقوق و اختیارات خود را با توافق یکدیگر به لویاتان واگذار کرده اند و در برابر آن امنیت لویاتانی را به دست آورده‌اند. فرمانروا، کارگزار و گماشته مردم نیست.^۳

در نظریه قرارداد اجتماعی هابز، گذر از وضع طبیعی به وضع مدنی، به معنای گذر از وضع انزوای فرد به وضع ارتباط و روابط است. بنابراین قرارداد اجتماعی نخستین گام در راه عقلانی کردن زندگی سیاسی است. وضع طبیعی، وضع غیرعقلانی است. انسان در این وضع، خودخواه، خودمحور و گرفتار مشکل اساسی همزیستی با هموعان خود است. تشکیل دولت لویاتانی نخستین گام در راه عقلانی کردن جامعه است. زیرا لویاتان پاسدار صلح و آرامش و منبع قانون است. لویاتان مانند دیواره‌های راه است که هدف آن توقف مسافران نیست بلکه راهنمایی آنان است. با این حال، عقلانی کردن زندگی سیاسی از طریق لویاتان یک بار و برای همیشه به انجام می‌رسد اما عنصر اجبار و مطلق نگری در آن همچنان وجود دارد. از این رو است که باید میان عقلانیت منشأ دولت و عقلانیت سازمان و عملکرد دولت در اندیشه اصحاب قرارداد اجتماعی فرق گذاشته شود.^۴

قرارداد اجتماعی در اندیشه جان لاک

نظریه سیاسی جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴م.) مانند نظریه سیاسی هابز، بر برداشت او از طبیعت بشر استوار است. این نظریه نه تنها از نظر اخلاقی غایت و هدف دولت را معین می‌کند، بلکه از نظر روانشناسی نیز، وسایل و راه‌های رسیدن به هدف و غایت یاد شده را تعیین می‌کند. هابز و لاک در باره کارویژه و هدف دولت که همانا صلح، آرامش و آشتی است، توافق دارند اما در شیوه و روش رسیدن به این هدف اختلاف دارند. این اختلاف ناشی از تفاوت برداشت آن‌ها از انگیزه‌های بشری است.^۵

معرفت شناسی جان لاک

جان لاک همانند توماس هابز، معرفت شناس و فیلسوف سیاسی است. نقطه عزیمت هردو، انسان گرایی و انسان مرکزی است. با نگاهی به کتاب «جستاری در فهم بشر» که در واقع شاهکار معرفت شناسی و دیدگاه

۱ - alianatioan social contract

۲ - agency social contract

۳- جین همپتون، پیشین، ص ۸۴

۴- حسین بشیریه، عقل در سیاست، پیشین ۱۳۸۶، ص ۴۷.

۵- و ت جونز، پیشین، ج ۲، ص ۲۰۱.

فلسفی جان لاک به شمار می‌رود، وجوه اشتراک فراوانی میان او و دانشمند هموطنش، توماس هابز، می‌توان پیدا کرد. لاک همچون هابز بر این باور است که بشر ملاک و محور جهان است. ذهن انسان در هنگام به دنیا آمدن مانند ظرف خالی و تخته سفید، تهی از دانش است. هیچ دانسته و اندوخته شهودی و فطری ندارد. هر آن چه را که در طول زندگی به عنوان نظام دانایی خود می‌آموزد، از راه مشاهده و تجربه به دست می‌آورد. بنابراین، از آن رو که تجربه‌های ما محدود است، شناخت و معرفت ما نیز مطلق و نامحدود نخواهد بود.^۱ و همه اندوخته‌های ذهنی انسان حتی تصورات اولی و بدیهی که ریشه و پایه فلسفه و علوم ریاضی هستند مانند قضیه «کل بزرگ‌تر از جزء است.» و «اجتماع نقیضین محال است» فطری نیست بلکه از راه حس و مشاهده به دست آمده است.^۲ افزون بر این، جان لاک حسن و قبح اصول و گزاره‌های اخلاقی پذیرفته شده در جوامع گوناگون را قبول ندارد و آن‌ها را نیز معلول تجربیات حسی و فیزیکی بشر می‌داند.^۳

برخی گمان می‌کنند که بعضی اصول اخلاقی فطری است این هم اشتباه است. زیرا این‌ها طبایع است نه حقایق. بنیادهای اخلاقی یعنی حسن و قبح در نزد مردم عمومیت ندارد. بسیاری از باورها و برداشت‌ها در نزد قومی زشت و در نزد قوم دیگر زیبا است. برخی از رفتارها و مراسم در آیینی زشت و حرام و در آیین دیگر زیبا و واجب است. اگر پرسیده شود که چرا واجب یا حرام است و چرا زشت و زیبا است، یکی می‌گوید چون فرمان خداوند است. دیگری می‌گوید شرافت انسان اقتضا می‌کند. سومی می‌گوید دلم می‌خواهد. غافل از این که در کودکی فلان پیرزن و دایه چنین گفته‌اند و با گذشت روزگار و انس و عادت، حکم خدا را به خود گرفته است.^۴

جان لاک در فصل دوم کتاب نخست «جستاری در فهم بشر»، پس از آن که چهارده بند (پاراگراف) در باره فطری نبودن معرفت و شناخت انسان بحث و استدلال می‌کند، می‌گوید:

«اول حواس است که تصورات معینی را به داخل ذهن راه می‌دهد و اتاقی را که هنوز خالی است مجهز می‌کند و ذهن متدرجاً، به آن تصورات آشنایی پیدا می‌کند و آن‌ها را در ذاکره جا می‌دهد و بر آن‌ها نام می‌نهد و بعداً فراتر می‌رود و آن‌ها را انتزاع می‌کند و به تدریج استعمال

۱- رامین جهاننگلو، حاکمیت و آزادی، پیشین، ص ۴۸.

۲- محمود صناعی، آزادی فرد و قدرت دولت، تهران، هرمس، پنجم، ۱۳۸۴، ص ۸۴.

۳- جان لاک، جستاری در فهم بشر، رضا زاده شفق، تهران، انتشارات شفیعی، دوم، ۱۳۸۱، صص ۴۱-۵۱.

۴- محمدعلی فروغی، سیر حکمت در اروپا، تهران، کتابفروشی زوار، بی نوبت، ۱۳۴۴، ج ۲، ص ۱۱۶.

اسامی کلی را می‌آموزد. به این ترتیب با تصورات و زبان مجهز می‌گردد و این در مصالحی است که ذهن در باب آن‌ها استنتاج خود را به کار می‌برد. پس آنچه این مصالح افزایش می‌یابد، به کار بردن عقل که این مصالح را به خدمت می‌گمارند، روز به روز ظاهر می‌گردد. ولی با این که داشتن تصورات کلی و استعمالات کلی و به کار بردن عقل معمولاً باهم رشد می‌کنند، با این همه من نمی‌توانم بفهمم این چه طور می‌تواند اثبات کند که آن‌ها فطری هستند. من تصدیق می‌کنم که شناسایی بعضی حقایق خیلی زود در ذهن موجود است، ولی در هر صورت این نمی‌نمایاند که آن‌ها فطری باشند. زیرا اگر درست ملاحظه کنیم، شناسایی را هنوز هم مربوط به تصوراتی خواهیم دید که اکتسابی هستند نه فطری، یعنی اول مربوط به چیزهایی است که توسط اشیای خارجی در ذهن نقش می‌بندد....»^۱

با این همه، جان لاک عقل سلیم و رفتار معتدل داشت. لاک تجربه‌گرا بود. اما این تجربه‌گرایی به این معنا نبود که انسان تنها داده‌های حسی را می‌شناسد. لاک فروتنانه ماورای طبیعت و متافیزیک را پذیرفته بود و در نوشته‌هایش به گزاره‌های کتاب مقدس استناد می‌کرد.^۲ او براین باور بود که انسان همه باورها و یافته‌های خود را باید در آزمونگاه عقل و خرد بیازماید و برداشت‌های عاطفی و انفعالی را نباید جایگزین تصدیقات عقلی کند. خردگرایی انسان به این معنا هم نیست تا سامان فراطبیعی و انکشافات لاهوتی را که مغایر با عقل نیستند اما فراتر از عقل هستند، منکر شود. لاک همان گونه که استبداد را در حوزه سیاسی نمی‌پذیرد، در عرصه عقلانی نیز نمی‌پذیرد.^۳ برای همین لاک براین باور است که کار ما در این جا شناخت همه چیزها نیست بلکه شناخت چیزهایی است که به درد ما می‌خورند و نیاز داریم. اگر بتوانیم معیارهایی را دریابیم که توسط آن‌ها یک موجود عقلانی با شرایط و امکانات موجود، بتواند باورها و رفتارهایش را برپایه آن سامان دهد، در این صورت نیازی نیست که نگران چیزهای دیگری باشیم که در حوزه شناخت ما نمی‌گنجد.^۴

نقد معرفت‌شناسی جان لاک

۱- جان لاک، جستاری در فهم بشر، رضا زاده شفق، تهران، انتشارات شفیعی، دوم، ۱۳۸۱، ص ۳۵.

۲- لئو اشتراوس، حقوق طبیعی و تاریخ، باقر پرهام، تهران، نشر آگه، ۱۳۷۳، نخست، ص ۲۲۰.

۳- فردریک کاپلستون، تاریخ فلسفه، امیرجلال الدین اعلم، تهران، انتشارات سروش و علمی- فرهنگی، چهارم، ۱۳۸۲، ج ۲، ص ۸۴.

۴- رامین جهانگللو، حاکمیت و آزادی، پیشین، ص ۴۸.

اگر دیدگاه‌های فلسفی و سیاسی جان لاک را- دست کم- در دو کتاب «جستاری در فهم بشر» و «رساله‌ای درباره حکومت» تفکیک کنیم به تضاد آشکاری می‌رسیم. لاک در دیدگاه فلسفی خود ذهن انسان را مانند ظرفی خالی تصور می‌کند که آمادگی پذیرش هر نوع محتوا و مظلوفی را دارد و همین محتوا و مظلوف است که نظام دانایی و سپهر آگاهی او را شکل می‌دهد. لاک در دیدگاه سیاسی خود بر این باور است که انسان در وضع طبیعی می‌فهمد که دارای حقوق طبیعی است. به این حقوق احترام می‌گذارد و آن را رعایت می‌کند اما نمی‌گوید این حقوق دست آورد تجربه حسّی و فیزیکی انسان است بلکه مستقیماً و بدون واسطه، ظرفیت عقلانی او آن را درک می‌کند و به آن احترام می‌گذارد.^۱

انسان‌شناسی لاک

نظریه انسان‌شناسی جان لاک (برخلاف هابز)، به گونه سامان یافته و منظم در نوشته‌هایش دسته بندی نشده است. اما با بررسی آثار جان لاک می‌توان به آسانی به انسان‌شناسی او دست یافت. از دیدگاه لاک همه انسان‌ها جانور اجتماعی و جامعه‌پذیر است. برابر آفریده می‌شوند و از حقوق و قدرت برابری برخوردارند. آدمی‌زادگان در حقیقت از یک گوهرند و از استعداد‌های یکسانی بهره مند شده‌اند. بنابراین باید در وضعیت برابر قرار داشته باشند. هیچ گونه فرمانروایی و فرمانبری میان آنان وجود نداشته باشد.^۲ از این رو آزادی و خود مختاری طبیعی انسان، برابر است با رها بودن از هر نوع قدرت برتر زمینی و رهایی از فرمانروایی قانونی انسان. خود مختاری انسان در جامعه به این معناست که انسان زیرسلطه هیچ قدرت قانونگذاری قرار ندارد، مگر آن قدرتی که با توافق و قرارداد همگانی برپا شده است. آزادی انسان در پرتو این نوع فرمانروایی آن است که برای زندگی خود قاعده و قانون استواری داشته باشد و برای همه اعضای جامعه یکسان و توسط نهاد قانونگذاری آن جامعه برپا شده باشد.^۳ از برابری انسان به گونه طبیعی نباید برداشت شود که انسان‌ها از هر نظر برابرند. برخلاف نظر توماس هابز که انسان را در آفرینش از نظر نیروی جسمی و ذهنی برابر می‌دانست.^۴ سن و سال،

۱- حمیدعزادلو، سیاست و بنیان‌های فلسفی اندیشه سیاسی، تهران، نشرنی، نخست، ۱۳۸۹، ص ۲۷۵.

۲- و. ت. جونز، پیشین، ص ۸۰۰.

۳- جان لاک، رساله‌ای درباره حکومت، پیشین، ص ۸۹.

۴- بهاءالدین بازارگاد، تاریخ فلسفه سیاسی، تهران، انتشارات زوآر، پنجم، ۱۳۸۲، ج ۲، ص ۶۵۷.

پاکدامنی و پرهیزکاری، امتیاز عادلانه‌ای برای انسان به شمار می‌آید. برازندگی و شایستگی برخی می‌تواند آن‌ها را برتر از دیگران نشان بدهد. با این حال این تمایزات هیچ ناهماهنگی با برابری انسان‌ها در برابر قانون و قلمرو حکومت ندارد. این همان برابری و مساواتی است که انسان‌ها بدون آن‌که زیرسلطه دیگری باشند، نسبت به آزادی خود دارای حقی برابرند.^۱

قرارداد اجتماعی از دیدگاه جان لاک

جان لاک نیز مانند توماس هابز نظریه قرارداد اجتماعی خود را بر بنیاد وضع طبیعی بنیانگذاری می‌کند. لاک تصویری که از وضع طبیعی ترسیم می‌کند با وضع طبیعی هابز بسیار تفاوت دارد. وضع طبیعی در فلسفه سیاسی لاک به وضعیتی گفته می‌شود که انسان‌ها کارهای خود و برنامه‌های خود را آن گونه که سزاوار می‌دانند، انجام می‌دهند. در این وضعیت، انسان نیاز به اجازه گرفتن از کسی ندارد و پیرو اراده و خواست کسی جز خودش نیست.^۲ افزون بر این، وضعیت طبیعی یک بازه زمانی پیش از اجتماعی شدن انسان نیست که انسان در تنهایی و تیره روزی زندگی کند بلکه دوره گذار پس از اجتماعی شدن و پیش از سیاسی شدن است.

وضع طبیعی یک وضعیت مساوات و برابری است که در آن همه قدرت‌ها و اختیارات قانونی دو سویه است و هیچ کسی بر دیگری برتری ندارد. برابری و بهره‌مندی یکسان انسان‌ها از مزایای طبیعت بر پایه حقوق طبیعی و الهی، یک گزاره بدیهی و روشن است، مگر این‌که خداوند که آفریدگار انسان و جهان است یکی را بر دیگری از روی حکمت، حق سلطه و برتری بر همگنانش بدهد.^۳

پرسشی که در باره اصل وجود چنین وضعیتی در فلسفه سیاسی هابز پیش آمد در باره وضع طبیعی لاک هم سزاوار طرح و بحث است: آیا چنین وضعیت طبیعی در تاریخ زندگی سیاسی انسان بر کره زمین اصلاً وجود داشته است یا تنها فرضیه‌ای برای زمینه سازی بحث و گفت‌وگو برای برپایی و بنیانگذاری دولت است؟ مخالفان وضع طبیعی استدلال می‌کنند که وضعیت طبیعی در زندگی سیاسی بشر فرضیه‌ای بیش نیست زیرا:

۱- هیچ نمونه و الگوی تاریخی یافت نمی‌شود که گروهی از انسان‌های آزاد و برابر گردهم آیند و آغازگر حکومتی باشند.

۱- جان لاک، رساله‌ای درباره حکومت، پیشین، ص ۱۱۷.

۲- همان، ص ۷۳.

۳- همان، ص ۷۳.

۲- تأسیس حکومت و دولت با این شیوه ممکن نیست زیرا مردم زیر سلطه سیاسی یک حکومت به دنیا می‌آیند و ناچارند از حکومت موجود پیروی کنند. آزادی و فرصت ندارند تا براساس میل و خواست خود حکومت نوینی را پایه‌گذاری کنند.^۱

جان لاک نخست، سخن مراد و مرشد خود، ریچارد هوکر، را یادآوری می‌کند و این روزگار طلایی را بدیهی، تاریخی و بی‌نیاز از تحقیق و جست‌وجو می‌داند.^۲ افزون براین، او با یادآوری مثال‌ها و شواهد تاریخی به دفاع از تحقق وضع طبیعی در تاریخ زندگی سیاسی انسان می‌پردازد. جان لاک به هردو ایراد و اشکال پاسخ می‌دهد و می‌گوید جای شگفتی نیست که روایت‌چندانی از مردمی که در وضعیت طبیعی به سر می‌برده‌اند به دست نیامده است، زیرا نابسامانی وضع طبیعی و علاقه مردم به تشکیل جامعه سیاسی آن قدر زیاد بود که به محض آن که شماری از آن‌ها گردهم می‌آمدند، اجتماعی را به وجود می‌آوردند تا در کنار یک دیگر زندگی کنند. اگر ما به دلیل نبودن متون تاریخی، منکر وضع طبیعی شویم مانند این است که ارتش «خشایارشاه» را منکر شویم چون از دوران کودکی او خبر نداریم. حکومت‌ها پیش از آغاز ثبت رویدادهای تاریخی به وجود آمدند و خواندن و نوشتن هنگامی پدیدارشد که از تشکیل اجتماع و صنایع مورد نیاز برای تندرستی، رفاه، امنیت و فراوانی فراورده‌ها، مدت درازی می‌گذشت. مردم وقتی به بازخوانی سرگذشت بنیانگذاران و به جست‌وجوی اصل و ریشه خود پرداختند که آثار و خاطره آنان محو شده بود. بنابراین همان گونه که مردم، زمان زادن و دوران شیرخوارگی خود را به خاطر نمی‌آورند، اجتماعات نیز از دوران زایش خود بی‌خبرند. اگر پیشنهادی به مخالفان وجود وضع طبیعی داشته باشم این است که به خود زحمت ندهند، زیرا در پژوهش‌های شان به جایی نخواهند رسید. اگر دراین مورد چیزی پیدا کنند، آن قدر اندک خواهد بود که نمی‌تواند فرضیه آنان را اثبات کند.^۳

اگر انسان در وضع طبیعی زندگی پاک و شرافتمندانه، در پرتو صلح و آشتی، همزیستی مسالمت آمیزی دارد و در روشنایی رهنمودهای عقل و خرد، از حقوق طبیعی و الهی خود برخوردارند، چرا این نعمت فراوان را سپاسگزاری نمی‌کنند. با امضای قرارداد اجتماعی از آزادی خود چشم می‌پوشند و خود را زیرسلطه و قدرت دیگری به نام دولت در می‌آورند؟

۱ - همان، ص ۱۵۲

۲ - همان، ص ۷۴.

۳ - همان، صص ۱۵۲ تا ۱۷۲

پاسخ به این پرسش بسیار روشن و ساده است. زیرا انسان در وضع طبیعی، از حقوق طبیعی برابر با همگان خود برخوردار است. برابری و خودمختاری انسان‌ها در وضع طبیعی، فرایند پیچیده‌ای را برای انسان رقم می‌زند. انسان‌ها باهم برابرند اما پاکیزه و پیراسته از گناه و خواسته‌های نفسانی نیستند. ازاین رو کسی نیست که بتواند از وضع مطلوب موجود پاسداری و نگهبانی کند برای همین زندگی اجتماعی انسان سیر نزولی به خود می‌گیرد و انسان‌ها از نظر روانی در آسایش و آسودگی به سر نمی‌برند و همواره از تهدید پنهانی رنج می‌برند. آسیب شناسی وضع طبیعی - دست کم - از سه آفت و تهدید زندگی اجتماعی پرده بر می‌افکند:

۱- در وضع طبیعی قانون طبیعی وجود دارد اما این قانون مدون و مکتوب نیست که مورد توافق همگان باشد و قابل توجیه و تفسیر انسان‌های سودجو نباشد. ازاین رو احتمال دارد هرکسی آن را به سود خود تفسیر و تحلیل کند. بنابراین انسان‌ها نیاز به یک قانون مدون، روشن و به دور از ابهام دارد.

۲- در وضع طبیعی انسان‌ها باهم برابر و در عین حال همگی کارگزار و داور قانون طبیعی هستند بنابراین وقتی پای منافع شخصی به میان می‌آید امکان دارد برخی انسان‌ها نتواند در آزمون اجرا و داوری قانون طبیعی کامیاب شوند. ممکن است نسبت به حقوق برخی شهروندان سهل انگاری شود. ازاین رو وضع طبیعی از نبود یک داور شناخته شده و بی طرف رنج می‌برد.

۳- در وضع طبیعی، اقتدار کافی برای پشتیبانی، دفاع و اجرای حقوق افراد وجود ندارد. زیاده خواهان و زورمندان با ستمگری، حقوق دیگران را پایمال می‌کنند و تنبیه نمی‌شوند. پایداری در برابر چنین بیدادی هزینه مالی و آبرویی فراوانی را بر فرودستان تحمیل می‌کند.^۱

بنابراین انسان‌ها به رغم همه امتیازاتی که در وضع طبیعی دارند به دلیل نامطلوب و نامطمئن بودن آن، از آن چشم پوشیدند و با قراردادی وارد جامعه شدند. به همین دلیل انسان‌ها - داوطلبانه - امتیازات و قدرت فردی خود را به کسانی واگذار کردند که خود برای این کار برگزیده بودند و به آن‌ها این وظیفه را دادند که براساس قانون و هنجارهای مورد توافق اجتماع، کارکنند و از مالکیت مادی و معنوی شهروندان پاسداری کنند. از این جاست که می‌توان به پایه‌ها و شیوه‌های شکل‌گیری حق قانونگذاری، قدرت اجرایی، انواع حکومت و جوامع سیاسی پی‌برد.^۲

۱- همان، ص ۱۷۶.

۲- همان، ص ۱۷۷.

فرایند تکوین قرارداد اجتماعی از دیدگاه جان لاک

از دیدگاه لاک اقتدار سیاسی تنها قدرت نیست بلکه قدرت به علاوه حق است که طی دو مرحله شکل می‌گیرد: شهروندان در میان خود به این توافق می‌رسند که تصمیمات اکثریت را احترام بگذارند و اجرا کنند. رأی اکثریت، حکومت محدودی را به وجود می‌آورد و او را موظف می‌کند که تنها در حوزه اجرای قانون و داوری در باره آن عمل کند نه بیش از آن.^۱

بنابراین مردم و شهروندان در گام نخست، میان خود به این توافق می‌رسند که براساس رأی اکثریت یک دستگاه اداری به نام حکومت، برای سامان دادن به وضع طبیعی به وجود آورند تا از دارایی مادی (مال و اموال) و معنوی (آبرو و شرافت) شان پاسداری کنند. توافق درونی برسر تشکیل دولت را جامعه مدنی می‌نامند. در گام دوم با دستگاه اداری یاد شده به توافق می‌رسند که در حوزه های معین، با کارویژه‌های معین و اختیارات معین عمل کند و در برابر کنش خود به شهروندان پاسخگو باشد. وضعیت پس از به وجود آمدن دولت را جامعه سیاسی می‌نامند.

نقد وضع طبیعی جان لاک

تصویری که لاک از وضع طبیعی و پیامدهای آن نشان داده است تناقض‌نما و پارادوکسیکال است. انسان لاک در مرحله پیش از سیاسی شدن، حیوان اجتماعی، خونگرم و صلح دوست است. بنابراین چرا در آستانه سیاسی شدن، تبدیل به جانور غیرقابل اعتماد می‌شود.

قرارداد اجتماعی در اندیشه ژان ژاک روسو

روسو (۱۷۱۲-۱۷۷۸م.) یکی دیگر از فیلسوفان سیاسی مدرن است که از نظریه قرارداد اجتماعی در بنیانگذاری دولت پشتیبانی می‌کند. برپایه شیوه این پژوهش، نخست به زمینه‌های معرفتی و روشی روسو پرداخته می‌شود.

انسان شناسی روسو

کتاب ارجمند قرارداد اجتماعی ژان ژاک روسو با گزاره‌های انسان شناسانه آغاز می‌شود: «انسان آزاد آفریده شده است، اما همه جا در بردگی به سر می‌برد. بعضی‌ها خود را صاحب اختیار دیگران می‌دانند، حال آن

که خود از آن‌ها برده ترند».^۱ انسان ازدیدگاه روسو پاک سرشت و جانور وحشی اما نجیبی است که در دامن طبیعت زندگی آرام و مسالمت آمیز با هموعان خود داشته است. در وضع طبیعی انسان‌ها از برابری برخوردارند. اگر نابرابری دیده می‌شود نابرابری‌ها و تفاوت‌های طبیعی مانند سن و سال، سلامتی، تفاوت‌های بدنی و صفات ذهنی و روحی است. از نابرابری‌های اخلاقی و سیاسی که در وضع مدنی دیده می‌شود خبری نیست.^۲

بیشتر دیدگاه‌های انسان شناسی روسو در کتاب «امیل» که در واقع مکمل کتاب قرارداد اجتماعی است و نیز در کتاب «بنیادهای نابرابری در میان انسان‌ها» بیان شده است. وضعیت طبیعی روسو هماهنگ با وضع طبیعی جان لاک و برخلاف تصویری که توماس هابز از وضع طبیعی ترسیم کرد، یک وضع ایده آل و مطلوب است. تبیین وضع طبیعی از سوی ژان ژاک روسو برای این است که ذات و باطن انسان، به دور از آرایه‌های عارضی شناسایی شود. برای همین او نیز مانند اسلاف خود، هابز و لاک انسان را در دامن طبیعت و وضع طبیعی تصور می‌کند و دیدگاه سیاسی- فلسفی خود را بر همین مبانی استوار می‌سازد.^۳

روسو براین باور است که انسان به گونه طبیعی برای خود نیک است، به این دلیل که خودکفا و خود بسنده است. همچنین برای دیگران نیک است به این دلیل که طبیعتش تمایلی به آزار دیگران ندارد و فاقد دلبستگی‌ها، نیازها و تعصبات تصنعی است. روسو در کتاب «بنیادهای نابرابری در میان انسان‌ها» از این آموزه دفاع می‌کند و به طور ضمنی آموزه کلیسا در باره گناه نخستین انسان و همچنین انسان شناسی توماس هابز را، رد می‌کند. او استدلال می‌کند اگر آن چه را که جامعه و زندگی اجتماعی بر انسان تحمیل کرده است از او بگیریم، انسان، موجود ساده، خودبسنده، بدون زبان، عقل، منطق، آینده نگری، غرور و روابط اجتماعی است. بنابراین سرچشمه شرور و بدی انسان، علل و عواملی است که این ویژگی‌ها را از انسان گرفته‌است. روسو براین باور است که اگر پذیرفتیم که انسان در آفرینش خود، جامعه‌گریز و انزوا طلب است، باید بپذیریم که آشفتگی‌ها و نابسامانی‌های کنونی او از محیط‌زیست غیرطبیعی او یعنی جامعه مدنی پیدا شده‌است. انسان در زندگی طبیعی خود دیگران را دوست ندارد. به دیگران اهمیت نمی‌دهد. نیازی هم به دیگران ندارد. اما جامعه و زندگی اجتماعی، با گردهم آوردن انسان‌ها، برانگیختن توانایی‌ها و خواست‌های ساختگی آنان، موجب نیازمندی انسان

۱- ژان ژاک روسو، قرارداد اجتماعی، مرتضی کلانتریان، تهران، آگه، پنجم، ۱۳۸۸، ص ۵۸.

۲- عبدالرحمان عالم، تاریخ فلسفه سیاسی غرب، پیشین، ص ۳۴۴

۳- همان، ص ۲۴۵.

به دیگران می‌شود بدون این که آن‌ها را دوست داشته باشد. جامعه سه ویژگی را در انسان پرورش می‌دهد تا انسان محتاج دیگران باشد:

۱- آینده نگری، که ذهن و ضمیرانسان را انباشته از نگرانی‌های جدید برای آینده می‌کند.

۲- تخیل، که امیدها و انگیزه‌های جدیدی به انسان می‌بخشد.

۳- غرور، که اندیشه انسان را نگران منزلت و شایستگی او در چشم همگنانش می‌کند.

انسان برای این که به نیازهای جدید که ناشی از زندگی اجتماعی است پاسخ بدهد، سامانه‌ای به نام تخصص و تقسیم کار می‌آفریند که ضربه نهایی را بر خودکفایی و خودبسندگی طبیعی انسان وارد و وابستگی متقابل را نهادینه می‌کند. همه پیشرفت‌های جدید انسان تنها موجب افزایش بیشتر استعدادها، نیازها و وابستگی متقابل انسان می‌شود.

از دیدگاه روسو زندگی اجتماعی، از آن رو انسان‌ها را بهره‌کش و استثمارگر می‌کند که خودخواهی نیازمندان‌ای که از آن پدید می‌آید، موجب می‌شود تا هرکسی به دیگری بیشتر نیازمند شود و از آنان در راه سودجویی خود استفاده کند، اما در عین حال آنان را دوست نداشته باشد. در چنین محیطی، مردم ناگزیرند که به خاطر منافع شخصی خود دشمن یک دیگر باشند. این شیوه زندگی، غالباً انسان را وادار می‌دارد تا با کوتاه آمدن و پرداخت هزینه‌ای به توافق‌هایی برسند که برای دو طرف قضیه سودمند باشد. برای رسیدن به همین هدف است که زورمندان همه زور خود را و ضعیفان همه نیرنگ و دغلکاری خود را به کار می‌گیرند تا همدیگر را استثمار کنند و فریب بدهند.^۱

از دیدگاه روسو دانش، فرهنگ و تمدن، انسان را به زنجیرهایی کشیده است که مسایل انسانی را از میان می‌برد. بنابراین باید پوسته تمدن کنار زده شود تا انسان توان و ظرفیت خود را به تمام و کمال پرورش دهد. رستگاری انسان در این است که قید و بندهای دانش را پاره کند و به طبیعت بازگردد.^۲

روش شناسی روسو

روسو از یک سو وارث اندیشه سیاسی توماس هابز و جان لاک بود و از سوی دیگر مخالف آن دو. روسو در دیدگاه‌هایی چون بینش واقع‌گرایانه و فعال در سیاست، تجربه‌گرایی در شناخت، روانشناسی خود

۱- سیمور مارتین لیپست، دائرةالمعارف دموکراسی، کامران فانی و نورا...مرادی، تهران، وزارت خارجه، دوم، ۱۳۸۳، ج ۲، ص ۸۰۴

۲- اس. ئی. فراست، آموزه‌های اساسی فیلسوفان بزرگ، غلام حسین توکلی، تهران، انتشارات حکمت، دوم، ۱۳۸۹، ص ۹۲

بینانه، فردگرایی مبتنی بر حقوق و نظریه دولت مبتنی بر قرارداد اجتماعی هابز و لاک خود را شریک می‌دانست. اما تفاوتی که روسو با هابز و لاک داشت این بود که این اصول منجر به پیدایش جامعه‌ای از انسان‌های نا آرام و مادی خواهد شد که برده فرمانروایان خود هستند، با یک دیگر سازگاری ندارند و هریک از نظر روحی دو پاره شده‌اند. روسو با کاربرد سرسختانه‌تر این اصول، آن‌ها را برضد پدید آورندگان اصلی شان تأویل کرد و مجموعه‌ای از رهنمودهای افراطی و متناقض را از آن‌ها استنتاج کرد که همزمان جمع‌گرایی افراطی، وطن پرستی دوآتشه و جمهوری خواهی دموکراتیک خشک و همچنین زندگی فردگرایانه افراطی که موجب کناره گیری از جامعه و پناه بردن به طبیعت و درون خود می‌شود، در آن‌ها سفارش می‌شد.^۱

قرارداد اجتماعی روسو

زندگی انسان در وضع طبیعی (چنانکه در بحث انسان شناسی روسو بیان شد.) همراه با آرامش، نشاط و خوشبختی بوده است زیرا انسان در وضع طبیعی از آزادی و برابری کامل برخوردار بود. تصویری درست از خیر و شر نداشت. درست و نادرست را نمی‌شناخت. اما این زندگی ساده و بی آلاش، دولت مستعجل بود. طولی نکشید که ورق به ضرر انسان برگشت. دو عامل رشد جمعیت و وضعیت اقتصادی، تنش‌ها و برخوردهایی را در وضع طبیعی پدید آورد. با پیدایش نهاد مالکیت خصوصی، زندگی ساده و ابتدایی از میان رفت. انسان نجیب و ساده وضع طبیعی، بدل به موجود خودخواه و خطرناک شد و آزادی طبیعی از میان رفت. به گونه فشرده:

۱- وضع طبیعی از دیدگاه روسو همراه با صلح و سعادت بوده است.

۲- افزایش جمعیت و نهاد مالکیت، باعث نابودی وضع طبیعی و سیه روزی انسان شده است.

۳- پس از نابودی وضع طبیعی، انسان در وضع غیرطبیعی، طمّاع، فرصت طلب و تبدیل به انسان توماس

هابز شد.^۲

ژان ژاک روسو درباره از میان رفتن وضع طبیعی و لزوم قرارداد اجتماعی می‌گوید:

«فرض می‌کنم که انسان‌ها به مرحله‌ای رسیدند که مقاومت موانع، بقای آنان را در وضع طبیعی دشوار می‌کند و نیروهای هرفرد به تنهایی برای غلبه بر این موانع کافی نیست. این وضع طبیعی دیگر نمی‌تواند

۱- سیمور مارتین لیست، پیشین ج ۲، ص ۸۰۵

۲- عبدالرحمان عالم، بنیادهای علم سیاست، پیشین، ص ۱۹۸.

ادامه یابد و نوع بشر اگر شیوه زندگی خود را تغییر ندهد، نابود خواهد شد. اما چون انسان‌ها نمی‌توانند نیروهای جدیدی بیافرینند، بلکه فقط می‌توانند نیروهایی را که دارند متحد و هدایت کنند... تا این مجموعه بتواند بر مقاومت موانع چیره شود، نیروها را با انگیزه واحدی به کار اندازد و متفقاً عمل کنند.... این همان مسأله بنیادینی است که «قرارداد اجتماعی» راه حل آن را ارائه می‌دهد. مواد این قرارداد، ماهیتاً، به اندازه‌ای روشن است که کمترین تغییری آن را باطل و بی‌اثر می‌کند. و با این‌که به طور رسمی عنوان نشده در همه جا یکسان و پذیرفته شده و به رسمیت شناخته شده است... البته تمام این مواد را می‌توان در یک ماده خلاصه کرد: «هر فرد شخص خود و تمام حقوق خود را به کل جامعه واگذار می‌کند. نظر به این که هر فرد تماماً خود را واگذار می‌کند، وضعیت برای همه یکسان است و با در نظر گرفتن یکسان بودن وضعیت برای همه، به سود هیچ‌کسی نیست که این وضعیت را برای دیگران دشوار کند.»^۱

روسو اندیشه قرارداد اجتماعی خویش را در یک سطر به طور فشرده چنین بیان می‌کند:

«هر فرد، شخص خود و تمام حقوق خود را به مشارکت تحت هدایت عالیّه اراده عمومی قرار می‌دهد و هر عضوی چون بخش جدایی ناپذیرکل در هیأت اجتماعی پذیرفته می‌شود.»^۲

قرارداد اجتماعی روسو قراردادی نیست که براساس آن نخستین جامعه و دولت در تاریخ به وجود آمده باشد، بلکه قراردادی است که بر بنیاد آن جامعه و دولت آرمانی و دموکراتیک در آینده به وجود خواهد آمد. در این گونه جامعه و دولت، قانون مظهر اراده عمومی و عین آزادی است. روسو مخالف پارلمان و نظام نمایندگی بود، زیرا از دیدگاه روسو نظام نمایندگی نمی‌تواند نماینده اراده عمومی باشد. تنها مردم به گونه مستقیم می‌توانند اراده عمومی را بیان کنند. از این رو صدای مردم صدای خداست.^۳

قرارداد اجتماعی در اندیشه جان راولز

متفکر و فیلسوف سیاسی امریکایی، جان بوردن راولز (۲۰۰۲ - ۱۹۲۱ م.) از مهم‌ترین فلاسفه سیاسی قرن بیستم و حتی به گفته برخی اندیشه‌مندان، شاخص‌ترین چهره فلسفه سیاسی این سده است. آثار این فیلسوف بحث‌انگیز و تأثیرگذار، بیش از پنجاه سال است که چاپ می‌شود و این نوشته‌ها به‌طور فزاینده‌ای در

۱- ژان ژاک روسو، پیشین، صص ۹۸ تا ۱۰۳.

۲- همان، ص ۱۰۴.

۳- حسین بشیریه، آموزش دانش سیاسی، پیشین، ص ۲۸۸.

طول این مدت، فلسفه سیاسی را در سراسر جهان تحت تأثیر قرار داده است. اگرچه پیش از انتشار کتاب «نظریه عدالت» در ۱۹۷۱م. راولز هیچ‌گونه شهرتی در محیط‌های علمی نداشت، اما پس از انتشار این اثر، بی‌درنگ مورد توجه صاحب‌نظران قرار گرفت، تا جایی که برخی این کتاب را با آثار فلاسفه بزرگی مانند «افلاطون»، «جان استوارت میل» و «کانت» مقایسه کرده‌اند.

روش شناسی جان راولز

مهم‌ترین نوآوری راولز در حوزه عدالت پژوهی به روش شناسی بحث عدالت اجتماعی مربوط می‌شود. او آشکارا از شیوه سنتی مرسوم در مباحث ارزشی و اخلاقی فاصله می‌گیرد. بر اساس شیوه رایج و سنتی، بحث با تعریف دقیق از موضوع مورد بحث مثلاً عدالت آغاز می‌شود و همه مباحث دیگر که مربوط به محتوا، شیوه استدلال و ارتباط با مفاهیم دیگر است، در چهارچوب تعریف ارائه شده و تحلیل مفهومی آغازین سامان داده می‌شود. اما راولز این شیوه مرسوم را نمی‌پسندد. از دیدگاه راولز اساساً محتوای اصول عدالت را نمی‌توان بر عنصر تعریف و تحلیل‌های منطقی مربوط به تبیین مفهومی واژه عدالت استوار ساخت. تعریف‌ها و تحلیل‌های منطقی آن قدر ظرفیت و توانایی ندارد که اساس و پایه درک عدالت محتوایی قرار گیرد.

هدف راولز این است که روشی در پیش گیرد تا به شناسایی چند اصل ثابت و مطلق به عنوان اصول و محتوای عدالت بیانجامد. اصولی که پایه و ستون ساختار نظام حقوق و وظایف جامعه قرارگیرد و براساس آن معیاری برای داوری در باره نهادهای مختلف اجتماعی در همه حوزه‌های اقتصاد، سیاست، فرهنگ، بهداشت و آموزش در دست باشد و عادلانه بودن این نهادها را از ناعادلانه بودن آنها باز شناسد.

از نگاه راولز اصول عدالت نه با روش استنتاج و شهود عقلانی قابل دسترسی است و نه با روش غایت‌انگازانه که مبتنی بر تعریف و تلقی‌ای پیشینی از خیر و سعادت است. از سوی دیگر شهودگرایی عقلانی نیز بر معیارهای ثابتی به عنوان شاخص و اساس داوری‌های ارزشی و اخلاقی درحوزه ساختارجامعه و نهادهای عادلانه تأکید نمی‌کند، بلکه کاملاً اصرار دارد تا در هر مورد باید به شهود وجدانی مراجعه شود و مقتضای داوری شهودی تابع اصول دایمی و مطلق از پیش تعیین شده نیست. بنابراین راولز روش قراردادگرایی را که اصول عدالت را نتیجه قرارداد و توافق اجتماعی افراد خاص، در وضعیت خاص (وضع نخستین و اصیل) می‌داند، پیشنهاد می‌کند. از دیدگاه راولز وضع نخستین، به جای تأکید بر تعریف و تلقی پیشینی از عدالت بر عنصر

روش تمرکز می‌کند. نظریه عدالت راولز کوششی است برای تحدید و تعریف روش منصفانه‌ای برای داوری در باره محتوای عدالت.^۱

قرارداد اجتماعی جان راولز

جان راولز مهم‌ترین نظریه پرداز قرارداد اجتماعی در سده بیستم است. او این نظریه را در کتاب مشهور خود «نظریه عدالت» و پس از آن در کتاب «عدالت به مثابه انصاف»^۲ طرح کرده است. جان راولز در این باره می‌گوید:

هدف نظریه عدالت، گونه‌ای تفسیر و تحلیل از عدالت است تا نظریه آشنای قرارداد اجتماعی را که لاک، روسو و کانت نمایند آن بودند، انتزاعی‌تر و عام‌تر می‌کند. برای همین نباید قرارداد نخستین را به مثابه قرارداد ورود به یک جامعه خاص، یا برپایی گونه خاصی از حکومت تلقی کنیم، بلکه ایده راهنما آن است که اصول عدالت برای ساختار بنیادین جامعه، خود موضوع توافق اولیه‌اند. اصول عدالت، اصولی هستند که انسان‌های آزاد و خردمند که دغدغه منافع و سود بیشتر خود را دارند، در یک وضع برابر، اصول یاد شده را برای تعریف مفاهیم بنیادی اجتماع خود می‌پذیرند. این اصول، توافقات دیگر را ساماندهی می‌کنند. راولز این شیوه و برداشت از عدالت را «عدالت به مثابه انصاف» می‌نامد.^۳

جان راولز برای تقریر و تبیین نظریه قرارداد اجتماعی یا عدالت، از دو کلید واژه کمک می‌گیرد که در طول هم قرار دارند :

۱- وضع نخستین

وضع نخستین، وضع فرضی و ایده‌آلی است که در آن اصول عدالت گزینش می‌شوند. در وضع نخستین همه، آگاهی و اطلاعات همانندی در باره خود و جامعه دارند و تنها با مسأله تصمیم‌گیری در باره اصول رفتار عادلانه رو به رویند.^۴

از دیدگاه راولز انسان در وضع نخستین، بر سه اصل پافشاری می‌کند:

۱- احمد واعظی، جان رالز از نظریه عدالت تا لیبرالیسم سیاسی، قم، بوستان کتاب، نخست، ۱۳۸۴، صص ۸۹ تا ۹۵.

۲- جان راولز، عدالت به مثابه انصاف، عرفان ثابتی، تهران، ققنوس، دوم، ۱۳۸۵.

۳- جان رالز، نظریه عدالت، محمدکمال سروریان، مرتضی بحرانی، تهران، مطالعات فرهنگی و اجتماعی، نخست، ۱۳۸۷، ص ۴۳.

۴- حسین بشیریه، عقل در سیاست، پیشین، ص ۱۲۵.

۱-۱- انسان قطع نظر از این که چه جایگاهی در جامعه دارد از برخی حقوق و آزادی‌هایی برخوردار است.

۲-۱- قطع نظر از این که انسان چه توانایی‌ها و مهارت‌هایی در جامعه دارد، باید فرصت‌هایی برای اجرای آن مهارت‌ها موجود باشد.

۳-۱- انسان، نسبت به افراد محروم جامعه نگران است زیرا ممکن است روزی همان محرومیت‌ها دامن خود او را بگیرد.

بنابراین تنها آن اندازه نابرابری در جامعه قابل تحمل است که در راستای گسترش رفاه محرومان جامعه باشد. زیرا اندکی نابرابری برای ایجاد انگیزه کار و فعالیت به سود همه افراد جامعه است.^۱

۲- پرده جهل

پرده جهل دو کارکرد دارد:

۱-۲- امکان توافق و اشتراک نظر در باره اصول عدالت را فراهم می‌کند.

۲-۲- زمینه داوری در باره محتوای عدالت اجتماعی را به گونه منصفانه فراهم می‌کند. زیرا این جهل و ناآگاهی زمینه‌گزینش جانبدارانه و پیروی از منافع فردی و اهداف شخصی را به کلی سلب می‌کند. هیچ کسی از جایگاه اجتماعی و موقعیت اقتصادی، توانایی‌های بدنی، فکری، استعداد و ظرفیت‌های فردی خود، آگاهی ندارد. هیچ کسی از خیر و سعادت، زندگی خوب و طرح عقلانی برای زندگی خوب فردی خود اطلاع ندارد. حتی از ویژگی‌های روانی ویژه خود غافل است. نمی‌داند چه اندازه خوشبین یا بدبین، و چه اندازه محتاط یا خطرپذیر است. در این وضعیت هیچ کسی نمی‌داند به چه جامعه و کدام نسلی تعلق دارد. به دیگر سخن، هرچیزی که موجب ظهور اختلاف نظر و مانع توافق شود و آگاهی از آن زمینه سودجویی را فراهم کند، در پشت پرده جهل قرار می‌گیرد.^۲

انسان در وضع نخستین و پرده جهل، نسبت به همه واقعیت‌های زندگی، در جهل و ناآگاهی به سر نمی‌برد بلکه قلمرو جهل و ناآگاهی انسان محدود به آن رشته امور شخصی و واقعیت‌های جزئی و ویژه‌ای است

۱- حسین بشیریه، درس‌های دموکراسی برای همه، تهران، مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر، نخست، ۱۳۸۰، ص ۳۱.

۲- احمد واعظی، پیشین، ص ۱۰۸.

که مانعی بر سر راه توافق و قرارداد منصفانه و عادلانه پدید می‌آورد. راولز براین باور است که انسان‌ها در وضع نخستین، نسبت به حقایق عام مربوط به خود و جامعه انسانی دارای اطلاعات و آگاهی کامل هستند. به امور سیاسی و اقتصادی آگاهی دارند. انسان در وضع نخستین با وجود پرده جهل، به آن گروه از واقعیت‌های عام که به مقوله‌گزینش اصول عدالت کمک می‌کند آگاه هست و دلیلی هم ندارد که از این گونه امور که به سامان دادن ساختار اجتماعی عادلانه و مطلوب کمک می‌کند جاهل باشد.^۱

شیوه انعقاد قرارداد اجتماعی از دیدگاه جان راولز

راولز همانند دیگر لیبرال‌ها، به فردگرایی توجه دارد و جامعه را متشکل از افراد تشکیل دهنده آن می‌داند. با توجه به ایده قرارداد اجتماعی، برای جامعه یک وضعیت تأسیسی (وضع نخستین) مانند وضعیت طبیعی اصحاب قرارداد، قایل است. با توجه به پرده جهلی که پیش چشم افراد جامعه آویخته شده است، طرف‌های مذاکره و گفت‌وگو در هنگام بستن قرارداد اجتماعی، نمی‌توانند خود را فراتر یا فروتر از همگنان خود بدانند. همین وضعیت برابر در پایه‌گذاری جامعه نوین و برآمده از فرایند قرارداد اجتماعی، نخستین پایه و رکن عدالت را فراهم می‌سازد. افزون بر این، مذاکره‌کنندگان از عقلانیت نیز برخوردارند و می‌توانند اصولی را برای مذاکره معین کنند و بنیانگذاری جامعه جدید را بپذیرند. عقلانیت سبب شده است که افراد جامعه کلیات را درک و به گونه‌ای تألیف منافع کنند. اما پرده جهل سبب شده است که افراد جامعه سود و زیان شخصی و فردی خود را فراموش کنند از این رو همه در یک وضعیت برابر قرار گرفته‌اند که این برابری از دیدگاه راولز، اصل نخست عدالت به شمار می‌رود. اما از آن رو که کالا، خدمات، فرصت‌ها و منزلت اجتماعی، به اندازه‌ای نیست که همه را به گونه‌ای برابر تحت پوشش قرار بدهد، پای اصل دوم عدالت که اصل تفاوت و تمایز است به میان می‌آید که در توزیع آن چه یاد آوری شد افراد محروم و تهیدست بیشترین بهره و سهم را دارند.^۲

عدالت از دیدگاه راولز دو اصل اساسی دارد:

۱- اصل برابری

۱- همان.

۲- حاتم قادری، اندیشه سیاسی در قرن بیستم، تهران، سمت، هفتم، ۱۳۸۵، ص ۴۰.

در این اصل همه انسان‌ها نسبت به آزادی‌های اساسی حق مساوی و برابر دارند، تا هنگامی که با آزادی‌های اساسی و همانند دیگران ناسازگاری نداشته باشد.^۱ منظور از آزادی‌های اساسی، هرنوع آزادی نیست بلکه آزادی اساسی از دیدگاه راولز در برگیرنده حقوق استاندارد مدنی و سیاسی است که در جوامع لیبرال-دموکرات غرب به رسمیت شناخته شده‌اند مانند آزادی اندیشه، آزادی بیان، حق رأی و مشارکت در تعیین سرنوشت سیاسی. اصل نخست عدالت، همه را در این نوع آزادی‌ها برابر می‌داند.^۲

۲- اصل تفاوت

نابرابری‌های ناگزیر اجتماعی و اقتصادی باید به گونه‌ای سامان داده شوند که دو ویژگی داشته باشند:

الف- به گونه معقول به سود همگان باشد.

ب- وابسته به مشاغل و مناصبی باشند که همگان به آن دسترسی دارند.^۳

محتوای اصل تفاوت و تمایز این است که همه مزایای نخستین اجتماعی که شامل اموری مانند ثروت، آموزش، مناصب سیاسی و اجتماعی، فرصت‌های شغلی و اقتصادی و دیگر مزایا و مواهب اجتماعی است باید به گونه مساوی و برابر در میان افراد جامعه توزیع شود. مگر این که توزیع نابرابر، امتیازاتی برای افراد محروم و نا برخوردار جامعه داشته باشد. از دیدگاه راولز نابرابری تنها در صورتی عادلانه است که به سود افراد محروم و ضعیف جامعه باشد و از این نابرابری سودی به بینویان و تهیدستان برسد.^۴

نظریه راولز مشکل نظریه‌های قدیمی هابز و لاک را، حل می‌کند زیرا از نظر راولز قرارداد اجتماعی یک رویداد تاریخی نیست بلکه یک مفهوم فرضی است. اگر در دموکراسی فرض بر این است که نهادهای سیاسی جامعه باید برای همه افراد جامعه قابل قبول و مشروع باشد در این صورت مفهوم توافق فرضی راولز، نابرابری به سود افراد محروم جامعه را توجیه می‌کند.^۵

نقد قرارداد اجتماعی راولز

۱- جان رالز، نظریه عدالت، پیشین، ص ۳۲

۲- احمدواعظی، پیشین، ص ۳۲

۳- جان رالز، نظریه عدالت، پیشین، ص ۱۱۰

۴- احمدواعظی، پیشین، ص ۳۳

۵- حسین بشیریه، درس‌های دموکراسی برای همه، پیشین، ص ۳۱

قرارداد اجتماعی راولز هم ازسوی فردگرایان و هم ازسوی جامعه گرایان نقد شده است. رابرت نوزیک، نظریه پرداز فردگرایی، براین باور است که راولز بدون دلیل موجهی افراد را از استعدادها و توانایی‌های شان جدا می‌کند. محروم کردن مردم از پاداش‌هایی که به توانایی‌های شان تعلق می‌گیرد در واقع استثمار مردم است. مایکل سندل نظریه پرداز اجتماع گرایی براین نظر است که قرارداد اجتماعی راولز، بین مردم و باورهای شان که فرآورده اجتماع است، فاصله می‌اندازد. اگر انسان به چیزهایی باور داشته باشد و در وضع نخستین اتفاقی بیافتد که نداند به چه چیزهایی باور دارد، آن باورها چه ارزش و اهمیتی دارد؟^۱

فریدریش فون هایک، فیلسوف و اقتصاددان در نقد نظریه عدالت راولز براین باور است که از نگاه معرفت شناسی ذهن انسان دارای یک نوع فروبستگی است. یعنی درک کامل ذهن توسط ذهن ممکن نیست. پیامد این نظریه این است که در حوزه مطالعات اجتماعی نمی‌توان به مقام و جایگاهی رسید که از آن جایگاه بر مسایل و گرفتاری‌های اجتماعی اشراف و دسترسی کامل پیدا و آن‌ها را حل کرد. از دیدگاه هایک، اندیشه بازسازی جامعه به گونه عقلانی کاملاً بیهوده است. زیرا نظم موجود در جامعه محصول طرح‌های عقلانی نیست بلکه خودانگیخته و خودجوش است. فرایندی که در بازار اتفاق می‌افتد نه عادلانه است و نه غیرعادلانه. زیرا بازار فرایندی مصنوعی و پیش بینی شده نیست. تنها رفتار انسانی را می‌توان عادلانه و ناعادلانه خواند اما درباره وضعیت‌ها نمی‌توان چنین اوصافی را به کار برد.^۲

جمع‌بندی مطالب بخش نخست

در بخش نخست پس از مقدمه کوتاهی در باره علل و عوامل شکل نگرفتن دولت مدرن در افغانستان، طرح پرسش اصلی، بیان انگاره پژوهش و ساماندهی مطالب، روش تحلیل ساختار- کارگزار برای این پژوهش

۱- سیمور مارتین لیپست، پیشین، ج ۲، ص ۱۰۴۲

۲- حسین بشیریه، عقل در سیاست، پیشین، ص ۱۲۸.

برگزیده شد. این روش به این دلیل انتخاب شد که در شکست فرایند تکوین دولت مدرن در افغانستان، ساختار سنتی و عشیره‌ای و کارگزاران حکومتی، هردو، نقش داشته‌اند. در ادامه این بخش، در فصل نخست مفاهیم بنیادی و دانشواژه‌های اساسی که پیوند نزدیک با دولت مدرن دارند، مانند دولت، سیاست، قدرت، مشروعیت، ملت و... به گونه مشروح مورد بحث قرار گرفت. در فصل دوم این بخش، نظریه‌های قدیم و جدید دولت ارزیابی، نقد و بررسی شد. قرارداد اجتماعی که اساس و زیربنای دولت مدرن شناخته شده است از منظر گروهی از فیلسوفان سیاسی پس از رنسانس، بازخوانی شد.

بخش دوم، دولت مدرن:

فصل نخست تکوین دولت مدرن

فصل دوم دولت مدرن از دیدگاه فیلسوفان سیاسی

فصل نخست:

فرایند تکوین دولت مدرن در اروپا

دولت مدرن

دولت در نگاه مدرن، نهادی است که با قرارداد ملی بنیانگذاری می‌شود. کارویژه اساسی آن تحقق حاکمیت و اراده انسانی است. دولت مدرن در آغاز جلوه دودمانی - سرزمینی و مطلقه داشت. با دگرگونی زیست‌بومی، دولت مطلقه هابزی به قامت ملت - دولت لیبرال و سپس به سود حقوق بشر تحول یافت. قدسیت دولت به تدریج زدوده شد و حکمرانی خوب (Good Governance) موجب محدود شدن کارویژه دولت شد.^۱

بیشتر نظریه پردازان براین باورند که خردگرایی مدرن مغرب زمین ریشه در دوران رنسانس دارد. از مفهوم رنسانس برای نشان دادن جنبشی فرهنگی استفاده می‌شود که در میانه های سده چهاردهم میلادی در ایتالیا روی داد و پس از آن راه خود را به دیگر گوشه و کنار اروپا باز کرد. در باره تاریخ و زمان آغاز دوره رنسانس و نوزایی، میان تاریخ نگاران، اختلاف نظر فراوان است. گروهی آغاز رنسانس را در سده های دوازدهم و سیزدهم میلادی می‌دانند. گروه دیگر سده های میانه مسیحی را به سده هفدهم میلادی می‌کشاند. دسته ای آغاز رنسانس را همزمان با سقوط قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳ میلادی می‌دانند. مفهوم رنسانس نخستین بار در دائرةالمعارف فرانسه به معنای دورانی که در آن ادبیات و هنر شکوفا شد. یعنی سده های چهاردهم تا شانزدهم به کار رفت. پراکندگی و اختلاف دیدگاه ها در باره آغاز رنسانس احتمالاً برآمده از اختلاف دیدگاه در باره مفهوم رنسانس است. به هر روی در دوره رنسانس و در آستانه ورود به دوران مدرن بود که انسان غربی دوباره به عقل روی آورد و از این ابزار برای حل چالش های اجتماعی و سیاسی خود بهره گرفت. این خردگرایی نوین، آغازی شد برای رشد علوم طبیعی مدرن و رشد این دانش ها در سده هفدهم توسط دانشمندانی چون گالیله، کپلر و.... راه خود را به عصر روشنگری گشود. بر پایه نظریه آنان طبیعت به نظام بسته ای از علت ها و معلول ها فروکاسته شد.^۲

۱ - حسین سیف زاده، پیشین، ص ۱۶.

۲ - جان لاک، رساله ای درباره حکومت، پیشین، ص ۱۲ (مقدمه مترجم)

در دولت‌های مدرن جامعه سیاسی به دو عنصر متمایز تقسیم می‌شود: یکی دولت به معنای ویژه آن که به عرصه و امور سیاسی مربوط است و دیگری، جامعه که امروزه از آن به جامعه مدنی تعبیر می‌شود. دست آورد این تقسیم بندی در یک واحد سیاسی، پدیدار شدن دو حوزه متفاوت است: یکی حوزه عمومی که قلمرو دولت به شمار می‌رود و دیگری حوزه خصوصی که به جامعه مربوط می‌شود. به همین گونه، انسان نیز به دو موجود متمایز و متفاوت تقسیم می‌شود: انسان از آن جهت که شهروند است، عضو دولت به شمار می‌رود و از آن جهت که به جامعه مدنی تعلق دارد، فرد خصوصی به شمار می‌رود. از این رو انسان به عنوان جزئی از یک کل فروکاسته نمی‌شود که فردیت او نادیده انگاشته شود. انسان به عنوان شهروند می‌تواند در امور سیاسی دخالت کند و به عنوان یک فرد از آزادی های فردی خود برخوردار باشد. بنابراین جدایی میان جامعه و دولت به انسان این امکان را می‌دهد که از سلطه گروه بگریزد و به مثابه یک فرد خودمختار زندگی کند.^۱

افزون بر این، دولت‌های مدرن، با مرزهای جغرافیایی تعریف شده‌ای مشخص می‌شوند که در درون آن‌ها یک دستگاه سیاسی و اداری شناخته شده، کنش انحصاری دارد و سرانجام می‌تواند اقتدار خود را از راه کاربرد زور و اجبار قانونی و مشروع بر شهروندان تحمیل کند. این واقعیت که اختلاف‌های مرزی و سرزمینی میان دولت‌ها پدیده کمیابی نیست، اصل وجود مرزهای تعریف شده میان کشورها را تأیید می‌کند. برخلاف دولت‌های مدرن، از نظرتاریخی پیوند میان سرزمین و دستگاه سیاسی- اداری در دولت‌های پیشا مدرن کمتر آشکار است.^۲

ابهام مفهومی دولت مدرن

با این که مفهوم دولت، در مرکز مطالعات سیاسی قرار دارد و کاربرد آن نیز نسبت به دیگر مفاهیم سیاسی بیشتر رواج دارد، هنوز تعریف دقیق دولت و شاخص‌های مطالعاتی آن در پرده ابهام است. در ادبیات سیاسی فارسی، پیچیدگی و ابهام دانشواژه دولت به دو دلیل بیشتر است:

۱- تفاوت فرهنگ سیاسی قلمرو زبان فارسی با فرهنگ سیاسی مغرب زمین.

این تفاوت و دوگانگی بیش از دیگر مفاهیم علوم سیاسی، مفهوم دولت را متأثر ساخته است زیرا دولت (state) در مغرب زمین، نخستین بار در معاهده وستفاليا در سال ۱۶۴۸ میلادی وارد فرهنگ سیاسی جوامع غربی شد. دولت در ادبیات سیاسی غرب، بازتاب دهنده یک واحد سیاسی است که دست کم چهار

۱- موریس باربیه، پیشین، ص ۱۸.

۲- مایکل راش، جامعه و سیاست، منوچهر صبوری، تهران، سمت، نخست، ۱۳۷۷، ص ۲۳.

مؤلفه اصلی قلمرو، جمعیت، حکومت و حاکمیت را داشته باشد. دانشواژه دولت (state) در نوشته‌ها و آثار کلاسیک فیلسوفان سیاسی غربی چون توماس هابز، ژان بدن و ژان ژاک روسو با عنوان «Nation-State» به معنای دولت-ملت به کار رفته است و با گذشت ایام واژه «nation» حذف و «state» بیانگر دولت مدرن شد.

۲- اشتباه رایج در برگردان واژه دولت (state) از زبان لاتینی به زبان و ادبیات فارسی.

به رغم تلاش‌های اندیشه‌مندان سیاسی ترک و عرب در سده نوزدهم که میان دو مفهوم «state» به معنای دولت سرزمینی و دولت عربی به معنای حکومت تفاوت گذاشتند، در حوزه زبان فارسی چنین کوششی نشد و واژه دولت بازتاب دهنده دولت و حکومت، هردو، شد.

این دو علت سبب شده است که امروزه، واژه دولت در معانی متفاوت به کار رود. در ادبیات سیاسی قلمرو زبان فارسی، دولت به معنای ساختار قدرت، حکومت و دولت سرزمینی، هر سه به کار می‌رود. همین مسأله سبب شده است که واژه دولت در قلمرو زبان فارسی در معانی سنتی خود به کار رود و دولت مدرن بیشتر در حکومت‌های دموکراتیک و توسعه یافته بازتاب پیدا کند.^۱

اصطلاح دولت مدرن در دوران انقلاب مشروطیت ایران وارد زبان و ادبیات فارسی شد. میرزا ملکم خان، نویسنده و روشنفکر ایرانی، نخستین بار واژه لاتینی «state» را به معنای دولت، به کار برد.^۲

رویکردهای بررسی و مطالعه دولت مدرن

در بررسی و مطالعه دولت مدرن، به طور کلی دو رویکرد وجود دارد:

۱- رویکرد جامعه‌شناختی

یکی از مهم‌ترین رویکردهایی که درباره دولت مدرن به کار برده می‌شود، رهیافت سازمانی است. ماکس وبر در چهارچوب این رهیافت به پژوهش درباره دولت مدرن پرداخته است. نقطه عزیمت وبر که او را از نظریه پردازان پیشین متفاوت می‌کند این است که او دولت را بر مبنای اهداف و کارکردهایش تعریف نمی‌کند. وبر بر این باور است که برای فهم دولت مدرن باید ابزارهای ممتازش مورد توجه قرار گیرد. زیرا دولت مدرن گونه خاصی از دولت، و دولت نیز شکل خاصی از مقوله بزرگ‌تر نهاد سیاسی است.^۳

۱- رسول افضلی، دولت مدرن در ایران (چیستی دولت مدرن، مقاله رسول افضلی)، قم، دانشگاه مفید، نخست، ۱۳۸۶، ص ۲۴

۲- همان، ص ۲۲

۳- داریوش قنبری، پیشین، ص ۲۰.

دولت سازمان سیاسی اجبارآمیز و مدعی استفاده و کاربرد انحصاری از زور مشروع است. دولت مدرن، تنها به آن دسته اوامر و فرمان‌های اداری و قانونی اهمیت و بها می‌دهد که قوه قانونگذاری وضع کرده باشد. این فرمان‌ها که ادعای اقتدار مشروع و اجبار آمیز دارد، افزون بر کارمندان دولت، بر همه شهروندان در درون مرزهای ملی نفوذ دارد.

۲- رویکرد فلسفی

رویکرد فلسفی در برابر رویکرد جامعه شناختی قرار دارد و به دولت نگاه هنجاری دارد. رهیافت فلسفی به دو گونه دسته بندی می شود:

۲-۱- رهیافت فلسفه سیاسی قدیم

این رهیافت پیوندی با بحث دولت مدرن ندارد زیرا فلسفه سیاسی قدیم، دولت را یک پدیده طبیعی، یا الهی و آسمانی می‌دانست که نسبت و پیوندی با قرارداد اجتماعی ندارد و از موضوع بحث دولت مدرن بیرون است.

۲-۲- رهیافت فلسفه سیاسی جدید

فلسفه سیاسی نوین دولت را یک پدیده قراردادی و تأسیسی می‌داند که محصول تکامل عقل و خرد بشری است. اگرچه نظریه دولت مدرن به مثابه دولتی مبتنی بر مشارکت و اراده همگانی امروز برای ما ساده و بدیهی به نظر می‌رسد اما فلسفه سیاسی برای رسیدن به این مرحله راه پرفراز و فرودی را پیموده است. در این راه نظام‌های فلسفی بزرگ و همچنین رهروان بزرگی چون توماس هابز، جان لاک، دیوید هیوم، جرمی بنتهام، ژان ژاک روسو، کانت، هگل و... پدید آمده‌اند. نگاه فلسفه سیاسی مدرن به دولت بر دو پایه خرد و اراده انسان استوار است. این نگاه با هابز آغاز و با هیوم و روسو به دوشاخه و شعبه بخش می‌شود. هیوم فردگرایی و فایده گرایی و روسو اراده همگانی و کلیت را دنبال می‌کنند. این دو شاخه در فلسفه سیاسی هگل به هم می‌رسند. فلسفه سیاسی هگل در واقع سنتزی از فردیت هیوم و کلیت روسو است.^۱ از این رو رابطه و تعامل آزادی فرد و قدرت دولت در فلسفه سیاسی مدرن یکی از مباحث بسیار مهمی بوده است. گروهی از فیلسوفان سیاسی مدرن به دنبال گسترش قلمرو آزادی فرد و محدودیت دولت، و گروه دیگری

۱- کمال پولادی، از دولت اقتدار تا دولت عقل در فلسفه سیاسی مدرن، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۰، ص ۷.

به دنبال گسترش حوزه اختیارات دولت و محدودیت فرد شده‌اند. و هردو گروه برای اثبات ایده‌های خود دلیل عقلانی ارائه کرده‌اند.^۱

ماهیت دولت مدرن

فیلسوفان سیاسی، آثار فراوانی را در باره ماهیت دولت و نیز آن چه که باعث می‌شود نهادی دولت به شمار آید، پدید آورده‌اند. تفاوت دیدگاه و نوع برخورد با این مسایل، موجب پیدایش ویژگی‌های متمایز میان برخی از مکتب‌ها و سنت‌های اصلی موجود در تاریخ فلسفه سیاسی شده است. پیروان فکری توماس هابز و هگل در همین مسایل از همدیگر بازشناخته می‌شوند و هرکدام انواع نظریه‌های فردگرایانه و انداموار را در باره دولت پیشنهاد می‌کنند. پیروان مارکس و انارشیست‌ها هرکدام دیدگاه‌های متفاوتی در باره ماهیت و ویژگی‌های دولت دارند.^۲ در فلسفه سیاسی دو دسته نظریه در باره ماهیت و خاستگاه دولت عرضه شده است:

۱- دولت به عنوان پدیده انداموار و ارگانیک

این نظریه دولت را از حیث کارکرد، تکوین و تکامل، یک اندام و ارگانیسم پیچیده می‌داند. دولت مانند گیاهان و جانداران، ارگانیسم طبیعی دارد که دارای سه ویژگی عمومی ارگانیسم‌های کامل است. یعنی ارتباط درونی میان اجزاء، توسعه و رشد درونی و هدف و غایت درونی. بنابراین دولت ابزاری نیست که انسان برای تأمین هدف خاصی آن را تأسیس کرده باشد بلکه مانند خانواده و جامعه مدنی است که خود تحول و تکامل یافته است و خود غایتی بالاتر از غایات جزئی و فردی است. ازاین رو تجزیه انسان، جامعه و دولت از یک دیگر، نادرست است.^۳

ریشه نظریه انداموار دولت به فلسفه سیاسی یونان باز می‌گردد. افلاطون به عنوان مهم‌ترین نماینده نظریه ارگانیک و انداموار دولت شناخته می‌شود. ارسطو رابطه فرد با دولت را به رابطه عضو با بدن همانند می‌کند. یک عضو بدن انسان به تنهایی ناقص و ناکارآمد است و در کل به کمال و طبیعت خود می‌رسد. نظریه ارگانیک دولت، در عصر روشنگری و انقلاب علمی با پیدایش نظریه ابزاری و میکانیک دولت، مدتی به فراموشی سپرده شد، اما پس از عصر روشنگری دوباره در اندیشه روسو و هگل جان تازه‌ای گرفت. هگل براین باور است که هرچه عقلانی است واقعی، و هرچه که واقعی است عقلانی است.

۱- داریوش قنبری، پیشین، ص ۲۲.

۲- جرالند سی. مک کالوم، فلسفه سیاسی، بهروز جندقی، قم، کتاب طاها، نخست، ۱۳۸۳، ص ۱۳۲.

۳- حسین بشیریه، عقل در سیاست، پیشین، ص ۲۴.

بنابراین همه دولت‌های موجود کم و بیش عقلانی هستند و پیدایش هر نهاد اجتماعی گامی به سوی تعالی روح است. بر پایه روش دیالکتیکی هگل، نارسایی تز، عاملی را می‌خواهد که آن تز را از میان بردارد و آنتی‌تز از همین عامل به وجود می‌آید و سرانجام سنتز که در بردارنده وجود و کمال تز و آنتی‌تز است، جای هردو را می‌گیرد. از دیدگاه هگل در مثلث خانواده، جامعه مدنی و دولت، تز و آنتی‌تز، در سنتز (دولت) به گونه کمال یافته و بهتر پدید آمده‌اند. البته فهم ماهیت نهاد دولت، در متن فهم حرکت روح به سوی خودآگاهی ممکن است. خانواده نخستین نهاد اجتماعی است که به نیازهای حسی انسان پاسخ می‌دهد اما برای تأمین همه نیازهای اعضای خانواده بسیار کوچک است. جامعه مدنی برخلاف خانواده، مجموعه پراکنده‌ای از زنان و مردانی است که به دنبال رقابت و داد و ستد هستند. خانواده به موجب عشق به همدیگر، وحدت دارند. جامعه مدنی به حکم رقابت پراکنده است و دولت به عنوان سنتز به خانواده و جامعه مدنی وحدت می‌بخشد. دولت، خانواده و جامعه مدنی را نمی‌بلعد بلکه آن‌ها را تکامل می‌بخشد. از این رو نمی‌توان برضد دولت به حکم وجدان متوسل شد. زیرا دولت نه تابع اخلاق، بلکه واضع اخلاق است. بنابراین از دیدگاه هگل عقل در فرایند تکامل خود به مرحله دولت می‌رسد از این رو اراده و قرارداد انسان - چنان که اصحاب قرارداد می‌گفتند- در پیدایش دولت نقشی ندارند.^۱

۲- دولت به عنوان پدیده ابزاری و مکانیک

بر پایه این نظریه دولت فراورده اراده و کنش انسان است که برای تأمین نظم و امنیت در جهان در برابر تعهدات و محدودیت‌هایی برای افراد ایجاد می‌شود. دولت خلأ و کاستی طبیعت، یعنی جای صلح، امنیت و آزادی را پر می‌کند. در این دیدگاه، برخلاف دیدگاه ارگانیکی، دولت از جامعه و فرد تجزیه می‌شود. جامعه ممکن است پدیده خودجوش باشد اما دولت ابزاری برای تداوم آن است. دولت برای رفاه انسان است نه انسان برای دولت.

این دیدگاه زمینه کلی فلسفه سیاسی از سده هفدهم به این سو را تشکیل می‌دهد و مهم‌ترین نمود و بازتاب آن - چنانکه بیان شد- در اندیشه قرارداد اجتماعی آشکار شده است.^۲

تکوین و پیدایش دولت مدرن

دولت مدرن، دست آورد پیدایش مدرنیته است و مدرنیته نیز اندیشه‌ای است که جهان مدرن را پدید آورده است. جهان مدرن بین سده‌های شانزدهم تا هیجدهم میلادی شکل گرفت و از منظرهای

۱- همان، ص ۲۵.

۲- همان، ص ۲۶.

گوناگون نظم و سامان سنتی زندگی را به چالش کشید. مدرنیته با اصالت دادن به عقل مدرن، جهانی را پدید آورد که همیشه در حال دگرگونی و تغییر است. مدرنیته، باعث مدرن شدن زندگی انسان‌ها شده که از ویژگی‌های مهم آن صنعتی شدن، تحولات جمعیتی، تجاری شدن اقتصاد، پیدایش سرمایه‌داری، رشد و تقسیم کار اجتماعی، پیدایش شیوه‌های علمی تفکر، دگرگونی شیوه ارتباط افراد، شهری شدن و دموکراتیک شدن است.^۱ معاهده وستفاليا در سال ۱۶۴۸م. واپسین حلقه از سامانه انداموار دولت را تکمیل و سرآغاز ظهور دولت مدرن را رسماً اعلام کرد. ابعاد جدید دولت که در یک فرایند تاریخی شکل گرفته بود تنها در قالب واحد سرزمینی مستقل و واجد حقوق رسمی، معنا می‌شد. سرزمین نه تنها بعد حقوقی به فرایند دولت بخشید بلکه زمینه را برای ملموس شدن ابعاد جدید دولت نیز فراهم کرد. با سرزمینی شدن واحدهای سیاسی، دولت به حاکمیت متمایزی بدل شد که همه ظرفیت‌های حکومت مدرن در آن متمرکز شده بود. مطالعه تطبیقی حکومت‌های اواخر سده هفدهم و ویژگی‌هایی که برای دولت‌های در حال گذار گفته شده، نشان می‌دهد که چگونه دولت مدرن خود را از درون پیرایه‌های نیمه بند دوران گذار بیرون کشید و جنبه‌های عرفی زندگی را به قوانین مدون و نهادهای مدنی بدل کرد.^۲

با توجه به آن چه بیان شد جای دو پرسش در باره فرایند تکوین دولت مدرن خالی است:

۱- دولت مدرن چرا؟

چه علل و عواملی باعث شد که دولت مدرن شکل بگیرد. چه تغییراتی در جامعه و زندگی اجتماعی مردم اروپا اتفاق افتاده بود که به شکل‌گیری دولتی مبتنی بر ارزش‌های ملی، سرزمینی و شهروندی انجامید؟ در بینش و نگرش انسان‌های آن سامان، چه تحولی روی داده بود که به شکل‌گیری دولت مدرن انجامید؟ گفتمان دولت مدرن چرا برگفتمان نظام‌های پیشین مسلط شد؟

۲- دولت مدرن چگونه؟

دولت مدرن چگونه به وجود آمد. برای رسیدن به این مرحله چه فرایندی را پشت سر گذاشته است. نظام‌ها و سامان‌های سیاسی، پیش از دولت مدرن چه شیوه و روشی را برای مدیریت جامعه در پیش گرفته بودند و چرا از میان رفتند؟

۱- داریوش قنبری، پیشین، ص ۳۶.

۲- رسول افضلی، پیشین، ص ۳۷.

عوامل شکل‌گیری دولت مدرن

در تکوین و تأسیس دولت مدرن در اروپا مجموعه‌ای از علل و عوامل نقش داشته‌اند. هیچ پژوهشگری نمی‌تواند این پدیده را تک عاملی و تک علتی تحلیل و تبیین کند. زیرا دولت‌ها مانند دیگر جمعیت‌ها و نهادها به تجربه‌های فراوان و گوناگونی وابسته‌اند. هرگونه تبیینی در باره سرآغاز شکل‌گیری دولت مدرن، در گرو گروهی از عوامل گوناگون است. به گونه فشرده به چند عامل اشاره می‌شود:

۱- جنگ و نظامی‌گری

فرایند دولت‌سازی و تشکیل نظام‌های دولتی مدرن تا اندازه‌ای از تلاش‌های فرمانروایان سرچشمه می‌گرفت و هرکدام کوشش می‌کرد با استفاده از دستگاه فرمانروایی خود مبانی قدرت و حکومت خود را حفظ و در اداره و بسیج منابع اجتماعی بر کارایی و دانایی خود بیافزاید. رقابت میان دولت‌ها تنها معلول بلند پروازی‌های فرمانروایان نبود، بلکه معلول نظام بین‌المللی نیز بود که هر دولت برای تأمین امنیت خود مسلح و نظامی می‌شد و واکنش و ترس دولت دیگر را بر می‌انگیخت. این وضعیت باعث عدم امنیت برای همه دولت‌های نظام بین‌الملل می‌شد. حکومت‌ها برای فراهم کردن اسلحه و هزینه جنگ به نیروی انسانی شهروندان و کمک‌های مادی و معنوی آنان نیاز داشتند اما تنها شمار اندکی از آنان حاضر می‌شدند که منابع و امکانات شان را بدون دریافت امتیازاتی در اختیار دولت و حکومت قرار بدهد. برای همین، چالش و شورش برضد خواست‌ها و تصمیمات سیاسی و اقتصادی دولت، معمول و رایج بود. در پاسخ به این سرکشی‌ها و نافرمانی‌ها فرمانروایان، ساختارهای اداری، دیوانی و اجباری دولت را تشکیل دادند تا با برخورداری از آن‌ها شهروندان را هماهنگ و از سرکشی باز دارند. بنابراین شماری از سازمان‌های کلیدی دولت مدرن در مواجهه با تأمین ابزار جنگی و منابع مالی برای پرداخت بهای آن تکوین یافت. جنگ و هزینه‌های آن تمامیت ارضی، تمرکزگرایی و تفکیک ابزار فرمانروایی و انحصار ابزار رفتار قهرآمیز را در پی داشت. با گذشت ایام و همزمان با افزایش معیار جنگ به ویژه وابستگی جنگ به فناوری، صنعتی و تخصصی شدن، همراه با رشد تعامل‌های بازرگانی، قانونی و دیپلماتیک در میان دولت‌ها، دولت-ملت متمرکز مدرن بر دیگر صورت‌های دولت پیروز شد. هرچه جنگ پرهزینه‌تر و توانفرساتر می‌شد، فرمانروایان بیشتر به چانه زدن برای پشتیبانی شهروندان و اتباع خود نیازمند می‌شدند و هرچه شمار بیشتری از مردم وارد تدارکات جنگی می‌شدند، از عضویت در یک جامعه سیاسی و حقوق و تکالیف شهروندی خود بیشتر آگاه می‌شدند. گسترش شهروندی و عضویت در یک جامعه سیاسی فراگیر، با بایسته‌های نظامی و اداری دولت مدرن و سیاسی شدن مناسبات اجتماعی پیوند نزدیک داشت. یکی دیگر از پیامدهای جنگ ایجاد

انگیزه برای تأسیس نهادهای نمایندگی و دموکراتیک بود اما باید توجه داشت که دموکراسی را نمی‌توان همیشه و همه جا در جنگ تبیین کرد.^۱

۲- ملی‌گرایی

در فرایند تکامل دولت-ملت دموکراتیک، ملی‌گرایی یکی از عوامل مهم این فرایند به شمار می‌رود. شرایط شکل‌گیری دولت مدرن نیز، غالباً همانند شرایط رشد و نمو ملی‌گرایی بوده و ملی‌گرایی با یکپارچگی اداری دولت، پیوندی محکم داشته است. زیرا فرایند تکوین هویت‌های ملی بیشتر محصول مبارزه برای عضویت در اجتماعات سیاسی جدید و تلاش نخبگان و دولت‌ها برای ایجاد هویت جدیدی بوده است که به رفتار و عمل دولت مشروعیت بخشد. ساختن هویت ملی برای انسجام مردم در یک قلمرو مشخص برای کسب و ارتقای قدرت توسط دولت بوده است. البته سزاوار یادآوری است که فرایند دولت‌سازی و ملت‌سازی همیشه به گونه تمام و کمال همپوشانی نداشته است. در برخی موارد ملی‌گرایی، خود، مرزهای دولت-ملت را به چالش کشیده است. در این مورد می‌توان از ایرلند شمالی به عنوان مثال یاد کرد.^۲

۳- دولت‌ها و سرمایه‌داری

تکامل سرمایه‌داری در اروپا را می‌توان تا اندازه‌ای با دگرگونی‌های درازمدت کشاورزی آن سامان، از آغاز سده دوازدهم به این سو تبیین کرد. زهکشی و بهره‌کشی از خاک‌های نمناک باعث افزایش تولید کشاورزی شد و مازاد پایداری برای بازرگانی ایجاد کرد. در پیوند با این تحول می‌توان از احداث راه‌های تجاری در فاصله‌های دور یاد کرد که در گام نخست کرانه‌های شمالی دریای مدیترانه از اهمیت بیشتری برخوردار بود. شبکه‌های اقتصادی سبب احداث دهلیز (کُریڈر) ارتباطی شمال-جنوب در اروپا شد که در کنار شبکه‌های شمال-غرب با گذشت ایام، پویش روز افزونی یافت. افزون بر این‌ها آن چه به تحرک بیشتر پویش‌های اقتصادی اروپا کمک کرد، ترکیبی از فرصت‌های کشاورزی و دریانوردی و رقابت پیوسته برای به دست آوردن منابع، قلمرو و تجارت بود. از این رو هدف‌های جنگ - کم‌کم - به سوی اقتصاد گرایش پیدا کرد. پیروزی در جنگ‌ها با کامیابی در عرصه‌های اقتصادی پیوند خورد.

دولت برای حفظ منافع خود، با منافع جامعه مدنی بیشتر درگیر شد. تألیف منافع گروه‌های سیاسی و اقتصادی در مرحله شکل‌گیری دولت مدرن، دور از چالش نبود. زیرا سرمایه‌داران نه تنها برای از میان برداشتن باقی‌مانده امتیازات فئودالی مبارزه می‌کردند، بلکه در پی جدا کردن حوزه اقتصاد از حوزه سیاست و

۱- دیوید هلد، پیشین، ص ۶۶ تا ۷۶.

۲- همان، ص ۷۶.

دولت نیز بودند. از این رو سرمایه داران نوبا به گروه‌های اصلاح طلب سده‌های هیجدهم و نوزدهم تبدیل شدند و برای ایجاد عرصه مستقل اقتصادی و نیز تشکیل دولت بر مبنای نمایندگی و حقوق مدنی مبارزه می‌کردند. پیگیری حقوق مدنی و سیاسی - آهسته آهسته - به بازسازی ماهیت دولت و اقتصاد انجامید و دولت را به سوی گونه‌ای نظام لیبرال دموکراتیک و اقتصاد را به سوی نظام بازار برد.^۱

فرایند تکوین دولت مدرن

دولت پیشامدرن به گروهی از انسان‌های سازمان یافته و اجتماع سیاسی گفته می‌شود که ضروریات زندگی را در اختیار دارد و می‌تواند نیازهای خود را برآورده کند و همواره قدرت و اقتداری لازم است تا گروه یاد شده را رهبری و فرمانروایی کند. اعضای اجتماع سیاسی، اجزای یک کل به شمار می‌روند. نه خود مختاری شخصی و نه بیرون از گروه، هستی ویژه‌ای دارند. افراد به عضوی از گروهی که به آن وابسته اند، فروکاسته می‌شوند. در نتیجه گروه بر افراد برتری دارد و تنها در درون گروه و به کمک گروه می‌توانند وجود داشته باشند.^۲

دولت‌های سنتی و پیشامدرن اروپایی صورت‌ها و شکل‌های گوناگونی داشتند. «آیزنشتات» آن‌ها را به دولت‌شهرها، نظام‌های فئودالی، امپراتوری‌های پدرسالار، امپراتوری‌های قبیله‌ای و امپراتوری‌های تاریخی اداری متمرکز دسته بندی کرده‌است. پیش از پیدایش دولت مدرن در اروپا، دولت‌شهرها و امپراتوری‌ها از جهات فراوانی با دولت‌های مدرن تفاوت داشتند. دولت‌های سنتی اگرچه برخی از ویژگی‌های سرزمینی را داشتند اما مرزهای معین و تعریف شده نداشتند. از این رو سلطه کامل بر رعیت و اتباع خود نداشتند.^۳ دیوید هلد گذر از دولت سنتی به دولت مدرن را در پنج مرحله: امپراتوری‌های سنتی، فئودالیسم، نظام سیاسی طبقات و اصناف، دولت مطلقه و دولت مدرن، دسته بندی می‌کند. در این نوشته فرایند تکوین دولت مدرن، هماهنگ با الگوی دیوید هلد در کتاب «شکل گیری دولت مدرن» پی گرفته می‌شود:

۱- امپراتوری‌ها

نظام‌های امپراتوری به خاطر بزرگی و پهناوری خود، سده‌های پیاپی بر تاریخ دولت فرمان رانده‌اند. امپراتوری‌ها برای بقای خود به انباشت سرمایه، ابزار اجبار و مهم‌تر از این‌ها جنگ و لشکرکشی نیاز داشتند. هر زمانی که این ویژگی‌ها و توانایی‌ها از میان می‌رفت، امپراتوری‌ها نیز رو به افول و نابودی می‌رفتند.

۱- همان، ص ۷۷ تا ۸۶.

۲- موریس باربیه، پیشین، ص ۱۷.

۳- داریوش قنبری، پیشین، ص ۳۶.

امپراتوری‌ها در آغاز، دولت‌های کوچک و محدودی بودند که با گذشت زمان بر اثر جنگ‌های متعدد و گوناگون، برخی گسترش پیدا می‌کردند و تبدیل به امپراتوری و برخی دیگر نابود می‌شدند. افزون بر این، مرز نظام‌های امپراتوری همواره شناور بود. مرزهای سرزمینی به هیچ وجه ثابت و پایدار نبودند و بر پایه الگوی شورش و اشغال تغییر می‌کردند. از همین رو به کار بردن قدرت نظامی یکی از ابزارهای مهم ایجاد مرزهای نو و حفظ مرزهای موجود بود.^۱

امپراتوری‌ها به دلیل گستره پهناور خود، راه‌های بازرگانی بسیار درازی داشتند و با قلمروهای بسیار دوری به داد و ستد می‌پرداختند. منابع مورد نیاز خود را از راه گرفتن خراج از رعیت و اتباع خود فراهم می‌کردند و هرگاه قدرت نظامی و سیاسی آن‌ها کاهش پیدا می‌کرد، بخشی از قلمرو امپراتوری مورد تاخت و تاز خارجی یا شورش و سرکشی داخلی قرار می‌گرفت. به طور کلی امپراتوری‌ها بر جوامعی سلطه و سیطره داشتند که از نظر فرهنگی و قومی بسیار گوناگون و ناهمگون بودند. برای همین آنان در حقیقت بر یک فضای اجتماعی و جغرافیایی بسیار محدود فرمانروایی می‌کردند زیرا ابزارهای لازم مانند نهادها، سازمان‌ها، اطلاعات و نیروی انسانی کارآمد و مفید برای اداره و ایجاد تشکیلات اداری سامانمند که بتواند به امور سراسر امپراتوری بپردازد، نداشتند. امپراتورها برای حفظ تمامیت ارضی و یکپارچه نگهداشتن امپراتوری در گام نخست با دسیسه‌گران و خرابکاران از درگفت و گو وارد می‌شدند و در گام دوم سازوکار اصلی متحد نگه داشتن مردم، نیروی نظامی بود البته در کاربرد این شیوه نباید گراف شود زیرا ارتش برای تأمین نیازمندی‌های خوراکی و آذوقه خود به روستاها وابسته بود و نمی‌توانست کارآمدی و شتاب لازم را در عملیات نظامی داشته باشد.^۲

۲- فتودالیسم

نخستین ریشه‌های فتودالیسم را می‌توان در بازمانده‌های امپراتوری روم، فرهنگ نظامی‌گری و نهادهای قبایل جرمن دنبال کرد. در واپسین سال‌های سده هفتم میلادی فرمانروایان فرانک، اندیشه پیوند واسالی را از کنش صرفاً نظامی به عرصه فرمانروایی بر قلمروهای خود گسترش دادند. فرمانروایان به واسال‌ها حق تصرف در زمینی را واگذار کردند که پس از آن «فیف» نامیده شد، به امید این که وفاداری واسال‌ها ادامه پیدا کند و خدمات نظامی و فرآورده‌های کشاورزی را در اختیار ارباب خود قرار دهند.^۳

۱- دیوید هلد، پیشین، ص ۴۲.

۲- همان، ص ۴۴.

۳- همان، ص ۴۴.

فئودالیسم در اروپای سده‌های میانه یک ساختار اقتصادی، نظامی و فرمانروایی پدید آورد که در هیچ زمان و مکان دیگر در سراسر جهان تکرار نشد. این ساختار سیاسی بر اساس پیمان و سوگند فئودالی میان ارباب (لردها) و واسال‌ها (خدمتگزاران = اجاره داران) استوار بود. واسال‌ها بیشتر شوالیه‌های (افسران سوارکار) ارتشی بودند. در حقیقت این پیمان، سوگند وفاداری و خدمت نظامی راستین واسال به ارباب بود. در برابر این پیمان وفاداری، ارباب یک فی^۱ به واسال می‌داد. این گونه بود که شوالیه‌ها با گذشت ایام منزلت اجتماعی بیشتری به دست آوردند و تبدیل به طبقه ثروتمند و حاکم شدند. واژه لاتینی فیودوم (Feudum) به معنای اعطای حق، که تا سده دهم میلادی در اسناد و مراسم رسمی به کار می‌رفت مرادف فی (Fee) است که واژه فئودالیسم از آن گرفته شده است. در زبان انگلیسی و فرانسه به جای فی و فئودوم، فیف (Fief) به کار می‌رود.^۲

با وجود این که پادشاهان فئودال، شخص نخست در میان افراد همشان خود بودند اما در نظام‌های گسترده‌تری از حقوق و تکالیف محدود می‌شدند. این حقوق و تکالیف ایجاب می‌کرد که هنگام گرفتن مالیات یا تشکیل ارتش با لردها و ارباب مقتدر ریزنی و گفت و گو کنند. از لردهای یاد شده انتظار می‌رفت که توانایی‌های نظامی مستقل برای حمایت و پشتیبانی از پادشاه داشته باشند. وقتی که پادشاه بر نیرو و توان نظامی لردها حساب باز می‌کرد، لردها نیز وسوسه می‌شدند که حوزه و قلمرو مستقل قدرت برای خود تعریف و در مواقع لزوم در راستای منافع خود از آن بهره ببرند. برای همین نظام‌های فئودالی همواره با گرایش‌های جدایی طلبانه و استقلال خواهانه گریز از مرکز روبه رو بودند.^۳

فئودالیسم به عنوان یک نظام حکومتی در گاهشمار پیدایش دولت مدرن نماینده کامل «سال صفر» نیست. بلکه بنیانگذار نخستین کوشش برای تحمیل یک چهارچوب پایدار و کاربردی برای فرمانروایی بر زمینی بود که با ویرانی و نا امنی دست و پنجه نرم می‌کرد. فئودالیسم اگرچه نمی‌توانست در برابر تغییرات دایمی و درونی خود مقاومت کند اما در عین حال هرگز گذشته خویش را فراموش نکرد و به امتیازات و برتری‌های سلطنت کهن، القاب و عناوین سلطنتی، مناصب و روش‌های بازمانده از عهد باستان بی احترامی نکرد، اگرچه این شیوه و روش از مقتضیات حکومت فئودالیه دور بود.^۴

۱- تیول و زمین کشاورزی همراه با آب، شکارگاه، جنگل و مردمی که با عنوان سرف از آنان یاد می‌شد و وابسته به زمین بودند.

۲- تیموتی لوی بیل، عصر فئودالیسم، مهدی حقیقت خواه، تهران، ققنوس، دوم، ۱۳۸۶، ص ۱۱.

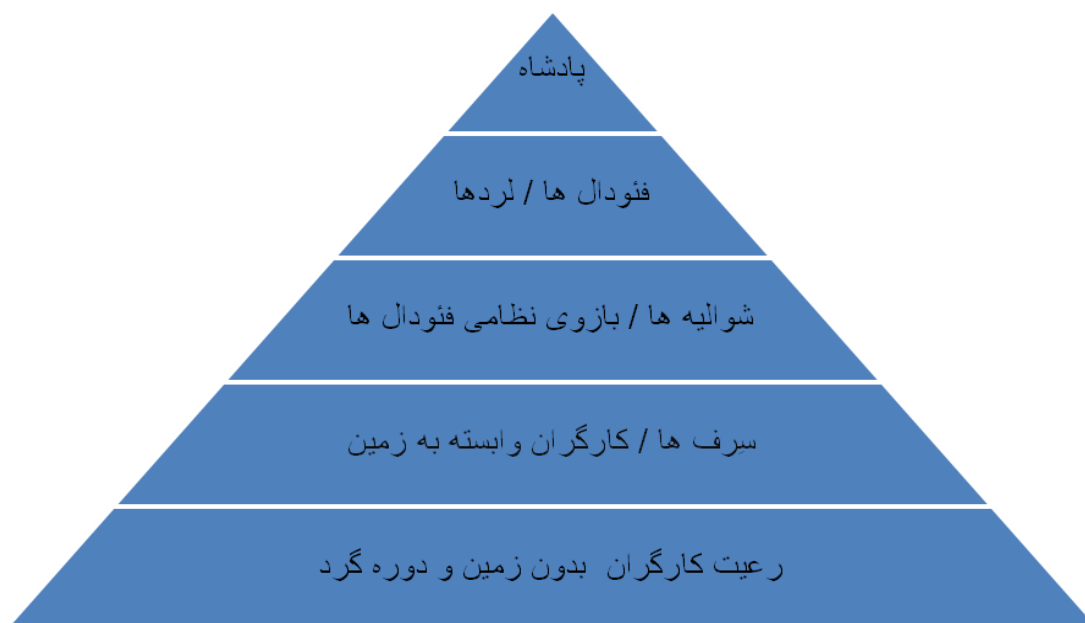
۳- دیوید هلد، پیشین، ص ۴۶.

۴- جانفرانکو پوجی، تکوین دولت مدرن، بهزادباشی، تهران، آگه، دوم، ۱۳۸۴، ص ۶۲.

نظام فئودالی از آن رو به تکوین دولت مدرن کمک کرد که قدرت سیاسی و نظامی تجزیه ناپذیر امپراتور و پادشاه را، به سود شوالیه‌ها و نخبگان نظامی رده پایین سلسله مراتب قدرت تجزیه پذیر کرد. ترک‌هایی که در سقف پولادین قدرت پادشاه آشکار شد، تجزیه و تقسیم قدرت را به وجود آورد. پس از آن پادشاه، قدرت مطلق سیاسی و نظامی را در انحصار خود نداشت.

این تحوّل سرانجام به بنیانگذاری «دولت به عنوان انجمنی از افراد» انجامید. دولتی که این گونه پایه‌گذاری شده باشد، گرایش ذاتی به انتقال قدرت به سوی حلقه‌های زیرین زنجیره پیوند ارباب- واسال (رعیت) دارد. در این وضع نظام فئودالی به تنگنا می‌افتد و فرمانروایی یک دست بر قلمروهای پهناور را از دست می‌دهد.^۱

سلسله مراتب اجتماعی نظام فئودالی



۳- نظام سیاسی اصناف

نظام سیاسی اصناف اگرچه از خاکستر نظام فئودالی برخاسته بود اما از بنیاد با نظام فئودالی تفاوت داشت. زیرا سامان سیاسی اصناف دارای نهادها و سازمان‌هایی بود. افزون بر این، قلمرو سرزمینی روشنی پدید آورد. مرجع قدرت نیز در دولت اصناف با مرجع قدرت در نظام فئودالیسم تفاوت داشت. برای همین

جانفرانکوپوچی، دولت اصناف را در ردیف دولت مدرن به شمار آورده است و می‌توان آن را پیش درآمدی بر دولت مطلقه به شمار آورد.^۱ در فروپاشی سامان فئودالی دو عامل بیش از عوامل دیگر نقش داشته اند:

۱- امپراتوری روم که با تاجگذاری شارلمانی به دست پاپ آغاز شد و نزدیک به هزار سال ادامه پیدا کرد. در این امپراتوری دین و سیاست به گونه شگفت‌آوری درآمیختند و کلیسای کاتولیک اقتدار فراگیری کسب کرد. رقابت نامحسوس قدرت لاهوتی و ناسوتی، فضا و فرصت مناسبی را برای فئودال‌ها و حاکمان محلی فراهم کرد.

۲- دولت‌شهرها که گونه خاصی از دولت با حقوق معینی بودند، دومین عامل فروپاشی نظم فئودالی به شمار می‌روند. رشد و گسترش این شهرها به خاطر فعالیت‌های بازرگانی و وجود ساختارهای طبقاتی جدید در شهرها، در تقابل با نظم اشرافی و آریستوکراتیک روستایی موجود در جامعه فئودالی قرار داشت.^۲ زوال و فروپاشی فئودالیسم را می‌توان در یک بازه زمانی درازمدت دنبال کرد که گروه‌های رقیب برای کسب قدرت سیاسی بیشتر، درگیر مبارزه و پیکار بودند. در این فرایند مبارزاتی، بینش تازه و دیگرگونه‌ای از سیاست به وجود آمد. برخی بر این باورند که این مفاهیم و ایده‌های نوین، در امتداد نظم فئودالی موجود قابل بررسی است. اما گروهی دیگر بر تازگی و تفاوت آن‌ها تأکید و استدلال می‌کنند:

الف- در نظام سیاسی اصناف، فرمانروایان خود را در نقش و کسوت تیول‌داران فئودال نشان نمی‌دادند بلکه آنان دارای امتیازات و برتری عمومی بودند که سرچشمه غیرفئودالی و نوعاً پیش فئودالی داشت. آنان در هاله‌ای از شکوه و شوکت پادشاهی قرار داشتند که گویی در یک مراسم مقدس به آنان واگذار شده است.

ب- در نظام سیاسی اصناف، افراد و اشخاص طرف فرمانروایان نیستند بلکه اصناف و ارگان‌ها هستند مانند مجالس محلی اشراف، شهرها، ارگان‌های کلیسایی، انجمن‌های صنفی و هریک از این اصناف و ارگان‌ها، مجموعه‌های گسترده‌تری را نمایندگی می‌کنند و سرانجام این ارگان‌ها به طور کلی ادعای نمایندگی از قلمرو سرزمینی گسترده‌تر و انتزاعی‌تری به نام کشور و سرزمین خراجگزار را دارند و بر این باورند که فرمانروای بزرگ تا آن جا حق فرمانروایی دارد که حقوق گمرکی آنان را دریافت و به منافع آنان خدمت کنند.^۳

۱- داریوش قنبری، پیشین، ص ۳۹.

۲- همان، ص ۳۸.

۳- دیوید هلد، پیشین، ص ۴۹.

در چنین وضعیتی فرمانروایان ناگزیر بودند با اصناف و گروه‌های ذینفع گفت و گو و معامله کنند. براینکه این معامله‌ها و رایزنی‌ها، انواع و اقسام انجمن‌ها، مجامع، مجالس و شوراهای متکی بر دیدگاه گروه-های صنفی بود که در پی کسب خودمختاری حکومتی و مشروعیت برآمدند. نظام سیاسی اصناف با نوعی تقسیم قدرت میان فرمانروایان و اصناف شناخته می‌شد. این دوگانگی و تقسیم قدرت دوام نیاورد زیرا اصناف در پی کسب قدرت بیشتر و محدود کردن قدرت فرمانروا بودند و فرمانروا در پی سرنگونی انجمن-های صنفی.^۱

ظهور و رشد شهرها ضربه بسیار ویرانگری بر پیکره نظام فئودالی وارد کرد. با ورود شهرها به عرصه سیاست، حاکمیت ارضی فئودال‌ها به سود حاکم بزرگ در راستای متمرکز شدن قدرت تغییر کرد. ظهور طبقه جدید شهری، به نام بورژوازی که خود برآیند دو تحول مهم یعنی شیوه تولید و دگرگونی جمعیتی بود. با انتقال گرانیگاه سیاست از روستا به شهر، هویت عینی و ملموسی به شهر داده شد. این هویت عینی-کم-کم-ستون‌های اصلی شکل‌گیری دولت مدرن را پدید آورد. جا به جایی سیاست و قدرت از روستا به شهر از جهاتی فرایند نهادینه شدن نظام سیاسی را تسریع کرد:

۱- رونق یافتن بازرگانی، پویایی روزافزونی را به جامعه بخشید و نظام امنیتی جامعی را به دنبال داشت. با وجود این که زندگی سیاسی در سایه امپراتوری، نظام‌مند بود، احکام نظارتی دولت هیچ‌گاه از مرز قواعد عرفی حاکم بر جامعه فراتر نرفت، اما شهر و شهرنشینی، قوانین مکتوب با خود آورد که در پرتو آن امنیت جامع‌تر شد و امنیت مبتنی بر قوانین مکتوب یکی از رکن‌های تکوین دولت مدرن است.^۲

۲- فرهنگ شهرنشینی موجب تکوین خودآگاهی در شهروندان شد. تکوین خودآگاهی همگانی شهروندان براساس منافع مشترک زندگی اجتماعی، ظهور هویت سیاسی-اجتماعی را در پی داشت. با گسترش شهرنشینی، هویت اجتماعی جدید، گستره پهناورتری یافت و بدل به هویت ملی شد. هویت ملی یکی از پایه‌های اصلی دولت مدرن است.^۳

۳- یکی از نخستین خواسته‌هایی که در نخستین منشورهای شهری بازتاب یافته بود ایجاد فضای دادرسی مطمئن و مصوون از قواعد تشریفاتی نظام فئودالی بود که پس از آن حل و فصل مراعات و

۱- همان، ص ۵۰.

۲- رسول افضلی، پیشین، ص ۲۸.

۳- همان، ص ۲۹.

دعاوی حقوقی، در دادگاه‌های فتووالی خارج شهر ممنوع شد. با رهایی کامل نظام سیاسی از پیرایه‌های فتووالیسم، بخشی از پیکره دولت مدرن عینیت یافت.^۱

۴- منافع سیاسی - اقتصادی شهر در چهارچوب نظم بورژوازی تأمین نمی‌شد. ازاین رو نهادهای جدیدی مانند انجمن‌های صنفی و پارلمان‌ها پدید آمدند. این نهادهای نوظهور در گام نخست، رابطه واسال با ارباب و ارباب با خان بزرگ را به چالش کشیدند و رابطه فرمانروا و حاکم را نهادی کردند. در پایان این دوره کار به جایی رسید که مسایل امنیت عمومی، وضع قوانین چراگاه‌ها، شکارگاه‌ها، ماهیگیری، باغ‌های میوه، نظارت بر صنایع دستی، اداره و بازسازی راه‌ها، پل‌ها، کشتیرانی، تجدید نظر در عوارض سرانه، حفظ ارز رایج و پاسداری از بازارها کاملاً در حوزه اقتدار پارلمان قرارگرفت. پارلمان به عنوان مرجع دارای حاکمیت، به تنهایی تصمیم می‌گرفت و یک فرمانداری عمومی را به سود پادشاه و جاودانگی او تشکیل داده بود.^۲

۴- دولت‌های مطلقه

پیشینه پیدایش واژه دولت مطلقه^۳ در واژگان سیاسی اروپا چندان دراز نیست. اگرچه دولت مطلقه در نظر و عمل، بویژه در فرانسه در پایان سده شانزدهم توسعه یافته بود. اما این واژه در آغاز سده هجدهم میلادی برای دآوری در باره گذشته، رایج شد. نظریه دولت مطلقه، واژگان مورد نیاز خود را از نظریه حاکمیت بویژه نظریه قدرت مطلقه ژان بُدن گرفته است.^۴

دولت اصنافی زمینه را برای پیدایش دولت مطلقه فراهم کرد. گروهی تبارشناسی دولت مطلقه را به روزگار سنت پیوند می‌زنند و برخی دیگر آن را محصول و فراورده دوران مدرن می‌دانند. «جانفرانکو پوجی» دولت مطلقه را نخستین صورت تجسم دولت مدرن می‌داند. ماکس وبر و الکسی دو-توکویل، تکوین دولت مطلقه را سرآغاز پیدایش دولت مدرن می‌دانند. برخی حتی پیدایش دولت مطلقه را با پیدایش دولت مدرن، برابر می‌دانند.^۵ اما در مقابل، آنتونی گیدنز براین باور است که دولت مطلقه گونه‌ای از دولت سنتی است. به هرحال دولت مطلقه در سده شانزدهم میلادی پدید آمد و در سده هفدهم تبدیل به گفتمان مسلط دولت در اروپا شد. در سده هجدهم دولت مطلقه به سوی مدرن شدن حرکت کرد. به گونه‌ای که انقلاب‌های

۱- جانفرانکو پوجی، پیشین، ص ۷۵.

۲- همان، ص ۸۲.

۳- Absolutism

۴- اندرو وینست، پیشین، ص ۷۷.

۵- حسین بشیریه، جامعه‌شناسی نظریه‌های دولت، حسین بشیریه، تهران، نشرنی، دوازدهم، ۱۳۸۵، ص ۷۷.

۵- همان، ص ۳۰۱

دموکراتیک سده یاد شده، پدیدار شدن دولت‌های کاملاً مدرن را به دنبال داشت. بسیاری از ویژگی‌های دولت مدرن امروزی وامدار دولت‌های مطلقه است.^۱

درباره ماهیت دولت مطلقه، برداشت‌های ناصوابی وجود دارد که باید تصحیح شود. نظریه دولت مطلقه به عنوان یک نظریه قدیمی و مهجور مربوط به سده‌های میانه مسیحی نباید پنداشته شود زیرا دولت مطلقه پس از دوران فتودالیسم پیدا شد. در نظریه دولت مطلقه، ظاهراً نظریه حاکمیت مهم‌ترین عنصر این نظریه به شمار می‌رود، اما تنها عنصر در این نظریه نیست. همچنین دولت مطلقه باید از برخی مفاهیم مانند استبداد، استبداد روشنفکرانه، دیکتاتوری، حکومت فردی و مانند آن پیراسته شود. زیرا دولت مطلقه نمی‌خواست و نمی‌توانست جامعه را بسیج و یا حکومت وحشت برقرار کند.^۲ مهم‌ترین ویژگی‌های دولت مطلقه در اروپا، تمرکز و انحصار در منابع و ابزارهای قدرت دولتی، تمرکز وسایل اداره جامعه در دست دولت ملی، پیدایش ارتش جدید، ناسیونالیسم و تأکید بر مصلحت دولت ملی بود.^۳

به طور کلی کارویژه‌های دولت مدرن را می‌توان در دو مقوله توسعه اقتصادی و سیاسی مورد بحث قرار داد. ایجاد دستگاه اداری، مالی و نظامی متمرکز، نوسازی مالی، ایجاد تمرکز و وحدت اقتصادی، تشویق سرمایه‌گذاری خصوصی، حمایت گمرکی و حمایت از تجارت بین‌المللی، همگی راهکارهایی برای انباشت سرمایه و تضمین حقوق مالکیت در راستای توسعه اقتصادی بوده است.^۴

حکومت مطلقه الگویی از دولت‌سازی را به نمایش گذاشت که به کاهش تنوع اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در درون دولت‌ها و گسترش این تنوع و تکرر در میان دولت‌ها انجامید. گسترش قدرت دستگاه اداری بیشتر ناشی از گسترش ظرفیت دولت در نظارت و گردآوری اطلاعات در باره اعضای جامعه و به دنبال آن نظارت و اشراف بر شهروندان بود. اما پیامد گسترش قدرت، حاکمیت دولت و نیرومندتر شدن مراکز اداری آن، مساوی با جمع شدن و تمرکز قدرت در رأس هرم یعنی پادشاه و فرمانروا نبود. زیرا افزایش قدرت اداری از راه نظارت، وابستگی دولت به صورت‌های تعاونی مناسبات اجتماعی را افزایش داد. دولت دیگر نمی‌توانست با زور امور خود را اداره و تشکیلات خود را برپا نگه دارد. در نتیجه میان فرمانروایان و فرمانبران روابط دو جانبه‌ای ایجاد شد. این رویداد فرصت بیشتری در اختیار گروه‌های تابع قرار داد تا در فرمانروایان نفوذ کنند. قدرت مطلقه در درون خود نیرویی در جهت تکوین صورت‌های جدید

۱- داریوش قنبری، پیشین، ص ۴۰.

۲- اندرو وینست، پیشین، ص ۸۰.

۳- حسین بشیریه، جامعه‌شناسی سیاسی، پیشین، ص ۳۰۱.

۴- رسول افضلی، پیشین، ص ۷۸.

قدرت دولت و محدود کردن آن پدید آورد.^۱ دولت مطلقه با فشرده کردن و متمرکز کردن قدرت سیاسی راه را برای نظام ملّی قدرت هموار کرد. افزون بر این، دولت مطلقه با انحصار اقتدار حکومتی، همه گروه ها و طبقاتی را که در نظام های پیشین سهمی داشتند و نیز آنانی را که بر بنیاد سرمایه و اقتصاد بازار آزاد، در نظام رو به توسعه نوین منافع داشتند، وارد مبارزه سیاسی کرد و این ها را به باز اندیشی رابطه شان با دولت فرا خواند. مرزهای دولت های مطلقه و دولت های مدرن در آستانه تکوین را از بنیاد تغییر داد. برآیند این فرایند تغییر نقشه اروپا و تثبیت مرز کشورهای آن سامان شد.^۲

دولت مطلقه برخلاف نام و عنوان وحشتناک خود، دو کارکرد مهم و سرنوشت ساز برای فراهم شدن زمینه بنیانگذاری دولت مدرن داشت:

۱- دولت مطلقه از یک سو تمام ابزارهای اجبار را در اختیار فرمانروا و حاکم قرار داد تا با استفاده از آن، مدیریت جزیره ای دولت های پهناور را به سوی وحدت و انسجام رهبری کند و جلو نظام ملوک-الطوایفی و حکومت های محلی گرفته شود. این فرایند در ظاهر برخلاف جهت نظام فئودالیسم در حرکت بود، زیرا در نظام یاد شده قدرت سیاسی و حکومتی در میان ارباب و واسال های خرد و کلان تجزیه و توزیع شده بود و کشورهای اروپایی بر اساس نظم ملوک الطوایفی اداره می شدند.

۲- همزمان با فرایند تمرکز قدرت، دولت های مطلقه به سوی نوسازی و بازسازی در عرصه های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اداری و نظامی در حرکت بود. نوسازی اداری و تأسیس دیوانسالاری جدید موجب شد که میان پادشاه و اختیارات بی حد و حصرش شکاف ایجاد شود. بخشی از مدیریت کشور به عهده مدیران و فن سالاران گذاشته شود و انجمن ها و مجامع غیر دولتی بر آن ها نظارت داشته باشند.

۵- دولت های مدرن

دولت مدرن یا دولت-ملت از دیدگاه بسیاری از جامعه شناسان معاصر پدیده کاملاً نوینی است که مقدمات نظری آن در نیمه دوم سده های میانه مسیحی در حوزه فرهنگی مذهب کاتولیک فراهم شد و زمینه های عینی آن در دو سده پایانی قرون وسطی در پرتو راهبردهای متضاد بازیگران سیاسی به وجود آمد. نخستین جلوه های آن در پوشش دولت های مطلقه از سده شانزدهم بر ویرانه های نظام فئودالی رویید، بالید و

۱ - دیوید هلد، پیشین، ص ۵۴.

۲ - همان، ص ۵۸.

به قدرت رسید. از سده نوزدهم میلادی به این سو در سراسر جهان جایگزین گونه‌های پیشین نظام سیاسی شد.^۱

دولت مدرن زادگاه غربی دارد. در مغرب زمین زایش، پوشش و کمال یافته است و مردم سرزمین‌های دیگر به تقلید از غرب در تشکیل دولت پیروی کرده‌اند. در این میان تعداد اندکی میان فرهنگ و ارزش‌های ملی خود و دولت مدرن غربی توافق و انطباق پدید آوردند و بقیه همچنان با مشکل دوگانگی و تعارض دست به گریبان و در وادی بحران هویت سرگردانند. «جورج بالاندیه» براین باور است که گروهی از نخبگان غیر اروپایی که تلاش کردند پدیده‌های غربی را با فرهنگ بومی خود هماهنگی و همخوانی بدهند، موفق‌تر از نخبگانی بودند که بی‌محابا تجدد غرب را در برابر سنت‌های جامعه خود قرار دادند و به جنگ سنت‌ها و باورهای مردم خود رفتند.^۲ در این میان می‌توان از امان‌الله خان، پادشاه افغانستان و دیگر کارگزاران حکومتی، در دهه سوم سده بیستم میلادی نام برد که بدون مطالعه فرایند تجدد و مدرنیته در غرب، به مدرن ساختن افغانستان پرداختند. سرانجام دولت خود را در این قمار از دست داد و مدتی افغانستان را گرفتار جنگ‌های داخلی کرد.

ریشه‌ها و زمینه‌های دولت مدرن درغرب

دولت مدرن پدیده‌ای است که ریشه در رژنای تاریخ و فرهنگ مغرب زمین دارد. تحلیل دولت مدرن بدون در نظر گرفتن این زمینه و بستر فرهنگی-تاریخی راه به جایی نخواهد برد. برای یافتن نخستین ریشه‌های دولت مدرن، باید به رویه و سنت حقوقی روم باستان اشاره شود. اگر یونان باستان میراث اندیشه سیاسی غرب را فراهم کرد، جمهوری روم میراث عینی و کاربردی برای زندگی سیاسی غرب فراهم آورد. تفکیک حقوق عمومی و خصوصی که مقدمه‌ای بر تفکیک و جدایی حقوق فردی از حقوق عمومی و دولتی است ریشه در جمهوری روم دارد. تفکیک میان حقوق عمومی و خصوصی در تکوین دولت مدرن از آن جهت اهمیت دارد که یکی از پیش زمینه‌های دولت مدرن استقلال و جدایی حوزه سیاست از دیگر حوزه‌ها به ویژه مذهب است. این تفکیک حقوق، استقلال دولت را در پی دارد و هستی آن را در برابر جامعه مدنی قرار می‌دهد. در مجموع سنت حقوقی روم یکی از بنیان‌های انکار ناپذیر در توسعه سیاسی غرب بوده و جایگاه آن در تکوین دولت مدرن بسیار فراوان است.^۳

۱ - رسول افضلی، پیشین، ص ۱۶۶

۲ - همان، ص ۱۶۶

۳ - همان، ص ۱۶۸

یکی دیگر از ریشه‌های فرهنگی و تاریخی دولت مدرن در دوگانه انگاری مسیحیت نهفته است. امروزه بسیاری از جامعه‌شناسان ریشه لایسیم و جدایی حوزه‌های سیاست و دیانت را به سده‌های نخستین مسیحی بر می‌گردانند. جدایی دین و دولت در امپراتوری روم از دو منظر سزاوار توجه است:

۱- گزاره‌های مسیحیت که در آموزه «سن پل» بازتاب یافت حوزه‌های زندگی دنیایی، سیاست و فرمانروایی امپراتور را به عنوان شر لازم و ناگزیر به رسمیت شناخت. این تفسیر در آموزه‌های آگوستین قدیس روشن‌تر و آشکارتر بیان شد. بنابراین قدرت به دو نوع و دو حوزه تقسیم می‌شود: یکی قدرت^۱ است که مربوط به زندگی ناسوتی و دنیایی است و دیگری اقتدار^۲ که مربوط به حوزه لاهوتی و دینی است. مشروعیت حکومت و قانون از دیدگاه آگوستین به فرمان خرد پذیرفته و برای اداره شهر ضروری است. جدایی شهر خدا و شهرانسان از اصول بنیادی تفکیک دین و سیاست است.^۳

۲- در پایان سده پنجم میلادی آموزه‌های «پاپ ژلاس» مقدس بر اندیشه جدایی دین از سیاست دو باره تأکید کرد. افزون بر این، جدایی دو حوزه دین و کلیسا را از حوزه دولت و دنیا پذیرفت و بر دو نوع قدرت در عرض هم که محدوده و مرزهای آن‌ها به روشنی تعریف شده بود، انگشت تأکید نهاد. علت و دلیل پیدایش چنین بینشی این است که کلیسا و دولت همواره در کنار یک دیگر وجود داشته است و نتوانستند همدیگر را حذف کنند. کلیسا در قالب یک تشکیلات اداری و سلسله مراتب منسجم، مانند امپراتوری از نظم و اقتدار و حوزه فرمانروایی برخوردار بود. برخلاف دین اسلام که در هنگام ظهورش، شبه جزیره عربستان از خلأ قدرت سیاسی رنج می‌برد. از این رو قلمروهای دین و دولت تعریف نشد.^۴

دولت مدرن در جهان سوم

مفاهیم سیاسی از آن رو که پدیده وارداتی و غربی است در کشورهای جهان سوم، با ابهام رو به رو است. دولت مدرن، در سنجش با مفاهیم همگن مانند دموکراسی و توسعه، ویژگی‌های بومی بیشتری دارد. از این رو تبیین دولت مدرن در بستر غیر بومی‌اش مانند جهان سوم همان‌گونه که نیاز به بازنگری در ماهیت خود دارد، در مصادیق و وجود خارجی خود نیز نیازمند بررسی و تأمل است.

دولت مدرن در غرب با حوصله و خونسردی فرایند تکوین طبیعی خود را پیموده تا به این جا رسیده است. اما در جهان سوم این فرایند- یا دست کم برخی از حلقه‌های این زنجیره- فرصت ظهور و

۱- power

۲- authority

۳- همان، ص ۱۶۹.

۴- همان، ص ۱۶۹.

بروز نیافته است. با وجود این نارسایی، الزامات و ضرورت‌های زمانه و نیز شیوه استعمارگری، نهاد ناقص دولت مدرن را در جهان سوم جایگزین سامان سیاسی امپراتوری کرد. حتی در کشورهایی که مدرن شدن دولت طبیعی‌تر به نظر می‌رسد، نهادینه شدن دولت مدرن ریشه در الزامات سیاسی نخبگان دارد و به شیوه محافظه کارانه از لایه‌های بالای اجتماع به سوی لایه‌های پایین حرکت کرده است.^۱

نگاه آسیب شناسانه به تکوین و ساخت دولت مدرن در کشورهای جهان سوم بیش از هرچیز دیگر زمینه‌ها و بسترهای ناقص و نارسای شکل‌گیری دولت مدرن را نشان می‌دهد. درباره این که چرا زمینه‌های مساعدی برای تکوین دولت مدرن در جهان سوم پدید نیامد، دو رویکرد نظری وجود دارد:

۱- رویکرد مارکسیستی

مارکس و انگلس در مطالعات جامعه‌شناختی خود، شیوه تولید آسیایی را عامل اصلی شکل نگرفتن بسترسیاسی - اجتماعی فراخور، برای گذار به دولت مدرن دانسته‌اند. از دیدگاه مارکس ویژگی‌های محیطی آسیا به ویژه کمبود آب در سرزمین‌های آسیایی مانع شکل‌گیری واحدهای خود مختار اقتصادی شده است. در نتیجه یک قدرت متمرکز سیاسی که دارای دستگاه دیوانی گسترده‌ای بود به عنوان عامل و مجری آب رسانی به گروه‌های پراکنده روستایی، مالک آن سرزمین‌ها شده و سلطه روستایی خود را بر آنان به کار می‌برد. از این رو واحدهای اقتصادی خودگردان در نبود یک قدرت متمرکز و در نتیجه ظاهر نشدن لایه (طبقه) های مستقل اجتماعی که ظرفیت نهادینه سازی نظام دولت مدرن را داشته باشند، مانع ظهور دولت جدید در قالب دولت مدرن شد.^۲

۲- رویکرد لیبرالیستی

رویکرد لیبرالیستی با کشیدن خط بطلان بر نظریه مارکسیستی در تبیین ناکامی دولت مدرن در کشورهای مشرق زمین، بر عوامل فرهنگی تأکید می‌کند. از دیدگاه لیبرالیستی، زمینه‌های تاریخی گذار به نظم نوین سیاسی در قالب دولت مدرن ماهیت اصلی خود را در نظام فرهنگی و به ویژه در ایدئولوژی دینی حاکم بر جامعه، آداب، رسوم و سنت‌های اجتماعی می‌یابد. در جوامع غربی دین مسیحیت با نشانه‌های دنیا مدارانه خود در حوزه سیاست، یک ساختار سیاسی آفرید که از مبدأ وحیانی و آسمانی جدا و ماهیت زمینی و ناسوتی یافت. مسیحیت قدرت سیاسی را در اختیار بشر زمینی نهاد تا بر پایه مناسبات و معادلات اجتماعی، به فراخور ظرفیت و توان خود و نیز نیازمندی‌های خود یک سامان سیاسی را طراحی و اجرا کند.

۱- همان، ص ۴۲.

۲- همان، ص ۴۵.

از این رو سامان‌سیاسی جدید ماهیت غیرمذهبی یافت، اما در کشورهای اسلامی، دین اسلام چنین سامان-سیاسی را بر نمی‌تابد زیرا خداوند مالک مطلق هستی و افزون بر آسمان و عوالم بالا، تنظیم کننده نظم زمینی نیز است. سامان سیاسی مطلوب و ایده آل در قالب طرح از پیش تعیین شده، فراهم شده است و انسان وظیفه دارد آن را کشف کند. چنین نگرشی دگرگونی در نظم الهی را نمی‌پذیرد تا بر اثر این تحولات به دولت مدرن برسد.^۱ از همین رو سلاطین و زمامداران مسلمان به خود القاب و عناوین ظل الله و خلیفه الله و... می‌دادند تا خود را به نظم آسمانی و الهی پیوند بزنند.

در کنار این دیدگاه برخی از نظریه‌پردازان، فرهنگ و اندیشه پاتریمونیالیسم و پدرسالاری را در مشرق زمین، مانع تکوین دولت مدرن دانسته‌اند.^۲

مؤلفه‌های دولت مدرن

در باره شمار مؤلفه‌ها و عناصر تشکیل دهنده دولت، وحدت نظر وجود ندارد. اما از میان مؤلفه‌های دولت مدرن چهار عنصر و مؤلفه سرزمین، جمعیت، حکومت و حاکمیت، مورد اجماع و وفاق است. برخی بر این مؤلفه‌ها نهاد اقتصاد و پول رایج ملی و شناسایی از سوی کشورهای دیگر را نیز افزوده‌اند. در این نوشته به گونه فشرده و به فراخور فرصت و ظرفیت پژوهش به مؤلفه‌های مورد اجماع اشاره می‌شود:

۱- سرزمین

سرزمین^۳ به بخشی از کره زمین گفته می‌شود که از نظر حقوق بین‌الملل به دولت معینی اختصاص یافته باشد. سرزمین یا قلمرو یک کشور در برگیرنده این عناصر است: اراضی محدود در درون مرزهای بین-المللی آن کشور، آب‌های داخلی، آب‌های سرزمینی حداکثر تا دوازده مایلی کرانه از خط جزر دریا، فلات قاره و فضای سرزمین که هنوز در حقوق بین‌الملل مشخص نشده است.^۴ سرزمین یکی از عناصر مهم تشکیل دهنده و پدیدآورنده ویژگی‌های جغرافیایی حکومت سرزمینی است. اما در حقوق بین‌الملل و حقوق عرفی هیچ‌گونه مقررات و قواعد حقوقی، نسبت به شناسایی رسمی یک سرزمین و جغرافیای سیاسی از نظر موقعیت و گستره وجود ندارد.^۵ بنابراین کوچک‌ترین کشور، مانند جزیره مالت و بزرگ‌ترین کشور مانند

۱- همان، ص ۴۵.

۲- همان، ص ۴۶.

۳- Territory

۴- علی آقاخشی و مینو افشاری راد، فرهنگ علوم سیاسی، تهران، چاپار، نخست، ۱۳۸۳، ص ۶۷۷.

۵- دره میرحیدر، مبانی جغرافیای سیاسی، تهران، سمت، دوازدهم، ۱۳۸۴، ص ۹۱.

روسیه^۱ از نظر جغرافیایی، در سازمان ملل متحد، فراگیرترین سازمان بشری، رأی همانند دارند. اگرچه در بحث قدرت یک کشور به عنوان یک بازیگر روابط بین‌الملل، شکل، اندازه، موقعیت جغرافیایی کشور و... نقش مهم و اساسی دارند.

۲- جمعیت

جمعیت^۲ و نفوس یکی دیگر از عناصر و مؤلفه‌های وجودی یک دولت است. از این رو بر مناطق و جاهایی که نفوس و جمعیت دایمی ندارد، واژه دولت به کار برده نمی‌شود مانند قطب جنوب که کسی به آن دولت و حکومت قطب جنوب نمی‌گوید.^۳ منظور از جمعیت مجموع افراد مرد و زن یک جامعه است که با هم در یک سرزمین زندگی می‌کنند. جمعیت ممکن است از ملیت‌ها، اقوام، نژادها و مذاهب گوناگون فراهم آمده باشد.^۴ در بحث جمعیت نیز مانند بحث سرزمین از نظر حقوق بین‌الملل، تعداد جمعیت، معیار و مبنای شناسایی رسمی یک دولت نیست از این رو پرجمعیت‌ترین و کم جمعیت‌ترین کشورهای دنیا در سازمان ملل متحد دارای رأی همانند هستند. البته در بحث قدرت، توسعه و پیشرفت کشور، کیفیت و کمیت نفوس و شهروندان اهمیت فراوانی دارد که برکسی پوشیده نیست.

۳- حکومت

حکومت^۵ به ساختار قدرتی اشاره دارد که در سرزمین معینی بر مردم معینی سلطه پایدار داشته باشد. کارکرد اصلی حکومت از نظر داخلی، برقراری نظم و امنیت، و از نظر خارجی، پاسداری از تمامیت ارضی و کوشش برای حفظ و پیشبرد منافع شهروندان است. حکومت‌های سرزمینی از بازیگران مهم نظام بین‌الملل به شمار می‌روند.^۶ حکومت دلالت بر فرایند رسمی و نهادی دارد که در سطح ملی برای حفظ نظم عمومی و زمینه سازی فعالیت همگانی به کار می‌رود. بنابراین کارکردهای اصلی حکومت، قانونگذاری، اجرا و تفسیر قانون است.^۷

۱- هوشنگ عامری، اصول روابط بین‌الملل، تهران، آگه، نخست (ویراست چهارم)، ۱۳۸۱، ص ۲۶۳.

۲- Population

۳- درّه میرحیدر، پیشین، ص ۱۲۳.

۴- هوشنگ عامری، پیشین، ص ۲۶۲.

۵- Government

۶- درّه میرحیدر، پیشین، ص ۱۲.

۷- اندرو هیوود، پیشین، ص ۳۹.

۴- حاکمیت

حاکمیت^۱ مفهومی است که دولت را از دیگر گروه‌های انسانی متفاوت و متمایز می‌کند. از نظر داخلی نباید اقتداری رقیب یا همسنگ آن وجود داشته باشد و از نظر خارجی کشور باید از سلطه و فرمان‌پذیری دولت‌های بیگانه، مستقل و آزاد باشد. برخی از محققان عنصر میل باطنی شهروندان را برای ایجاد و حفظ دولت از عناصر حاکمیت دانسته‌اند.^۲

اگرچه بحث درباره ویژگی‌های حاکمیت (چنانکه در بحث مفاهیم بیان شد) در اندیشه‌های یونانی، رومی و سده‌های میانه مسیحی وجود داشته است. ارسطو در بررسی قانون‌های اساسی تأکید می‌کند که در هر واحد سیاسی باید امری «برتر و فائق» باشد. خواه امر یاد شده واحد، متعدد و یا زیاد باشد. این موقعیت برتر (حاکمیت) به عنوان جزء ذاتی هر قانون اساسی از شأن و شکوه ویژه‌ای برخوردار است.^۳ دانشواژه حاکمیت در فلسفه سیاسی تا سده شانزدهم میلادی تعریف نشده بود. ژان بُدن، برای نخستین بار حاکمیت را قدرت برتر و نامحدود دولت بر اتباع و شهروندان دانست و در یک جمله ساده این گونه تعریف کرد: «حاکمیت، قدرت مطلق و دایمی جمهوری است.»^۴ حاکمیت در ساده‌ترین معنا، قدرت نامحدود و مطلق دولت است. قدرت فرمانروایی دولت به عنوان قانونگذار، مجری و مفسر قانون در حوزه و قلمرو فرمانروایی خویش. حاکمیت به دو نوع دسته‌بندی می‌شود:

۱-۴- حاکمیت داخلی، به مفهوم قدرت و اقتدار برتر داخلی دولت و در اختیار هیأت تصمیم‌گیرنده‌ای است که می‌تواند همه شهروندان، گروه‌ها و نهادهای ملی و درون مرزی را مجبور به اطاعت و فرمانبری کند. حاکمیت داخلی در برگیرنده همه اختیاراتی است که هرکشوری بر شهروندان خود، شهروندان خارجی ساکن کشور و کشتی‌های کشور در آب‌های آزاد دارد. این نوع حاکمیت خود به دو نوع تقسیم می‌شود: حاکمیت سیاسی و حاکمیت حقوقی. حاکمیت سیاسی قدرت نهایی و عالی است که در هر جامعه وجود دارد. این نوع حاکمیت همه ابزارهای به کارگیری قدرت مشروع و اجبارگرانه را در انحصار خود دارد. کسی حق سرکشی و نافرمانی ندارد.

Sovereignty - ۱

۲- همان، ص ۱۴۴

۳- اندرو وینسنت، پیشین، ص ۵۹

۴- عبدالرحمان عالم، تاریخ فلسفه سیاسی، پیشین، ج ۲، ص ۱۵۶

حاکمیت حقوقی قدرتی است که در نظارت حقوقی و قضایی نهفته است. حاکمیت حقوقی به اقتدار عالی قانونی مربوط است. کسی در برابر این نوع اقتدار از نظر قانونی مقابله و مقاومت نمی‌تواند و مجبور به تبعیت و پیروی است.

۲-۴- حاکمیت خارجی دربر گیرنده حق برقراری روابط با کشورهای دیگر، بستن قراردادها و اعلام جنگ و صلح است. البته حاکمیت داخلی و خارجی توأم و همراه باهم نیستند. ممکن است کشوری حاکمیت داخلی داشته باشد اما حاکمیت خارجی نداشته باشد. حاکمیت خود را به کشور دیگری واگذار کرده باشد. چنانکه حاکمیت و استقلال در روابط سیاسی افغانستان، با امضای معاهده گندمک به تاریخ ۱۸۷۹/۵/۲۸ م. توسط یعقوب خان و لوئیس کیوناری به بریتانیا واگذار و در سال ۱۹۱۹ م. در زمان امان... خان بازگردانده شد.^۱

امروزه حاکمیت هیچ دولتی مطلق نیست، زیرا برخی تعهدات پذیرفته شده بین‌المللی مانند مفهوم حقوق بشر و... وجود دارد که حاکمیت دولت‌ها را محدود می‌کند. با این حال در عرف بین‌الملل اصل حاکمیت ملی و اصل عدم دخالت در امور دیگران به عنوان یک هنجار اخلاقی و سیاسی پذیرفته شده است.^۲ این چهار مؤلفه، ارکان و ستون فقرات دولت مدرن به شمار می‌آیند و همیشه همراه با هم به تکوین یک دولت کمک می‌کنند. چنانچه یکی از این مؤلفه‌ها آسیب ببیند، یا از میان برود وجود دولت با علامت سؤال رو به رو می‌شود و دیگر به این گونه ساختار سیاسی، واژه دولت مطلق گفته نمی‌شود. ممکن است دولت در تبعید یا دولت تحت الحمايه و... گفته شود.

تفاوت های دولت مدرن و سنتی

اگرچه دولت‌های سنتی و مدرن در فرمانروایی و حکومت وجوه مشترکی دارند اما از نظر صوری و ماهوی تفاوت‌ها و تمایزات فراوانی دارند. به چند تفاوت میان دولت مدرن و سنتی اشاره می‌شود:

۱- دولت سنتی به انواع و اشکال گوناگون دولت پیشامدرن گفته می‌شود. دولت‌های سنتی تکه تکه و قطعه قطعه و به تعبیر کارل مارکس مانند گونی سیب زمینی (کچالو) بوده‌اند که تنها نام و عنوان دولت، اقوام و طوایف گوناگون را گرد هم آورده بود. قدرت سیاسی در این نوع دولت تمرکز نداشته است. نبود ارتباطات فعال و یکپارچگی سیاسی - اقتصادی سبب شده بود که دولت‌های سنتی از حاکمیت و قدرت لازم

۱- در ماده سوم معاهده گندمک آمده است: «امیر افغانستان و ملحقان آن متعهد است که در روابط با حکومت‌های خارجی پابند مشورت با حکومت بریتانیه بوده و با این حکومت‌های عهدی نبندد و سلاح برضد شان بر ندارد. در صورت حمله خارجی، امداد نظامی و اسلحه و پول انگلیسی به غرض دفاع طوری که انگلیس مناسب داند، استعمال خواهد شد...»

۲- داریوش آشوری، دانشنامه سیاسی، تهران، انتشارات مروارید، یازدهم، ۱۳۸۴، ص ۱۲۹.

در سراسر قلمرو خود برخوردار نباشند. مردم و اتباع دولت‌های سنتی، شهروند به شمار نمی‌آمدند زیرا شهروندان در دولت‌های مدرن فعال هستند و در امور اجتماعی و سیاسی مشارکت دارند.^۱

۲- دولت‌های سنتی نوعاً از بحران فرهنگی و هویتی رنج می‌برند. زیرا یک هویت کلی فرهنگی و زبانی نداشته‌اند. در دولت‌های سنتی، مردمی که در روستاها زندگی می‌کردند به زبان متفاوت با دستگاه اداری دولت سخن می‌گفتند. طبقه حاکم پیوند زبانی و فرهنگی بسیار کمی با اتباع خود داشت. حکومت مرکزی در دولت‌های سنتی در واقع دو کارویژه داشت: از مردم مالیات می‌گرفت و آنان را وادار می‌کرد تا در جنگ‌هایی که فرمانروایان -بحق یا بناحق- اعلام می‌کردند، شرکت کنند. دولت‌های مدرن همواره کوشش کرده‌اند تا یک هویت کلی فرهنگی و زبانی بر پایه اشتراکات و همگونی‌های موجود در جامعه به وجود آورند. ظهور دولت -ملت از سده هجدهم به این سو تحت تأثیر نظام آموزشی بوده است. نظریه پردازان دولت -ملت همواره بر نقش نظام واحد آموزشی در تکوین دولت مدرن تأکید کرده‌اند.^۲

۳- دولت‌های سنتی هیچ‌گاه استفاده از ابزارهای خشونت‌آمیز را در انحصار خود نداشته‌اند زیرا فرماندهان نظامی، در گوشه و کنار کشور، قدرت محلی داشته‌اند. فرایند منحصراً کردن خشونت مشروع نظامی در حوزه حکومت مرکزی یکی از مراحل مهم تکوین دولت مدرن بوده است. حتی در میان دولت‌های مدرن، این ویژگی را می‌توان با ظهور نیروی پلیس در دولت‌های اروپای غربی دید. پس از ظهور نیروی پلیس در وضعیت اضطراری، پلیس به برقراری امنیت داخلی و ارتش به برقراری امنیت خارجی می‌پردازد. تفکیک حوزه کاری پلیس و ارتش نشان دهنده موفقیت آمیز انحصار ابزار خشونت در دست حکومت است. در دولت‌های سنتی حتی مسافران در راه‌ها امنیت نداشتند. اگرچه امروزه نیز شبکه‌های جهانی تروریستی با فناوری و ابزارهای پیشرفته، مسیرهای زمینی، هوایی و دریایی مسافرت را نا امن کرده‌اند. به هر حال سفر امن پدیده مدرن است که در تاریخ پیشینه درازی ندارد.^۳

۴- دولت‌های سنتی سرحد (frontier) داشته‌اند، نه مرز (border). سرحد منطقه پهناوری میان دو امپراتوری بود و به آخرین حد پیشروی یک امپراتوری در نواحی پیرامون خود سرحد گفته می‌شد. منطقه سرحد معمولاً به گونه اتفاقی و بدون تصمیم و توافق قبلی به وجود می‌آمد. از زمانی که حکومت‌های سرزمینی به وجود آمدند، مرز مفهوم جدیدی یافت و منطقه سرحدی جای خود را به خط مرزی داد. افزایش روز افزون جمعیت و نیاز فزاینده مردم به منابع طبیعی، موجب شد که حکومت‌ها در نشانه گذاری

۱- آنتونی گیدنز، چشم اندازهای جهانی، حمیدرضا جلائی پور، تهران، طرح نو، دوم، ۱۳۸۴، ص ۸۳.

۲- همان، ص ۸۳.

۳- همان، ص ۸۴.

خطوط مرزها دقت کنند و مرزها تا حد امکان کمترین فضا را دربر بگیرند.^۱ نفوذ و اقتدار حکومت مرکزی در منطقه سرحدی بسیار لرزان و کم رنگ بوده است. گماشته حکومت مرکزی در منطقه یاد شده بیشتر اوقات از فرمان‌های دولت مرکزی سرپیچی و گاهی اعلام استقلال و گاهی به امپراتوری رقیب اعلام وفاداری می‌کرد.

مرزبندی میان کشورها روندی بسیار طولانی و دشواری را در تاریخ سیاسی کشورها پشت سر گذاشته است. اهمیت مرزهای سیاسی امروزه به گونه‌ای است که استقلال و خودمختاری یک کشور با مرزهای آن شناخته می‌شود.^۲

۵- دولت‌های سنتی در درون شبکه‌ای از دولت‌ها قرار نداشتند. دولت‌های سنتی معمولاً بر یک منطقه ویژه سلطه داشتند و توسط گروه‌های خراجگزار محاصره می‌شدند. گروه‌های خراجگزار، گروه‌های قومی بودند که در نظام امپراتوری به مرکز امپراتوری و در نظام فئودالی به لردهای محلی خراج می - پرداختند. در برابر، دولت‌های مدرن از آغاز در درون یک سامانه دولتی بوده اند. زندگی در درون شبکه‌ای از دولت‌ها، الزامات و پیامدهایی دارد که باید مورد توجه قرارگیرد. مرزها، هنجارها، توافقات و قراردادهای میان دولت‌ها باید احترام گذاشته شود.^۳ در این صورت یک بازیگر دولتی در روابط بین‌الملل با فرصت‌ها، تهدیدها، آسیب‌ها و محدودیت‌ها رو به رو می‌شود و نمی‌تواند بدون در نظر گرفتن بایدها و نبایدهای داخلی و خارجی فرمانروایی کند.

گونه‌های دولت مدرن

دولت مدرن پس از شکل‌گیری در مسیر تکامل خود تا کنون گونه‌ها و قالب‌های گوناگونی را تجربه کرده است. در یک صورت بندی می‌توان از چهارنوع دولت مدرن نام برد:

۱- دولت مشروطه

واژه دولت مشروطه «Constitutionalism» از فعل «to constitute» به معنای تشکیل دادن و بنیان گذاشتن می‌آید که از ریشه «Constituere» به معنای برپا داشتن و ایجاد کردن گرفته شده است. بنابراین از

۱- درّه میرحیدر، پیشین، ص ۱۶۳.

۲- آنتونی گیدنز، پیشین، ص ۸۵.

۳- همان، ص ۸۶.

نظر واژگانی می‌توان به محتوای آن چه که برپا و تأسیس شده به عنوان اساس و مبنا «Constitution» اشاره کرد. زیرا اساس و شالوده، قانون و قاعده‌ای است که بنیانگذاری شده است.^۱

دولت مشروطه به دولتی گفته می‌شود که اختیارات و کنش پادشاه و رئیس دولت محدود و مشروط به قانون اساسی است. پادشاه نمی‌تواند فراتر از قانون اساسی و میثاق ملی، بر پایه میل و خواست شخصی خود عمل کند.

دولت مشروطه و مبتنی بر قانون اساسی، به تنگناهای پنهان و آشکاری اشاره دارد که تصمیم‌گیری‌های دولتی را محدود می‌کنند. این محدودیت‌ها می‌تواند ناظر بر روش و محتوای فرمانروایی باشد. مثلاً تبیین شیوه تصمیم‌گیری و تغییرات در حوزه روش، و ممنوعیت برخی تغییرات معین در حوزه محتوا قرار می‌گیرند. اندیشه قانون اساسی حوزه‌های کنش دولت را تعریف کرد و با گذشت ایام مجموعه‌ای از آموزه‌ها و کنش‌ها شکل گرفت که اصول محوری اندیشه لیبرالیسم اروپا از آن زاده شد.^۲

دولت مشروطه موفق‌ترین و مؤثرترین شکل دولت در سده بیستم، اما در عین حال با دشواری‌های فراوانی رو به رو بوده است. امروزه بیشتر کشورهای جهان، حتی استبدادی‌ترین آن‌ها، قانون اساسی دارند. فرمانروایان همه کنش‌های سیاسی و دیپلماتیک خود را برابر با قانون اساسی کشور خود می‌دانند. منتقدان را به بی‌وفایی به قانون اساسی متهم می‌کنند و با این بهانه منتقدان و مخالفان خود را به بند و زندان می‌کشند. فراگیرشدن قانون اساسی به عنوان یک ارزش و دست‌آورد دولت مدرن، از اهمیت و ارزش محتوایی آن کاسته است. این مسأله احساس بی‌تفاوتی و بدبینی را نسبت به اندیشه قانون اساسی و دولت مشروطه به همراه آورده است.^۳

۲- دولت لیبرال

واژگان لیبرالیسم به معنای آزادیخواهی و لیبرال به معنای آزادیخواه، از واژه لاتین «Liberate» به معنای آزادی اشتقاق یافته‌اند. لیبرالیسم^۴ و فریدم^۵ هر دو به معنای آزادی است اما برخی گفته‌اند لیبرالیسم در حوزه اجتماعی و فریدم در حوزه فلسفی به کار می‌رود.^۶ اندیشه لیبرالیسم در سده هفدهم میلادی در واکنش به قید و بندهای آزادی فردی در اقتصاد، مذهب و سیاست پیدا شد و با دخالت‌های حکومت در زندگی

۱- اندرو وینسنت، پیشین، ص ۱۲۳.

۲- دیوید هلد، پیشین، ص ۶۱.

۳- اندرو وینسنت، پیشین، ص ۱۲۹.

۴- Liberalism

۵- Freedom

۶- عبد الرسول بیات، پیشین، ص ۴۵۱.

اقتصادی و قدرت مطلقه زمامداران و سلطه فکری کلیسا، به مبارزه برخاست. بنابراین بنیاد اندیشه لیبرالیسم آزادی فردی انسان بود. از دیدگاه لیبرال‌ها حکومت تنها نهادی برای تأمین آزادی فرد به شمار می‌رود.^۱ لیبرالیسم در آغاز کوششی برای تعریف و تعیین حوزه خصوصی در برابر اقتدار دولتی بود. ریشه فلسفی این دیدگاه این است که همه انسان‌ها از هوش و خرد بهره‌مندند و خرد ورزی ضامن آزادی فردی است. خرد ورزی و آزادی دو جزء جدایی ناپذیرند.

برخی از نویسندگان، دانشواژه‌های لیبرالیسم و دموکراسی و اندیشه‌های وابسته به آن‌ها را به رغم نزدیکی و همپوشی، جداگانه تحلیل و بررسی می‌کنند. اندیشه لیبرالی و دموکراتیک، مبادی و منابع مشترکی دارند، اما باید در نظر داشت که تفاوت گذاشتن میان این دو در تئوری و نظر ممکن است اما در مرحله کاربرد و عمل بسیار دشوار است. رابطه و تعامل لیبرالیسم و دموکراسی را می‌توان این گونه بیان کرد که اندیشه لیبرالی بنیان فلسفی و نظری نظام‌های سیاسی دموکراتیک غرب و دموکراسی تحقق عینی و خارجی اندیشه لیبرالیسم است.^۲

دولت لیبرال در سده نوزدهم در سنجش با دولت‌های فئودالی، مطلقه و اشرافی گذشته نسبتاً سنت شکن و پیشرو به شمار می‌رفت. دولت لیبرال قانون اساسی، مالکیت خصوصی، اقتصاد رقابتی بازار و خانواده را مورد توجه و تأکید قرار داد. اما معایبی که داشت این بود که نگاه مردسالارانه داشت. از مالکیت خصوصی، حق رأی، آزادی مردان و خانواده پدرسالار دفاع می‌کرد.^۳ از همین رو کارل مارکس این دولت را کمیته اجرایی بورژوازی می‌دانست. با پیدایش جنبش‌های طبقات اجتماعی پایین برای کسب حق رأی و مشارکت، دولت لیبرال به مفهوم کلاسیک آن رو به افول رفت و زمینه برای ظهور نظام‌های دموکراسی فراهم شد.^۴

۳- دولت لیبرال دموکراسی

دموکراسی نمایندگی، دموکراسی غیرمستقیم و دموکراسی لیبرال، هر سه نام و عنوان یک گونه سامان سیاسی مدرن است که بر اثر افزایش جمعیت، رشد شهرنشینی و توسعه رسانه‌های همگانی پدید آمد. زیرا این وضعیّت، مشارکت مستقیم و بدون واسطه همه شهروندان را در کارهای سیاسی - اجتماعی غیرممکن ساخته بود. از این رو سازوکار نوینی به نام نظام نمایندگی جایگزین مشارکت مستقیم شهروندان شد. برپایه

۱ - حسین بشیریه، عقل در سیاست، پیشین، ص ۱۵۲.

۲ - حسین بشیریه، تاریخ اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم (۲)، لیبرالیسم و محافظه کاری، تهران، نشر نی، دهم، ۱۳۹۰، ص ۱۱.

۳ - دیوید هلد، پیشین، ص ۶۲.

۴ - حسین بشیریه، آموزش دانش سیاسی، پیشین، ص ۱۷۸.

این سازوکار اراده سیاسی مردم از طریق نمایندگان منتخب آنان در نهادها و سازمان‌های حکومتی بازتاب داده می‌شود.

در این گونه سامان سیاسی اراده نمایندگان در تصمیم‌های خرد و کلان حکومتی اصالت و در گام نخست قرار دارد. اراده و خواست مردم و شهروندان در گام دوم بازتاب پیدا می‌کند. از این رو برخی از نظریه پردازان دموکراسی، نمایندگی را انحراف و کجروی از مسیر دموکراسی و مردم سالاری دانسته‌اند. در برابر، برخی دموکراسی نمایندگی را والاترین شیوه ممکن برای برپایی دموکراسی در روزگار کنونی دانسته‌اند. زیرا افزون بر مشارکت مردم از فرمانروایی غوغا سالاری و هرج و مرج سیاسی نیز جلوگیری می‌کند.^۱

در دموکراسی نمایندگی، نمایندگان به مثابه هیأت امنای مردم حکومت می‌کنند، اما باید در برابر افکار عمومی حساس باشند تا در انتخابات بعدی میدان را به رقیب سیاسی خود واگذار نکنند. در این نوع نظام سیاسی، احزاب، گروه‌های سیاسی و جامعه مدنی نقش فراوانی دارند، زیرا اراده و خواست مردم را سازماندهی و منافع آنان را تألیف و به عنوان ورودی دستگاه حکومت آماده می‌کنند.

۴- دولت تک حزبی

یکی دیگر از گونه‌های دولت مدرن، دولت تک‌حزبی است. دولت تک‌حزبی اگرچه دموکراتیک نیست اما مدرن است. نمونه‌هایی از این دست سامان‌های سیاسی، پس از جنگ جهانی دوم در کشورهای بلوک شرق به رهبری اتحاد جماهیر شوروی، فراوان دیده شد. از نظام سیاسی جمهوری خلق چین به عنوان نمونه موجود و آشکار دولت تک‌حزبی در این روزگار می‌توان یاد کرد. اصل شالوده نظام‌های سیاسی تک-حزبی آن است که یک حزب سیاسی پرچمدار بازتاب اراده گوناگون جامعه است. مردم در انتخابات تنها می‌توانند به نامزدانی که حزب حاکم معرفی می‌کند، رأی بدهند.^۲

۱- حسین بشیریه، درس‌های دموکراسی برای همه، پیشین، ص ۱۱۰.

۲- دیوید هلد، پیشین، ص ۶۳.

فصل دوم

دولت مدرن از دیدگاه فیلسوفان سیاسی

دولت از دیدگاه توماس هابز

مقدمه

پس از پیمان وستفاليا در سال ۱۶۴۸م. مفهوم حقوقی دولت مدرن پدید آمد. مفهومی که از دولت مدرن در آن هنگام به ذهن می‌آمد، با معنا و مفهومی که امروزه از دولت-ملت در اذهان تداعی می‌شود، تفاوت فراوانی دارد. از پایان سده هجدهم، با گذر از انقلاب‌های انگلستان، فرانسه و امریکا، مفاهیم سنتی، معانی جدیدی پیدا کردند و نیز مفاهیم جدید در زیستواره‌ها و روایات سیاسی رایج شد.

باورهای انقلابی حاکمیت مردمی، جمهوری‌خواهی دموکراتیک و جدایی کامل کلیسا و دولت از انقلاب «پیوریتنی»^۱ سال ۱۶۴۹ میلادی برخاستند. جالب این است که این روایات جدید در انقلاب شکوهمند انگلستان به دنیا آمد و در کلونی‌های امریکایی شکوفا شدند. از طریق مهاجران پیوریتن، بنیاد قانون اساسی ایالات متحده امریکا پی‌ریخته شد. این قانون اساسی ساختاری کاملاً مدرن در کشوری جدید بود که به سنت‌های سلسله مراتبی فئودالی وابسته نبود. در قانون اساسی امریکا به اصل تفکیک قوا که ایده-آل حاکمیت قانونی را برآورده می‌کرد، توجه شده بود.^۲

ریشه و بنیان دولت

چنانکه در بحث نظریه قرارداد اجتماعی بیان شد، توماس هابز دولت را فرآورده قانون طبیعی نمی‌داند. بلکه محصول توافق و قرارداد اجتماعی شهروندان می‌داند. اندیشه بنیانگذاری دولت از دیدگاه هابز، ریشه در انسان‌شناسی و روان‌شناسی او دارد. با توجه به ویژگی‌های متضاد و پیچیده وجود انسان‌ها، سرانجام آنان به این برآیند می‌رسند که برای حفظ و پاسداشت جان، مال و دارایی خود یک سازوکار مفید و کارآمد ایجاد کنند. بخشی از خواسته‌های خود را بناگزی‌ر فدای حفظ و بقای برخی دیگر کنند. یگانه راه حل موجود و تنها سازوکار مفید برای حفظ جان و مال و دارایی انسان این است که هرکسی همه توان و نیروی خود را در اختیار فرد یا انجمنی قرار دهد تا از طریق اکثریت آراء، دیدگاه‌ها و اراده‌های گوناگون تألیف و ترکیب شوند. به گونه‌ای که انسان، تصمیمات و اقدامات چنین فرد یا انجمنی را در باره صلح و امنیت

۱- پیوریتن‌ها (پارسیان) به گروهی از پروتستان‌های اصلاح طلب انگلستان در سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی گفته می‌شود که طرفدار پیراستن کلیسای انگلستان از هر گونه رسم و مراسم کاتولیک رومی بودند.

۲- حسین سیف زاده، پیشین، ص ۸۰.

اجتماعی، چنان پذیرد که انگار خودش بدون واسطه تصمیم گرفته‌است. این شیوه تصمیم‌گیری در واقع فراتر از اجماع و توافق و به سخن دیگر وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت سیاسی و شهروندی است. در این فرایند انگار تک تک افراد جامعه باهم توافق می‌کنند که «من حق خود برحکومت برخویشتن را به این شخص یا انجمن واگذار می‌کنم و همه رفتار و کنش آن را برحق و روا می‌دانم، به این شرط که تو نیز چنین کنی.» هنگامی که چنین توافقی به وجود آید، جماعتی که به این شیوه در یک انجمن یا شخص تحقق پیدا کند، دولت یا «Civitas»^۱ خوانده می‌شود و این به معنای تکوین و ایجاد دولت یا لویاتان است.^۲

شیوه‌های تأسیس و ایجاد دولت

از دیدگاه هابز، اصل دولت‌ها از طریق قرارداد اجتماعی به وجود می‌آید اما آن چه که دولت‌ها را به عنوان یک واحد سیاسی در کنار دیگر دولت‌ها و کشورها به وجود می‌آورد یا جنگ و خشونت و زور است یا توافق و قرارداد. برای همین، دولت برآمده از جنگ و کشورگشایی را دولت اکتسابی می‌گویند و نوع دوم را دولت تأسیسی می‌گویند که براساس توافق و قرارداد به وجود آمده است:

۱- دولت اکتسابی

این شیوه، شیوه‌ای است که فردی، از راه جنگ و خشونت، سرزمینی را به چنگ خود می‌آورد. فرمانروایی و حاکمیت خود را بر مردم آن سرزمین اعلام می‌کند. فرمانروای پیروز و مردم شکست خورده به این توافق می‌رسند که مردم در برابر نجات جان و زندگی خود از فرمانروای فاتح و پیروز اطاعت و پیروی کنند و رفتار حکومت را درباره خودشان برحق و روا بدانند. فرمانروا نیز در برابر اطاعت و فرمانبری مردم از جان آنان در گذرد و به آنان امان بدهد. این نوع فرمانروایی و دولت را، دولت اکتسابی می‌گویند.^۳ دولت اکتسابی آن است که قدرت حاکمه با زور به دست آید و قدرت حاکمه وقتی با زور کسب می‌شود که مردم یا به تنهایی و یا گروهی، از ترس مرگ و اسارت، همه اعمال و رفتار شخص یا انجمن حاکم را روا و

۱- سیویتاس در یونان باستان به معنای بخشی از سرزمینی به کار می‌رفت که عنوان شهر داشت و به وسیله یک مجلس سنا مرکب از اعضای سناتور بلدی به نام Decivions و یک مجلس مشاور بلدی به نام Comices و یک مجلس برای تعیین و گرفتن مالیات به نام Curator repulicæ و یک مجلس دفاع همگانی به نام Defensor civitatis اداره می‌شد. (حمیدعبداللہ، رساله ای درباره حکومت

جان لاک، پاورقی ص ۱۸۲).

۲- توماس هابز، پیشین، ص ۱۹۲.

۳- همان، ص ۱۹۳.

مجاز بدانند.^۱ در این گونه دولت توافق و قرارداد اجتماعی پس از تصرف سرزمین و کسب قدرت به وجود می‌آید. تصرف سرزمین، پدید آورنده دولت است.

۲- دولت تأسیسی

دولت تأسیسی به دولتی گفته می‌شود که همه یا بیشتر افراد مردم در ایجاد آن نقش و سهم دارند. براساس ضرورت و خواست مردم و برای ایجاد صلح و آرامش به وجود می‌آید. در این نوع دولت، قرارداد اجتماعی پدید آورنده دولت است. تفاوت این دو نوع حاکمیت این است که در فرمانروایی اکتسابی، مردم خود را تسلیم کسی می‌کند که از او می‌ترسند. ترس از فرمانروا سبب تسلیم و انقیاد می‌شود اما در فرمانروایی تأسیسی مردم از ترس یک دیگر به فرمانروا به عنوان پرچمدار صلح و آشتی پناه می‌برند. در هردو فرض، منشأ و ریشه اطاعت و پیروی از فرمانروا، ترس و هراس است اما منشأ و عامل ترس تفاوت دارند.^۲

نظریه ارگانیک و انداموار دولت

هابز در نظریه دولت خود بر نظریه ارگانیک و انداموار دولت تأکید می‌کند. از این رو دولت را در سیمای یک موجود زنده به نام «لویاتان» به تصویر می‌کشد. اعضا و اندام‌های آن را همانند یک جراح چیره دست و با تجربه، تشریح و علل و عوامل بیماری و تندرستی تک تک آنان را در کتاب ارجمند لویاتان بیان می‌کند. در مقدمه کوتاهی که بر این کتاب نوشته است به گونه فشرده، همانندی دولت و یک موجود زنده را در چند سطر به خوبی بیان می‌کند:

« آن لویاتان عظیمی که کشور یا دولت خوانده می‌شود به کمک فن و صنعت ساخته شده است و صرفاً انسان مصنوعی است که از انسان طبیعی بزرگ‌تر و نیرومندتر است و برای دفاع و پاسداری از او ساخته شده است. حاکمیت (در دولت) همچون روح مصنوعی است که به کل بدن زندگی و حرکت می‌بخشد. قضات و حکام و دیگر کارگزاران قوه قضاییه و مجریه همچون مفاصل مصنوعی هستند. پادشاه و کیفر که هر مفصل و اندامی به واسطه آن، به جایگاه حاکمیت وصل شده و برای انجام وظیفه خود به حرکت در می‌آید، رگ‌ها و اعصابی هستند که همان وظیفه را در بدن طبیعی انجام می‌دهند. ثروت و مکنت همه اعضای کشور در حکم قوت آن است. حفظ امنیت کشور کارویژه اصلی آن است. مشاوران که مطالب مورد نیاز را به اطلاع می‌رسانند، در حکم حافظه آن‌اند.

۱- و. ت. جونز، پیشین، ص ۱۴۸

۲- توماس هابز، پیشین، ص ۲۱۰.

عدالت و قوانین، عقل و اراده مصنوعی هستند. اجماع و توافق در حکم تندرستی، فتنه و شورش در حکم بیماری و جنگ داخلی در حکم مرگ آن موجود است. سرانجام این که پیمان ها (قراردادها) و میثاق ها که به موجب آن نخست اجزای این پیکر سیاسی ساخته و سپس ترکیب و یک پارچه شده اند، همانند حکمی هستند که خداوند در روز خلقت اعلام کرد و فرمود: پس انسان را خلق می-کنیم.^۱

توماس هابز در بخش دوم کتاب لویاتان، برخی از این همانندی ها را بیشتر توضیح می دهد.

اندام ها و عضلات دولت

گروه ها و سازمان های اجتماعی مانند اندام و عضلات پیکر دولت هستند. این گروه ها و سازمان ها به دو دسته تقسیم می شوند. برخی منظم و برخی دیگر نامنظم اند. گروه ها، یا به وسیله یک نفر، یا تعدادی نمایندگی می شود. سازمان های منظم، برخی آزاد و مستقل هستند مانند دولت ها و برخی وابسته اند، یعنی از قدرت حاکمه پیروی می کند. از میان سازمان های وابسته برخی سیاسی و برخی خصوصی اند. سازمان های سیاسی آن هایی هستند که با اجازه دولت تأسیس شده اند. سازمان های خصوصی آن هایی هستند که شهروندان در میان خودشان یا با اجازه خارجیان و بیگانگان تأسیس می کنند. سازمان های خصوصی اگر از سوی دولت اجازه داشته باشند، قانونی، وگرنه غیرقانونی هستند. گروه های نامنظم گروه هایی هستند که نماینده ندارند و تنها در روابط میان افراد خلاصه می شوند. این گروه ها اگر قصد توطئه نداشته باشند و از سوی دولت غیرقانونی اعلام نشده باشند، قانونی هستند.^۲ گروه های قانونی مانند عضلات و گروه های غیرقانونی مانند غده ها و مواد عفونت آوری هستند که به واسطه جریان و ترکیب غیرطبیعی خلط ها در بدن تولید می شوند.^۳

عصب ها و پی های دولت

از دیدگاه توماس هابز، کارگزاران عمومی کسانی هستند که در بخش مدیریت امور عمومی از سوی فرمانروا گماشته شده و در حوزه کاری خود نماینده دولت و کنش آنان، کنش فرمانروا به شمار می رود. این گروه مانند عصب ها و پی هایی هستند که اندام های گوناگون بدن طبیعی را به جنبش و حرکت در می آورند.^۴ کسانی که از سوی فرمانروا جواز و اختیار دارند تا اجرای احکام صادر شده را ضمانت، فرمان های فرمانروا

۱- همان، ص ۷۱.

۲- همان، ص ۲۲۷.

۳- همان، ص ۲۳۷.

۴- همان، ص ۲۳۸.

را پخش، شورش‌ها را سرکوب، تبهکاران را گرفتار و زندانی و کارهای لازم را برای حفظ صلح انجام دهند، کارگزاران عمومی به شمار می‌روند، زیرا کنش‌شان، کنش دولت است و خدمات‌شان مانند خدمات دست در بدن طبیعی است.^۱

خون دولت

پول (طلا و نقره) وسیله داد و ستد کالاها و خدمات در سراسر کشور است. از این رو نقش خون در پیکر دولت را بازی می‌کند. پول از دو کانال انتقال می‌یابد. یکی کانال ورودی به خزانه عمومی دولت و دیگری کانال خروجی از خزانه دولت. برای پرداخت‌های عمومی. کانال نخست مانند رگ‌هایی است که خون را از سراسر بدن موجود زنده به قلب هدایت می‌کند تا در آن جا پرداخته و پاکیزه شود و کانال دوم مانند رگ‌هایی است که خون تصفیه شده را از قلب دوباره به بیرون هدایت می‌کند تا به همه اعضا و جوارح بدن زندگی و حرکت بخشد.^۲

حافظه دولت

مشاوران و رایزنان دولت، مانند حافظه و خاطره دولت هستند. در کنار این همانندی دولت و انسان طبیعی، یک تفاوت بسیار مهم وجود دارد و آن این است که انسان طبیعی تجربه خود را از محسوسات طبیعی می‌گیرد بدون این که میل، احساس و سود خود را در آن دخالت بدهد، اما مشاوران دولت بیشتر دارای اهداف و اغراض ویژه‌ای هستند که همین ویژگی‌ها، مشورت و رأی آنان را با نشانه سؤال روبه رو می‌کند. از این رو شرط نخست مشاور و رایزن خوب این است که «غایات و منافع او با غایات و منافع طرف مشورت ناسازگار نباشد».^۳

انواع دولت

توماس هابز ریشه تنوع و گوناگونی دولت‌ها را در ساختار و شکل دولت نمی‌داند بلکه ریشه تنوع را در حاکمان و فرمانروایان، و مسأله را نسبی می‌داند. از این رو بر این باور است که تفاوت میان دولت‌ها از تفاوت میان حاکمان و نمایندگان ایشان پیدا می‌شود زیرا:

۱- حاکمیت یا به دست یک نفر است، در این صورت نام آن را «پادشاهی» می‌گذارند.

۲- حاکمیت یا به دست انجمنی است که این خود دو صورت پیدا می‌کند:

۱- همان، ص ۲۴۱.

۲- همان، ص ۲۴۶.

۳- همان، ص ۲۵۰.

- ۱-۲- اگر همه افراد انجمن در امور دولتی دخیل باشند، نام آن را «دموکراسی» می‌گذارند.
- ۲-۲- اگر تعدادی از افراد انجمن در امور دولتی دخیل باشند، نام آن را «آریستوکراسی» می‌نهند.

تعداد حاکمان:	یک نفر	چند نفر	همه
نام حکومت:	پادشاهی	آریستوکراسی	دموکراسی

در کتاب‌های تاریخ و سیاست، نام‌های دیگری نیز برای حکومت‌ها بیان شده است اما آن‌ها نام‌ها و انواع دیگر حکومت نیستند بلکه همان نام‌ها و همان شکل‌ها هستند، اما در مقام نفرت و بیزاری به کار برده می‌شوند. مثلاً کسانی که از حکومت پادشاهی نفرت دارند، آن را تیرانی یا جباری می‌خوانند. کسانی که از حکومت آریستوکراسی و اشرافی بیزارند، آن را حکومت الیگارش می‌نامند و کسانی که از دموکراسی و مردم سالاری ناخشنودند، آن را انارشی، هرج و مرج و حکومت فرومایگان می‌دانند.^۱ بنابراین، شکل‌های حکومت بستگی به شمار و تعداد فرمانروایان دارد نه روش، کنش و منش آنان. نسبی نگری حکومت شوندگان و حب و بغض شهروندان نسبت به روش حکومت و کنش حاکمان، تنوع و تکرار شکل‌های حکومت را پدید آورده است.

رابطه فرد و دولت

مسئله اصلی هابز، امنیت است. اصولاً دولت مطلقه هابز که فرآورده قرارداد اجتماعی است، برای تأمین امنیت اتباع طراحی شده است. فرمانروای سیاسی - چنان که در بحث قرارداد اجتماعی بیان شد - در برابر اتباع، بجز تأمین امنیت آنان هیچ گونه مسئولیت و پاسخگویی ندارد، زیرا او طرف قرارداد اتباع نیست. اما هابز برخی موارد را استثنا و به عنوان آزادی فرد در برابر دولت یاد آوری می‌کند. حکومت مطلقه نمی‌تواند اتباع را از برخی حقوق و مزایای خود محروم کند. بنابراین اتباع کشور در انجام کارهایی آزادند که فرمانروا آن‌ها را مجاز شمرده است. مانند آزادی خرید و فروش و بستن قراردادها، آزادی در انتخاب مسکن، نوع خوراک، کار و پیشه، آموزش و پرورش فرزندان به شیوه دلخواه شان.^۲ افزون بر این، اگر فرمانروا دستور دهد که کسی خودش را بکشد یا زخمی و ناقص کند. یا در برابر یورش دیگران از خود دفاع نکند و یا از خوراک، دارو و هرچیزی که لازمه زندگی‌اش است بپرهیزد، در این وضعیت هرکسی می‌تواند از دستور فرمانروا سرپیچی کند.^۳ زیرا این گونه اعمال با روح قرارداد اجتماعی که برای پاسداری از امنیت و

۱ - همان، ص ۲۰۱.

۲ - همان، ص ۲۲۰.

۳ - همان، ص ۲۲۳.

زندگی مردم بسته شده است، منافات دارد. تکلیف و التزام اتباع در برابر فرمانروا تا هنگامی ادامه دارد که قدرت حاکم برای صیانت و پاسداری از آنان ادامه داشته باشد نه بیشتر از آن. وقتی کس دیگری از انسان در برابر تهدیداتی که زندگی او را به خطر می‌اندازد، دفاع نکند، هیچ کسی و هیچ قراردادی نمی‌تواند حق دفاع را از او بگیرد. غایت اطاعت، امنیت و صیانت نفس است. امنیت در هر جا یافت شود، طبیعت انسان به اطاعت و پیروی سفارش می‌کند.^۱

تعامل دین و دولت

از میان وسایل و ابزارهای بسیار گوناگون تبلیغات، تنها وسیله‌ای که توماس هابز در کتاب لویاتان مورد تحقیق و بررسی قرار می‌دهد، دین است. این اهتمام، بیشتر جنبه تاریخی دارد، زیرا هابز براین باور است که یکی از دلایل و عوامل اصلی جنگ داخلی انگلستان در روزگار او ناسازگاری و نا بردباری مذهبی و دینی مردم انگلستان بود.^۲ دین و باورهای دینی از نظر هابز یک ابزار و وسیله به شمار می‌رود. هابز از اهمیت، نقش و کارکرد اجتماعی دین، آگاهی دارد. از همین رو نخست به ریشه و منشأ دین می‌پردازد. توماس هابز در پاسخ به این پرسش که چرا دین و باورهای دینی تنها در میان انسان‌ها یافت می‌شود و در میان دیگر انواع جانداران یافت نمی‌شود، این مسأله را از ویژگی های انسان می‌داند و برای آن چند علت بیان می‌کند:

- ۱- کنجکاو و کشف علل و عوامل رویدادهای تلخ و شیرینی که هراسان در زندگی خود با آنها سروکار دارد، دارای مراتب گوناگونی است. اما انسان‌ها دست کم علاقه‌مندند تا علل و عوامل خوشبختی یا بدبختی خود را جست و جو کنند.
- ۲- انسان‌ها به حکم طبیعت و خلقت خود با دیدن هر چیزی که آغازی دارد، به این مسأله فکر می‌کنند که آن چیز، علت نخستینی دارد که آن را در یک بازه زمانی ویژه، به وجود آورده است.
- ۳- انسان‌ها چگونگی رویدادی را به سبب رویداد دیگر می‌بینند، تقدم و تأخر زمانی رویدادها و وقایع را به یاد و خاطره خود می‌سپارند. اگر نتوانند برای وقایع و اتفاقات، علل واقعی پیدا کنند، علل و عوامل مفروض که ناشی از قوه تخیل است برای آن فرض می‌کنند.
- دو علت نخست موجب نگرانی و ترس انسان از آینده می‌شوند. این ترس و هراس همواره در حالت جهل و نا آگاهی انسان نسبت به علل و عوامل امور و پدیده‌ها است. اما هنگامی که علل و عوامل مشهودی

۱ - همان، ص ۲۲۵.

۲ - و ت جونز، پیشین، ص ۱۸۳.

در کار نباشد انسان نمی‌تواند خود را قناعت بدهد. بناچار علل و عوامل غیبی و نامرئی را در سرنوشت خود دخیل می‌داند.^۱ در یک جمع بندی کلی می‌توان به این نتیجه رسید که ریشه طبیعی دین از چهارچیز تشکیل شده است: باور به ارواح، جهل نسبت به علل ثانویه، احترام به آن چه برای انسان‌ها ترسناک است و پذیرفتن امور اتفاقی و تصادفی به عنوان نشانه دایمی وقوع آن در آینده.^۲

هابز در جای دیگر دین و گزاره های دینی را به دارو و قرصی مانند می‌کند که بدون پرسش از آغاز و انجام آن باید فروبلعیده شود تا خاصیت درمانی داشته باشد، ورنه خاصیت خود را از دست می‌دهد:

اگر چیزی در کلام خداوند نوشته شده باشد که برای فهم ما، دشوار است، به ما فرمان داده شده است که فهم خود را به واژگان مقید و محدود کنیم. نکوشیم حقیقتی فلسفی را به شیوه منطقی از درون رمز و رازهایی که فهم پذیر نیستند و یا از هیچ قاعده علم طبیعی پیروی نمی‌کنند، استنباط کنیم. زیرا رمز و رازهای مذهب ما مانند قرص‌ها، وقتی درمان بخش، درست و خاصیت درمانی دارد که بلعیده شوند، اما اگر جویده (با آموزه‌های عقلانی تحلیل) شوند، بدون این که تأثیر بگذارند بالا آورده و دفع می‌شوند.^۳

از همین چند سطر در باره سرچشمه دین، فهمیده می‌شود که توماس هابز ریشه وحیانی و لاهوتی دین را می‌زند و آن را مولود و زاده ترس، جهل و خرافات انسان‌های دیندار می‌داند. بنابراین، می‌توان حدس زد که دیدگاه هابز در باره تعامل دین و دولت چگونه باید باشد. هابز دین را یکی از ابزارهای حاکمیت و فرمانروایی می‌داند. ابزاری که همیشه باید در خدمت سیاست و قدرت باشد. افزون براین، هابز دستگاه کلیسا و روحانیان مسیحی را به موجودات غیرمادی و فرا طبیعی مانند اجنه و شیاطین مانند می‌کند و از این همانند سازی نتیجه دلخواه خود را در باره دین و دولت می‌گیرد.

کشیشان و ارباب کلیسا از جهات فراوانی با موجودات فرا طبیعی همانند هستند:

۱- کشیشان، پدران روحانی هستند همان گونه که اجنه و شیاطین نیز ارواح و اشباح اند.

۲- اجنه و ارواح در تاریکی و خلوت گورها زندگی می‌کنند، کشیشان نیز در ظلمت عقیده و در خلوت صومعه‌ها، کلیساها و قبرستان‌ها به سر می‌برند.

۳- کشیشان دارای کلیساهای جامع خود هستند که در هر شهری بنا می‌شوند. به واسطه آب مقدس و برخی اوراد و افسون‌ها که احضار و اخراج روح خوانده می‌شود، می‌توانند آن شهرها را به مرکز قدرت و

۱ - توماس هابز، پیشین، ص ۱۴۴.

۲ - همان، ص ۱۴۶.

۳ - همان، ص ۳۲۹.

سلطه اسقف‌ها تبدیل کنند، اجنه و شیاطین نیز دارای قلعه‌ها و دژهای افسون شده و برخی ارواح غول آسا هستند که بر مناطق پیرامون خود سلطه دارند.

۴- اجنه و شیاطین را نمی‌توان دستگیر و به خاطر آزارها و آسیب‌هایی که رسانده‌اند نمی‌توان مواخذه و محاکمه کرد، به همین شیوه کشیشان نیز از محضر محاکم همانند اجنه ناپدید می‌شوند.

۵- شیاطین و اجنه کودکان را از گهواره می‌ربایند و آن‌ها را به کودکان‌های مادر زاد تبدیل می‌کنند و همین‌ها را مردم بچه‌های شیطان می‌خوانند. کشیشان نیز با اوراد و افسون‌های ویژه‌ای که از متافیزیک، معجزات، سنت‌ها و کتاب‌های مقدس تحریف شده، ساخته‌اند، عقل جوانان را می‌ربایند و در نتیجه این گونه افراد هیچ سود و ثمری در وجود خود، جز اجرای فرمان‌های کلیسا و کشیشان ندارند.

۶- اجنه و شیاطین هنگامی که از کسی دلگیر و ناراحت می‌شوند، بچه شیطان‌های خود را می‌فرستند تا او را نیشگون بگیرند، کلیسا و کشیشان نیز وقتی از دولت مدنی دلگیر و ناراحت شوند، اتباع خرافاتی و افسون شده خود را می‌فرستند تا فرمانروایان خویش را نیشگون بگیرند و از طریق تبلیغ و فتنه، آشوب ایجاد کنند.

۷- اجنه و شیاطین ازدواج نمی‌کنند و از راه گوشت و خون خود آمیزش جنسی می‌کنند، کشیشان نیز در ظاهر ازدواج نمی‌کنند.^۱

با توجه به این همانندی‌ها، هابز صلاح و مصلحت را براین می‌بیند که دستگاه کلیسا (دین) تابع حکومت و سیاست باشد زیرا ارباب و متولیان کلیسا ذاتاً خرابکار و آشوبگرند همان گونه که اجنه و شیاطین. بنابراین، فلسفه سیاسی هابز، قدرت روحانی کلیسا را تحت قدرت عرفی دولت قرار می‌دهد و با تداخل قدرت شرعی و عرفی مخالف و براین باور است:

۱- اقتدار روحانی و دنیایی باید از یک دیگر جدا باشد.

۲- دین باید تابع سیاست و حکومت باشد. زیرا مشاغل مذهبی در برگرنده برخی رفتارها و کنش‌های آشکار است که باید در قلمرو قانون عرفی قرارگیرد. تمام دستگاه کلیسا باید از فرمانروای سیاسی اطاعت و پیروی کند. مراسم و مناسک دینی باید با هماهنگی دولت برگزارشود.

بدینسان کلیسا از دیدگاه هابز یک شرکت، مانند دیگر شرکت‌ها به شمار می‌رود که در درون خود از خود مختاری برخوردار است اما در مجموع باید تابع حاکمیت باشد. هیچ یک از آموزش‌ها و کیفرهای کلیسا مشروع و قانونی نیست مگر این که حاکمیت و دولت آن را تأیید کند و به رسمیت بشناسد. توماس

هابز براین باور است که میان حقوق الهی و حقوق موضوعه بشری هیچ گونه ناهماهنگی و تضاد نیست زیرا مذهب کاملاً تحت قلمرو قانون و حکومت است. روشن است که هابز در این باره دچار خطا شده و نقش شگرف برخی مذاهب و ادیان را در آغاز پیدایش و تأثیر آن‌ها را بر فکر و اندیشه مردم نادیده گرفته است.^۱

عوامل ضعف و انحلال دولت

اگرچه دست آوردهای فکری و هنری انسان مانند خود انسان ناپایدار است، اما با این حال اگر انسان‌ها در فرایند دولت سازی از اندیشه و خرد خود استفاده بهینه کند، ممکن است دولت، دست کم از خطر نابودی و فروپاشی به وسیله بیماری‌های داخلی محفوظ بماند. زیرا دولت‌ها با توجه به ماهیت بنیاد و ساختمان خود به گونه‌ای طراحی شده‌اند که به اندازه عمر طبیعی بشر یا قوانین طبیعی و یا خود عدالت که به دولت قوام و دوام بخشیده است، پایدار بماند. بنابراین اگر دولتی بدون دخالت و تهاجم خارجی به سبب بی‌نظمی و اختلال داخلی نابود شود، انسان‌ها به عنوان بنیان دولت مقصّر و محکوم هستند.^۲ بنابراین تهدیدها و آسیب‌های دولت به دو گروه، دسته بندی می‌شود:

الف- آسیب‌ها، تهدیدها و بیماری‌های درونی دولت که ناشی از بنیاد و ساختمان دولت است.

اگر دولتی قدرت مطلق برای تأمین امنیت خود و شهروندانش را نداشته باشد، موجب می‌شود که بسیاری از فرصت طلبان دست به شورش بزنند. این دولت مانند کودکی است که از پدر و مادر بیمار، به دنیا آمده است و سرانجام یا در معرض مرگ زود هنگام قرار می‌گیرد، یا عارضه بیماری والدین، به صورت صفرا و زردی در وجود کودک آشکار می‌شود. این نوع بیماری دولت مانند بیماری بدن طبیعی است که از زایش معیوب ناشی می‌شود.^۳

ب- آسیب‌ها، تهدیدها و بیماری‌های بیرونی که ناشی از زهر آیین‌ها و باورهای فتنه انگیزند. برپایه نگاه و نگرش ارگانیک و انداموار هابز این دسته بیماری و عوامل ضعف و فروپاشی دولت خود، چند نوع است:

۱ - بهاءالدین بازارگاد، پیشین، ج ۲، ص ۶۰۰.

۲ - توماس هابز، پیشین، ص ۲۹۲.

۳ - همان، ص ۲۹۲.

۱- داوری شخصی در باره نیک و بد دیگران.

یکی از بیماری‌های دولت که مانند سم و زهر، برای پیکر سیاسی زیانبار است، داوری و قضاوت شخصی با معیارها و هنجارهای شخصی نسبت به کارها و باورهای دیگران است. این داوری با این شیوه در وضع طبیعی که قانون مدنی وجود ندارد و حتی در وضع مدنی اما در موارد و قضایایی که حکم آن‌ها در قانون پیش‌بینی و بیان نشده است، ایراد و اشکالی ندارد، اما در غیر این صورت روشن است که ملاک و معیار رفتار نیک و بد، همان قانون مدنی موجود است و قاضی نیز همان قانونگذار و نماینده دولت است. براینده همین باورها و آیین‌های نادرست و غیرقانونی است که به نزاع و چالش می‌انجامد و مردم نسبت به اوامر و نواهی دولت، تردید می‌کنند و در نتیجه دولت گرفتار اختلال و انحلال خواهد شد.^۱

۲- بیماری صرع دولت

از دیدگاه هابز وجود دو مرجع، حاکمیت مدنی و روحانی، در یک کشور یکی از بیماری‌های خطرناک برای دولت به شمار می‌رود. زیرا تفاوت گذاشتن میان حوزه دنیایی و حوزه روحانی، مفهومی ندارد، اما در عین حال آن‌ها دو قلمرو جداگانه با دو گونه رهبر و دو گروه اتباع به شمار می‌روند. قدرت و قلمرو روحانی (کلیسا) مدعی است که حق با آنان است و تشخیص حق و ناحق، راست و دروغ و صواب و خطا با کلیسا است. از سوی دیگر قدرت مدنی (حکومت) نیز مدعی است که اعلام قانون و تشخیص آن و تعیین وظایف و کارویژه‌های شهروندان در حوزه عمومی، با حکومت است. هرکدام می‌خواهند فرمان‌ها و دستورهای شان به عنوان قانون پذیرفته شود. در نتیجه هریک از اتباع و شهروندان کشور باید از دو مرجع و دو رهبر اطاعت و پیروی کنند. بنابراین وقتی این دو نیرو در تعارض باشند، دولت لاجرم در معرض خطر بزرگ جنگ داخلی و فروپاشی قرار می‌گیرد. اقتدار مدنی که در پرتو عقل طبیعی به سر می‌برد، همواره بخش بزرگی از مردم را به سوی خود می‌خواند. قدرت روحانی که در تاریکی نشانه‌ها، گزاره‌های مدرسی و واژه‌های دشوار نهفته شده است، نیز بخش بزرگی از مردم را به خاطر ترس از ارواح و اشباح و پیامدهای فرا طبیعی آن، به سوی خود می‌کشاند.^۲

تعدد مرجعیت دینی و مدنی، مانند بیماری صرع که رشته اعصاب موجود زنده را از کار باز می‌دارد، برای یک دولت زیانبار است. وقتی قدرت روحانی، اعضا و کارمندان دولت را از ترس مجازات و امید به

۱- همان، ص ۲۹۴.

۲- همان، ص ۲۹۸.

پاداش به رفتارهای غیر قانونی وا دارد و نیروی فهم و درک آنان را با واژه‌های عجیب و غریب تخریر و خفه کند، مردم را آشفته و کشور را به کام آتش جنگ داخلی فرو می‌برد.^۱

۳- بیماری مالاریای دولت

خست و بخل شهروندان در پرداخت مالیات و عوارض برای هزینه‌های ضروری دولت، یکی دیگر از بیماری‌های دولت است که توماس هابز آن را به بیماری مالاریا در بدن جانوران مانند می‌کند. با این بیماری، عضلات گوشتی بدن خشک و به وسیله سم پشه مالاریا دچار انسداد می‌گردند. سیاهرگ‌هایی که از طریق مجاری طبیعی خود در قلب تخلیه می‌شوند از سرخ رگ‌ها تغذیه نمی‌شوند و در نتیجه در آغاز حالت گرفتگی و سردی به بدن دست می‌دهد. عضلات به لرزش در می‌آیند. بنابراین اگر بنیه بدن لاغر و ضعیف باشد به هلاکت خواهد انجامید.^۲

۴- بیماری ذات‌الجنب (سینه پهلوی) دولت

پیکر سیاسی هنگامی به بیماری سینه پهلوی، دچار می‌شود که خزانه و درآمد دولت از مسیر طبیعی خود خارج و به دست یکی یا تعداد اندکی از افراد بیافتد که از رانت‌ها و انحصارات دولتی استفاده می‌کنند. درست مانند خون که در بیماری ذات‌الجنب وارد غشای پستان‌ها می‌شود و تورم و آماسی ایجاد می‌کند که با تب و سوزش‌های دردناک همراه است.^۳

۵- بیماری آسکاریس پیکر سیاسی

یکی از بیماری‌های دولت از دیدگاه توماس هابز گسترش و توسعه کلانشهرها، تنوع، تعدد و تکثر نهادها و انجمن‌های مدنی است. زیرا این‌ها دولت‌های کوچکی در شکم دولت‌های بزرگ و مانند کرم‌هایی در روده انسان هستند. براین نوع بیماری می‌توان بیماری آزادی بیان را که از سوی مدعیان دوراندیشی سیاسی، تأکید و تکرار می‌شود، افزود. این گروه اگرچه در بین اسافل ناس و لایه‌های فرودست پرورش می‌یابند، اما به سبب دیدگاه‌های کاذب و نادرست، در قوانین بنیادی فضولی می‌کنند. ایشان مانند کرم‌های کوچکی هستند که پزشکان «آسکاریس» می‌نامند.^۴

۱- همان، ص ۲۹۸.

۲- همان، ص ۳۰۰.

۳- همان، ص ۳۰۰.

۴- همان، ص ۳۰۰.

۶- بیماری عجیب الخلقه دولت

توماس هابز براساس نظریه انداموار مصنوعی دولت، حاکمیت را به روح دولت و پیکر سیاسی مانند کرد. در بخش آسیب شناسی دولت، از تفکیک و تقسیم حاکمیت و قوای دولتی به عنوان یک بیماری یاد می‌کند که اندام‌های دولت را مانند موجودات عجیب‌الخلق و حیرت آور می‌سازد.

گاهی در درون یک دولت ساده بیش از یک نفس و قوه حیاتی وجود دارد. مانند وقتی که قدرت وضع و اخذ مالیات که در حکم قوه مغذی دولت است، در اختیار مجمع عمومی باشد. قدرت هدایت و فرماندهی که در حکم قوه محرکه است، در دست حاکم و قدرت قانونگذاری که در حکم قوه عاقله دولت است، منوط و وابسته به توافق رؤسای دو قوه پیشین یاد شده باشد. این حالت دولت را در معرض خطر قرار می‌دهد. چنین حکومتی اصلاً حکومت نیست بلکه تجزیه دولت به سه دسته و جناح است. نمی‌دانم این گونه نابسامانی دولت را به چه بیماری در بدن طبیعی انسان مانند کنم. دولت این چنینی مانند کسی است که از دو پهلویش دو نفر دیگر با سر و دست و سینه و شکم‌های ویژه خود بیرون آمده و در حال رشد باشند. در این صورت تشبیه مورد نظر دقیق و کامل خواهد شد.^۱

اهمیت و نقد هابز در فلسفه سیاسی مدرن

در باره نظریه و دیدگاه سیاسی توماس هابز تفسیرها و تحلیل‌های گوناگون و گاهی متضاد شده است. برخی او را فیلسوف مدرن می‌دانند به دلیل این که دولت و قدرت سیاسی، پیش از هابز رنگ و روی آسمانی، یا دست کم طبیعی داشت اما او چهره دولت را از این گونه آرایه‌ها پیراست و به آن جنبه عقلانی و زمینی بخشید. سازوکاری که هابز برای تأسیس دولت در چهارچوب قرارداد اجتماعی پیشنهاد کرد نیز به نظر او کاملاً برگرفته از خرد جمعی و واقعیت‌های اجتماعی روزگار او بود. بنابراین هابز یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان سیاسی و بنیانگذار فلسفه سیاسی جدید است. بخش بزرگی از فلسفه سیاسی مدرن از آموزه‌های او سرچشمه می‌گیرد. هابز برای نخستین بار حق فرد را بر تکلیف او مقدم و تکلیف سیاسی او را ناشی از حق (صیانت نفس) او دانست. دانشمندان پیش از هابز، اولویت به تکلیف افراد می‌دادند. هابز در نظریه دولت، تکلیف (واگذاری حقوق افراد) را از درون حق (صیانت نفس) افراد استخراج می‌کند. تکلیف را فرع و حق را اصل دانست.^۲ هابز با همه توان کوشید تا فلسفه سیاسی را از نظریه‌های فراطبیعی در باره دولت جدا کند.

۱ - همان، ص ۲۹۸.

۲ - لئو اشتراوس، حقوق طبیعی و تاریخ، پیشین، ص ۲۰۱.

از این رو تلاش کرد فلسفه سیاسی را بر پایه روانشناسی انسان و نگرش مکانیکی در باره حرکت قرار دهد.^۱ اما چیزی که نگاه مدرن هابز را به سیاست و دولت، با علامت و نشانه پرسش روبه‌رو می‌کند، تجویز حکومت مطلقه لویاتان است که با فیلسوفان مدرن پس از او و حقوق اساسی شهروندان جامعه‌مدنی، سازگاری ندارد. از این رو موریس باربیه، هابز را نظریه پرداز دولت پیشامدرن می‌داند.

در میانه سده هفدهم، توماس هابز در کتاب لویاتان نظریه دولت خود را بیان کرد. در این کتاب اصولاً سخن در باره دولت پیشامدرن است. اگرچه هابز برخی خود مختاری‌ها را برای فرد به رسمیت می‌شناسد اما باید به او به عنوان نظریه پرداز دولت پیشامدرن نگریست. زیرا جمهوری پیشنهادی هابز به دلیل شیوه بنیادش بر مبنای واگذاری حقوق افراد مانند دولت پیشامدرن است. اگرچه این جمهوری فضای محدودی را برای آزادی‌های فردی اتباع باز می‌گذارد اما این فضای محدود نیز تابع قدرت سیاسی است.^۲

دولت از دیدگاه جان لاک

بنیان دولت

جان لاک یکی از پر آوازه‌ترین نظریه پردازان قرارداد اجتماعی است. او ریشه و منشأ دولت و جامعه سیاسی را (چنانکه در بحث نظریه‌های دولت، یاد آوری شد) در قرارداد اجتماعی میان شهریار و شهروندان می‌داند. از دیدگاه جان لاک بیشتر حکومت‌ها بر پایه درست و بخردانه بنیاد نیافته‌اند. از این رو

۱ - فردریک کاپلستون، پیشین، ج ۵، ص ۶۴.

۲ - موریس باربیه، پیشین، ص ۹۹.

لاک کوشش می‌کند برای مشروعیت و الزام سیاسی، یک پایه علمی بنا نهد. پرسش مهم او در این باره این است که «چرا حکومت وجود دارد؟» لاک به این نتیجه می‌رسد که حکومت‌ها زمانی نبوده‌اند.^۱

انسان‌ها آزاد و برابر آفریده شده‌اند، هیچ کسی بدون اراده و میل قلبی از حقوق طبیعی خود محروم و تحت فرمان و حکومت دیگران قرار نمی‌گیرد. تنها راهی که کسی خود را از حقوق طبیعی محروم و وارد پیمان‌های جامعه مدنی کند، این است که برای زندگی در جامعه‌ای همراه با امنیت و آرامش با دیگر هم‌نوعان خود به توافق برسد. هنگامی که شماری از افراد با توافق خود زیربنای چنین جامعه‌ای را بنا نهند، آن گاه جامعه یا پیکره سیاسی یک پارچه‌ای به وجود می‌آید که اکثریت به نمایندگی از همه مردم اداره امور جامعه را به دست می‌گیرند. اگر از دید عقل و خرد تصمیم اکثریت جامعه را تصمیم کل جامعه به شمار نیاوریم، چیزی جز رضایت تک تک افراد جامعه نمی‌تواند برای کل جامعه تصمیم بگیرد، و چنین فرایندی در عرصه عمل تحقق پذیر نیست. از این رو چیزی که سازنده یک جامعه سیاسی است توافق شماری از انسان‌های آزاد است که توان هماهنگ ساختن اکثریت جامعه را دارند. این تنها چیزی است که می‌تواند آغازگر حکومت قانونی در جهان باشد. افزون بر این، نمونه‌های تاریخی نشان می‌دهد که اساس و پایه حکومت‌های صلح آمیز بر رضایت و توافق شهروندان استوار شده است. همچنین شواهد تاریخی و مطالعه منشأ جوامع سیاسی نشان می‌دهد که در آغاز، حکومت در دست یک نفر بوده است اما این واقعیت منافاتی با رأی اکثریت و توافق همگانی مردم ندارد، زیرا مردم به حکومت‌شان شکل و شمایلی می‌دادند که مناسب و فراخور حال‌شان بود. اما این مسأله کاملاً روشن است که تداوم شکل حکومت در وجود یک فرد ارتباط و پیوندی با فرمانروایی پدرسالارانه ندارد. زیرا همه حکومت‌های پادشاهی در زمانی نه چندان دور از سوی مردم برگزیده شده‌اند.^۲

تفکیک قوا

تفکیک قوا یکی از کلید واژه‌های دولت مدرن است. مفهوم تفکیک قوا یکی از مفاهیم بنیادی حقوق اساسی است که باگذشت روزگار دگرگونی فراوانی را پشت سر گذاشته است. نخستین نظریه پردازان تفکیک قوا بر این باور بودند که گستردگی، اهمیت و فراوانی وظایف و کارویژه‌های دولت به اندازه‌ای است که از عهده یک نفر یا یک گروه بر نمی‌آید. از این رو دسته بندی و تفکیک کارویژه‌های دولت باعث آسانی

۱ - رامین جهانگللو، حاکمیت و آزادی، پیشین، ص ۴۹.

۲ - جان لاک، رساله ای درباره حکومت، پیشین، صص ۱۷۴ تا ۱۷۵.

و سادگی انجام آن می‌شود.^۱ جان لاک برخلاف هابز و بَدن، حاکمیت را تفکیک پذیر می‌داند. برای یک دولت و جامعه سیاسی، سه نوع کارویژه و قدرت را یادآوری می‌کند: قوه قانونگذاری، قوه اجرایی و قوه فدراتیو. این سه قوه را به شکل مثلی تصور می‌کند که قوه قانونگذاری در رأس هرم آن قرار دارد. زیرا نخستین و بنیادی‌ترین قانون همه نظام‌های سیاسی، بنا نهادن قوه قانونگذاری است. هدف این قانون - همانند نخستین قانون طبیعت که حتی بر قانونگذار نافذ است - حفظ و نگهبانی جامعه و اعضای آن است. این قدرت قانونگذاری نه تنها قدرت برتر تنواره سیاسی است بلکه اگر در دست کسانی قرارگیرد که برگزیده و منتخب جامعه هستند، مقدس و غیرقابل تبدیل و تغییر نیز است.^۲ تنها خط قرمز قانون مدنی، قانون طبیعت است زیرا قانون طبیعت، قانون جاودانه و پایدار برای همه انسان‌ها است. قانون مدنی باید هماهنگ با قانون طبیعی که خواست خداوند است، باشد. هر قانونی که مخالف با قانون طبیعت باشد نمی‌تواند خوب یا ارجمند باشد.^۳

از دیدگاه جان لاک قوای دولت به دو بخش تقسیم می‌شود: بخش قانونگذاری و بخش اجرایی. قوه اجرایی نیز به دو بخش تقسیم می‌شود: بخش داخلی که آن را قوه مجریه می‌نامند و بخش خارجی که آن را قوه فدراتیو می‌نامند. کارویژه و وظیفه قوه فدراتیو در برگیرنده جنگ و صلح، پیمان‌ها و ائتلاف‌ها و همه داد و ستدهای خارجی می‌شود.^۴ لاک نسبت به قوه قضاییه سکوت کرده است. برخی از نویسندگان براین باورند که چون حوزه دادرسی و قضاوت خارج از حوزه سیاست و حکومت است به این دلیل سکوت کرده است. برخی دیگر گفته‌اند چون لاک قوه قضاییه را زیر مجموعه قوه اجرایی می‌دانسته از این رو جداگانه بیان نکرده است.^۵

لاک تأکید می‌کند که در گام نخست قوای دولتی نباید در دست یک نفر، یا یک گروه باشد زیرا در این صورت احتمال دارد که قانونگذاران برای به دست گرفتن قوه اجرایی وسوسه شوند. در چنین حالتی ممکن است قانونگذاران خود را فراتر از قانون بدانند یا در فرایند وضع و تدوین قانون به خواسته‌ها و گرایش‌های درونی خود اهمیت بدهند و منافع و مصالح جامعه را فراموش کنند.^۶

۱ - علی‌اکبر جعفری ندوشن، تفکیک قوا در حقوق ایران، امریکا و فرانسه، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، نخست، ۱۳۸۳، ص ۳۵.

۲ - جان لاک، رساله‌ای درباره حکومت، پیشین، ص ۱۸۳.

۳ - همان، ص ۱۸۶.

۴ - همان، ص ۱۹۴.

۵ - حسین بشیریه، آموزش دانش سیاسی، پیشین، ص ۳۴۷.

۶ - حسین بشیریه، درس‌های دموکراسی برای همه، پیشین، ص ۵۸.

شکل های دولت

با توجه به جایگاه و پایگاه ویژه قوه قانونگذاری در نظریه دولت جان لاک، شکل ها و گونه های دولت جان لاک نیز برآمده از دل قوه مقننه است. لاک براین باور است که:

۱- اگر قوه قانونگذاری تنها به یک نفر در زمان حیاتش واگذار شده باشد، نام این نوع حکومت، پادشاهی انتخابی است. اگر به او در زمان زندگی و پس از او به دودمانش واگذار شده باشد، نام این گونه حکومت، پادشاهی موروثی است.

۲- اگر قوه قانونگذاری به شمار اندکی و وارثان و جانشینان آنان واگذار شده باشد، نام این نوع حکومت الیگارش است.

۳- اگر همه قدرت جامعه به صورت طبیعی در اختیار اکثریت قرار داده شود و اکثریت بتواند همه قدرت خود را برای قانونگذاری در زمان های گوناگون به کار گیرد و آن قوانین را به دست کارمندان برگزیده و منتخب خود به اجرا گذارد، نام این حکومت دموکراسی کامل خواهد بود.^۱

گونه های حکومت از دیدگاه لاک

قوه قانونگذاری در اختیار:	یک نفر و وارثانش	شماراندک و وارثان شان	همه
نام حکومت	پادشاهی انتخابی - موروثی	الیگارش	دموکراسی

هدف دولت

هدف و غایت دولت هم از نظر هابز و هم از دیدگاه لاک، فراهم کردن آرامش و تأمین صلح و امنیت و رفاه جامعه است. اما در شیوه رسیدن به این غایت و هدف عالی، این دو نظریه پرداز دولت راه های متفاوتی را رفته اند. زیرا انگاره ها و فرضیه های هر دو در باره انسان شناسی تفاوت دارند. لاک نه تنها هدف نهایی دولت را از منظر اخلاقی تبیین می کند، بلکه از روان شناسی نیز برای تبیین هدف دولت کمک می گیرد.^۲ لاک براین باور است که هرکسی که قدرت برتر و قوه قانونگذاری جامعه را در دست دارد، وظیفه دارد تا براساس قوانینی فرمانروایی کند که به آگاهی و تصویب همه مردم رسیده باشد. نزاع ها و چالش های مردم باید به دست داوران بی طرف و راستگو، براساس قوانین مصوب مردم حل و فصل شود. چنین قدرتی باید نیروی خود را در راه اجرای قانون های یاد شده در داخل کشور و یا پیشگیری از تجاوز و جبران زیان -

۱- جان لاک، رساله ای درباره حکومت، پیشین، ص ۱۸۱.

۲- بهاء الدین بازارگاد، پیشین، ج ۲، ص ۶۵۸.

های وارده از سوی بیگانگان به کار گیرد. هدف همه این‌ها نباید چیزی جز برقراری صلح، آسایش و مصلحت همگانی باشد.^۱ که در پرتو آن شهروندان می‌توانند از زندگی و مالکیت خود پاسداری کنند.

رابطه فرد و دولت

یکی از اصول مشهور نظریه جان لاک، حق شورش و انقلاب شهروندان برضد دولت است. هابز برای پندار بود که اگر اتباع برضد فرمانروا شورش کنند، جامعه سیاسی فرو می‌پاشد و مردم به وضع طبیعی باز می‌گردد. اما لاک برای باور است که اگر دولت اعتماد عمومی را که به عنوان امانت از مردم گرفته است، جز در راه خیر و خوشبختی مردم به کار ببرد و از قلمرو قوانین اساسی اخلاقی فراتر رود و بیداد پیشه کند، مردم حق انقلاب و سرنگونی دولت را دارند.^۲ انسان‌ها قطع نظر از وجود دولت، دارای حقوق معینی هستند که مهم‌ترین آن‌ها حق زندگی، آزادی و مالکیت است. کارویژه دولت این است که از این حقوق پاسداری کند. دولت در برابر افراد جامعه مسؤول است و باید در خدمت افراد باشد. دولت با همه اهمیت خود در جامعه باید محدود باشد.^۳

عوامل انحلال دولت

فرایند قرارداد اجتماعی جان لاک دو مرحله‌ای است. درگام نخست شهروندان براساس رأی اکثریت برسر ایجاد یک جامعه سیاسی در میان خود به توافق می‌رسند تا از وضع نامطمئن طبیعی رهایی یابند. در گام دوم برای این که بتوانند نابسامانی‌های جامعه را مدیریت کنند یک ساختار حکومتی و اداری را تأسیس می‌کنند. بنابراین باید میان فروپاشی و انحلال جامعه سیاسی و حکومت تفاوت گذاشته شود. علل و عوامل فروپاشی حکومت از دیدگاه جان لاک به دو دسته تقسیم می‌شود:

۱- عوامل خارجی.

آن چه که سازنده جامعه سیاسی است، همان پیمان و قراردادی است که میان شهروندان بسته می‌شود. تنها عاملی که می‌تواند این پیمان را از هم بگسلد، هجوم، یورش و پیروزی نیروهای خارجی است. زیرا در این صورت، وحدت تنواره سیاسی ضرورتاً از میان می‌رود. بنابراین همه به وضعیتی باز می‌گردد که پیش‌تر در آن بوده است. زمانی که جامعه سیاسی گرفتار گسست و فروپاشی شد حکومت آن جامعه نمی‌-

۱- جان لاک، رساله ای درباره حکومت، پیشین، ص ۱۷۹.

۲- محمودصناعی، آزادی فرد و قدرت دولت، تهران، هرمس، پنجم، ۱۳۸۴، ص ۹۴.

۳- هوشنگ عامری، پیشین، ص ۹۵.

تواند برجای بماند برای پذیرش این شیوه انحلال حکومت‌ها، جهان بیش از اندازه لازم پیش رفته است و نیازی به سخن بیشتر نیست.^۱

۲- عوامل داخلی

عوامل داخلی فروپاشی نیز به چند دسته تقسیم می‌شود:

۲-۱- هرگاه قوه قانونگذاری از هم پاشیده شود، به دنبال آن زوال و نابودی جامعه نیز فرا می‌رسد. از آن جا که ماهیت و وحدت جامعه وابسته به قدرت قانونگذاری است، تأسیس قدرت قانونگذاری نخستین و بنیادی‌ترین کار یک جامعه است. بنابراین سازوکارهای وحدت و هماهنگی جامعه، زیر نظر افراد و کسانی به وجود می‌آید که با قدرت قانونگذاری در ارتباط و پیوند هستند. زمانی که کسی یا شماری از افرادی که از سوی مردم برای قانونگذاری برگزیده نشده‌اند به گونه خودسر به وضع و اجرای قانون خویش پردازند، مردم موظف نیستند که به قانون آنان پای‌بند باشند. در این صورت مردم از دایره اطاعت و انقیاد قانونی خارج شده‌اند و می‌توانند در برابر قانون شکنانی که جایگاه قانونگذاری را غصب کرده‌اند مقاومت کنند. در این صورت جامعه گرفتار گسست و فروپاشی می‌شود.^۲

۲-۲- زمانی که فرمانروا از گردهمایی و تشکیل قدرت قانونگذاری در فرصت معین شده امتناع ورزد و آزادی عمل قدرت یاد شده را برای اهدافی که برای آن برپا شده است بگیرد، قدرت قانونی دچار تغییر شده است. زیرا هدف تنها گردهمایی نیست بلکه قدرت و قوه قانونگذاری نیاز به آزادی بیان، گفت و گو و مناظره دارد تا بتوانند قوانینی وضع کنند که به صلاح و فلاح جامعه است. بنابراین کسی که آزادی قوه قانونگذاری را می‌گیرد و یا مانع کار آنان می‌شود، در حقیقت قدرت قانونگذاری را تصاحب کرده و به حکومت پایان داده است.^۳

۲-۳- اگر شهیار و فرمانروا خود سرانه و بدون رضایت مردم، هیأت انتخاب کنندگان و شیوه انتخابات را به ضرر و زیان مردم تغییر بدهد، قدرت قانونگذاری نیز دگرگون می‌شود. زیرا اگر افرادی بجز برگزیدگان مردم و با شیوه‌ای بجز شیوه‌ای که مردم تجویز کرده‌اند دست به انتخاب بزنند، قانونگذاران منتخب، نمایندگان برگزیده مردم نخواهند بود.^۴

۱- جان لاک، رساله‌ای درباره حکومت، پیشین، ص ۲۴۷.

۲- همان، ص ۲۴۸.

۳- همان، ص ۲۵۰.

۴- همان، ص ۲۵۰.

۴-۲- تسلیم و سپردن مردم به یک قدرت خارجی از سوی فرمانروا یا قوه قانونگذاری، بدون شک، دگرگونی در قدرت قانونگذاری و به دنبال آن فروپاشی حکومت را در پی خواهد داشت. زیرا هدف مردم از پذیرش پیمان و ورود به جامعه، نگرهبانی و نگهداری جامعه آزاد و مستقل است که توسط قانون داخلی خودش رهبری شود. اگر آن‌ها به یک قدرت خارجی تسلیم شوند، این هدف از دست رفته است.^۱

تعامل دین و دولت

جان لاک رابطه و تعامل نهاد دین و نهاد دولت را در یک چهارچوب منطقی تبیین کرده است. شیوه لاک در حل رابطه دین و دولت تاکنون در کشورهای دموکراتیک غربی، معتبر و معمول است. با توجه به این که لاک یک انسان مذهبی است اما از تعصبات مذهبی بیزار و آن را خطرناک می‌داند. سازوکاری که جان لاک برای تعامل منطقی دین و سیاست به فرمانروا پیشنهاد می‌کند این است:

۱- گذشت و مدارای سیاست نسبت به همه مذاهب و فرقه‌های مذهبی.

۲- مذاهب باید از اسارت قدرت سیاسی آزاد باشد.

۳- دولت و دین هرکدام در قلمرو خود فعالیت کنند و به حوزه اختیارات یک دیگر تجاوز نکنند.

قلمرو دین، امور اخروی و رستگاری انسان در جهان دیگر است و قلمرو سیاست امور دنیوی و این جهانی مردم است. افزون بر این‌ها هیچ نیرویی نمی‌تواند دین و آموزه‌های آن را بنابر طبیعت ذاتی دین، با زور اجرا کند. زیرا دین با امور باطنی و احساسات درونی انسان سروکار دارد. از این رو مقامات دولتی و کشوری حق دخالت در امور دینی مردم را ندارند. و اگر دخالت کنند موفق نمی‌شوند.^۲ تنها موردی که دولت می‌تواند در امور دینی به عنوان وظیفه دخالت کند جایی است که کنش مذهبی در برگیرنده رفتار و کرداری ممنوع و مخالف قانون باشد. چنانکه جان لاک در این باره از قربانی کردن گاوها در معابد به عنوان مثال یاد می‌کند و دخالت دولت را در این گونه موارد جایز می‌داند:

اگر شماری از مردم برای اجرای مراسم دینی گردهم آیند و بخواهند گوساله‌ای را قربانی کنند، به گمان من قانون نباید آنان را از این کار باز دارد زیرا این کار آنان گزندگی به جان و مال دیگران نمی‌رساند و به همان دلیل می‌توانند گوساله را در جای دیگر قربانی کنند. این عمل آنان موجب خشنودی خداوند باشد یا نباشد، مربوط به خود آنان است. تنها وظیفه‌ای که فرمانروا دارد این است که مراقب باشد زیانی به حکومت و گزندگی مالی یا جانی به کسی نرسد. اما اگر اتفاقاً وضعیتی به وجود آید که مصلحت جامعه

۱- همان، ص ۲۵۱.

۲- بهاء‌الدین بازارگاد، پیشین، ج ۲، ص ۶۶۸.

ایجاب کند برای افزایش نسل گاوها که به دلیل مرگ و میر از بین رفته‌اند، کشتن گاو ممنوع شود در این حال هیچ کسی دخالت حاکم مدنی را در منع کشتن گاوها برای هر استفاده‌ای که باشد، نادرست نخواهد شمرد؟ فقط باید به این نکته توجه داشت، قانونی که در این زمینه وضع می‌شود مربوط به مذهب نیست بلکه ناظر به یک امر سیاسی است. یعنی قانون به بخش عبادی قربانی کار ندارد. بلکه ذبح گاوها را ممنوع می‌کند. فرمانروا نمی‌تواند آن چه را که از نظر حکومت قانونی و مشروع است در کلیسا قدغن کند. هرآنچه را که رعایا برای استفاده عادی خود در به کاربردنش مجازند فرمانروا نمی‌تواند و نباید برای استفاده مذهبی فرقه خاصی از مردم ممنوع سازد.^۱

اهمیت اندیشه لاک

اهمیت اندیشه فلسفی لاک در این است که مسأله معرفت و شناخت انسان را به گونه آشکار و روشن بیان کرده است. معرفت و شناخت، یعنی پرداختن به سرچشمه‌های دانش و شناخت بشر، موضوع یکی از کتاب‌های مهم او به نام «جستاری در فهم بشر» است. دیدگاه‌های معرفت‌شناسانه لاک در تاریخ فلسفه نوین اروپا جایگاه بسیار ارجمندی دارد. لاک از پیشگامان روش تجربه‌گرایی است. تجربه‌گرایی در باره معرفت و شناخت براین باور است که سرچشمه شناخت انسان حس و تجربه است. ذهن انسان در آغاز مانند لوح و تخته سفیدی است که تصورات حسی انسان بر آن نقش می‌بندد. پس از لاک مکتب تجربه‌گرایی در انگلستان گسترش یافت و فیلسوفانی چون برکلی و هیوم در باره معرفت‌شناسی بحث‌های فراوانی کردند و راه را برای ایمانوئل کانت هموار ساخت.^۲

۱- جان لاک، نامه‌ای در باب تساهل، کریم شیرزادگلشاهی، تهران، نشرنی، دوم، ۱۳۸۳، ص ۹۴.

۲- محمود صناعی، پیشین، ص ۸۴.

دولت از دیدگاه مونتسکیو

بنیان دولت

مونتسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵م.) را می‌توان یکی از اصحاب قرارداد اجتماعی به شمار آورد. اگرچه او مانند روسو واژه قرارداد اجتماعی را به کار نبرده و گسترش نداده است، اما از لابه لای متن و زمینه متن روح القوانين استفاده می‌شود که او به سازوکار قرارداد اجتماعی برای بنیانگذاری دولت مدرن باور داشته است. زیرا دولت را نتیجه رضایت مردم و قوانین بین حاکم و محکوم می‌داند.^۱

دین و سیاست

مونتسکیو به دین و مذهب نگاه معطوف به هدف دارد. زیرا کارآمدی دین را در این راستا بررسی می‌کند. او براین باور است که قوانین مذهبی و کشوری باید به گونه‌ای باشند که مردم را به راه راست هدایت کنند. اگر یکی از این دو قانون یاد شده در راستای هدایت مردم، سستی کند باید قانون دیگر با استفاده از راهکارهای مناسب تقویت شود. اگر دینی مردم را به تنبلی و تن پروری فراخواند، باید قوانین حکومتی به گونه‌ای وضع شود که آن را جبران کند. مثلاً در مذهب اسلام که تقدیر و سرنوشت جایگاه ویژه‌ای دارد، مومنان علاقه چندانی به کنش و کوشش ندارند. زیرا آنان بر این پندارند که روزی شان مقدر شده است و تلاش و کوشش شان در این مورد نقشی ندارد. در چنین مذهبی باید قوانینی وضع شود که افراد را به کار و کوشش وادارد. وقتی قوانین مذهبی و دینی چیزهایی را لغو کند که قوانین کشوری عین آن‌ها را تقویت کرده است، قوانین کشوری نباید واکنش نشان بدهد زیرا این موضوع اختلافات قوانین کشوری و دینی را بیشتر می‌کند. به اندازه‌ای که از کاه کوه و از کوه کاه ساخته می‌شود. بنابراین باید میان قوانین دینی و کشوری هماهنگی کامل باشد.^۲

رابطه فرد و دولت

مونتسکیو از آزادی شهروند سخن می‌گوید نه آزادی فرد. او تنها در کتاب «روح القوانين» دویست و هشتاد بار واژه شهروند را به کار برده است در حالی که در همه آثار خود تنها هفت بار (چهار بار در روح القوانين) به واژه فرد اشاره می‌کند. مونتسکیو آشکارا به شهروند به عنوان عضو دولت بیش از فرد توجه دارد. او به تفاوت میان شهروند به عنوان عضو دولت و انسان به مثابه فرد آگاهی دارد و براین باور است که

۱ - بهاءالدین بازارگاد، پیشین، ج ۲، ص ۶۸۵.

۲ - مونتسکیو، روح القوانين، علی اکبر مهدی، تهران، امیرکبیر، هشتم، ۱۳۶۲، ص ۶۸۲.

شهروند را بیشتر قانون و فرد را بیشتر آداب و رسوم راهنمایی می‌کند. مونتسکیو آزادی شهروند را هم به ایمنی شخصی و نه‌راسیدن شهروند از قدرت سیاسی فرو می‌کاهد.^۱

تفکیک قوا

مهم‌ترین بخش فلسفه سیاسی مونتسکیو، مسأله تفکیک قوای حکومتی است. مونتسکیو براین باور است که قوای حکومتی نخست باید از یک دیگر جدا باشند. دوم در عرض هم دیگر و برابر باشند. سوم بر یک دیگر نظارت و مراقبت داشته باشند تا هیچ کدام از حدود خود فراتر نروند.^۲

مونتسکیو در باره نظام سیاسی کشور انگلستان زمان خود براین باور است که: در این کشور سه قوه حکومتی وجود دارد که هریک کار خود را می‌کنند و از هم دیگر تفکیک شده‌اند.

نخست: قوه قانونگذاری که به وسیله آن پادشاه یا قانونگذاران برای مدت معین یا برای همیشه قوانین را وضع، یا قوانین موجود را اصلاح و الغاء می‌کنند.

دوم: قوه اجرایی که مربوط به حقوق بین‌المللی است و به وسیله آن، دولت روابط سیاسی و امنیت خارجی کشور را برقرار می‌سازد.

سوم: قوه مجریه (قضاییه) که مربوط به حقوق مدنی است و به وسیله آن در اختلافات میان افراد داوری می‌کند. دعاوی را حل و فصل و جرایم را کیفر می‌دهند. این قوه را قوه قضاییه هم می‌نامند.

وقتی قوه قانونگذاری و اجرایی باهم در اختیار یک نفر یا یک هیأت که فرمانروا هستند، قرار بگیرد دیگر آزادی وجود نخواهد داشت. زیرا باید از آن بیمناک بود که قوانین را جابرانه وضع و جابرانه اجرا کنند. همچنین اگر قوه قضایی از دو قوه مقننه و مجریه جدا نباشد، نیز آزادی وجود نخواهد داشت زیرا وقتی قاضی، قانونگذار و مجری قانون باشد، اقتدار او جابرانه خواهد بود. اگر چنین شود همه چیز از میان می‌رود و سنگ روی سنگ بند نخواهد شد.^۳

قوه مقننه در اصل باید در اختیار همه افراد جامعه باشد. اما چون این مسأله در کشورهای بزرگ امکان ندارد و در کشورهای کوچک با موانع متعدد رو به رو است، اعضای این قوه با شیوه انتخابات از سوی مردم برگزیده می‌شوند. ضروری نیست که اعضای قوه قانونگذاری از میان کل افراد ملت انتخاب شوند. همین قدر که ساکنان نواحی مهم، هر کدام یک نماینده انتخاب کنند، کفایت می‌کند.^۴

۱ - موریس باربیه، پیشین ص ۱۵۴.

۲ - بهاء‌الدین بازارگاد، پیشین، ج ۲، ص ۶۸۵.

۳ - مونتسکیو، پیشین، ص ۲۹۷.

۴ - و.ت. جونز، پیشین، ص ۳۲۷.

قوه مجریه باید به دست پادشاه باشد. زیرا این بخش حکومت که همیشه به تصمیمات آنی و فوری نیاز دارد، توسط یک نفر بهتر اداره می‌شود. برخلاف قوه مقننه که گروهی بهتر اداره می‌شود.^۱

انواع حکومت

مونتسکیو برخلاف فیلسوفان سیاسی کلاسیک که نظام‌های سیاسی را به مونارشی، آریستوکراسی و دموکراسی دسته‌بندی می‌کردند، این گونه دسته‌بندی را نادرست دانسته و حکومت‌ها را به دو گونه دسته‌بندی کرده است:

۱- پادشاهی. نظام پادشاهی، نظامی است که در آن یک نفر در رأس هرم قدرت سیاسی قرار دارد. این گونه نظام سیاسی از نظر کیفی به دو نوع تقسیم می‌شود:

۱-۱- نظام پادشاهی مشروطه. در این گونه نظام، پادشاه وظیفه دارد در چهارچوب قانون اساسی فرمانروایی کند. اگر فراتر از آن برود، باید در برابر قانون اساسی که از سوی شهروندان به تصویب رسیده است پاسخگو باشد.^۲ مونتسکیو از شرافت ملی و عمومی به عنوان اساس و جوهر حکومت پادشاهی یاد می‌کند. همان چیزی که در حکومت دموکراسی، تقوای سیاسی نامیده می‌شود.^۳

۲-۱- نظام پادشاهی استبدادی. در این نوع نظام سیاسی، پادشاه حکومت مطلقه دارد و سرچشمه قانون به شمار می‌رود. فرمانروا براساس میل و اراده خود حکومت می‌کند. در حکومت‌های استبدادی که قوانین اساسی وجود ندارد، معمولاً مذهب از نیروی فراوانی برخوردار است زیرا آیین‌های مذهبی به گونه‌ای از قوانین پاسداری می‌کند. اگر مذهب نباشد، آداب و رسوم مورد احترام جایگزین قوانین مذهبی خواهد شد.^۴ در حکومت استبدادی ترس از حکومت، اصل و اساس است. زیرا تقوای سیاسی در این گونه حکومت به درد نمی‌خورد و شرافت ملی هم بی‌خطر نخواهد بود.^۵

۲- جمهوری. نظام جمهوری نظامی است که همه ملت یا بخشی از آنان زمام حکومت را در دست دارند. این گونه سامان سیاسی نیز از نظر کمی به دو نوع دسته‌بندی می‌شود:

۲-۱- دموکراسی. اگر همه ملت زمام امور را در دست داشته باشند آن را حکومت دموکراسی می‌نامند. در این نوع حکومت، مردم رأی می‌دهند و مقامات ارشد حکومتی را انتخاب می‌کنند، شهروند و

۱- مونتسکیو، پیشین، ص ۳۰۳.

۲- همان، ص ۹۳.

۳- همان، ص ۱۱۷.

۴- همان، ص ۱۰۶.

۵- همان، ص ۱۱۹.

فرمانبر به شمار می‌روند.^۱ مونتسکیو از تقوا و پاکدامنی سیاسی در حکومت دموکراسی به عنوان زیربنا و پایه یاد می‌کند.^۲

۲-۲- آریستوکراسی. اگر بخشی از ملت به نمایندگی از همه، رهبری سیاسی کشور را به عهده داشته باشند آن را حکومت اشرافی یا آریستوکراسی می‌نامند.^۳ در حکومت‌های دموکراسی، مردم از آن جهت که رأی می‌دهند و اراده آنان بازتاب پیدا می‌کند، فرمانروا هستند و قانونی که به مردم حق رأی می‌دهد، قانون اساسی به شمار می‌آید. و از آن جهت که نمایندگان آنان بر آنان حکومت می‌کنند، فرمانبر و شهروند به شمار می‌روند. اما حکومت اشرافی از ظرفیتی برخوردار است که دموکراسی از آن بی بهره است زیرا ملت در برابر اشراف مانند رعیت در برابر پادشاه است و به وسیله قوانین اشرافی از سرکشی ملت جلوگیری می‌شود. بنابراین در چنین حکومتی کمتر از حکومت دموکراسی به تقوا و پاکدامنی سیاسی نیاز است.^۴

حکومت مطلوب از دیدگاه مونتسکیو

حکومت مطلوب از دیدگاه مونتسکیو، حکومتی است که مرکب از مؤلفه‌های حکومت سلطنتی، اشرافی و جمهوری باشد. مونتسکیو براین باور است که بهترین گونه حکومت در روزگار او نظام سیاسی انگلستان است که براساس تفکیک و موازنه قوا شکل گرفته است. از این رو ضامن آزادی و فضیلت مدنی است. در برابر، بدترین گونه حکومت، پادشاهی استبدادی است که براساس ترس اتباع پایه گذاری شده است.^۵

انحلال حکومت

مونتسکیو براساس روشی که در بررسی حکومت‌ها در کتاب ارجمند روح القوانين دارد، علل و عوامل انحطاط و انحلال حکومت‌ها را به طور کلی بررسی نمی‌کند بلکه زوال حکومت‌ها را معلول فساد اصول حکومت‌ها می‌داند و برای زوال و انحلال هر نوع حکومت، علل و عوامل ویژه‌ای یاد آوری می‌کند. از این رو نخست از علل فروپاشی نظام مردم سالاری و حکومت دموکراتیک آغاز می‌کند و براین باور است که فساد هر حکومتی تقریباً با فساد اصول و پایه‌های آن آغاز می‌شود.

فساد اصول جمهوری دموکراسی

۱ - همان، ص ۹۴.

۲ - همان، ص ۱۰۹.

۳ - همان، ص ۹۹.

۴ - همان، ص ۱۱۴.

۵ - حسین بشیریه، آموزش دانش سیاسی، پیشین، ص ۲۸۷.

اصول نظام دموکراسی در دو بازه زمانی فاسد می‌شود: نخست هنگامی که مساوات از میان برود. دوم زمانی که مساوات به حد افراط برسد. وقتی مساوات به افراط کشیده شود ملت می‌خواهد به جای زمامداران، در کارهای اجرایی، قانونگذاری و قضایی دخالت کنند. در چنین حالتی تقوا و فضیلتی باقی نخواهد ماند. کسی به زمامداران احترام نخواهد گذاشت و نیز احترام در خانواده‌ها از میان می‌رود. بنابراین جای شگفتی نیست که مردم رأی خود را در انتخابات به نامزدان نمایندگی بفروشند. زیرا وقتی ملت همه چیز را در اختیارگرفت، بر نمی‌گرداند مگر با واژگون کردن دولت. پس دموکراسی باید از دو افراط پرهیز کند: یکی روح عدم مساوات که آن را به سوی حکومت اشرافی و حاکمیت استبدادی می‌کشاند و دیگری روح مساوات افراطی که آن را به سوی استبداد می‌کشاند و این استبداد از میان نمی‌رود مگر با پیروزی دشمن خارجی.^۱

فساد اصول جمهوری اشرافی

حکومت اشرافی وقتی فاسد می‌شود که اعیان و بزرگان خودسر شوند. در این صورت نه فرمانگذاران و نه فرمانبران هیچ کدام پرهیزکار نخواهند ماند. هنگامی که خانواده‌های سلطنتی قوانین را مراعات می‌کنند، حکومت جمهوری اشرافی مانند حکومت پادشاهی مشروطه‌ای می‌شود که چندین پادشاه داشته باشد. اما وقتی قوانین را مراعات نکنند حکومت آریستوکراسی مانند نظام پادشاهی استبدادی می‌شود که چندین پادشاه داشته باشد. اصول جمهوری در میان هیأت حاکمه و اصول حکومت استبدادی در میان اتباع و مردم حاکم می‌شود. در نتیجه این دوگانگی دو هیأت و دو حاکمیت در یک کشور به وجود می‌آید که باهم ناسازگار هستند.

در نظام اشرافی فساد وقتی به اوج خود می‌رسد که اشرافیت از یک سو موروثی شود و از سوی دیگر همین اشرافیت موروثی اعتدال و تعادل خود را از دست بدهد. در چنین وضعی اگر شمار اشراف کم باشد، اقتدار آنان بیشتر، اما امنیت آنان کمتر است. پس فراوانی تعداد طبقه اشراف در حکومت موروثی اشرافی موجب ملایم شدن حکومت در برابر شهروندان می‌شود. اما چون پرهیزکاری سیاسی در این گونه حکومت‌ها اندک است اشراف گرفتار تنبلی و تن‌پروری می‌شوند و سرانجام حکومت توان و پویایی خود را از دست خواهد داد.^۲

۱ - مونتسکیو، پیشین، ص ۲۳۵.

۲ - همان، ص ۲۳۹.

فساد اصول پادشاهی مشروطه

حکومت مشروطه هنگامی که اختیارات شهرداری‌ها، قوه قضاییه و دیگر هیأت‌های فرمانروایی از میان برود، فاسد و تبدیل به حکومت استبدادی و تسلط یک فرد می‌شود. حکومت مشروطه وقتی فاسد می‌شود که پادشاه به جای تبعیت از قوانین و رسوم، برای برانداختن آن‌ها تلاش کند و پادشاه بخواهد همه چیز را به انحصار خود درآورد. دولت را به پایتخت، پایتخت را به دربار و دربار را به شخص خود منحصر کند. حکومت پادشاهی مشروطه زمانی فاسد و نابود می‌شود که قدردان محبت ملت خود نباشد و احساس امنیت در میان ملت خود نکند. زیرا پادشاه مشروطه باید در میان مردم احساس محبت و امنیت بکند.

اصول حکومت مشروطه هنگامی فاسد می‌شود که انسان‌های بد ذات به منصب و موقعیت خود که ناشی از بندگی و نوکری است، افتخار کند و بندگی پادشاه چنان فریب شان بدهد که به فکر میهن و وطن خود نباشند. اگر درباریان قدرت مشروطه را فاسد و ماهیت آن را تغییر دهند، آیا برضد پادشاه مشروطه قیام نکرده اند؟^۱

فساد اصول پادشاهی استبدادی

اساس حکومت استبدادی خود به خود و به تدریج فاسد می‌شود. اصول حکومت‌های غیراستبدادی بر اثر رویدادهای ویژه‌ای نابود می‌شوند. اما حکومت‌های استبدادی بر اثر بیماری‌های درونی و ذاتی خود فاسد می‌شوند، مگر این که عوامل خارجی از فساد آن پیشگیری کند. بنابراین حکومت‌های استبدادی محکوم به شکست‌اند، مگر این که اوضاع ناشی از مقتضیات زمان، آب، هوا و مذهب یا وضع و قریحه ملت آن‌ها را مجبور کند که تابع قاعده‌ای بشوند و فساد آن‌ها را برای مدتی به تأخیر بیندازد.^۲

هدف دولت

دولت‌ها به طور کلی اهداف و انگیزه‌هایی را دنبال می‌کنند. از دیدگاه مونتسکیو دولت‌ها دو گونه هدف را دنبال می‌کنند:

۱ - همان، ص ۲۴۰.

۲ - همان، ص ۲۴۴.

۱- هدف عمومی

از دیدگاه مونتسکیو نخستین قانون طبیعت، «صلح» است. بنابراین مهم‌ترین اصل و اساس حکومت، «امنیت» است. و منظور از امنیت تنها صیانت نفس نیست بلکه تأمین آزادی افراد است. از این رو به این نتیجه می‌رسیم که هدف عمومی همه دولت‌ها، حفظ و بقای خودشان است.^۱ اما این هدف نباید مانند صیانت نفس در نظریه توماس هابز به گونه منفی تحلیل شود.^۲

۲- هدف خصوصی.

افزون بر هدف عمومی، هر دولتی اهداف ویژه‌ای را دنبال می‌کند. هدف ویژه دولت‌های استبدادی و تیرانی، خوش گذرانی و لذت پادشاهان است. هدف حکومت استبدادی هم آرامش است، اما این آرامش نباید صلح پنداشته شود، بلکه باید آن را مانند خاموشی و سکوت شهرهایی انگاشت که در آستانه سقوط قرار گرفته‌اند.^۳ هدف ویژه دولت‌های مشروطه، سربلندی و افتخار پادشاه است.^۴

۱ - همان، ص ۲۹۵.

۲ - و ت جونز، پیشین، ص ۳۰۰.

۳ - همان، ص ۳۰۰.

۴ - مونتسکیو، پیشین، ص ۲۹۵.

دولت از دیدگاه ژان ژاک روسو

مقدمه

نوشته‌های سیاسی ژان ژاک روسو را می‌توان به دو دوره دسته بندی کرد:

۱- دوره‌ای که عقاید و باورهای فلسفی او شکل می‌گیرد. در این دوره که در برگیرنده سال‌های میانی دهه پنجم سده هجدهم است، روسو با نظریه‌های دیدرو در باره انسان مخالفت می‌کند. دیدرو می‌گفت انسان موجود عقلانی است و همین ویژگی او را مطیع و فرمانبر قانون انصاف طبیعی قرار داده است. اما روسو دیدگاه نسبتاً بدبینانه نسبت به انسان داشت. محصول اندیشه روسو در این دوره کتاب «بنیادهای نابرابری در میان انسان‌ها» است.

۲- دوره‌ای که روسو در باورهای فلسفی خود تجدید نظر می‌کند. این دوره، همزمان بود با چاپ کتاب قرارداد اجتماعی در سال ۱۷۶۲ میلادی.

بسیاری از منتقدان و مفسران روسو بر این باورند که اندیشه فلسفی روسو در این دو دوره همبستگی و پیوند منطقی ندارد. به ویژه کتاب‌های «بنیادهای نابرابری در میان انسان‌ها» و «قرارداد اجتماعی». روسو در کتاب نخست نسبت به اندیشه فردگرایی خونسرد و بی تفاوت به نظر می‌رسد اما در قرارداد اجتماعی نسبت به جامعه و جامعه گرایی این دیدگاه را دارد. بنابراین، این دو شیوه و روش باهم سازگاری ندارند.^۱

ریشه و بنیان دولت

روسو یکی از مهم‌ترین اصحاب قرارداد اجتماعی است. قرارداد اجتماعی (چنانکه گذشت)، سازوکاری است که دولت مدرن براساس آن پایه گذاری می‌شود. بستن قرارداد اجتماعی از دید روسو، به این شیوه است که هر فرد شخص خود و همه حقوق خود را به جامعه واگذار می‌کند تا همانندی و مساوات در میان مردم ایجاد شود. هنگامی که مردم چنین وضعیت مساوی را ببینند همگی وضع موجود را می‌پذیرند و به سود هیچ کسی نیست که قواعد بازی را زیر پا نهد.^۲

روسو فرایند تأسیس حکومت را دو مرحله‌ای می‌داند. در مرحله نخست مردم که حیثیت هیأت حاکمه را دارند تصمیم می‌گیرند حکومتی را در قالب یکی از شکل‌های رایج آن تأسیس کنند. این کار در حقیقت وضع قانون به شمار می‌رود. در مرحله دوم، مردم رهبرانی را برای اداره حکومت نوبنیاد منصوب می‌کنند. البته این فرایند پیچیدگی و ابهام فراوان دارد. چگونه ملت که هیأت حاکمه، شهروند و تبعه به شمار

۱- بهاءالدین بازارگاد، پیشین، ص ۷۴۶.

۲- ژان ژاک روسو، پیشین، ص ۱۰۳.

می‌رود، می‌تواند در برخی اوضاع و احوال بدل به حکومت و زمامدار شود؟ از دیدگاه روسو این تغییر رابطه یک مسأله نظری و انتزاعی نیست زیرا نمونه‌های عینی و خارجی دارد. چنانکه در پارلمان انگلستان روزگار روسو اتفاق افتاده است.

فرایند شکل‌گیری حکومت با این شیوه، یکی از ویژگی‌های حکومت‌های دموکراتیک است که می‌تواند برپایه تصمیم اراده‌عمومی بنیانگذاری شود. پس از آن اگر این حکومت موقتی از سوی شهروندان پسندیده شد می‌تواند به کارش ادامه بدهد. در غیر این صورت به هیچ شکل دیگری بدون چشم‌پوشی از اصولی که پیش از این تبیین شد، نمی‌توان حکومتی قانونی ایجاد کرد.^۱

اراده عمومی

اراده عمومی یکی از کلیدواژه‌های فلسفه‌سیاسی روسو به شمار می‌رود. برای فهم این کلید واژه پیچیده، باید نخست واژه‌ها و ترکیب‌های همگن آن توضیح داده شود:

۱- اراده اکثریت. یعنی اراده پنجاه درصد به بالا و منظور از این اکثریت، تنها اکثریت در شمارش است یعنی اکثریت مردم.

۲- اراده همگانی. یعنی اراده صد در صد انسان‌ها، منظور همگانی عددی است یعنی همه یک پیشنهاد را بپذیرند و در واقع اراده همه یعنی جمع اراده‌های فردی است که به منافع خصوصی و مسایل خاصی توجه دارند. روسو، اراده اکثریت و اراده همگانی را در مباحث دولت قبول ندارد.

۳- اراده عمومی، آگاهی عمومی به خیر عمومی است. اراده عمومی به دنبال منافع عمومی و خیر عمومی است و همیشه به خیر و صلاح عمومی گرایش دارد.^۲ در اراده عمومی دو عنصر تعیین‌کننده وجود دارد: نخست هدف که خیر عمومی است. دوم خاستگاه اراده عمومی که از همه و برای همه است. اراده عمومی که خیر عمومی است، اراده هرکسی است اگر چه او خودش چنین نپندارد. اراده عمومی قابل واگذاری به حاکم و نمایندگان نیست. صدای مردم، صدای خداوند است و نمی‌توان آن را در نهادهای پارلمانی جست و جو کرد. اراده عمومی مفهومی کیفی است نه کمی. عدد و رقم آن اهمیت ندارد بلکه خصوصیات آن مهم است.^۳

نقد اراده عمومی روسو:

۱- همان، ص ۳۹۵.

۲- همان، صص ۴۰۹، ۴۰۴، ۲۶۹، ۲۵۸، ۱۵۲.

۳- عبدالرحمان عالم، تاریخ فلسفه سیاسی غرب، پیشین، ج ۲، ص ۳۵۳.

- ۱- اگر اراده عمومی اراده اکثریت نیست، پس سازوکار دست یافتن به اراده عمومی چیست و چگونه کشف می‌شود. بنابراین هیچ کسی نمی‌تواند ادعا کند که اراده عمومی این است و جز این نیست.
- ۲- با حاکمیت اراده عمومی اراده فرد به حاشیه می‌رود و حتی انسان به بهانه آزادی مجبور به پیروی از اراده عمومی می‌شود. این پندار، درهای استبداد و ستمگری را باز می‌کند.
- ۳- مفهوم اراده عمومی بر پایه منافع عمومی قرار دارد. از دیدگاه روسو اراده عمومی همواره به سود جامعه است. مفهوم منافع عمومی بسیار پیچیده و تفسیرپذیر است. بنابراین یک فرمانروای ستمگر هم می‌تواند رفتار ظالمانه خود را به بهانه منافع عمومی توجیه کند.
- ۴- تفاوت گذاشتن میان اراده عمومی و اراده همگانی بسیار دشوار است همچنین به آسانی نمی‌توان تشخیص داد که چه کسی براساس اراده واقعی خود رفتار می‌کند یا برپایه اراده مصلحت اندیشانه.^۱

شکل های دولت

در فلسفه سیاسی روسو مردم و شهروندان یک کشور، در آن واحد دارای دو حیثیت هستند: از آن جهت که حکومت از سوی مردم برگزیده می‌شوند و حکومت کارگزار مردم به شمار می‌آید، مردم حیثیت هیأت حاکمه را دارد و از آن جهت که فرمان‌ها و قانون‌های حکومتی بر مردم اجرا می‌شود، مردم شهروند و تبعه حکومت به شمار می‌روند.

حکومت عامل و کارگزاری است که تعامل این دو حیثیت، مردم را هماهنگ می‌کند و اراده عمومی را که یکی از کلید واژه‌های فلسفه سیاسی روسو است، در باره شهروندان به اجرا می‌گذارد. زیرا اراده عمومی بدون ضمانت اجرایی نمی‌تواند کاری انجام دهد و مسؤول اجرای آن حکومت است.^۲

شکل‌ها و گونه‌های حکومت (= قوه مجریه، زیرا قانونگذاری حق ملت است) نیز مبتنی بر اراده مردم است که حیثیت هیأت حاکمه را دارند:

- ۱- اگر مردم حکومت را به همه شهروندان، یا به اکثر شهروندان واگذار کنند، نام این نوع حکومت دموکراسی است. مفهوم دموکراسی از دیدگاه روسو با مفهوم امروزی دموکراسی، تفاوت فراوانی دارد. از این رو بحث دموکراسی روسو در کتاب قرارداد اجتماعی کمی پیچیده به نظر می‌رسد. منظور روسو از دموکراسی عبارت است از اشرافیت خواص به علاوه حاکمیت مردمی.

۱- همان، ص ۳۵۶.

۲- بهاء‌الدین بازارگاد، پیشین، ص ۷۷۲.

برپایه برداشتی که روسو از دموکراسی دارد، دشواری‌های بنیانگذاری حکومت دموکراسی را بر می-شمارد. نخست: حکومت دموکراسی مناسب دولت‌ها و سرزمین‌های کوچک است تا در هنگام لزوم، ملت فراخوانده و گردآورده شود. دوم: این سرزمین از یک آداب و رسوم برخوردار باشد تا مایه اختلاف و پراکندگی نشود. سوم: میان شهروندان از نظر ثروت و دارایی تفاوت چشمگیری نباشد زیرا نابرابری در ثروت باعث نابرابری در حقوق می‌شود. چهارم: شهروندان به تجمل پرستی عادت نکرده باشند یا آن را به حداقل کاهش داده باشند، زیرا تجمل پرستی، فساد را در پی دارد.^۱

روسو در ادامه به آسیب شناسی دموکراسی می‌پردازد و در این باره می‌گوید:

« هرگز در جهان دموکراسی به مفهوم واقعی وجود نداشته و هرگز هم وجود نخواهد داشت. برخلاف طبیعت است که اکثریت (هیأت حاکمه = مردم) از اقلیت (اشراف) پیروی کند^۲. ... هیچ حکومتی به اندازه حکومت دموکراتیک در معرض جنگ‌های داخلی و شورش‌های درون مرزی نیست، زیرا هیچ حکومتی به اندازه آن شدیداً و دائماً در پی تغییر ساختار خود نیست و برای حفظ خود به شجاعت و مراقبت نیاز ندارد.»^۳

با همه این دشواری‌ها و آسیب‌ها، روسو دموکراسی را بهترین و ایده‌آل‌ترین شیوه فرمانروایی می-داند زیرا هیأت حاکمه مردم است. روسو بر این باور است، اگر ملتی در دنیا از سوی خداوند برگزیده می-شد، بدون شک آن ملت دموکراسی را انتخاب می‌کرد اما حکومتی این چنین جامع و کامل، البته مناسب آدمیزاد نیست!^۴

۲- اگر مردم حکومت را به تعداد اندکی از شهروندان واگذار کنند به گونه‌ای که شمار شهروندان عادی بسیار بیشتر از شهروندان کارگزار باشند، نام این نوع حکومت اشرافی یا آریستوکراسی است. روسو سه نوع حکومت اشرافی را یاد آوری می‌کند:

نخست. حکومت اشرافی طبیعی که در جوامع نخستین به گونه طبیعی در میان بزرگان و رؤسای خانواده‌ها رواج داشته است. این نوع حکومت اشرافی فراخور ملت‌های کوچک است.

۱- ژان ژاک روسو، پیشین، ص ۲۸۹.

۲- همان، ص ۲۸۷.

۳- همان، ص ۲۹۲.

۴- همان، ص ۲۹۲.

دوم. حکومت اشرافی انتخابی. هنگامی که نابرابری قراردادی جانشین نابرابری طبیعی شد، افزون بر شرف سن و تجربه که معیار جوامع نخستین بود، ثروت و قدرت نیز افزوده شد و نظام اشرافی انتخابی شد. این نوع حکومت، بهترین نوع نظام اشرافی است.

سوم. حکومت اشرافی موروثی. هنگامی که قدرت مانند ثروت از پدر به فرزند به ارث رسید و خانواده های اشرافی به وجود آمد، حکومت اشرافی موروثی شد. این نوع حکومت بدترین نوع نظام اشرافی است.^۱

۳- اگر مردم حکومت را به یک نفر واگذار کنند، نام این نوع حکومت پادشاهی است. در حکومت های پادشاهی اراده و نیروی عمومی ملت با اراده و نیروی اختصاصی حکومت، در راه یک هدف گام برمی دارند و همه اقتدار عمومی در دست یک نفر است. از دیدگاه روسو پادشاه مقتدری که از مقر فرمانروایی، کشور پهناورش را مدیریت می کند مانند ارشمیدس است که بر ساحل نشسته و با آرامش خاطر کشتی بزرگی را از میان امواج دریا هدایت می کند.^۲ حکومت پادشاهی فراخور کشورهای بزرگ^۳ و برگونه های دیگر نظام سیاسی برتری دارد. زیرا مقتدرترین حکومت است. در نظام پادشاهی چون مصدر و منبع امور پادشاه است، فرصت ها بر اثر رایزنی های اداری با دیگر ارکان قدرت، تلف نمی شود. تصمیم های حکومتی در کمترین فرصت گرفته و اجرایی می شوند. این گونه سامان سیاسی برای این که بهترین حکومت هم باشد تنها یک چیز کم دارد و آن اراده صنفی هماهنگ با اراده عمومی است.^۴

روسو در آسیب شناسی نظام پادشاهی چند عیب و ایراد برای نظام یاد شده یاد آوری می کند: نخست: از نارسایی های اساسی و ناگزیر سلطنت که همواره آن را پایین تر از نظام جمهوری قرار می دهد، این است که در نظام جمهوری، بیشتر، افراد روشنفکر و پرهیزکار سیاسی برگزیده و انتخاب می شوند اما در نظام پادشاهی به خاطر سازوکار معیوب آن، بیشتر کلاهبرداران، حقه بازان و چاپلوسان به مناصب مهم دولتی گماشته می شوند.^۵

۱- همان، ص ۲۹۵.

۲- همان، ص ۳۰۳.

۳- همان، ص ۳۰۶.

۴- همان، ص ۳۱۶.

۵- همان، ص ۳۰۷.

دوم: از نارسایی‌های سامان‌سیاسی پادشاهی نسبت به دموکراسی و اشرافی، این است که وقتی پادشاهی از دنیا می‌رود زنجیره مدیریت کشور پاره تا جانشینی برای او پیدا می‌شود کشور گرفتار آشوب و نابسامانی می‌شود.^۱

۴- افزون بر این سه نوع حکومت، روسو از نوع چهارمی به نام حکومت مختلط نیز یاد می‌کند. که ترکیبی از گونه‌های یاد شده است. روسو بر این باور است که هیچ حکومتی، ناب و خالص نیست بلکه ترکیبی از گونه‌های یاد شده هستند، اما حکومت ساده و ناب بهتر از حکومت مختلط و مرکب است.^۲ از دیدگاه لاک و روسو بنیاد و بنیان دولت یا شکل و گونه آن هرچه باشد، فلسفه وجودی دولت آن است که خیر و بهبودی شهروندان را فراهم کند.^۳

گونه‌های حکومت از دیدگاه روسو

تعداد حاکمان:	همه یا اکثر مردم	شمار اندکی از مردم	یک نفر	ترکیبی از سه نوع حکومت
نام دولت:	دموکراسی	آریستوکراسی (طبیعی، انتخابی، موروثی)	پادشاهی	حکومت مختلط

رابطه فرد و دولت

ژان ژاک روسو، فیلسوف سیاسی فرانسوی، از مدافعان بزرگ آزادی فردی، حاکمیت مردمی و دموکراسی مستقیم بود. مشکل بنیادینی که روسو را به نوشتن کتاب «قرارداد اجتماعی» وا داشت، یافتن یا پایه‌گذاری گونه‌ای از جامعه سیاسی بود که از فرد انسان و دارایی‌های او با استفاده از نیروی مشترک جامعه، دفاع و حمایت کند. یک فرد در جامعه در حالی که با همه متحد می‌شود اما در عین حال از خودش تبعیت کند، آزاد و خودمختار باشد. روسو آزادی و استقلال فرد را در کانون پروژه سیاسی خود قرار می‌دهد. هر شکلی از جامعه سیاسی باید پشتیبان آزادی فرد باشد.^۴ در برابر این دیدگاه، یکی از بحث‌انگیزترین شاخه‌های تفسیری در باره روسو شاخه‌ای است که به گرایش‌های توتالیتری و تمامیت‌خواهی در اندیشه روسو اشاره می‌کند. ادموند برک، از نخستین کسانی بود که قوه توتالیتری ذاتی را در قرارداد اجتماعی روسو یاد آوری کرد.^۵

۱- همان، ص ۳۱۲.

۲- بهاء‌الدین بازارگاد، پیشین، ص ۷۷۳.

۳- همان، ص ۷۷۶.

۴- آلسترادواردز و جولز تاوونز، تفسیرهای جدید بر فیلسوفان مدرن، خشیار دیهیمی، تهران، نشرنی، نخست، ۱۳۹۰، ص ۱۷۸.

۵- همان، ص ۱۸۶.

مفاهیم انتزاعی و مطالب ناهمگون در آثار و نوشته‌های روسو، موجب قرائت‌ها و تفسیرهای گوناگون و گاهی متضاد از فلسفه سیاسی او شده است. تأکید او بر خود مختاری فرد، سبب شده است تا گروهی از مفسران او را لیبرال و طرفدار اندیشه فردگرایی معرفی کند. اما گروه دیگر با توجه به حاکمیت مطلق مفهوم انتزاعی «اراده عمومی» در قرارداد اجتماعی، او را در ردیف جامعه گرایانی قرار داده است که به ارزش‌های فردگرایی باور ندارد.

دین و دولت

روسو براین باور است که از نظر تاریخی چهارنوع دین تصور پذیر است :

۱- **دین انسانی.** این دین همان دین مسیحیت اصیل است که دینی بی‌معبد، بی‌محراب، بی‌آیین و بی‌تشریفات است. و تنها به پرستش قلبی خداوند و اجرای وظایف ابدی اخلاقی می‌پردازد. این دین ساده و بی‌آلایش است و می‌توان آن را حقوق الهی طبیعی نامید.^۱ در این مذهب مقدس و متعالی، انسان‌ها فرزندان خداوند به شمار می‌روند. همه یک دیگر را برادر می‌دانند و اجتماع شان حتی با مرگ هم از میان نمی‌رود. عیب این مذهب این است که به دلیل نداشتن پیوند ویژه‌ای با هیأت سیاسی، اندک اقتدار و مشروعیتی به قوانین، افزون بر آن چه خود قوانین دارد نمی‌بخشد. در نتیجه یکی از راه‌های ارتباطی جامعه بسته می‌شود. افزون بر آن چه یاد شد، پیوند قلبی میان دولت و شهروندان ایجاد نمی‌کند بلکه شهروندان را از امور دنیایی جدا می‌کند. چیزی زیانبارتر از این، برای روحیه اجتماعی وجود ندارد.^۲

۲- **دین شهروندی.** دین شهروندی همان دین رسمی دولت است که خدایان، رهبران و متولیان ویژه خود را دارد. از دیدگاه این دین بجز مردمی که پیرو آن است، همه ملت‌های جهان بی‌دین، وحشی و بیگانه اند. حقوق بشری از دیدگاه این دین فراتر از محراب آن نمی‌رود. همه مذهب‌های ابتدایی از این دسته بوده‌اند و می‌توان نام آن را حقوق الهی مدنی یا موضوعه گذاشت.^۳ این دین از این جهت خوب است که میهن را موضوع اصلی پرستش شهروندان قرار داده است. چنین حکومتی به گونه‌ای حکومت روحانیان است که در آن پیشوایی جز حکومت و رهبرانی جز روحانیان پذیرفته نیست. کشته شدن در راه میهن، شهادت و قانون شکنی نوعی گناه به شمار می‌رود. اما این دین عیب‌هایی هم دارد که از چشم تیز بین روسو پنهان نمانده است. از دیدگاه روسو این دین بر پایه و اساس فریب و دروغ بنا نهاده شده است. انسان‌ها را زودباور و خرافاتی به بار می‌آورد. پرستش خداوند را با تشریفات بیهوده نابود می‌کند. افزون بر این به دلیل

۱- ژان ژاک روسو، پیشین، ص ۴۹۷.

۲- همان، ص ۵۰۰.

۳- همان، ص ۴۹۷.

جزم اندیشی و زندانی کردن حقیقت در چارچوب تنگ یافته‌های خود، پیروان و ملت خود را خودکامه و خون آشام به بار می‌آورد. چنین دینی همواره پیروان خود را به جنگ ملت‌های دیگر می‌فرستد و این مسأله برای آنان زیان آور است.^۱

۳- دین روحانیان. این دین برای انسان دو قانون، دو رهبر و دو میهن تعیین و آنان را مکلف به تکالیف و رفتار مذهبی دوگانه و متضادی کرده‌است. پیروان این گونه دین نمی‌توانند شهروند متدین باشند بلکه یا شهروند باشند یا متدین! مانند ادیان لاماه، ژاپنی‌ها و آیین مسیحیت روم. دست‌آورد فرمانروایی چنین مذهب، ایجاد حقوق نامتجانس و مختلط است که تنها می‌توان نام آن را «آیین روحانیت» نهاد. نارسایی‌ها و کاستی‌های این آیین چنان روشن و آشکاراست که نیازی به یادآوری نیست. زیرا هر دینی که وحدت اجتماعی را نابود کند و انسان را رو در روی خویشتن خویش قرار دهد، ارزش و اهمیتی ندارد.^۲

۴- دین مدنی. اگرچه روسو در کتاب قرارداد اجتماعی از دین مدنی یادی نمی‌کند اما در «دست نوشته جنوا» که نسخه پیشین و اولیه قرارداد اجتماعی است «دین مدنی پروتستانی» را عالی‌ترین و تنها دینی می‌داند که قوانین و رهبران می‌توانند قلمرو اقتدار خود را حفظ کنند.^۳

روسو در کتاب قرارداد اجتماعی به گونه فشرده به جنبه‌های مثبت و منفی دین مدنی اشاره می‌کند. از دیدگاه روسو نوعی دین رسمی وجود دارد که هیأت حاکمه باید اصول و حدود آن را نه به عنوان احکام دینی، بلکه به عنوان مقررات قابل تطبیق با شرایط اجتماعی مشخص کند که بی وجود آن غیر ممکن است کسی بتواند شهروند یا تبعه خوبی باشد. هیأت حاکمه، بی‌آن‌که بتواند کسی را به قبول احکام این دین (رسمی = مدنی) ناگزیر سازد، می‌تواند کسی را که به آن اعتقاد ندارد از کشور تبعید کند. این تبعید نه به دلیل بی دینی فرد مذکور، بلکه به علت عدم قابلیت تطبیق او با شرایط اجتماعی و عدم توانایی او در علاقه به قوانین و عدالت به نحو صمیمانه است.^۴

اصول مذهب رسمی (مدنی) باید ساده، محدود، مشخص و به گونه روشن بیان شده و نیازی به تعبیر و تفسیر نداشته باشند. این اصول عبارتند از: وجود پروردگار توانا، دانا، بخشنده و مهربان، ایمان به زندگی آن جهان، اعتقاد به رستگاری نیکوکاران و به کیفر رسیدن بدکاران، اعتقاد به تقدس قرارداد اجتماعی و قوانین. من به این‌ها اصول مثبت می‌گویم. در باره اصول منفی، من آن را در یک اصل محدود کرده‌ام و آن

۱ - همان، ص ۵۰۰.

۲ - همان، ص ۴۹۷.

۳ - غلام رضا بهروزلک، روسو و دین مدنی (مجله علمی - پژوهشی نامه مفید)، قم، دانشگاه مفید، شماره ۳۲، آذر ودی ۱۳۸۱، ص ۲۸ تا ۲۸۱.

۴ - ژان ژاک روسو، پیشین، ص ۵۱۳.

تعصب است: نابرداری نسبت به عقاید دیگران. این صفت ویژه آیین‌هایی است که ما آن‌ها را مردود اعلام کرده‌ایم.^۱

روسو از چهار نوع دینی که بر می‌شمارد، دین مدنی را برتری می‌دهد. زیرا دین مدنی با سیاست کنار می‌آید و راه را برای اندیشه‌ها و طرح‌های سیاسی هموار می‌کند. از دیدگاه روسو دین مقدس اسلام بیشترین پیوند و هماهنگی را با دین مدنی دارد. زیرا پیامبر اسلام، حضرت محمد(ص)، از حکومت برداشت بسیار درستی داشت و نظام سیاسی خود را کاملاً با نظام مذهبی یکی کرد. تا زمانی که ساختار حکومت او در دوران فرمانروایی خلفاء و جانشینان آن‌ها برقرار بود، حکومت منسجم و خوب اداره می‌شد. اما وقتی عرب‌ها به جاه و جلالی رسیدند، اهل فضل و دانش شدند، به ادب و تفکر خو گرفتند، سست عنصر و ترسو شدند و زیر سلطه تمدن‌های دیگر رفتند. آن گاه جدایی میان دو قدرت دو باره آغاز شد به ویژه در میان پیروان حضرت علی(ع) از جمله مردم ایران.^۲

دین مدنی برگزیده روسو، یک دین عرفی است. زیرا سیاست و مذهب از دیدگاه روسو یک هدف را دنبال می‌کند اما در پیدایش ملت‌ها یکی برای دیگری به عنوان وسیله و ابزاری به کار گرفته می‌شود.^۳

تفکیک قوا

روسو مانند دیگر اصحاب تفکیک قوا به تجزیه و تفکیک قوای حکومتی می‌اندیشد. اما آن‌ها را مساوی و در عرض همدیگر نمی‌داند. بلکه به تفکیک عمودی و سلسله مراتبی قوای حکومتی باور دارد، که در رأس هرم آن قوه قانونگذاری قرار دارد و قوه اجرایی زیر فرمان آن است.

پس از استقرار کامل قوه قانونگذاری نوبت به استقرار قوه مجریه می‌رسد. این قوه که تنها به رفتارهای اختصاصی می‌پردازد، اساساً از قوه قانونگذاری جدا است. اگر هیأت حاکمه با این عنوان، اقتدار اجرایی را هم در دست بگیرد حق و عمل چنان با هم مخلوط می‌شود که دیگر تشخیص این که کدام قانون است و کدام نیست، دشوار می‌شود. هیأت حاکمه تغییر ماهیت می‌دهد و به زودی گرفتار خشونت‌هایی می‌شود که با فلسفه وجودی‌اش در تضاد است.^۴

اگر قوه مجریه با قوه مقننه یکی شود، یعنی از حکومت هیأت حاکمه و از شهروندان اعضای حکومت درست شود، در این حالت اراده صنفی آمیخته با اراده عمومی، کار آمدی بیشتری پیدا نمی‌کند و

۱ - همان، ص ۵۱۶.

۲ - همان، ص ۴۹۲.

۳ - همان، ص ۲۱۰.

۴ - همان، ص ۳۹۰.

راه را برای قوی‌تر شدن اراده خصوصی باز می‌گذارد. بدین ترتیب، اگرچه قدرت مطلق حکومت تغییر نمی‌کند، اما قدرت نسبی یا کارآمدی آن به حداقل می‌رسد.^۱

روسو در باره قوه قضاییه براین باور است که این قوه نیز تحت نظارت قوه مقننه است اما نباید با قوه مجریه تداخل پیدا کند، زیرا اداره امور دولت (قوه مجریه) و اجرای عدالت (قوه قضاییه) دو چیز مانع-الجمع است.^۲

دولت مطلوب از دیدگاه روسو

روسو برای تشخیص حکومت مطلوب، نخست پرسشی را طرح می‌کند. پس از آن پاسخ‌های فرضی را مرور می‌کند و در پایان به یک جمع بندی کلی می‌رسد:

حکومت مطلوب کدام است؟ روسو، این پرسش را بسیار کلی و غیرقابل پاسخ می‌داند. بنابراین پرسش را کمی کوچک‌تر و کاربردی‌تر می‌کند: نشانه‌های حکومت خوب و مطلوب چیست؟

باتوجه به این که هرکسی می‌خواهد براساس میل و گرایش خود پاسخ بدهد، روشن است که پاسخ جامع و کامل فراچنگ نخواهد آمد. مردم در حکومت‌های پادشاهی از آرامش عمومی و در حکومت‌های مردم‌سالار از آزادی فردی ستایش می‌کنند. گروه نخست امنیت مالی را و گروه دوم امنیت افراد را مهم می‌شمارند. دسته‌ای حکومت سختگیر و دسته دیگر حکومت خطابخش را بهترین حکومت می‌دانند. برخی از گردش بیشتر سرمایه خرسند می‌شوند و برخی دیگر... اگر بر سر این مسایل توافق حاصل شود، آیا پاسخ درست به دست می‌آید؟ به فرض اگر بر سر نشانه‌های حکومت مطلوب توافق شود، واحد اندازه‌گیری آن چیست آیا برسر این هم توافق خواهد شد؟ بنابراین حکومتی که در سایه آن بدون توسل به کمک‌های خارجی، بدون پذیرش درخواست تابعیت از سوی اتباع خارجی و بدون وجود مستعمرات، اگر شمار شهروندان افزایش یافت، بدون تردید بهترین حکومت است. اما اگر شمار شهروندان کاهش یابد یا از میان برود، بدترین حکومت است.^۳ در یک جمله، حکومت خوب، حکومتی است که همیشه آماده فداکردن حکومت برای ملت باشد، نه فدا کردن ملت برای حکومت.^۴ حکومت مطلوب روسو دموکراسی مستقیم و جمع‌گرایانه‌ای بود که از یک سو بر آزادی، فردگرایی و اندیشه قرارداد اجتماعی و از سوی دیگر بر فضیلت مدنی، اراده عمومی و مصلحت همگانی استوار است. از دیدگاه روسو انسان تابع دو غریزه اصلی است: یکی

۱- همان، ص ۲۷۳.

۲- علی اکبر جعفری ندوشن، پیشین، ص ۴۶.

۳- ژان ژاک روسو، پیشین، ص ۳۴۴.

۴- همان ۸۸، ص ۲۶۴.

غریزه صیانت نفس و خودخواهی و دیگری غریزه نوع دوستی. طبع انسان در پی پاسخگویی به این دو نوع غریزه متضاد است و تنها وجدان انسان می‌تواند میان آن دو سازگاری ایجاد کند.^۱

مرگ و انحلال دولت

روسو در بحث انحلال و فروپاشی دولت، نگاه ارگانیک به دولت دارد و هیأت سیاسی را همانند بدن انسان دارای ویژگی‌های تولد و مرگ می‌داند. هیأت سیاسی مانند بدن انسان از همان آغاز تولد، گام در راه مرگ می‌گذارد و عوامل مرگ را در ذات خود به همراه دارد. اگرچه مرگ سرنوشت طبیعی انسان و حکومت است، اما هر دو می‌توانند ساختار نیرومندی برای زندگی و عمر دراز داشته باشند.

زیربنای زندگی سیاسی بر پایه اقتدار هیأت حاکمه استوار است. قلب، قوه قانونگذاری و مغز، قوه اجرایی هیأت حاکمه به شمار می‌رود. وقتی مغز از کار می‌افتد جانور می‌تواند به زندگی نباتی خود ادامه بدهد اما اگر قلب از کار بیفتد می‌میرد.^۲ فروپاشی دولت‌ها از دو راه ممکن است:

۱- انقباض حکومت. یعنی حکومت از دست افرادی که شمارشان بیش است به دست افرادی که شمارشان کمتر است، می‌افتد. مثلاً از دموکراسی به آریستوکراسی و از آریستوکراسی به پادشاهی فروکاسته می‌شود.

۲- انحلال دولت به یکی از دوشیوه اتفاق می‌افتد:

۱-۲- هنگامی که فرمانروا به قانون عمل نکند و حاکمیت را از مردم غصب کند.

۲-۲- اجزا و قوه‌های دولت هرکدام بخشی از قدرت را غصب کنند.^۳

۱ - حسین بشیریه، آموزش دانش سیاسی، پیشین، ص ۲۸۸.

۲- ژان ژاک روسو، پیشین، ص ۳۵۸.

۳ - بهاءالدین بازارگاد، پیشین، ص ۷۷۵.

دولت از دیدگاه مارکس

مقدمه

نظام دانایی کارل هاینریش مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳ م.) با منظومه فکری دیگر فلاسفه مدرن تفاوت بنیادی دارد. مارکس خود را فیلسوف سیاسی نمی‌دانست زیرا او براین پندار بود که فیلسوفان تنها در پی تفسیر جهان‌اند. مارکس در کارهای نظری خود به دنبال توضیح جهان، در راستای تغییر آن بود که در برگیرنده اندیشه و کنش است. همین مسأله او را به جای پرداختن به فلسفه سیاسی، به قلمرو اقتصاد سیاسی کشید. اما واقعیت آن است که مارکس مخالف فلسفه نبود، تنها فقر و نارسایی فلسفه را به عنوان ابزار نظری در بازتاب دادن تکاپوی انسان برای رهایی مورد تأکید قرار داد.^۱

بنیان دولت

سخن گفتن از دولت مارکس، در آغاز پارادوکسیکال و تناقض‌نما به نظر می‌رسد. زیرا مارکس دولت را ابزار بهره‌کشی لایه فرادست بورژوا، از طبقه فرودست کارگر می‌داند. ازاین رو هنگامی که بحث از دولت مارکس می‌شود، بیشتر به بخش‌های سلبی دولت از دیدگاه مارکس پرداخته می‌شود. مارکس براین باور است که اساساً دولت پدیده ساختگی است که در گذشته‌های دور نبوده و بدون-شک در آینده نیز نخواهد بود. او در باره ریشه دولت چند نکته را یاد آوری می‌کند:

۱- ریشه دولت در تقسیم کار است.

۲- ریشه تقسیم کار در مالکیت خصوصی است.

۳- دولت یک مسأله روبنایی است.

۴- دولت یکی از ابزارهای از خود بیگانگی در کنار مذهب و کالا است.

دولت یک پدیده ازلی نیست و همواره جوامعی بدون دولت وجود داشته است. دولت در مرحله‌ای از تاریخ به وجود آمده و به ضرورت تبدیل شده است. بنابراین دولت باستان، ابزار برده‌داران برای رام کردن بردگان، دولت فئودال، ابزاری اشراف و نجیبان برای انقیاد کشاورزان و دولت مدرن ابزار بهره‌کشی از کار و دستمزد است.^۲

۱ - آلستر ادواردز و جولز تاونزند، پیشین، ص ۳۵۱.

۲ - محمدامامی و فردین مرادخانی، دولت وابسته به طبقات در تفکر مارکس، فصلنامه سیاست، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دوره

۳۹، شماره ۳، پاییز ۱۳۸۸، صص ۹۵ تا ۱۱۱

رابطه فرد و دولت

مارکس به فردگرایی از آن گونه که جان لاک بر آن تأکید می‌کرد باور ندارد. زیرا او انسان را منفرد نمی‌داند. انسان به سبب ویژگی‌های اصلی خود یعنی تولید و زبان، هستی نوعی و جمعی دارد. زندگی فردی و اجتماعی انسان تفاوت ندارد و فرد با جمع برابر است. در نظام سرمایه داری، انسان از پیوندهای نوعی و هستی‌همگانی خود بیگانه و گرفتار تفرّد و انزوا می‌شود. ظهور فرد به عنوان مبنای دانش اقتصاد مدرن و ظهور مالکیت خصوصی به عنوان جوهر انسان فراورده دوران سرمایه داری مدرن است.^۱

دین

مذهب در فلسفه انتقادی هگلی، یک ابزار اِقتناعی در پاسخ به نیازهای صوفی‌مشربانه، افسانه‌ای و خیالی انسان است. ترک مذهب از دیدگاه هگل نخستین گام مؤثر در رسیدن به خوشبختی و سعادت واقعی است. مارکس که «دین را افیون توده‌ها» اعلام کرد به پیروی از همین آموزه هگل بود. مارکس براین باور است که تفسیر مادی فلسفه هگل عبارت است از عرفی‌گرایی (Secularism) و اصالت امور دنیوی. از این رو مارکس دین را یکی از مهم‌ترین نیروهای ارتجاعی در جامعه می‌داند و مبارزه با شعارهای مذهبی و اقتدار روحانی را ضروری می‌داند.^۲

انحلال دولت

دولت از دیدگاه مارکس یک پدیده طبیعی نیست که براساس نیازهای بشری به وجود آمده باشد. همچنین پدیده قراردادی هم نیست که براساس رضایت و اراده همگانی مردم آفریده شده باشد. بلکه پدیده‌ای است که در فرایند شکل‌گیری مالکیت خصوصی و نظام سرمایه داری تکوین یافته است. دولت ابزار سرکوب کارگران است که موجب «ازخودبیگانگی» آنان در فرایند تولید می‌شود، تا از ارزش افزوده تولید خود، آگاهی نداشته باشند. بنابراین هنگامی که کارگران، بیگانگی از خویشان را کنار بگذارند و به خویشان خویش بازگردند، بهانه‌ای برای وجود دولت نمی‌ماند و خود به خود از میان می‌رود. از دیدگاه مارکس واپسین نفس‌ها و نموده‌های دولت در دیکتاتوری پرولتاریا بازتاب می‌یابد و پس از آن همراه با نظام طبقاتی از میان خواهد رفت.

۱- حسین بشیریه، آموزش دانش سیاسی، پیشین، ص ۱۲۳.

۲- بهاء‌الدین بازارگاد، پیشین، ص ۹۴۳.

دموکراسی

مارکس قبول داشت که دموکراسی برابر با حکومت مردم است. یا به سخن دقیق‌تر، حکومت اکثریت یک جامعه، اما اکثریت از دیدگاه مارکس طبقه پرولتاریای صنعتی بود که بر قلّه هرم جنبش ستمدیدگان و جامعه قرار دارد. مارکس در پاسخ به این پرسش که اکثریت چه نیازی به تشکیل حکومت دارند، گفت: در دوره گذار، اکثریت باید بقایای نظام جامعه طبقاتی را از میان بردارند. برای انجام این کار باید دولت را در اختیار داشته باشند. اما پس از این دوره گذار، نیاز به حکومت به معنای آشنای واژه نیست. از این رو به جای حکومت سیاسی، هنر اداره امور مطرح خواهد شد. از آن جایی که طبقه پرولتاریا در انقلاب جهانی قدرت را به دست می‌گیرند و خطر حمله خارجی و دفاع از کشور و ملت در میان نیست، در جامعه آینده، حکومت معنا و لزومی ندارد. اما تا آن زمان یعنی تا رسیدن به چنان جامعه‌ای دوره گذار وجود خواهد داشت و اکثریت جامعه مسلح‌اند، اما نیازی به نهادی به نام ارتش و نیروهای نظامی نخواهد بود. این تفاوت محسوس دولت پرولتاریا با دولت نظام طبقاتی است.

برداشت مارکس از دموکراسی، اجتماعی بود نه سیاسی. زمانی که مالکیت خصوصی بر ابزار تولید لغو شود، رقابت از میان برود، تولید براساس همکاری داوطلبانه ساماندهی شود، کار، نیروی بیگانه از کارگر به شمار نیاید، دموکراسی مطرح خواهد شد. بجز این، در جوامع طبقاتی هرگونه بحث از دموکراسی، فریبکاری و در بهترین حالت خود فریبی است. هریحی که دموکراسی را به گونه خاص زندگی سیاسی فروبکاهد، ایدئولوژیک و واژگونه جلوه دادن واقعیت است.^۱

۱- بابک احمدی، مارکس و سیاست مدرن، تهران، نشر مرکز، نخست، ۱۳۷۹، ص ۵۴۸.

جمع‌بندی مطالب بخش دوم

در فصل نخست این بخش فراز و فرود فرایند تکوین دولت مدرن در اروپا مطالعه شد. در بحث عوامل پدید آورنده دولت مدرن به سه عامل جنگ و نظامی‌گری، ملی‌گرایی و سرمایه‌داری اشاره شد. پس از آن فرایند تکوین دولت مدرن در اروپا براساس الگوی دیوید هلد در کتاب «شکل‌گیری دولت مدرن» بررسی شد.

در ادامه این بخش، در بحث دولت مدرن از دیدگاه فلاسفه مدرن، به ریشه و بنیان دولت، شکل - های دولت، انواع و اقسام دولت، هدف و غایت دولت، رابطه فرد و دولت، رابطه دین و دولت، عوامل انحطاط و فروپاشی دولت به عنوان بخش مشترک فلسفه سیاسی آنان پرداخته شد. افزون بر این‌ها، به دیدگاه‌ها و آموزه‌های ویژه فیلسوفان یادشده، اشاره و در برخی موارد، نقد و ارزیابی شد.

بخش سوم:

فصل نخست: فرایند تکوین دولت مدرن در افغانستان

فصل دوم: موانع تکوین دولت مدرن در افغانستان

فصل سوم: راهکارهای تکوین دولت مدرن در افغانستان

فصل نخست

تکوین دولت مدرن در افغانستان

جنبش مشروطیت سرآغاز فرایند دولت مدرن در افغانستان

گفتمان دولت مدرن، در افغانستان، گفتمان جدیدی بود که در آغاز سده گذشته (بیستم) میلادی ذهن و ضمیر برخی از نواندیشان آن سامان را به خود مشغول کرده بود و سرانجام در شکل و هیأت جنبش مشروطه خواهی، در عرصه سیاسی- اجتماعی افغانستان بازتاب پیدا کرد. مشروطیت یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های دولت مدرن است که نخست با انقلاب‌های دموکراتیک در کشورهای بریتانیا، امریکا و فرانسه به وجود آمد.^۱

اگرچه واژه عربی مشروطیت و مشروطه، معادل واژه «Constitution» در حدود یک سده پیش، همزمان با جوانه زدن نهال نوپای مشروطیت در عرصه سیاسی افغانستان، وارد ادبیات سیاسی این کشور شد. اما دهه‌های پیاپی و دشوار بر مردم افغانستان گذشت تا سرانجام در آغاز دهه چهل (۱۳۴۳) سده روان خورشیدی، به بار نشست و حکومت پادشاهی مطلقه ظاهرخان را به پادشاهی مشروطه بدل کرد.

جنبش مشروطیت، به عنوان مرز جامعه سنتی و مدرن افغانستان شناخته شده است. این جنبش پیش درآمدی بود برای تکوین دولت مدرن افغانستان که هدف اصلی آن تبدیل حکومت مطلقه و خودکامه به حکومت مردمی و مشروطه بود. دگرگونی و نوآوری در سامان سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی افغانستان به واسطه سازوکارهای قانونی و مدرن مانند تفکیک قوا و انتخابات آزاد، از جمله اهداف مشروطه خواهان بود.^۲

زمینه های پیدایش جنبش مشروطیت

برای شکل گیری جنبش مشروطیت در افغانستان می توان دو دسته زمینه و بستر را یادآوری کرد:

۱- زمینه خارجی

سده نوزدهم میلادی، سده نهضت‌های سیاسی- اجتماعی در کشورهای اسلامی و خاورمیانه بود. بیشتر این نهضت‌ها واکنشی به استعمار اروپایی بود. بذر برنامه اصلاحات سیاسی در ترکیه به رهبری رشید- پاشا و مدحت‌پاشا، در ایران به رهبری میرزا تقی‌خان امیرکبیر، در مصر به رهبری محمدعلی خدیو، کاشته

^۱- در باره تعریف و ویژگی‌های حکومت مشروطه به بحث گونه‌های دولت مدرن در پایان فصل نخست بخش دوم بازگشت شود.

^۲- محمدوحید بېش، افغانستان معاصر و چالش سامان‌سیاسی، کابل، مرکز مطالعات و تحقیقات راهبردی افغانستان، نخست، ۱۳۸۸، ص ۷۳.

شد و سرانجام فرمان مشروطیت در سال ۱۹۰۸م توسط سلطان عبدالحمید دوم، در امپراتوری عثمانی، در سال ۱۹۰۷م. توسط مظفرالدین‌شاه قاجار، در ایران و با اندکی تأخیر در سال ۱۹۲۳م. توسط ملک فؤاد در مصر و در سال‌های ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۸م. در عراق و سوریه به امضا رسید.^۱ طلایه‌های اصلاحات و تغییرات در پرتو ارتباطات کمرنگی که میان افغانستان و کشورهای همسایه بود، به افغانستان رسید و فرمانروایان خودکامه این کشور را نیز تحت تأثیر قرارداد.

۲- زمینه داخلی

برخی نویسندگان براین باورند که جنبش مشروطه‌خواهی افغانستان ریشه در هدایت‌ها و راهنمایی‌های سید جمال الدین افغانی دارد که مدتی در دربار دوست محمدخان و شیرعلی‌خان اقامت داشته است.^۲ اما تاکنون هیچ سند و مدرک قابل اعتمادی یافت نشده است که این مسأله را ثابت کند.^۳ برخی دیگر اصلاحات سیاسی شیرعلی‌خان را معلول و میوه سفر او به هند بریتانیایی و استقبال گرم لرد مایو، فرماندار بریتانیایی آن سرزمین، در سال ۱۸۶۹م. می‌دانند که پادشاه افغانستان در این سفر با آداب و رسوم و نیز پیشرفت‌های هندوستان آشنا شد و در بازگشت از این سفر یک رشته اصلاحات سیاسی- اجتماعی را در دستور کار قرار داد.^۴

به هر روی، پرونده برنامه اصلاحی سید جمال‌الدین و امیر شیرعلی در دهه‌های شصت و هفتاد سده نوزدهم میلادی (۱۸۶۲ تا ۱۸۷۸م.) با تجاوز نظامی انگلستان، درهم پیچیده شد. اما در آغاز سده بیستم، برنامه اصلاحات سیاسی، این بار در پوشش جنبش مشروطیت پا به عرصه سیاسی- اجتماعی افغانستان گذاشت.^۵

در تاریخ سیاسی افغانستان، از سه جنبش مشروطه‌خواهی یاد شده است. جنبش مشروطه‌خواهی نخست در زمان زمامداری حبیب‌آ... خان، جنبش مشروطه‌خواهی دوم در زمان زمامداری امان‌آ... خان و جنبش مشروطه‌خواهی سوم، در دهه چهارم (۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲ه. ش.) زمامداری ظاهرخان.

۱ - میرغلام محمدغبار، افغانستان در مسیر تاریخ، تهران، جمهوری، نخست، ۱۳۸۴، ص ۷۱۶.

۲ - همان، ص ۷۱۶.

۳ - میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، قم، دارالتفسیر، نخست، ۱۳۸۰، ج ۱، ق ۱، ص ۳۳۳.

۴ - همان، ص ۳۳۱.

۵ - میرغلام محمدغبار، پیشین، ص ۷۱۶.

جنبش مشروطیت نخست

حبیب الله خان، پادشاه افغانستان، از سویی نسبت به همگان سلف خود کمی با سوادتر و آگاه‌تر بود و از سوی دیگر وارث حکومت برکشوری شد که پدر ستمگرش، عبدالرحمان خان، آرامش گورستانی در آن برقرار کرده بود. پادشاه جدید با بهره‌گیری از این زمینه‌ها و فرصت‌ها، دو مدرسه (مکتب) جدید به نام دبیرستان حبیبیه و مدرسه نظام (حربیه) بنیان نهاد و البته بدش نمی‌آمد که در محدوده مصالح دولت و قدرت طائفه‌ای و تباری‌اش، آزادی‌های نسبی به مردم داده و خاطره تلخی که مردم از پدرش، عبدالرحمان، دارند کمی تعدیل شود. با بهره‌گیری از همین چراغ سبز حبیب‌الله خان، شماری از مدرّسان مدرسه شاهی و معلمان دبیرستان حبیبیه که همگی از کارمندان حکومت به شمار می‌رفتند در سال ۱۲۸۴ ه.ش. از حبیب‌الله خان خواستند تا به آنان اجازه نشر جریده‌ای به نام سراج‌الانخبار را بدهد. این خواهش از سوی حبیب‌الله خان پذیرفته شد و نخستین شماره سراج‌الانخبار پس از گذشت هشت ماه، در بیست و دوم ماه جدی (دیماه) ۱۲۸۴ ه.ش. (یازدهم ژانویه ۱۹۰۶ م.) با مدیریت و مسؤولیت و نویسندگی کسانی چون مولوی عبدالرؤف خاکی، مولوی محمد سرور واصف و همکاران شان، در سی‌وشش صفحه، وارد تاریخ روزنامه نگاری افغانستان شد.^۱

بنیانگذاری انجمن سراج‌الانخبار مقدمه‌ای بود بر جنبش مشروطیت نخست افغانستان. پس از چاپ نخستین شماره سراج‌الانخبار، اعضای انجمن در نامه‌ای از حبیب‌الله خان خواستار نظام پادشاهی مشروطه شدند. در بخشی از این نامه که با سپاس و ستایش، توسط مولوی محمدسرور واصف، رهبر جنبش مشروطیت، در غیاب دکتر عبدالغنی و دیگر معلمان هندی، در سال ۱۲۸۸ ه.ش. (۱۳۲۷ ه.ق.) نوشته شده، آمده است:

« در بعضی از کشورها مردم به جبر و قوت قاهره، حکومت را مجبور می‌نمایند تا نظام اداری را تابع آرزوی ملت ساخته، شکل مشروطه و قانونی بدهد، و در برخی، پادشاه روشنفکر به ابتکار خود و با نیت خیر، قوانین و اصول مشروطیت را در مملکت نافذ می‌سازد. چون سراج‌الملک والدین، پادشاه عالم و ترقی‌خواه است، چنانچه تأسیس مکتب حبیبیه و مکتب حربیه و نشر سراج‌الانخبار و طبع کتب و آوردن مطبعه عصری و احداث شوارع و عمارات و غیره از مظاهر لطف و توجه شاهانه و در جهت مجد و اعتلای وطن است، لذا توقع می‌رود که مجاری امور حکومت را نیز براساس قوانین مشروطه استوار سازند، تا از احکام خودسرانه و خلاف مقررات اسلامی جلوگیری به عمل آمده، و مردم در تحت سلطه قانون و نظام مشروطیت به حیات مرفه قرین گردند.^۲»

۱- محمد آصف جواد، فصلنامه خط‌سوم (نقد تطبیقی شعر مشروطیت ایران و افغانستان)، مشهد، مؤسسه درّدری، شماره ۳ و ۴، بهار و تابستان ۱۳۸۲، ص ۲۵۱.

۲- عبدالحی حبیبی، جنبش مشروطیت در افغانستان، قم، احسانی، نخست، ۱۳۷۲، ص ۴۰.

تقاضای مشروطه‌خواهی حبیب... خان را خوش نیامد. از یک سو پیرامونیان امیر با اغراق آمیز جلوه دادن مشروطه‌خواهی، او را به سرکوب و نابود کردن مشروطه‌خواهان تحریک کردند. از سوی دیگر ملا منهاج‌الدین جلال‌آبادی و عبدالحق، جاسوسان حبیب... خان که خود را در کنار مشروطه‌خواهان جا زده بودند، فهرست بلندی از نام‌های مشروطه‌خواهان به امیر دادند. امیر حبیب‌الله نیز بی‌درنگ حکم اعدام چهار نفر از جوانان مشروطه‌خواه را صادر و اجرا کرد. شمار دیگری از آنان را اندکی پس از آن به گونه ددمنشانه کشت و تعدادی را زندانی کرد.^۱

گرایش‌های اندیشه‌ای جنبش مشروطیت نخست افغانستان را به سه گروه دسته بندی کرده اند:

۱- لیبرال‌های دربار.

این گروه به اصطلاح آن دوره، غلام بچگان درباری بودند که توسط حکومت از خانواده‌های با نفوذ در پوشش خدمتکار دربار، در واقع به گروگان گرفته شده بودند تا مبدا خانواده‌های یاد شده دست به شورش و نافرمانی بزنند.^۲ غلام بچگان در دربارشاهی وظایف و کارویژه‌های امنیت، خوراک، پوشاک و خدمتگزاری به شاه، شاهزادگان و حرمسرای شاهی را بر عهده داشتند و همواره با اهل اقتدار و ارکان دولت دمساز بودند. از این رو افرادی کاردان، هوشیار و با نظم به بار می‌آمدند. بسیاری از آنان به مناصب و رتبه‌های مهم سیاسی و نظامی می‌رسیدند.^۳ این گروه با استفاده از فرصت‌ها و امکانات موجود در دربار به مطالعه و خواندن کتاب‌های جدید و مجله‌ها و روزنامه‌های خارجی می‌پرداختند و با رویدادهای سیاسی- اجتماعی جهان آشنا بودند. انگیزه این گروه از پیوستن به جنبش مشروطیت افغانستان نارضایتی از دربار و هدف آنان اصلاحات در ساختار حکومت موجود بود و قصد براندازی نداشتند. البته شماری از آنان به دموکراسی‌خواهان خارج از دربار پیوستند.^۴

۲- دموکرات‌های دبیرستان حبیبیه

این گروه، مرکب از دو گروه بودند: آموزگاران هندی که محفل خود را «جان نثاران ملت اسلام» می‌نامیدند. رهبر این گروه دکتر عبدالغنی بود، و آموزگاران و دانش‌آموزان افغانستانی که حلقه خود را

۱- همان، ص ۴۱.

۲- ظاهرطین، افغانستان در قرن بیستم، تهران، عرفان، دوم، ۱۳۸۴، ص ۲۶.

۳- عبدالحی حبیبی، پیشین، ص ۸۲.

۴- میرغلام محمدغبار، پیشین، ص ۷۱۶.

«اخوان افغان» نامیده بودند.^۱ این گروه از نخبگانی بودند که در پرتو مطالعات خود با رویدادهای علمی و فنی کشورهای جهان به ویژه کشورهای همسایه آشنایی داشتند. هدف این گروه اصلاح ساختار حکومت و تبدیل حکومت مطلقه به مشروطه و دموکراتیک بود. در میان این گروه افراد تندروی هم بودند مانند عبدالرحمان لودین که برای رسیدن به هدف، ترور و کودتا را نیز تجویز می‌کردند. کانون فعالیت این گروه دبیرستان حبیبیه و مدرسه شاهی بود. از این گروه با نام «جمعیت سِرّی ملی» نیز یاد شده است.^۲

۳- روشنفکران بیرون از حلقه‌های پیشین

این گروه نیز مانند دو گروه پیشین به دنبال نظام پادشاهی مشروطه و استقلال سیاسی افغانستان بود. به نظر می‌رسد این گروه، یک گروه سازمان یافته و هماهنگ نبوده است. این گروه در خارج از دربار و دبیرستان حبیبیه به سبب مشروطه‌خواهی تشخیص یافته بود. شادروان میرغلام محمد غبار در کتاب گرانسنگ «افغانستان در مسیر تاریخ» از این گروه یاد می‌کند و تنها به یاد آوری این نکته بسنده می‌کند که این گروه خارج از حلقه دربار و دبیرستان حبیبیه بود.^۳

مشروطیت نخست به دلایل گوناگونی از جمله نبود آگاهی و سواد عمومی، نتوانست فراتر از این سه گروه، راه خود را به سوی لایه های زیرین و فرودست جامعه بازکند. از این رو با شکست رو به رو شد. مشروطه‌خواهی به عنوان یک نیاز سیاسی، هرگز در فرهنگ سیاسی افغانستان جا نیافتاد.

جنبش مشروطیت نخست، اگرچه با اعدام، زندان و بستن سراج‌الخبار پس از نشر یک شماره به پایان رسید، اما دو سال بعد، بنا به مقتضیات روز و وضعیت کشور افغانستان، حبیب‌الله خان امتیاز نشر سراج‌الخبار را به محمود طرزی که تازه از تبعید بازگشته بود، داد. محمود طرزی در زمان تبعید در ترکیه، سید جمال‌الدین افغانی را دیده و با اندیشه‌ها و افکار او، آشنا شده بود. با توجه به این که با زبان فرانسه‌ای و ترکی آشنا بود، آثار مکتوب به این دو زبان را کم و بیش خوانده و از اوضاع و احوال جهان اطلاع داشت، با این یافته‌ها و اندوخته‌های گرانسنگ وارد میدان مطبوعات افغانستان شد و توانست روزنامه نگاری نوین افغانستان را پایه گذاری کند.^۴

۱ - عبدالحی حبیبی، پیشین، ص ۴۷.

۲ - میرغلام محمد غبار، پیشین، ص ۷۱۷.

۳ - همان، ص ۷۱۷.

۴ - محمد آصف جوادی، فصلنامه خط سوم، پیشین، ص ۲۵۱.

اهداف مشروطیت نخست:

- ۱- پیروی از اصول اسلام، احترام به قرآن و قبول همه احکام اسلامی.
 - ۲- کوشش پایدار برای به دست آوردن حقوق ملی، مشروطه ساختن حکومت زیرنظر نمایندگان ملت و تأمین حاکمیت ملی و قانون.
 - ۳- تلاش برای ترویج همگانی رفتار پسندیده و نکوهش رفتار ناپسند.
 - ۴- کمک به همزیستی مسالمت آمیز میان همه اقوام و قبایل افغانستان و تحکیم وحدت ملی.
 - ۵- کوشش برای اصلاح ملت از راه صلح و آشتی به دور از دهشت افگنی و کاربرد زور و سلاح.
 - ۶- گسترش آموزش، مدارس و رسانه‌های همگانی برای آگاهی مردم.
 - ۷- تأسیس مجلس شورای ملی با حضور نمایندگان مردم، از راه انتخابات آزاد.
 - ۸- تأمین استقلال سیاسی و آزادی افغانستان و گسترش روابط سیاسی - اقتصادی با جهان.
 - ۹- تأمین اصول برابری و عدالت اجتماعی.
 - ۱۰- گسترش مظاهر تمدن مانند صنعت، شهرسازی و آب و برق‌رسانی به شهروندان.
- مشروطه خواهان نخست، از این مواد دهگانه با الهام از قرآن، به عنوان «عشره کامله» یاد می‌کردند.^۱

مردن سازی در دوره حبیب...خان

حبیب... خان پس از مرگ پدر ستمگرش، عبدالرحمان خان، وارث نیروی نظامی نیرومند و حکومت مقتدر شد. حبیب... خان در طول هجده سال (۱۹۰۱ تا ۱۹۱۹ م.) فرمانروایی خود بر افغانستان، چهره‌های گوناگونی از خود نشان داد. با توجه به روانشناسی اجتماعی مردم افغانستان، در گام نخست چهره و سیمای مذهبی از خود به نمایش گذاشت. برای کاربردی کردن این چهره، اعلام کرد که در شرع اسلام داشتن پنج زن دائمی جایز نیست، از این رو یکی از زنان خود را طلاق داد. افزون بر این، برای گشت و گذار زنان در بیرون از خانه و رنگ لباس آنان، محدودیت‌های فراوانی را به وجود آورد.^۲ اقلیت هندوی افغانستان را مجبور کرد تا مردان شان دستار زرد و زنان شان برقع زرد بپوشند. هرهندویی که مسلمان می‌شد مبلغی به عنوان پاداش دریافت می‌کرد. هردانش آموزی که در طول سه تا شش سال قرآن را از بر می‌کرد، هزینه خوراک، پوشاک و مسکنش از سوی دولت پرداخت می‌شد.^۳

۱- عبدالحی حبیبی، پیشین، ص ۸۸.

۲- میرزا یعقوب علی خوافی، پادشاهان متأخر افغانستان، ویرایش دکتر سرور مولایی، تهران، عرفان، سوم، ۱۳۹۰، ص ۵۵۹.

۳- میرغلام محمدغبار، پیشین، ص ۷۰۰.

چهره مذهبی حبیب‌ا... خان تأثیر فراوانی بر مردم سنتی و مذهبی افغانستان گذاشت از همین رو علمای دینی لقب «سراج الملت والدین» به او دادند و مشروعیت مذهبی او را در جامعه به شدت بی‌سواد و مذهبی افغانستان، بیمه کردند.

اصلاحات در دوره حبیب‌ا... خان

افزون برکلید خوردن جنبش مشروطیت در دوره حبیب‌ا... خان که سوگمندان با سرانجام غم انگیزی روبه‌روشد، یک رشته اصلاحات در راستای مدرن سازی افغانستان از سوی کارگزاران دولتی در دستورکار قرار گرفت. این اصلاحات چون از بالا و فرمایشی بود، نتوانست در لایه‌های زیرین جامعه نفوذ کند. ازاین رو ساختار اجتماعی در برابر اصلاحات کارگزاران دولتی واکنش منفی نشان داد. افزون براین‌ها، کارگزاران دولتی نیز فرایند مدرنیسم و تجدد گرایی را مطالعه نکرده بودند و اصولاً از فهم و درک مدرنیسم عاجز بودند. از این رو تنها شیفته دست آوردهای صنعتی مدرن بودند. به هرروی در دوره حبیب‌ا... خان در چند بخش اصلاحاتی انجام گرفت:

۱- مدرن سازی اداری

حبیب‌ا... خان، افغانستان را به شش ولایت و مرکز اداری تقسیم کرد: کابل، قندهار، هرات، فراه، ترکستان و بدخشان. هریک از ولایت‌های یادشده به زیر مجموعه‌هایی تقسیم می‌شد. ولایت کابل به عنوان پایتخت کشور در آغاز توسط حبیب‌ا... خان اداره می‌شد اما در سال ۱۹۰۷م. ولایت کابل به اداره نوبیادی به نام نائب‌الحکومه واگذار شد. استانداران و والی‌ها زیر نظر حبیب‌ا... خان فعالیت‌های اجتماعی و قضایی خود را انجام می‌دادند. در دوره حبیب‌ا... خان دوگونه دادگاه در افغانستان وجود داشت: دادگاه‌های حکومتی و دادگاه‌های شرعی. استانداران با اختیارات قانونی به پرونده‌های مدنی و جنایی در دادگاه‌های حکومتی رسیدگی می‌کردند. دادگاه شرعی زیر نظر دولت، توسط قضات با همکاری مفتی‌ها فعالیت می‌کردند. دادگاه‌های حکومتی براساس رویه قضایی دوره عبدالرحمان خان، رأی خود را به «دفترچه حکومتی» مستند می‌کردند. دادگاه‌های شرعی براساس دفترچه‌ای به نام «اساس‌القضات» که بر مبنای فقه اسلامی نوشته شده بود، رأی خود را صادر می‌کردند. استانداران، پرونده‌هایی را که مربوط به قوانین اسلامی می‌شد، به دادگاه شرعی می‌فرستادند یا دست کم با قضات رایزنی می‌کردند. رسیدگی به پرونده‌های قضایی باید سلسله مراتبی را می‌پیمود تا سرانجام حکم صادر می‌شد. پرونده‌های حقوقی بازرگانان و اکثر دادخواست‌های مدنی به جرگه «پنجیات» (جرگه بزرگان) سپرده می‌شد. پرونده‌های خیانت، شورش، اختلاس از بیت‌المال، جعل، تقلب و

رشوه‌خواری مسؤولان دولت و دیگر خیانت‌ها برضد دولت و خاندان سلطنتی و نیز پرونده‌های زنا، دزدی و قتل که در کابل روی می‌داد، توسط خود پادشاه رسیدگی می‌شد. اگر این سه بزه اخیر در شهرهای دیگر اتفاق می‌افتاد، در دادگاه‌های حکومتی استانداری‌ها رسیدگی می‌شد. اگر پرونده‌ای در دادگاه‌های شرعی به بن‌بست می‌رسید، قضات به «خان ملا» در کابل ارجاع می‌دادند. اگر خان ملا نیز توانایی حل و فصل آن را نداشت به خود پادشاه واگذار می‌کرد. حکم اعدام در هرگوشه‌ای از کشور که صادر می‌شد حتی اگر مطابق قانون شریعت می‌بود، برای اجرا باید به تأیید پادشاه در کابل می‌رسید. حبیب‌ا... خان برای سامان دادن به دادخواست‌های مدنی و نیز افزایش درآمد دولت، چسپاندن تمبر دولتی را بر مدارک و عریضه‌های دادخواستی الزامی و ضروری کرد.^۱

۲- مدرن سازی نظامی

حبیب ا... خان پیش از هرکار دیگر به مدرن کردن ارتش پرداخت و این مسأله دو علت داشت: یکی این‌که ارتش نیرومند برای دفاع از حکومت در برابر شورش‌های احتمالی، لازم بود. دیگر این‌که مدرن سازی ارتش مخالفت هیچ گروه و نهادی را در پی نداشت. زیرا سنتگرایان به مدرن سازی ارتش که یکی از کارویژه‌های آن دفاع از کیان اسلام تعریف شده بود، اعتراضی نداشتند. نخستین کنش هماهنگ در این راستا، تأسیس دانشکده نظامی سراجیه در سال‌های ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۶ میلادی بود. در این دانشکده بیشتر، فرزندان پسر قوم پشتون درانی و درباریان درس می‌خواندند. در سال ۱۹۰۷م. آموزش دانشجویان دانشکده یادشده به یک نظامی‌تُرک به نام محمودسامی واگذارشد. برنامه آموزشی دانشکده نظامی، درس‌های قرآن، هندسه، ریاضی، ژیمناستیک، تمرین و پشتیبانی نظامی و همچنین تاریخ عمومی، تاریخ افغانستان، جغرافیا و زبان‌های انگلیسی و فارسی بود.

حبیب ا... خان برای جلوگیری از برخی مخالفت‌های احتمالی یک رشته اصلاحات را برای راضی نگهداشتن مردم و سربازان ارتش نیز به وجود آورد: حقوق سربازان را افزایش داد. راه ورود اقوام و طوایف غیرپشتون را اندکی به ارتش باز کرد. حدود یک‌هزار و هشتصد نفر نورستانی به عضویت ارتش درآمدند. در سال ۱۹۰۴م. چندین هنگ از جوانان قوم هزاره که بر پایه تبعیض‌های قومی، نژادی و مذهبی، ورود شان به ارتش ممنوع بود، وارد ارتش افغانستان شدند. در دوران حکومت حبیب ا... خان، نیازهای اساسی ارتش در کارخانه‌های داخلی تولید می‌شد و خودبسندگی ارتش هدف نهایی کشور به شمار می‌رفت.^۲

۱ - وارتان گریگوریان، ظهور افغانستان نوین، علی‌عالمی کرمانی، تهران، عرفان، نخست، ۱۳۸۸، ص ۲۲۹.

۲ - همان، ص ۲۳۰.

۳- مدرن سازی آموزش

هنگامی که حبیب... خان به پادشاهی رسید، دو درصد مردم افغانستان از نعمت سواد خواندن و نوشتن برخوردار بودند. برای سامان دادن به آموزش، حبیب... خان به کمک مشاورانش، نظام آموزشی مدرن را در افغانستان پایه گذاری کرد. این پروژه بزرگ در سال ۱۹۰۴م. با بنیانگذاری دبیرستان پسرانه حبیبیه، آغاز شد. در این دبیرستان درس‌های ریاضی، ورزش، زبان انگلیسی، اردو و نیز موضوعات سنتی تدریس می‌شد. پس از مدتی درس‌های فیزیک، شیمی، گیاه‌شناسی، جانورشناسی، تاریخ، نقاشی و بهداشت افزوده شد. فراگیری زبان پشتو، اردو، ترکی و انگلیسی مورد تشویق قرار می‌گرفت. در همین زمان کتابخانه کوچکی در دبیرستان حبیبیه راه اندازی شد که نخستین کتابخانه در تاریخ فرهنگی افغانستان به شمار می‌آید. راه اندازی آموزش مدرن در دبیرستان حبیبیه، بازتاب‌های منفی در میان روحانیان و جامعه سنتی افغانستان ایجاد کرد. برای همین مدیران مدرسه تلاش کردند تا درس‌های دبیرستان آمیخته از موضوعات مدرن و سنتی باشد. از این رو هر دانش‌آموزی که در دبیرستان پذیرفته می‌شد به عنوان پیش‌نیاز، باید مراحل ابتدایی و تکمیلی آموزش سنتی را که در برگیرنده قرآن، حدیث، فقه، ادبیات عرب و فارسی بود، فراگرفته باشد. با گذشت زمان اهمیت درس‌های سنتی در دبیرستان حبیبیه بیشتر و نمره درس‌های سنتی در پیشرفت دانش‌آموزان، سرنوشت سازتر شد. از این رو فراگیران دبیرستان حبیبیه وقت و فرصت کمی برای درس‌های جدید و موضوعات مدرن می‌گذاشتند و در عمل دست خالی از دبیرستان بیرون می‌آمدند.

هزینه دبیرستان حبیبیه از سوی حکومت پرداخت می‌شد. آموزگاران این دبیرستان بیشتر هندی و فارغ التحصیل دانشکده‌های لاهور و علیگره بودند. روش آموزش حبیبیه در آغاز، روش هندی- انگلیسی بود اما پس از جنگ نخست جهانی، از الگوی آموزشی ترکیه پیروی شد و شماری از آموزگاران ترک برای تدریس در دبیرستان حبیبیه استخدام شدند.

در راستای مدرن سازی آموزش، می‌توان از تأسیس وزارت آموزش و پرورش در سال ۱۹۱۳م. یاد کرد که به دنبال توسعه و گسترش آموزش سنتی بود. در سال ۱۹۱۴م. نخستین مرکز تربیت معلم افغانستان تأسیس شد. همچنین اداره‌ای با نام دارالتألیف برای تألیف، ترجمه و پخش کتاب‌های درسی زیر نظر پادشاه به وجود آمد. این مرکز در دهه دوم سده بیستم، بسیاری از آثار محمود طرزی را چاپ و پخش کرد. همچنین برای نخستین بار یک اثر مهم در باره تاریخ مدرن افغانستان، به نام سراج التواریخ نوشته علامه فیض محمد کاتب هزاره، در چاپخانه دولتی کابل چاپ شد.

به طورکلی، تکاپوهای دولت برای بهبود بخشیدن و استاندارد کردن آموزش و بنیانگذاری وزارت آموزش و پرورش، کامیابی چندانی نداشت. زیرا ملایان و مولویان به ویژه آن‌هایی که در خارج از کابل زندگی می‌کردند، با نظارت دولت بر آموزش و تدریس موضوعات مدرن در مدارس مخالف بودند.^۱ در این مورد نیز رویارویی ساختار و کارگزار و سرانجام خستگی کارگزار و پیروزی ساختار سنتی و مذهبی آشکارا قابل مشاهده است.

۴- مدرن سازی بهداشت

در زمان فرمانروایی حبیب‌آ... خان سنگ بنای بهداشت مدرن افغانستان گذاشته شد. پروژه لوله‌کشی آب آشامیدنی شهروندان کابلی از پغمان، با نظارت یک مهندس اسکاتلندی به نام جیمز میلر به انجام رسید. همچنین برای نظافت و پاکی روزانه خیابان‌های کابل، اداره‌ای در زیرمجموعه شهرداری به وجود آمد. مهم‌ترین پیشرفت در زمینه بهداشت، تأسیس نخستین شفاخانه غیرنظامی در سال ۱۹۱۳م. (۱۹۱۱م. غبار) بود. کادر درمانی بیمارستان، هندی بودند که زیر نظر دو پزشک ترک به نام‌های منیر عزت بای، پزشک شخصی حبیب‌آ... خان، و احمدفهم بای اداره می‌شد. این شفاخانه سی تخت‌خواب داشت و به عنوان درمانگاه عمومی و داروخانه نیز خدمات ارائه می‌کرد. به رغم نا‌آشنایی مردم با شیوه‌های درمانی مدرن، این شفاخانه سالانه ده‌ها هزار بیمار را درمان می‌کرد. کودکان را در برابر بیماری آبله مرغان واکسن می‌کرد. فعالیت‌های کادر درمانی به شفاخانه و شهرکابل محدود نمی‌شد. کارمندان شفاخانه در سال ۱۹۱۶م. برای واکسینه کردن کودکان به ولایت هرات نیز اعزام شدند.

با وجود فداکاری کادر درمانی شفاخانه، تشویق‌های حبیب‌آ... خان و مقاله‌های سراج‌الانخبار درباره سودمندی بهداشت و درمان مدرن، هنوز مردم به درمان‌های سنتی و معنوی روی می‌آوردند. بیماران خود را برای درمان بر سر مزار پیران و بزرگان می‌بردند. بزرگ‌ترین مانع در این راه، حکیم‌باشی‌های محلی و ملایان دعانویس بودند که از راه درمان‌های سنتی و دعا نویسی به درمان بیماران می‌پرداختند. عوامل بیماری را به موجودات موهوم و نامرئی مانند جن و پری و... نسبت می‌دادند و هرگاه یک نفر بیمار می‌مرد بهانه را به گردن تقدیر و اجل و... می‌انداختند.^۲

۱- همان، ص ۲۳۲.

۲- همان، ص ۲۳۶.

تقابل و رویارویی ساختاراجتماعی و کارگزاران حکومتی در این مورد نیز دیده می‌شود. ساختار-سنتی و خرافاتی جامعه افغانستان بر اراده حکومتی و دانش مدرن پزشکی سرانجام پیروز شد و نگذاشت بهداشت مدرن در سراسر افغانستان گسترش پیدا کند.

۵- مدرن سازی صنعت

در سال‌های ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۴م. در حدود یک‌هزار و پنجمصد کارگر در کارگاه‌های دولتی کابل کار می‌کردند. این کارگاه‌ها عبارت بودند از: کارگاه چکش بخار (پرس)، ضرب‌خانه با توان تولیدی روزانه چهل هزار روپیه کابلی، کارگاه‌های ریخته‌گری آهن و برنج، آهنگری و ماشین‌نورد، دیگ بخار و موتورخانه. افزون بر این‌ها شماری از کارگاه‌های صنایع دستی وجود داشت که به تولید تفنگ، گلوله، چرخ، باروت، شمشیر، چرم، الکل صنعتی، تیزآب، محصولات حلبی و مسی، شمع و صابون مشغول بودند. هدف نخست این کارگاه‌ها برآوردن نیازهای اساسی ارتش افغانستان بود. دولت برای توسعه و گسترش تولیدات داخلی کمک و طرفداران تجدد، صنعت بافندگی را برای جلوگیری از خروج سرمایه از افغانستان برای واردات پارچه، به شدت تبلیغ می‌کردند.

در سال ۱۹۰۹م. (گریگوریان ۱۹۰۵م.) برای نخستین بار اتومبیل‌هایی از شرکت «دملر» در بمبئی هندوستان خریداری و به کابل آورده شد. همچنین پنجاه و هفت نفر کارگر، برای آموزش کارهای فنی ماشین مانند اتاق سازی، نقاشی، آهنگری و رانندگی از کابل به بمبئی فرستاده شدند. این افراد پس از آموختن مهارت‌های لازم به افغانستان بازگشتند و به کار و تربیت شاگرد مشغول شدند. در همین هنگام کارخانه چرمگری به سرپرستی یک کارشناس انگلیسی به نام «تارنتن» در کابل پایه‌گذاری شد. بخش بزرگی از چرم‌هایی که در این کارخانه تولید می‌شد، برای کفش و چکمه ارتش مصرف می‌شد و بخش دیگر به بازار کابل عرضه می‌شد. در سال ۱۹۱۴م. کارخانه پشمینه بافی کابل با نیروی پنجمصد اسپ بخار، به تولید آغاز کرد. این کارخانه سالانه برای حدود پنجاه هزار سرباز ارتش، پارچه لباس سربازی (یونیفورم) تولید می‌کرد.^۱

حبیب‌... خان برای به دست آوردن ارز خارجی تصمیم گرفت یک کارخانه تولید مشروبات الکلی در هندوستان بسازد اما به خاطر واکنش مسلمانان، از این کار منصرف شد. یکی از مهم‌ترین کارهای حبیب‌... خان، ساخت نیروگاه برق جبل السراج بود که با نظارت یک مهندس انگلیسی به نام «جوت» در سال‌های

۱۹۱۰ تا ۱۹۱۳ م. به انجام رسید. این نیروگاه آبی توان تولید یک‌هزار و پانصد کیلو وات برق را داشت.^۱ سال‌ها گذشت تا در ۱۹۱۹ م. برق این نیروگاه توسط یک مهندس هندی به نام عزیزا... خان به کابل رسید و این شهر را روشن کرد.^۲

به طور کلی می‌توان شماری از نوآوری‌های صنعتی را در افغانستان به حبیب ... خان نسبت داد. در سال ۱۹۱۱. نخستین برج ساعت در افغانستان درست شد، اما کسی شیوه کار ساعت را نمی‌دانست زیرا در آن زمان از ساعت آفتابی استفاده و برای اعلام ظهر یک گلوله توپ آتش (فیر) می‌شد از این رو هنوز سالخوردگان افغانستانی به جای ظهر، نیمه‌روز، «توپ» می‌گویند! همچنین در سال ۱۹۰۵ م. نخستین تجهیزات سینماگری به افغانستان وارد شد.^۳

در پایان فرمانروایی حبیب... خان کارگران صنعتی به پنج هزار نفر رسیده بودند. با وجود این، توسعه صنعتی به کندی پیش می‌رفت. توسعه صنعتی دوران حبیب... خان با چند چالش مهم رو به رو بود. یکی از این موانع و چالش‌ها این بود که کارگران کارگاه‌های صنعتی و فنی، مهارت و دانش کافی در کارشان نداشتند. افزون بر این، بودجه و سرمایه لازم برای توسعه کارگاه‌ها و خرید فناوری نوین وجود نداشت. مشکل دیگری که کارگاه‌های صنعتی را زمینگیر کرده بود، نبود سوخت بود. زیرساخت‌های اقتصادی و فنی در افغانستان هنوز شکل نگرفته بود. بیشتر کارگاه‌های فنی با هیزم و چوب به فعالیت خود ادامه می‌دادند. بحران سوخت کارگاه‌های یاد شده در سال ۱۹۰۸ م. به جایی رسید که درختان سپیدار دو خیابان در کابل برای استفاده حکومت بریده شد. به پلیس دستور داده شد که به کسانی که درختان را برای استفاده شخصی قطع می‌کنند، شلیک کند. عامل دیگری که صنعت نوپای افغانستان را با مشکل رو به رو کرده بود محدودیت‌های ناگزیر حکومت در استخدام مهندسان خارجی بود. زیرا به خدمت گرفتن مهندسان خارجی هزینه فراوانی را برعهده دولت می‌گذاشت. افزون بر این ستگرایان افغانستان با استخدام خارجی‌ان که در باورهای دینی با آنان همانندی نداشتند، مخالف بودند. البته سوء استفاده و کلاهبرداری‌های بیگانگان در پوشش مهندس و کارشناس، از مردم نیز بر بی‌اعتمادی و مخالفت‌ها افزوده بود.^۴

۱ - وارتان گریگوریان، پیشین، ص ۲۳۹.

۲ - میرغلام محمد غبار، پیشین، ج ۲، ص ۱۱۱۵.

۳ - وارتان گریگوریان، پیشین، ص ۲۵۱.

۴ - همان، ص ۲۴۰.

۶- مدرن سازی ارتباطات.

حبیب... خان برای رفع انزوای بازرگانی افغانستان، جاده‌های کابل - کوهستان، کابل - قندهار، قندهار - کویت و قندهار - هرات را احداث کرد. در این مورد هیچ گونه امتیازی به سستگرایان و متولیان نهادهای دینی و مذهبی نداد. در بسیاری موارد گورستان‌های مسلمانان را خراب و از روی آن جاده کشید. در همین زمان نخستین پل آهنی افغانستان احداث شد و همچنین حبیب... خان نخستین اتومبیل را در سال ۱۹۰۵م. وارد افغانستان کرد. برای این که سودمندی ماشین و جاده را به مردم نشان بدهد با همین ماشین از کابل به جلال‌آباد رفت. در جاده‌های منتهی به کابل نشانه‌های راهنمایی و رانندگی نصب شد و نخستین پلیس ترافیک در کابل آغاز به کار کرد.^۱ افزون بر این با اشاره حبیب... خان نخستین شرکت حمل و نقل سهامی عام تأسیس و از ثروتمندان خواسته شد که در آن سرمایه گذاری کنند اما کامیابی چندانی نداشت زیرا تا سال ۱۹۱۸م. تنها سی دستگاه ماشین در سراسر افغانستان وجود داشت و بخش بزرگی از حمل و نقل با حیوانات بارکش انجام می‌شد.

در سال ۱۹۰۸م. یک خط تلفن از کابل به جلال‌آباد، محل اقامت زمستانی حبیب... خان کشیده شد. طرح‌هایی در دست بود تا ارتباط تلفنی به مراکز ولایات و شهرهای مهم گسترش داده شود. به طور کلی خطوط تلفن، مورد استفاده شخصی امیر و کارمندان عالی رتبه دربار بود. گاهی برای گزارش ارتباط و اخبار در نشریه سراج‌الخبار استفاده می‌شد.

حکومت حبیب... خان برای بهبود بخشیدن ارتباط پستی افغانستان نیز کوشش‌هایی کرد اما این وسیله ارتباطی همچنان ناکارآمد باقی ماند. بسته‌های پستی به مقصد افغانستان نخست به مسئول پستخانه افغانستان در پشاور، پس از آن با کندی فراوان به افغانستان فرستاده می‌شد. البته نامه‌های حبیب... خان از این قاعده مستثنا بود. مبادلات پستی در داخل افغانستان تنها در مراکز شهرهای بزرگ انجام می‌شد. البته نامه کارمندان دولت در همه جا مبادله و تحویل داده می‌شد اما شهروندان دیگر از این فرصت برخوردار نبودند. تمبرهای پستی نخستین بار در زمان شیرعلی خان چاپ شد. مدتی در دوره عبدالرحمان خان ستمگر نیز ادامه داشت اما عبدالرحمان که بیشتر مشغول کشتار سیستماتیک اتباع افغانستان بود، استفاده از تمبر را ممنوع کرد. تمبرهای چاپ شده دوره شیرعلی خان، در سال ۱۹۰۲م.، اوایل زمامداری حبیب... خان تمام

شد و پس از آن تمبرهای پستی به شکل تمبرهای اروپایی چاپ شد اما نرخ معین پستی در افغانستان وجود نداشت.^۱

در بخش مدرنیزه شدن ارتباطات، بجز نا آشنایی مردم با هنجارهای زندگی مدرن، مانع ساختاری مهم دیگری وجود نداشت. اما ابتدایی بودن وسایل ارتباطی، نبودن هزینه و بودجه دولتی برای توسعه ارتباطات، موجب شد ارتباطات به شکل اولیه باقی بماند.

۷- اصلاحات اجتماعی

حبیب... خان در زمینه اجتماعی دست به یک رشته اصلاحات مورد نیاز جامعه زد اما ساختار اجتماعی در برابر اندیشه‌ها و منویات او مقاومت و او را مجبور به سازش کرد و در برخی موارد عطای اصلاح را به لقایش بخشید. بنیانگذاری نخستین پرورشگاه افغانستان در سال ۱۹۱۰م. برای کودکان بی-سرپرست، در کابل، یکی از کارهای اجتماعی حبیب... خان بود. در کنار آن، برای تأمین هزینه پرورشگاه یادشده یک عکاسی و یک قهوه‌خانه راه انداخت.^۲ همچنین او نخستین فرمانروای افغانستان بود که اجازه داد از او عکس بگیرد و عکس خود را به سود پرورشگاه به فروش گذاشت. حبیب... خان افزون بر این که برای نخستین بار دوربین عکاسی را وارد افغانستان و عکس خود را گرفت. مردم را به هنر عکاسی تشویق کرد و نخستین مسابقه عکاسی را از طریق سراج‌الانخبار سازمان داد.^۳

از کارهای اجتماعی دیگر حبیب... خان، سامان دادن به هزینه ازدواج و جشن‌های عروسی و مهمانی‌ها بود. از این رو در سال ۱۹۱۱م. سقفی برای هزینه و مصرف جشن عروسی اعلام شد. برای افراد معمولی و فرودست صد تا پنجمصد، برای خانواده سران قبایل، سرداران و ثروتمندان، تا یک هزار و پانصد و برای خانواده سلطنتی تا پنج هزار روپیه، هزینه جشن عروسی و مهمانی اجازه داده شد. البته این قانون معقول اما اجباری از سوی ساختار اجتماعی افغانستان پذیرفته نشد، دربار تلاش می‌کرد با رعایت این قانون دست کم در این گونه موارد الگوی دیگر لایه‌های اجتماعی باشد.^۴

در باره حقوق بشر نیز حبیب... خان، به رغم کارنامه سیاه و ننگین پدرش، عبدالرحمان خان ستمگر، عفو عمومی اعلام کرد. زندانیانی که در سیاهچال‌های پدرش با مرگ دست و پنجه نرم می‌کردند، به دوگروه

۱ - همان، ص ۲۴۴.

۲ - میرغلام محمد غبار، پیشین، ج ۲، ص ۱۱۱۴.

۳ - وارتان گریگوریان، پیشین، ص ۲۵۱.

۴ - همان، ص ۲۴۹.

تقسیم شدند: گروهی که بدون جرم مشخص زندانی بودند، آزاد شدند. گروه دیگر که آنان نیز بی‌گناه و اشتباهاً یا به سبب سعایت جاسوسان عبدالرحمان ستمگر، بازداشت شده بودند، زیرنظر حبیب... خان محاکمه و بیشترشان آزاد شدند. کسانی که در دوره عبدالرحمان ستمگر از افغانستان رانده، تبعید و یا از ترس فراری و اموال و زمین‌های شان مصادره شده بودند، به افغانستان فراخوانده و وعده جبران داده شدند. در این باره به مردم هزاره افغانستان که به دلیل نژادی و مذهبی و البته پایداری در برابر دیکتاتوری قبیله‌ای عبدالرحمان ستمگر با تکفیر، کشتار جمعی (ژنوساید) و کوچ اجباری رو به رو شده بودند، فرمان ویژه‌ای در سال ۱۹۰۴م. (دوازدهم رمضان ۱۳۲۲ه.ق.) صادر شد:

«ملک و زمین شما مردم که تا حال به مردمان مهاجر و ناقل افغان (= پشتون) داده می‌شد، حکم کردیم که بعد از این به دست خود شما باشد و هر قدر ملکی که از مردم هزاره قبلاً به افغان داده شده باشد... در بدل آن از زمین‌های خالصه نوآباد سرکاری، ملک و زمین داده شود.»^۱

نگاه انتقادی به فرمانروایی حبیب... خان

دوره فرمانروایی حبیب... خان را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد:

۱- دوره نخست

این دوره سال‌های ۱۹۰۱ تا ۱۹۱۰ میلادی را دربر می‌گیرد. در این دوره حبیب... خان به عنوان فرمانروای کشور افغانستان با استفاده از آرامش گورستانی که پدر ستمگرش، عبدالرحمان برقرار کرده بود، دست به اصلاحاتی زد که به سود کشور تمام شد. تا اندازه‌ای به مردم افغانستان این فرصت داده شد که به آینده کشور، وحدت ملی، پیشرفت و صنعتی شدن افغانستان امیدوار شوند، اما این امید واری به زودی بدل به ناامیدی و حرمان شد.^۲

۲- دوره دوم

حبیب... خان در نیمه دوم فرمانروایی خود، شخصیت عشایری و کوچ‌گیری خود را که اندکی در وجودش فروکش کرده بود، بازیافت و دست به رفتارهایی زد که از شأن یک شهروند معمولی به دور بود چه رسد به شأن فرمانروای یک کشور. حبیب... خان بیشتر اوقات از کارهای کشور غافل و مشغول کارهای بیهوده‌ای مانند طرح لباس برای درباریان، زینت‌آلات برای زنان دربار، تعیین القاب مسخره و خنده آور برای

۱ - میر محمد صدیق فرهنگ، پیشین، ج ۱، ق ۲، ص ۴۴۸.

۲ - همان، ص ۴۸۸.

خانواده و برگزاری مراسم نان پزی و دیگچه پزانی بود.^۱ حتی در این باره یک جلد کتاب نیز به سفارش او نوشته شد. افزون بر این‌ها کیش شخصیت^۲ او را شیفته خودش کرده بود و دوست داشت همه چیز به نام خودش باشد. مانند جبل‌السراج، تپه‌سراج، نهرسراج، بندسراج، قلعه‌سراج، عمارت‌سراج و سراج‌های دیگر!^۳

اگرچه حبیب‌ا... خان در آغاز فرمانروایی خود یکی از زنانش را که مورد علاقه‌اش نبود، به عنوان زن پنجم طلاق داد تا برابر شرع اسلام بیش از چهار زن دایمی نداشته باشد اما به زودی ده‌ها زن و کنیز را از سراسر افغانستان در حرمسرای خود گردآورد و مشغول خوشگذرانی شد. مصرف داروهای مقوی و محرک جنسی که پزشکان برایش سفارش می‌کردند، اعصاب و روان حبیب‌ا... خان را به هم ریخت و سرانجام به بیماری روانی دیگر آزاری (سادیسیم) مبتلا شد. به گونه‌ای که نزدیکان و درباریان برای رهایی خود از تهدید و آسیب حبیب‌ا... خان، مرگ او را از خدا می‌خواستند. چنانکه رابطه حبیب‌ا... خان در اواخر عمر با ملکه، سرورسلطان، مادر امان‌ا... خان نیز تیره شد و مادر و فرزند در برابر حبیب‌ا... خان قرار گرفتند. ملکه که زنی مغرور و جاه طلب بود دو تن از زنان دربار را که مورد توجه حبیب‌ا... خان قرار گرفته بودند کشت و صورت دو نفر از کنیزان زیباروی حبیب‌ا... خان را ناقص کرد. رفتارهای بازدارنده و پیشگیرانه ملکه و فرزندش، امان‌ا... خان، موجب جلب توجه حبیب‌ا... خان به او نشد. حبیب‌ا... خان سرانجام علیاحضرت را طلاق داد اما اهالی دربار، پیش از آن که برگه طلاق به دست سرورسلطان برسد با لطایف‌الحیل آن را به دست آوردند و پاره کردند. بر اثر این اقدام ملکه از هماغوشی حبیب‌ا... خان محروم شد. ملکه این رفتار حبیب‌ا... خان را بی‌احترامی به خود و خانواده پدری‌اش به شمار آورد.^۴ بنابراین احتمال دارد که حبیب‌ا... خان بر اثر توطئه خانوادگی کشته شده باشد.^۵ از این رو پس از گذشت یک قرن، هنوز کشته شدن حبیب‌ا... خان به دلایل ایلی و تباری خاندان حاکم بر کشور افغانستان، در هاله‌ای از ابهام قرار دارد و تنها کلنل علی‌رضاخان، هزینه این توطئه خانوادگی را با جان خود پرداخت. اگر چه شاد روانان غبار و فرهنگ در کتاب‌های گرانسنگ افغانستان در مسیرتاریخ و افغانستان در پنج قرن اخیر، کورسویی بر این پرونده تابانده اند اما کافی نیست.

۱ - همان، ص ۴۸۸.

۲ - کیش شخصیت پدیده‌ای است که در آن یک شخص با استفاده از رسانه‌های گروهی و تبلیغات سیاسی از خود چهره آرمانی و قهرمان گونه می‌سازد. این پدیده با استفاده از تعریف و تمجید در رسانه‌ها جوئی را به وجود می‌آورد که گویا شخص فراتر از پرسش و مضمون از خطا است. کیش شخصیت بیشتر در حکومت‌های توتالیتر و تمامیت خواه به وجود می‌آید.

۳ - میرغلام محمد غبار، پیشین، ج ۲، ص ۱۱۲۴.

۴ - سیدمهدی فرخ، تاریخ سیاسی افغانستان، قم، احسانی، دوم، ۱۳۷۱، ص ۴۳۰.

۵ - میرمحمدصدیق فرهنگ، پیشین، ص ۴۸۹.

جنبش مشروطیت دوم

جنبش مشروطیت نخست با اعدام و زندان مشروطه‌خواهان و بستن نشریه سراج‌الانخبار در سال ۱۹۰۵ م. ظاهراً به پایان رسید اما مشروطه خواهی به پایان نرسید. محمود بیگ طرزی که مدتی در امپراتوری عثمانی به تبعید به سر برده بود. همچنین سیدجمال‌الدین افغانی را دیده بود. افزون بر زبان‌های فارسی و پشتو با عربی، ترکی، انگلیسی و فرانسه نیز آشنا بود و در باره سیاست، جامعه و فرهنگ دنیای مدرن مطالعه کرده بود. او پس از شش سال درنگ در انتشار سراج‌الانخبار، در سال ۱۹۱۱ م. اجازه نشر مجدد آن را از حکومت حبیب‌ا... خان دریافت کرد. سراج‌الانخبار با مدیریت محمود طرزی شیوه نوینی در ادبیات اجتماعی کشور پدید آورد. محتوای این نشریه در باره استقلال کشور، مبارزه با استعمار و انتقاد از هرج و مرج و نابسامانی داخلی بود. از این رو به زودی، مرکزی برای آزادیخواهان و اصلاح طلبان افغانستان شد. البته مدیران سراج‌الانخبار این توجه و تجربه را داشتند که نشریه شان در سایه حکومت مطلقه حبیب‌ا... خان منتشر می‌شود. چنان که طرزی مقاله‌ای با عنوان «حیّ علی الفلاح» در یکی از شماره‌های سراج‌الانخبار نوشت که حبیب‌ا... خان را خوش نیامد. حکومت از پخش این شماره جلوگیری کرد و حبیب‌ا... خان در حاشیه مقاله طرزی نوشت: «محمود [طرزی] بی وقت اذان داده است. مرغی (خروسی) که بی وقت اذان بدهد، سرش از بریدن است.»^۱ بنابراین مدیران سراج‌الانخبار برای مصئون ماندن از گزند حکومت، بناچار به مدیحه سرایی پادشاه می‌پرداختند و گاهی حتی در این راه اغراق نیز می‌کردند. مثلاً در باره شکار حبیب‌ا... خان، شعری به چاپ رساندند که یک بیت آن این است:

همه آهوان صحرا سرخود نهاده برکف

به امید آن که روزی به شکارخواهی آمد.

طرزی گاهی در انتقاد از تاراج و استفاده شخصی خاندان شاهی از خزانه کشور، به شیوه فیض محمد کاتب هزاره و سراج‌التواریخ گونه، با نیش و کنایه می‌نوشت:

«پادشاه بزرگ مکرم ما بر قوم (یعنی محمد زایی‌ها) و ملت شاهانه شان، پدر رحیم و مشفق کریم است. همه قوم جلیل که به خاندان سلطنت سنی افغانستان منسوب است، تنخواه نسبی دارند. تنخواه نسبی این است که هرفردی از افراد ذکور این قوم همین که از سن طفولیت به سن بلوغ برسد، مبلغ چهارصد روپیه کابلی و به همین منوال برای صنف اناثیه سه صد روپیه تنخواه مقرر می‌شود. این یک احسان بزرگ است که به این صورت در هیچ جا برای هیچ قومی میسر نشده است.»^۲

۱ - عزیزآسوده، بنیادگذارمطبوعات معاصر، فصلنامه درددری، مشهد، ۱۳۷۷، شماره ۶ تا ۸، ص ۵۴.

۲ - میرغلام محمد غبار، پیشین، ج ۲، ص ۱۱۴.

تلاش‌های محمود طرزی و همکارانش در سراج‌الانبار و بیرون از آن، در این دوره تاریخی، به جنبش مشروطیت دوم معروف شده است. مشروطیت دوم یک جنبش سازمان یافته نبود. تنها مقالاتی که در سراج‌الانبار چاپ می‌شد، مضامین و مطالبی در باره استقلال، آزادی و محدودیت اختیارات پادشاه داشت.^۱ در همین دوره نخستین نشریه تخصصی کودکان به نام «سراج‌الاطفال» که به مسایل کودکان می‌پرداخت به تاریخ مطبوعات افغانستان پیوست. این نشریه به عنوان ضمیمه سراج‌الانبار چاپ و پخش می‌شد.^۲

جنبش مشروطیت دوم در زمان حبیب‌الله خان آغاز و تا پایان فرمانروایی جانشین او، امان‌الله خان ادامه داشت. اعضای جنبش در این مدت کوشش فراوانی کردند تا پایه‌های یک دولت مدرن و کارآمد را در افغانستان استوار سازند، اما ساختار سنتی و قبیله‌ای و نیز بینش و نگرش بیمار خاندان حاکم بر افغانستان مانع آن شد.

دست آوردهای مشروطیت دوم

جنبش مشروطیت دوم، در مجموع دست آوردهایی داشت که نمی‌توان نادیده انگاشت. برخی از این دست آوردها کوتاه مدت و برخی بلند مدت بود که سرآغازی برای افغانستان نوین شد:

- ۱- پیشگامی در راه بازیافت استقلال در روابط خارجی افغانستان.
- ۲- مهندسی روابط سیاسی افغانستان با کشورهای خارجی، پس از استقلال در روابط خارجی.
- ۳- لغو نظام بردگی که عبدالرحمان ستمگر بنیان گذاشته بود.
- ۴- گسترش آموزش و پرورش مدرن و رسانه‌های مکتوب همگانی.
- ۵- مهندسی تشکیلات اداری مدرن براساس تفکیک وظایف و کارویژه‌های اداری و تنظیم بودجه دولت به شیوه مدرن.
- ۶- تدوین و انتشار قانون انتخابات مجلس شورای ملی از راه برگزاری نشست سراسری (لوی جرگه).
- ۷- تفکیک قوای سه گانه دولت و تشکیل وزارت خانه‌ها.
- ۸- گسترش نسبی صنعت و دست آوردهای تمدن مدرن.
- ۹- فرستادن دانشجویان به خارج کشور برای تحصیلات عالی و تربیت مدیران اداری کشور.

۱ - عبدالمجید ناصری، جنبش‌اصلاحی در افغانستان، قم، مؤسسه امام خمینی، نخست، ۱۳۷۹، ص ۱۶۱.

۲ - ظاهر طنین، پیشین، ص ۴۴.

۱۰- انتشار نخستین قانون اساسی کشور که در آن، حوزه اختیارات پادشاه مشروط و محدود به قانون اساسی شده بود.^۱

اصلاحات و مدرن سازی در دوره امان... خان

حبیب... خان در شب بیست و یکم فوریه ۱۹۱۹م. در تفریحگاه کله گوش لغمان به گونه مشکوک و بر اثر توطئه خانوادگی کشته شد. پس از آن اختلافات خانوادگی بر سر جانشینی حبیب... خان وضعیت دربار را اندکی نابسامان کرد. پیش از همه، نصرا... خان، برادر و نائب السلطنه حبیب... خان، امارت خود را در جلال آباد اعلام و از امان... درخواست بیعت کرد. اما امان... خان که در کابل به سر می برد و شاهرگ- های نظامی و اقتصادی افغانستان را در دست داشت در اطلاعیه ای اعلام پادشاهی کرد و عموی خود، نصرا... خان، را به زندان انداخت. به نظر می رسد سه عامل باعث شد که امان... خان بر رقبای خانوادگی خود پیروز شود و کرسی خونین امارت پدر را به چنگ آورد:

- ۱- متهم ساختن نائب السلطنه و همراهانش، در توطئه کشتن حبیب... خان و اعلام خونخواهی پادشاه مقتول. زیرا نائب السلطنه همراه حبیب... خان در کله گوش لغمان به سر می برد.
 - ۲- اعلام استقلال افغانستان و استقلال در روابط دیپلماتیک با کشورهای دیگر.
 - ۳- افزایش حقوق ماهانه سربازان ارتش از دوازده روپیه کابلی به بیست روپیه.^۲
- امان... خان پس از آن که پایه های قدرت خود را محکم کرد دست به یک رشته اصلاحات، در راستای مدرن سازی کشور افغانستان زد:

۱- مدرن سازی آموزش و پرورش

در زمان فرمانروایی امان... خان، در افغانستان گام های بنیادین برای مدرن کردن زیربنای فکری، فرهنگی و اجتماعی افغانستان برداشته شد. امان... خان می خواست افغانستان به یک کشور مدرن و دموکراتیک تبدیل شود. در نخستین قانون اساسی افغانستان که در زمان فرمانروایی امان... خان در سال ۱۳۰۱ خورشیدی به تصویب رسید، بر اهمیت آموزش و پرورش تأکید شد. در ماده شصت و هشتم قانون اساسی یاد شده آمده است:

۱ - عبدالحی حبیبی، پیشین، ص ۱۷۳.
 ۲ - میر محمد صدیق فرهنگ، پیشین، ج ۲، ق ۲، ص ۴۹۷.

«تعلیمات ابتدایی به کافه اتباع افغانستان اجباری است. نصاب‌های تعلیمی و تعلیم علوم مختلفه در نظامنامه مختلف توضیح گردیده و تطبیق خواهد شد.»^۱

نخستین اقدام اصلاحی در آموزش و پرورش افغانستان این بود که برای به رسمیت شناختن نظام آموزشی مدرن، امان... خان شماری از آموزگاران مصری و ترکی را استخدام کرد. هیأت آموزشی فرانسه برای استقرار همیشگی در کابل وارد گفت و گو شد. همچنین از پروفیسور آلفرد فوچر، سرپرست هیأت باستان شناسی فرانسه در کابل، خواست تا نظام آموزش عالی افغانستان را طراحی کند. در پی همین تلاش‌ها بود که در کنار دبیرستان حبیبیه کابل که نخستین دبیرستان مدرن بود، سه مدرسه دیگر بنیانگذاری شد. نخستین این‌ها دبیرستان امانیه بود که در سال ۱۹۲۲م. تأسیس و پس از سرنگونی امان... خان لیسه (دبیرستان) استقلال نامیده شد. این دبیرستان از الگوی آموزشی فرانسه پیروی می‌کرد و درس‌های آن به زبان فرانسه و توسط آموزگاران فرانسه‌ای تدریس می‌شد. در کنار آنان از آموزگاران افغانستانی نیز استفاده می‌شد. این دبیرستان تا سال ۱۹۲۶م. در حدود سه صد و پنجاه دانش‌آموز داشت. مدرسه دیگر، دبیرستان امانی بود که پس از سرنگونی امان... خان دبیرستان نجات نامیده شد. این دبیرستان توسط آموزگاران آلمانی اداره می‌شد و در سال‌های ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۶م. در حدود صد نفر دانش‌آموز داشت. سومین مدرسه مدرن، مدرسه غازی بود که در سال ۱۹۲۷م. تأسیس شد. درس‌های این مدرسه به زبان انگلیسی تدریس می‌شد.^۲ در دوره فرمانروایی امان... خان به رغم مخالفت و ممانعت سنتگرایان و نهادهای مذهبی، آموزش مدرن در مراکز ولایات گسترش یافت به گونه‌ای که بیش از سیصد و بیست و دو باب مدرسه ابتدایی با پنجاه و یک هزار دانش‌آموز، در سال ۱۹۲۷م. مشغول تحصیل بودند. در همین سال تعداد ششصد و پنجاه نفر بر شمار آموزگاران دوره ابتدایی و تعداد صد نفر بر شمار آموزگاران دوره رشدی افزوده شدند. از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷م. صدوسی و سه جلد کتاب در شمارگان ۶۹۳۵۷۵ جلد کتاب درسی از سوی وزارت آموزش و پرورش افغانستان چاپ شد و چاپخانه وزارت نیز راه اندازی شد.

در همین دوره صدها دانشجوی افغانستانی در کشورهای اتحاد جماهیر شوروی، آلمان، فرانسه، ایتالیا و ترکیه با هزینه وزارت آموزش و پرورش برای تحصیلات عالی اعزام شدند. شماری از دانشجویان دختر برای تحصیل به کشور ترکیه فرستاده شدند. به دلیل اهتمام به آموزش، بودجه وزارت معارف پس از بودجه وزارت های دفاع و دربار، در رتبه سوم قرار داشت.^۳

۱- سرور دانش، قوانین اساسی افغانستان، قم، مرکز فرهنگی نویسندگان، نخست، تابستان ۱۳۷۴، ص ۹۴.

۲- وارتان گریگوریان، پیشین، ص ۲۹۸.

۳- میرغلام محمد غبار، پیشین، ج ۲، ص ۱۲۴۵.

تحصیلات ابتدایی و عالی در دوره امان... خان رایگان بود. حتی به دانش آموزان بالاتر از دوره ابتدایی مبلغ ناچیزی پرداخت می‌شد. به آنان لباس و غذا به عنوان تشویق داده می‌شد تا به مکتب و مدرسه خود ادامه بدهند. تلاش‌هایی برای راه اندازی آموزشگاه‌های مدرن در دیگر ولایات انجام شد.^۱ مدرسه‌هایی با عناوین گوناگون پایه‌گذاری شد. مانند مدارس رشدی تلگراف، نقاشی، نجاری، معماری، کشاورزی، زبان، دارالعلوم عربی، رشدیه مستورات، رشدیه جلال‌آباد، رشدیه قندهار، رشدیه هرات، دارالمعلمین هرات، رشدیه مزارشریف، رشدیه قطعن، مدرسه پلیس، مدرسه موسیقی، قالیبافی، هنر، تدبیرمنزل زنانه، مدرسه - طیبه، مستورات و... دولت در نظر داشت دو کتابخانه بزرگ در پایتخت بنیانگذاری کند. نویسندگان و روشنفکران کابل با بخشش کتابخانه‌های شخصی خود، یک کتابخانه ملی را در کابل تأسیس کرده بودند. دولت با فراهم کردن ساختمان کتابخانه ملی و نیز بخشیدن کتابخانه شخصی نائب‌السلطنه کمکی شایانی به- کتابخانه ملی کرد.^۲

هدف از نظام آموزشی مدرن افغانستان، دو چیز بود: پدید آوردن یک طبقه روشنفکر و اندیشمند در افغانستان که عامل اصلی برای کامیابی اصلاحات و مدرنیزه شدن بود. و همچنین پرورش گروهی مدیر مقتدر برای سلطنت. امان... خان تلاش کرد به بی‌توجهی عمومی نسبت به آموزش پایان بدهد. برای همین شهروندان را تشویق می‌کردند تا فرزندان خود را به مکتب و مدرسه نفرستند و هرکارمند دولت در فرستادن فرزندان خود به مدرسه باید الگویی برای مردم باشد. آن دسته از کارمندانی که فرزندان خود را از مدرسه باز می‌داشتند، به جریمه نقدی یا انفصال از کار محکوم می‌شدند.^۳

به طور کلی، تلاش برای گسترش سامان آموزشی نوین با به وجود آمدن رقابت میان نهادهای آموزشی سنتی و مدرن افزایش یافت. سنتگرایان به مخالفت خود با درس‌های جدید در برنامه‌های درسی ادامه دادند. امان... خان برای وادار کردن بنگاه‌های مذهبی به پذیرش آموزش نوین، مسئولیت سنگینی بر عهده داشت تا سازگاری میان این دو شیوه آموزش را با استفاده از آموزه‌های دینی تبیین کند و از دشواری راهی که در پیش‌رو داشت کاملاً آگاه بود. چنانکه در گفت و گویی با ال. توماس گفته بود:

۱ - وارتان گریگوریان، پیشین، ص ۲۹۹.

۲ - میرغلام محمد غبار، پیشین، ج ۲، ص ۱۲۴۶.

۳ - وارتان گریگوریان، پیشین، ص ۲۹۹.

« ما کاملاً از ارزش تحصیل آگاه هستیم. اما باسواد کردن مردم باید یک فرایند آرام باشد. امیدواریم طرح‌های ما به خوبی و درستی پیاده شود. مذهب باید دست به دست تحصیل بدهد ورنه هر دو به چاله می‌افتند.»^۱

سزاوار یادآوری است که در دوره امان... خان به رغم بیگانگی ژرف ساختار اجتماعی افغانستان با سواد آموزی و تحصیل زنان و دختران، در باره آموزش زنان، پیشرفت و توسعه فراوانی به وجود آمد و در واقع هنجارشکنی بزرگی پدید آمد. این برنامه در سال ۱۹۲۱م. با بنیانگذاری دبیرستان خود گردان و غیرانتفاعی عصمت که پس از سرنگونی امان... خان، دبیرستان (لیسه) ملالی نامیده شد، آغاز شد. دبیرستان یاد شده زیر نظر ثریا، همسر امان... خان، و اسماء (بی‌بی عربی)، همسر محمود طرزی، اداره می‌شد. تا سال ۱۹۲۸م. تعداد هشتصد نفر دانش‌آموز دختر در مدارس و مکاتب کابل درس می‌خواندند و شمار دیگری برای تحصیل به کشورهای فرانسه، ترکیه و سوئیس فرستاده شدند.^۲

۲- مدرن سازی رسانه‌ای

رسانه‌های مکتوب و نشریات چاپی در دوره امان... خان، رشد و توسعه فراوانی یافت. در این دوره مطبوعات دولتی و خصوصی برای رهبری و جهت‌دهی افکار عمومی و نیز تشویق و ترغیب مردم به فراگیری دست آوردهای دانش نوین، تلاش‌های بسیاری کردند. بر پایه ماده یازدهم قانون اساسی دولت امان... خان، آزادی مطبوعات به رسمیت شناخته شده بود. در این ماده می‌خوانیم:

«مطبوعات و چاپ روزنامه‌های داخلی مطابق حکم قوانین مربوطه آزاد است. حق چاپ روزنامه‌ها مختص به دولت و اتباع افغانستان است. نشریات خارجی از طرف دولت تنظیم یا سانسور خواهد شد.»^۳

در پرتو همین ماده قانون اساسی، فعالیت مطبوعاتی در دوره فرمانروایی امان... خان گسترش یافت و در مدت کوتاهی بیشتر ولایات افغانستان دارای نشریه محلی شد.

هفته نامه ارشادالنسوان، نخستین نشریه‌ای بود که به مسائل زنان پرداخت. این هفته‌نامه در سال ۱۹۲۲م. از سوی زنان کابل، با مدیریت همسر محمود طرزی به کار آغاز کرد. نشریه اتحاد مشرقی در

۱ - همان، ص ۳۰۰.

۲ - همان، ص ۳۰۰.

۳ - سرور دانش، قوانین اساسی، پیشین، ص ۸۳.

سال ۱۹۲۱م. با مدیریت برهان‌الدین کشکی، روزنامه افغان در سال ۱۹۲۲م. به مدیریت میرزا محمدجعفر، هفته‌نامه امان افغان در سال ۱۹۱۹م. توسط عبدالهادی داوی و سیدقاسم، هفته‌نامه اتفاق اسلام در سال ۱۹۲۱م. با مدیریت عبدا... هروی در هرات، هفته‌نامه اتحاد در سال ۱۹۲۱م. در خان‌آباد، روزنامه ابلاغ در سال ۱۹۲۱م. در کابل، نشریه بیدار در مزارشریف، روزنامه حقیقت در سال ۱۹۲۳م. با مدیریت برهان‌الدین در کابل، هفته‌نامه انتقادی ستاره افغان در سال ۱۹۲۰م. با مدیریت میرغلام محمد غبار در جبل‌السراج، هفته‌نامه طلوع افغان در سال ۱۹۲۱م. در قندهار، هفته‌نامه انیس در سال ۱۹۲۷م. با مدیریت محی‌الدین انیس، هفته‌نامه نسیم سحر در سال ۱۹۲۷م. با مدیریت احمدراتب، دوهفته‌نامه نوروز در سال ۱۹۲۸م. با مدیریت میرزا محمد نوروز، آغاز به کارکردند.^۱

افزون بر آن چه یاد شد، با توجه و کمک دولت، شماری از وزارت‌خانه‌های افغانستان نشریه‌های تخصصی درحوزه کارویژه‌ها و وظایف خود منتشر کردند: مجله آینه‌عرفان در سال ۱۹۲۱م. به مدیریت هاشم شایق، توسط وزارت آموزش و پرورش افغانستان، ماهنامه عسکریه با مدیریت عبداللطیف غازی، توسط وزارت دفاع افغانستان و مجله ثروت توسط وزارت مالیه افغانستان در این دوره منتشر شدند. روزنامه نگاران افغانستانی دراین دوره با پیروی از نشریه سراج‌الخبار بر دو موضوع مهم تأکید می‌کردند:

۱- ۲- ملی‌گرایی

مطبوعات افغانستان با توجه به ترکیب و تکثر قومی و مذهبی در افغانستان به ملی‌گرایی، رنگ فراقومی و فرامذهبی می‌دادند. ملت افغانستان را به یک خانواده مانند می‌کردند که وارث آب، خاک و فضای مشترک هستند و برای زندگی مسالمت آمیز دراین سرزمین متحد شده‌اند. اتحاد ملی به عنوان یک وظیفه ملی، مذهبی و عامل استقلال و پیروزی افغانستان در جنگ‌های متعدد با انگلستان، برای شهروندان افغانستان ترسیم می‌شد.

۲- ۲- مدرنیته

روزنامه نگاران با پیروی از خط فکری سراج‌الخبار درباره سودمندی دانش نوین و فراگیری آن، قلم می‌زدند. وحدت ملی را بدون دانش و فرزاندگی به ماشین بدون سوخت مانند می‌کردند. همان گونه که

۱ - میرغلام محمد غبار، پیشین، ج ۲، ص ۱۲۴۶.

ماشین بدون سوخت کارآمدی ندارد، وحدت ملی بدون پشتوانه دانش نیز گرهی از کار ملت در دوره مدرنیته باز نمی‌کند.^۱ در کنار این‌ها دولت نخستین سینما و تئاتر افغانستان را در کابل و پغمان راه انداخت.^۲

۳- مدرن سازی ارتباطات

امان... خان از اهمیت و نقش ارتباطات کاملاً آگاهی داشت. در زمان فرمانروایی امان... خان فناوری تلفن گسترش و تلگراف رواج پیدا کرد. تلگراف از روسیه و ابزارهای مورد نیاز برای ارتباط تلفنی میان کابل و هرات از کشور انگلستان وارد شد. ارتباط تلگرافی میان پیشاور و کابل نیز برقرار شد. اما خدمات پستی، تلفنی و تلگرافی در حالت ابتدایی قرار داشت زیرا هنوز جاده‌های میان شهری خراب بود. پس از پیوستن افغانستان به اتحادیه بین‌المللی پست در سال ۱۹۲۷م. امان... خان یک مهندس فرانسه‌ای را برای سامان دادن به پست، تلگراف و تلفن افغانستان استخدام کرد. در سال ۱۹۲۵م. نخستین ایستگاه رادیویی افغانستان در کابل، برنامه خود را پخش کرد. در سال ۱۹۲۷م. دولت افغانستان با یک شرکت فرانسه‌ای برای خرید دو دستگاه فرستنده صد وات وارد گفت و گو شد اما فرایند توسعه ارتباطات (پست، تلگراف، تلفن و رادیو) افغانستان با شورش‌های سال ۱۹۲۸م. ناکام ماند و به سرانجام نرسید.

در سال ۱۹۲۴م. افغانستان برای نخستین بار تعداد پنج فروند هواپیما از اتحاد جماهیر شوروی پیشین خرید و توسط خلبان‌های روسی به کابل آورد. پس از آن سه فروند هواپیمای دیگر از آلمان و دو فروند از بریتانیا خرید. در همین هنگام تعداد بیست و پنج نفر دانشجوی افغانستانی برای آموزش خلبانی به اتحاد جماهیر شوروی پیشین فرستاده شدند. در سال ۱۹۲۸م. یک خط هوایی میان افغانستان و آسیای میانه برقرار شد. همچنین در همین سال نخستین پرواز میان کابل، قندهار و هرات توسط یک خلبان روسی انجام شد. در دوره امان... خان طرح‌هایی برای بازسازی جاده‌ها و نیز احداث جاده‌های جدید در دستور کار قرار گرفت. امان... خان براساس پندار عبدالرحمان خان ستمگر، کابل را محور و مرکز توسعه افغانستان قرار داده بود و براین باور بود که هرگونه نوآوری و توسعه باید از کابل آغاز شود. ازاین رو در نظر داشت نخستین خط راه آهن میان کابل و دارالامان که قرار بود پایتخت جدید افغانستان باشد، کشیده شود، پس از آن به جلال‌آباد امتداد یابد.^۳

۴- مدرن سازی بهداشت عمومی

۱ - وارتان گریگوریان، پیشین، ص ۳۰۵.

۲ - میرغلام محمدغبار، پیشین، ج ۲، ص ۱۲۴۶.

۳ - وارتان گریگوریان، پیشین، ص ۳۰۷.

دولت امان... خان در بخش بهداشت عمومی نسبت به دیگر بخش‌ها دست‌آورد کمتری دارد. در این دوره شماری از پزشکان ترک و آلمانی بر کادر درمانی شفاخانه کابل افزوده شد. یکی از کاخ‌های حبیب... خان به آسایشگاه بیماران مسلول بدل شد. مهم‌ترین توسعه در بخش بهداشت عمومی، کوشش دولت امان... خان برای به انحصار درآوردن فرایند درمان، توسط دولت بود. برای جلوگیری از درمان‌های خودسرانه، دولت یک برنامه امتحانی و صدور مجوز درمان برای حکیم باشی‌های سنتی وضع کرد. آن دسته از حکیم باشی‌هایی که بدون مجوز به درمان بیماران اقدام می‌کردند، براساس قوانین کیفری که در سال ۱۹۲۴م. وضع شده بود جریمه و تنبیه می‌شدند. در سال ۱۹۲۳م. هیأت بهداشت آلمان دو شفاخانه، یکی ویژه زنان و دیگری ویژه مردان در کابل بازگشایی کرد. به طور کلی توسعه بهداشت عمومی که آن هم تنها به کابل محدود می‌شد، تأثیر ناچیزی بر مردم افغانستان داشت. اگرچه امان... خان اهمیت بهداشت را دریافته بود، از این رو در هنگام کلنگ‌زنی کاخ دارالامان، اظهار داشت که داشتن جمعیت شاداب و سالم، مشروط به رعایت بهداشت است. نظافت خیابان‌ها و سلامت آب آشامیدنی از ضروریات یک جامعه است.^۱

۵- مدرن سازی اداری

یکی از کارهای مهم امان... خان، تدوین نخستین قانون اساسی افغانستان بود. این قانون اساسی در سال ۱۹۲۳م. در نشست بزرگ (لوی جرگه) جلال آباد که تعداد ۸۷۲ نفر نماینده مردم و اعضای دولت حضور داشتند تهیه و به تصویب شرکت‌کنندگان رسید. یک سال بعد (۱۳۰۳ خورشیدی) در نشست بزرگ پغمان اصلاح و به تصویب نهایی رسید. این قانون اساسی هفتاد و سه ماده داشت. در این قانون، اگرچه نظام سیاسی پادشاهی مشروطه، با خواش و تمنا به رسمیت شناخته شده بود و در ماده چهارم قانون اساسی آمده بود:

«از این که پادشاه افغانستان خدمات شایان در راه آزادی و ترقی ملت افغانستان انجام داده، ملت نجیب افغانستان خود را مرهون پیروزی‌های خط مشی ایشان دانسته، اعلاحضرت‌شان بعد از جلوس بر تخت، به اشراف و مردم افغانستان وعده خواهد داد که براساس اصول شریعت و مواد این قانون حکم خواهد راند و استقلال را حفظ و به ملت وفادار باقی خواهد ماند.»^۲

اما این ماده با ماده ششم که پادشاه را فراتر از پاسخگویی می‌دانست، تناقض آشکاری داشت. در ماده ششم آمده بود:

۱- همان، ص ۳۰۶.

۲- سرور دانش، پیشین، ص ۸۲.

«امور مملکت از طرف وزرا که از طرف پادشاه انتخاب و مقرر می‌گردند، اداره می‌گردد. هر وزیر مسؤول امور وزارت مربوطه است لذا پادشاه مسؤول نیست.»^۱

همچنین در ماده سی و یکم، وزیران تنها در برابر پادشاه مسؤول شناخته شده بودند:

«همه وزیران در ارتباط به سیاست عمومی حکومت و هم در ارتباط به مسؤولیت های شخصی خود به شاه مسؤولند.»^۲

در قانون اساسی بجز آن چه یاد شد، بر برابری و مساوات شهروندان افغانستان تأکید و حقوق-اساسی آنان محترم شمرده شده بود. بر پایه مواد متعدد همین قانون، مراسم مذهبی اهل تشیع آزاد شد. نظام برده داری که عبدالرحمان ستمگر بنیان نهاده بود، برچیده شد. مردان و زنان اقلیت هندوی افغانستان که از باب تحقیر و استخفاف، مجبور به پوشیدن دستار و روسری زرد و پرداخت جزیه شده بودند، در سال ۱۹۲۰ م. حقوق برابر شهروندی خود را بازیافتند و در مجالس مشورتی قندهار، غزنی، جلال‌آباد و انجمن آموزش و پرورش کابل دارای نماینده شدند. فرزندان هندو که پیش از این حق ورود به دبیرستان‌های حبیبیه و حریه را نداشتند، در این مدارس پذیرفته شدند. حقوق مستمری ظالمانه که برای قبیله محمدزایی و نیز روحانیان درباری سنی مذهب در اقتصاد ناکارآمد افغانستان نهاده شده بود، لغو و برداشته شد. نظام سیاسی براساس تفکیک قوای سه گانه حکومت استوار شد. مجلس پیشین که دارالشُّورا نام داشت، در دوره امان‌ا... خان با اندک تعدیلی «مجلس شورای خاص» نامیده و پس از مدتی به «شورای دولت» تغییر نام داد. این مجلس مرکب از اعضای انتصابی از سوی امان‌ا... خان و اعضای انتخابی از سوی مردم بود. در ولایت‌ها و علاقه داری‌ها نیز مجلسی مرکب از اعضای انتصابی (کارمندان محلی دولت) و اعضای انتخابی از سوی مردم بود. فرایند قانونگذاری از مجلس وزراء آغاز می‌شد قوانین مصوب وزراء باید به تصویب شورای دولت و پس از آن به تأیید و توشیح امان‌ا... خان می‌رسید.^۳

براساس ماده پنجاه و سوم نخستین قانون اساسی افغانستان، استقلال قوه قضائیه در چهارچوب قانون اساسی به رسمیت شناخته شده بود. در این ماده آمده بود:

«تمام محکمه‌های عدلی و قضایی از هرگونه مداخله مبرا است.»^۴

۱- همان، ص ۸۲.

۲- همان، ص ۸۶.

۳- میرغلام محمد غبار، پیشین، ج ۲، صص ۱۲۴۸-۱۲۵۲.

۴- سرور دانش، قوانین اساسی، پیشین، ص ۹۱.

پیش از قانون اساسی و قانون کیفری جدید، قاضیان افغانستان براساس برداشت و استنباط خود از قرآن، سنت و کتب فقهی اهل سنت، داور و حکم صادر می‌کردند. این فرایند بسیار طولانی و بیمار بود و بیشتر احکام قضایی تحت تأثیر گرایش و کنش شخصی قاضی صادر می‌شد.

در سال‌های ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۵ م. کوشش‌های فراوانی برای مدرن شدن امور قضایی و قوانین جزایی افغانستان صورت گرفت. امان‌... خان به کمک شماری از علمای تجددطلب اهل سنت به ریاست مولوی عبدالواسع قندهاری، دوجلد کتاب به نام «تمسک‌القضات امانیه» نوشتند. دراین کتاب اختیارات قضات محدود شد و همین کتاب به عنوان قانون مدون و مستقل جزایی در افغانستان به کاربرده شد. این قانون تعداد ۳۰۸ ماده داشت و جرایم را به سه دسته تقسیم کرده بود: جرایم جدی مانند دزدی، نوشیدن مشروبات الکلی و زنای محصنه که کیفر آن حدود اسلامی در نظر گرفته شده بود. جرایم بزرگ مانند قتل و جرح عمدی که برای کیفر این دسته، قصاص پیش بینی شده بود و جرایم کوچک که کیفر این دسته تعزیر و تنبیه‌های اجتماعی براساس تشخیص دادگاه و قاضی بود. دراین کتاب حق‌الله و حق‌الناس از یک دیگر تفکیک شده و دادگاه متهمان باید علنی برگزار می‌شد.

قوه اجرایی و هیأت وزیران حکومت افغانستان در دوره امان‌... خان برای نخستین بار شکل مدرن به خود گرفت و مرکب بود از صدارت عظمی، وزارت‌های دفاع، داخله، خارجه، مالیه، تجارت، عدلیه، معارف، زراعت و وزارت نقلیات که پس از مدتی لغو و به جای آن وزارت امنیت به وجود آمد، و سازمان طبّی (همانند وزارت بهداشت). در همه این اصلاحات و مدرن سازی، کارشناسان و متخصصان خارجی، بیشتر ترک‌ها، آلمانی‌ها و فرانسه‌ای‌ها نقش داشتند. ترک‌ها در امور بهداشتی، نظامی و قانونگذاری، آلمانی‌ها در امور نظامی، فنی و آموزشی، و فرانسه‌ای‌ها در امور آموزشی و باستان شناسی بودند. بیشتر کارشناسان استخدام شده آلمانی بودند.^۱

۶- مدرن سازی و اصلاحات اجتماعی

دربخش اصلاحات اجتماعی، حکومت امان‌... خان بیش از هر حوزه دیگری به حقوق و مسائل زنان توجه کرد. برای بهبود زندگی زنان در گام نخست - چنانکه پیش از این بیان شد - مدارس دخترانه آغاز به کارکرد و مجله «ارشادالنسوان» ویژه زنان منتشرشد. دراین مجله مطالب مفیدی برای بهروزی و بهبود زندگی زنان چاپ می‌شد. خانواده‌ها تشویق می‌شدند که دختران خود را به مدرسه بفرستند. تلاش‌های امان‌... خان

در فراهم کردن فرصت‌های تحصیلی برای دختران، تنها بخشی از برنامه‌های عمومی برای ارتقای منزلت اجتماعی زنان بود. هنگامی که امانا... خان به پادشاهی رسید، زنان از حقوق ابتدایی خود محروم بودند. ازدواج‌های زود هنگام دختران یک هنجار به شمار می‌رفت. زنان بیوه مالک خود و دارایی خود نبودند. از حق حضانت فرزندان خود محروم بودند و اختیار ازدواج مجدد با مرد مورد نظر خود را نداشتند. یکی از ماندگارترین اقدامات قانونی امانا... خان، تصویب قانون و نظامنامه خانوادگی بود. این قانون شیوه و مراسم نامزدی و ازدواج دختران را سروسامان می‌داد. براساس این قانون ازدواج‌های زود هنگام و خویشاوندی (فامیلی) بسیار نزدیک ممنوع و مخالف آموزه‌های اسلامی اعلام شد. سن مناسب برای ازدواج دختران هجده و برای پسران بیست و دو سال اعلام شد. زنان بیوه از سلطه خانواده شوهرش آزاد شدند. برای هزینه مراسم عروسی و جهیزیه محدودیت‌های فراوانی پیش بینی شده بود. در این قانون به زنان حق داده شد چنانچه شوهران به دستورات و آموزه‌های قرآنی در زندگی مشترک وفادار نمانند، از دادگاه‌های مربوطه کمک و یاری بگیرند. در پاییز سال ۱۹۲۴م. به دختران اجازه داده شد، در انتخاب شوهر آزاد باشند.^۱ افزون بر تصویب نظامنامه خانوادگی، امانا... خان پس از برگزاری نشست بزرگ (لوی جرگه) پغمان، در نشستی با تعدادی از بزرگان، برنامه کاری آینده خود را اعلام کرد و در همین نشست مراسم خدا حافظی شماری از دانشجویان دختر که برای تحصیل به ترکیه می‌رفتند برگزار شد. همچنین امانا... خان تعدد زوجات را برای کارمندان دولت و شیوه مریدی و مرشدی را در نیروی نظامی افغانستان ممنوع اعلام کرد. افزون بر آن چه یاد شد، در کابل برای نخستین بار در دوره امانا... خان پرورشگاهی برای کودکان بی‌سرپرست و تیمارستانی برای آسیب دیدگان عقلی ساخته شد.^۲

۷- مدرن سازی اقتصادی

یکی دیگر از کارهای مهم امانا... خان در بخش اصلاحات اقتصادی، تنظیم بودجه سالانه دولت-افغانستان بود. تنظیم نخستین بودجه ملی افغانستان در سال ۱۹۲۲م. نخستین تلاش برای جدایی و تمایز دارایی شخصی پادشاه و خزانه عمومی^۳ و حرکت در راستای اقتصاد مدرن بود. برای هماهنگی ادارات مالی و اقتصادی، مدرسه اصول دفتری در کابل تأسیس و دانش آموختگان آن به انجام امور مالیاتی کشور گماشته شدند و امور مالیاتی کهنه و فرسوده دولت را به نظام مالیاتی شهری و نوین بدل کردند. در پیوند با این مسأله قوانین فراخور امور مالیاتی و اقتصادی مدرن وضع شد. تجارت و بازرگانی نیز در این دوره گسترش

۱ - وارتان گریگوریان، پیشین، ص ۳۰۳.

۲ - میرغلام محمد غبار، پیشین، ج ۲، ص ۱۲۵۶.

۳ - وارتان گریگوریان، پیشین، ص ۳۱۱.

یافت. تعرفه‌های گمرکی متعدد و دست و پا گیر لغو شد. امان... خان برای بهبود بخشیدن بازرگانی و پایان دادن به فساد در خدمات گمرکی همه واردات را به سه گروه دسته بندی کرد:

۱- وسایل و ابزار مذهبی، تجهیزات دفاعی و چند کالای دیگر که از تعرفه گمرکی معاف بودند.

۲- کالاهای تجملی ساخت کشورهای اروپایی که صد در صد مشمول تعرفه گمرکی می شدند. مانند ورق و تیله بازی، سیگار، عکس، شکر و عسل.

۳- کالاهای معمولی که به اندازه‌های گوناگون تعرفه گمرکی داشتند: چای ۴۰٪، پوشاک ۱۵٪، روغن، نفت، گازوئیل و کفش ۲۵٪ تعرفه گمرکی داشتند.^۱

شرکت‌های بازرگانی داخلی گسترش یافت. اتاق بازرگانی اتحاد جماهیر شوروی در کابل باز و قرارداد بازرگانی با انگلستان امضا شد. تجارت با اروپا رو به توسعه بود. کارخانه‌های چرم سازی، باروت سازی، سیمان و کبریت از برق دولتی برخوردار شدند. کارخانه قطعات یدکی ماشین، صابون، عطریات، نخ ریزی، پارچه‌بافی، یخ، پنبه و روغن‌کشی، در ولایت‌های قندهار، بلخ و هرات تأسیس شد. طرح ایجاد کارخانه‌های قند، بافندگی، دکمه سازی، نگهداری میوه و تولید کره و پنیر، در دستور کار قرار گرفت. برای نگهداری و جلوگیری از قطع جنگل‌های پکتیا و اسمار، تکثیر اسب و بره قره قل، راهکارهایی سنجیده شد. در این دوره در کابل نمایشگاهی از تولیدات داخلی و صنایع ملی برگزار شد و کارمندان دولت موظف شدند تا پوشاک خود را از پارچه‌های داخلی تهیه کنند. در نتیجه این اصلاحات اقتصادی، درآمد دولت بیش از دو برابر، یعنی از هشتاد میلیون، به صد و هشتاد میلیون روپیه رسید: مالیات زمین هشتاد میلیون، مالیات حیوانات بیست و پنج میلیون، مالیات گمرکی چهل میلیون، محصول صکوک ده میلیون و درآمدهای پراکنده بیست و پنج میلیون، برآورد شد. بودجه و هزینه دولت نیز این چنین بود: وزارت دفاع چهل میلیون، دربار بیست میلیون، آموزش و پرورش پانزده میلیون، داخله دوازده میلیون، خارجه هفت میلیون، بازرگانی چهار میلیون، مالیه سه میلیون، عدلیه دو میلیون، هزینه ساختمان‌های دولتی ده میلیون و هزینه‌های پراکنده شصت و هفت میلیون. در این زمان ارزش صد روپیه افغانستان برابر با شصت روپیه هند انگلیسی بود.^۲ در سال

۱ - همان، ص ۳۱۴

۲ - میرغلام محمد غبار، پیشین، ج ۲، ص ۱۲۴۳.

۱۹۲۰م. برای نخستین بار دولت افغانستان اسکناس^۱ (نوت بانک) های یک، پنج، بیست و پنج، پنجاه و صد افغانی چاپ کرد.

آن چه بیان شد روایت شادروان میرغلام محمد غبار، نویسنده کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ»، از اصلاحات اقتصادی دوره امان... خان بود که با روایت وارتان گریگوریان، نویسنده کتاب «ظهور افغانستان نوین»، تفاوت فراوان دارد. گریگوریان وضعیت اقتصادی دوره امان... خان را به دلیل فساد اداری و نبود کارمندان با مهارت، خوب تعریف نمی‌کند. به طور فشرده، در حالی که غبار درآمد دولت امان... خان را صد و هشتاد میلیون نوشته است، گریگوریان درآمد دولت را تنها چهل و پنج میلیون روپیه افغانی می‌داند: مهم‌ترین مؤلفه در اقتصاد دوران فرمانروایی امان... خان، بازرگانی و کارگاه‌های تولیدی دولتی بود. در کارگاه‌های دولتی تنها صابون و کبریت تولید می‌شد. اما در برابر آن، کالاهای آلمانی و جاپانی فراوان وارد کشور می‌شد. این مشکل بیشتر به این دلیل بود که توسعه اقتصادی افغانستان در این دوره از یک منطق علمی پیروی نمی‌کرد. ماشین‌ها و دستگاه‌های صنعتی که برای پیش برد توسعه اقتصادی وارد می‌شد به دلیل نبود افراد فنی و ماهر که بتواند با آن‌ها کار کند در انبارها بدون استفاده می‌ماند. در مجموع در دهه سوم سده بیستم، یعنی دوران زمامداری امان... خان، کدام پروژه صنعتی - اقتصادی مهمی به سرانجام نرسید. در بخش بازرگانی و درآمد گمرکی، بی‌ثباتی گمرکی به عنوان یکی از موانع بزرگ توسعه اقتصادی باقی ماند. فساد اداری و نبود کارمندان ماهر امور مالی موجب شد که وضع موجود و بیمار اقتصادی افغانستان همچنان پایدار بماند.

طرح‌های اقتصادی و مدرن امان... خان بودجه و سرمایه‌گذاری بیش از پیش‌بینی دولت، لازم داشت و حال آن که درآمد دولت افغانستان در سال ۱۹۲۶م. تنها چهل و پنج میلیون افغانی برآورد شد. سامانه کهنه و ضعیف ارتباطی و حمل و نقل، نبود قانون حمایت از سرمایه‌گذاری خارجی و همچنین نبود تسهیلات بانکی و اعتباری در افغانستان، چشم انداز هرگونه سرمایه‌گذاری خارجی را تیره کرده بود.^۲

۸- مدرن سازی نظامی

امان... خان می‌خواست ارتش افغانستان با استفاده از الگوی ارتش‌های ترکیه و آلمان، بازسازی و مدرنیزه شود. ارتش افغانستان افزون بر هواپیماهایی که از کشورهای روسیه، آلمان و بریتانیا خریده بود،

۱ - اسکناس یکی از انواع پول و در اصطلاح به پول کاغذی گفته می‌شود. در اصل از آسی نیای فرانسه‌ای گرفته شده که در زبان روسی به صورت آسیگناتیسو و در زبان فارسی در دوره حکومت فتحعلی شاه قاجار به صورت اسکناس در آمد.

۲ - گریگوریان، پیشین، ص ۳۱۴.

خرید تعداد صد دستگاه کامیون و ماشین جنگی به میلان ایتالیا، سفارش کرد. هدف امان... خان داشتن ارتش مدرنی بود که هشت لشکر داشته باشد. چنان که پیش از این یاد آوری شد، چند نفر دانشجو به روسیه و آسیای مرکزی برای آموزش خلبانی رفته بودند. شمار دیگری در داخل افغانستان توسط آموزگاران ایتالیایی آموزش دیدند و تعدادی نیز به فرانسه و ایتالیا فرستاده شدند. اگرچه حکومت‌های ایتالیا و آلمان دوگروه از رایزنان و کارشناسان نظامی خود را برای آموزش نظامیان افغانستان به کابل فرستاده بودند اما براساس مصلحت سنجی حکومت امان... خان، سرانجام آموزش ارتش افغانستان به افسران ترکیه به ریاست جنرال کاظم پاشا، رئیس پیشین ستاد مشترک ارتش ترکیه واگذار شد. افزون بر این پنجاه نفر از افسران افغانستانی برای آموزش عالی به ترکیه فرستاده شدند. لباس نظامی افسران افغانستان مانند لباس سواره نظام ترک، کلاه سیاه قره‌قل و کمر بند قهوه‌ای و بُته‌ای بود.^۱ امان... خان در سفر تاریخی خود به اروپا، تعداد پنجاه و چهار هزار قبضه تفنگ، صد و شش لوله توپ، هشت فروند هواپیمای جنگی، شش دستگاه تانک، پنج دستگاه تانک زره پوش و تعدادی کلاه، دوربین، قمقمه و مقداری مهمات جنگی خریداری کرد.^۲

نگاه انتقادی به شیوه فرمانروایی امان... خان

گذشتی گردش قدرت سیاسی در تاریخ افغانستان، در سده‌های پیشین، در خون شناور بوده است. نسل‌های متعدد و پیاپی مردم افغانستان به یاد ندارند که گردش قدرت سیاسی و بیشتر قومی در افغانستان، مسالمت آمیز و آرام اتفاق افتاده باشد. (به جز حبیب... خان که آن هم داستانی دارد) سوگمندان این فرایند نامبارک و ویرانگر، در فرهنگ سیاسی افغانستان نهادینه شده است. به قدرت رسیدن و کنار رفتن امان... خان نیز از این قاعده بیرون نیست. با وجود این که امان... خان نسبت به همگان سلف و خلف خود تفاوت‌هایی دارد اما در بر افتادن از قدرت سیاسی، همانند آنان است. پرسش‌های مهمی که در این باره وجود دارد، این است: چرا امان... خان به رغم اصلاحاتی که در همه حوزه‌های فرمانروایی و حکومتی انجام داد، با قیام بخشی از مردم افغانستان رو به رو شد؟ ساختار اجتماعی و کارگزاران حکومتی چه نقشی در سرنگونی امان... خان داشتند؟ چرا مردم افغانستان حکومت امان... را رد کردند و به حکومت حبیب... خان کلکانی (بچه سقا) پاسخ مثبت دادند؟

برای آسیب شناسی حکومت امان... خان، سزاوار است دوران کوتاه حکومت او، به چهار بازه زمانی دسته بندی شود:

۱ - همان، ص ۳۱۳.

۲ - میر غلام محمد غبار، پیشین، ج ۲، ص ۱۲۵۵.

۱- دوره نخست، از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۴م.

این بازه زمانی مفیدترین دوره اصلاحات است. در این دوره امان... خان با استفاده از نیروی جوانی و مشاوران فهیم به ویژه شادروان محمود طرزی، تلاش کرد بر خرابه‌های نظام سیاسی ایلی و تباری محمدزایی، یک دولت مدرن و نوین را پایه گذاری کند. تشکیل هیأت وزیران و تأسیس وزارت‌خانه‌های متعدد در این دوره به وجود آمد. بازمانده‌های جنبش مشروطیت که در زمان حبیب... خان زندانی شده بودند، آزاد و در امور حکومتی با آنان رایزنی و مشورت می‌شد. تصویب نخستین قانون اساسی و نزدیک به پنجاه قانون و نظامنامه دیگر و اصلاح امور مالیاتی و رابطه مردم و دولت، در این بازه زمانی انجام شد.^۱

۲- دوره دوم، از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۸م.

شورش مردم منگل پکتیا به رهبری ملا عبدا...، معروف به ملای لنگ، زنگ خطر ساختار سنتی و قبیله‌ای برخی مناطق افغانستان را برضد تکوین دولت مدرن افغانستان، قانون اساسی و اصلاحات امان... خان به صدا در آورد. اگر چه بلوای ملای لنگ با اعدام او فروکش کرد.^۲ اما امان... خان فهمید که برنامه اصلاحات او، پایه‌های حکومتش را به لرزه درآورده است. از این رو، از برخی برنامه‌های خود کوتاه آمد. در نشست بزرگ (لوی جرگه) سال ۱۹۲۴م. از یک رشته اصلاحات به سود طبقات ممتاز چشم پوشی کرد. پس از شورش منگل، مدتی به اصلاح امور اداری پرداخت اما به بازسازی و تقویت ارتش که شرط اساسی ادامه برنامه اصلاحات بود، نپرداخت. در این بازه زمانی، مانند گذشته آموزش و پرورش توسعه یافت. سامان دهی و همسان‌سازی واحد اوزان و نظامنامه مقیاس‌ها، بودجه عمومی و عبارات والقباب در سال ۱۳۰۵ خورشیدی و نشریات بخش خصوصی گسترش یافت.^۳

۳- دوره سوم، از ژوئیه ۱۹۲۸ تا ژانویه ۱۹۲۹م.

این بازه زمانی از آغاز سفر تاریخی امان... خان به برخی کشورهای اروپایی شروع و تا پایان آن ادامه یافت. مشاهده مظاهر مدرنیته و تمدن اروپایی، امان... خان را شدیداً زیر تأثیر برد. شکی نیست که کشور افغانستان نیاز به تغییرات اساسی و بنیادین در حوزه‌های گوناگون داشت، اما امان... خان به گونه شتاب زده تغییرات را از بخش‌های غیرضروری جامعه که بیشتر به چشم می‌آمد آغاز کرد. این مسأله برای حکومت امان... خان و فرایند تکوین دولت مدرن افغانستان، هزینه گزافی را در پی داشت. تغییر پوشاک

۱ - میرمحمدصدیق فرهنگ، پیشین، ج ۱، ق ۲، ص ۵۴۵.

۲ - ظاهرطین، پیشین، ص ۴۵.

۳ - میرمحمدصدیق فرهنگ، پیشین، ج ۱، ق ۲، ص ۵۴۶.

سنتی مردم- باتوجه به تنگدستی مردم افغانستان- به پوشاک اروپایی، تغییر تعطیلی روز جمعه به پنج شنبه، انتخاب پرچم جدید برای کشور، آموزش مختلط دختران و پسران در مدارس و مکاتب و سرانجام برنامه کشف اجباری حجاب و آشکار شدن ثریا، ملکه افغانستان، در روز دوم اکتبر ۱۹۲۸م. بدون پوشش اسلامی در یک همایش عمومی، دست آوردهای سفر امان... خان به خارج بود.^۱ روشن است که این همه تغییرات را هنجارهای ساختار قبیله‌ای و سنتی جامعه افغانستان نمی‌تواند بپذیرد. براینکه این اقدام از دو حال بیرون نیست. یا گرفتار ضربه فرهنگی می‌شود یا در برابر آن مقاومت می‌کند.

۴- دوره چهارم، پایان اصلاحات، ژانویه ۱۹۲۹م.

امان... خان در این سال به این جمع بندی رسیده بود که کابل، پایتخت افغانستان، از سوی برخی مخالفان تهدید می‌شود. بنابراین بی‌میل نبود که از یک رشته اصلاحات دست بردارد. از جمله به سفیر انگلستان، کلنل فرانسیس همفریز، گفته بود که می‌خواهد آموزش زنان و دختران را به مدت بیست سال به تعویق اندازد، آموزش دوره ابتدایی مدارس را به ملأهای مساجد واگذار کند. سرانجام امان... خان با یورش حبیب...، بچه سقا، به کابل روحیه خود را باخت و در اعلامیه هجده ماده‌ای خود در ماه دی (جَدی) ۱۳۰۷ خورشیدی بخش بزرگی از اصلاحات خود را، منسوخ اعلام کرد.^۲ حکومت امان... خان، بر اثر اصلاحات نسنجیده و افراطی بویژه کشف اجباری حجاب که به عنوان سوغات! از سفر اروپا آورده بود، مخالفت گروه‌های قومی و مذهبی را به دنبال داشت. امان الله خان برای بازگرداندن آرامش، از برنامه‌های اصلاحی خود دست کشید و در نشست بزرگ پغمان در سال ۱۹۲۸م. به درخواست گروه‌های مذهبی و قومی تن داد و در نشست پغمان این مواد به تصویب رسید:

۱- آموزش سواد برای زنان ممنوع است.

۲- ازدواج دختر نابالغ جایز است.

۳- ازدواج یک مرد با چهار زن، بدون شرط، جایز است.

۴- قضات، برای تعزیرات اختیار و صلاحیت کامل دارد.^۳

۱- همان.

۲- همان، ص ۵۴۷.

۳- محمدآصف جوادی، مشارکت سیاسی زنان افغانستان پس از جنبش مشروطیت (مجموعه مقالات همایش زنان در افغانستان ج ۲)، قم، جامعه المصطفی، نخست، ۱۳۸۹، ص ۳۸۶.

علل و عوامل ناکامی اصلاحات و نوگرایی امان... خان

عوامل ناکامی و شکست حکومت امان... خان را می‌توان به دو گروه دسته بندی کرد:

۱- عامل روانی

امان... خان از نظر روانی، شخصیت جالبی داشت. او در جوانی به دعوت علیاحضرت سرور سلطان، مادرش و محمود بیگ طرزی، پدر زنش، به دنیای سیاست روی آورد. طرح‌های سیاسی خود را بر دو پایه ملی‌گرایی و نوآوری بنا نهاد. چون اهل مطالعه نبود برای پیاده کردن نقشه‌هایش با دیگران رایزنی و مشورت می‌کرد. در یک حرکت دلیرانه، استقلال در سیاست خارجی افغانستان را دوباره به دست آورد. اما در سال‌های پایانی حکومتش تحوّل در روان و مزاج او روی داد که او را به سوی جاه‌طلبی، شهرت و تجمل پرستی کشید. از این رو به ساختن کاخ و برگزاری جشن و مانند آن مشغول شد. از این رو هزینه دربار بیشتر شد. چاپلوسان و تملق‌گویان، پیرامون امان... خان را گرفتند. فساد مالی و اداری تا ارکان حکومت نفوذ کرد. بنابراین قوه تشخیص و داوری امان... خان در مسایل اجتماعی کاهش یافت و برنامه اصلاحات از اهمیّت افتاد.^۱

۲- عامل داخلی

اصلاحات امان... خان بدون شک منافع سنتی برخی گروه‌های اجتماعی جامعه سنتی افغانستان را به خطر انداخته بود. برخی روحانیان، زمینداران، اعیان و درباریان، جزء این گروه بودند. تضاد و تعدد مرجعیت در اهالی دربار، از آغاز فرمانروایی امان... خان دیده می‌شد. چنان که عبدالقدوس خان، وزیر دفاع، که مهم‌ترین و کلیدی‌ترین وزارت دولت را در اختیار داشت، پیش از آن که اختلاف فکری خود با محمود طرزی و دیگر وزیران را، با امان... خان در میان بگذارد، به حضرات مجددی شور بازار نامه می‌نویسد و به عنوان یک وظیفه دینی که حجتی برای آخرت خود داشته باشد، کسب تکلیف می‌کند. حضرات مجددی نیز به او راهکار نشان می‌دهند.^۲ افزون بر این‌ها براساس اسناد موجود، برخی از حلقه‌های نزدیک به دربار از دولت انگلستان خواسته بودند که با یک کودتا به حکومت امان... خان پایان بدهند. زیرا امان... خان به روسیه نزدیک شده است و همچنین در هیأت دولت به جای اعیان و متنفذان، افراد فرودست و وابسته به عوام-الناس را جای داده‌است. در سال‌های پایانی فرمانروایی امان... خان یک شکاف بزرگ میان او و افراد

۱ - میرمحمد صدیق فرهنگ، پیشین، ج ۱، ق ۲، ص ۵۵۲.

۲ - میرغلام محمد غبار، پیشین، ج ۲، ص ۱۲۶۱.

محافظه‌کار و متنفذ افغانستان پیدا شده بود.^۱ در خارج از دربار نیز افراد و گروه‌های مذهبی و اصولاً ساختار اجتماعی و سنتی که اصلاحات و رفتار امان... خان را هماهنگ با یافته‌های خود از دین و منابع دینی نمی‌دانستند، به گونه‌های مختلف مانع حرکت حکومت می‌شدند و مشروعیت آن را زیر سؤال می‌بردند.

۳- عامل خارجی.

شکی نیست که اعلام استقلال و ادعای افغانستان بر مناطق قبایلی نوار مرزی دیورند، مغایر با منافع دولت هند انگلیسی بود. کارگزاران دولت بریتانیا در سراسر منطقه از جمله در سفارت کابل، با امان... خان میانه خوبی نداشتند. رفتار سفیر انگلستان در کابل در واپسین روزهای فرمانروایی امان... خان کاملاً پرسش برانگیز است. در حالی که کابل در آستانه ورود مخالفان به سر می‌برد، هواپیماهای انگلستان برفراز کابل به پرواز در آمدند و در اعلامیه تهدید آمیزی نسبت به سلامتی سفیر انگلستان در کابل اظهار نگرانی کردند. این رفتار بریتانیا تمامیت ارضی و اعتبار دولت افغانستان را نادیده گرفت. افزون بر این‌ها، همسر سفیر انگلستان در خاطرات خود از رابطه و همکاری بچه سقا با سفیر انگلستان، فرانسیس همفریز، در سرنگونی امان... خان پرده بر می‌دارد.^۲

فرمانروایی حبیب... خان کلکانی

فرمانروایی حبیب... کلکانی، بر کابل پایتخت افغانستان از هفدهم ژانویه تا دوازدهم اکتبر ۱۹۲۹م. به درازا کشید. این دوره کاملاً با هرج و مرج سیاسی، اجتماعی و جنگ‌های داخلی همراه بود. حبیب... کلکانی در آغاز حکومت، خود را خادم دین رسول... و پای‌بند به آموزه‌های قرآن و شریعت اسلام اعلام کرد. برنامه‌های اصلاحی امان... خان را لغو کرد و آن‌چه را که روحانیان سنتی اهل تسنن می‌خواستند، اجرا کرد. دانشجویان دختر افغانستانی که در ترکیه درس می‌خواندند، فراخوانده شدند. مدارس مدرن بسته و قانون تعدد زوجات دوباره رسمیت یافت. آزمایشگاه‌ها، کتابخانه‌ها، کاخ‌ها و موزه شاهی کابل به تاراج رفت.^۳ اندیشه سیاسی و شیوه حکمرانی او در نخستین سخنرانی‌اش که به لهجه محلی ایراد شده، بازتاب یافته است:

«مه اوضای کفر و بی دینی و لوطی گری حکومت سابقه ره دیده و برای خدمت دین رسول... کمر جهاده بسته کدُم، تا شما بیادرا ره از کفر و لوطی گری نجات بتم. مه باد ازی پیسه بیت الماله

۱ - میرمحمد صدیق فرهنگ، پیشین، ج ۱، ق ۲، ص ۵۴۸.

۲ - همان، ص ۵۵۰.

۳ - وارتان گریگوریان، پیشین، ص ۳۴۱.

به تامیر و متب خرج نخاد کدُم. بل همه ره به اسکرخود مَتَم که چای و قند و پلوبخورن. به ملاها مَتَم که إبادت کنن. مه مالیه صفایی و ماسول گمرک نمی‌گیرم و همه را بخشیدم. دیگه مه پاچای شما استم و شما ریت مه می‌باشین. بروین باد ازی سات خوده تیرکنین. مرغ بازی، بودنه بازی کنین. ترنگ تانه خوش بگذرانین.»^۱

درباره شخصیت و زندگی بچه سقا، داوری‌های گوناگون با گرایش‌های گوناگون شده‌است. برخی او را عیاری از خراسان تاریخی خوانده‌اند.^۲ برخی او را دزد و راهزن خوانده‌اند. برخی راهزنی‌های او را توجیه کرده‌اند. البته برخی ویژگی‌های جوانمردی و پاکدامنی روستایی‌منشانه او را نمی‌توان نادیده انگاشت. مانند رفتار محترمانه حبیب‌ا... کلکانی، بچه‌سقا، با خانواده امان‌ا... خان پس از سرنگونی، امانت داری نسبت به نوامیس مردم و عفو مردم قندهار که با او جنگیده بودند.^۳

در باره حبیب‌ا... کلکانی هرگونه داوری شود، این واقعیت را نمی‌توان پنهان و کتمان کرد که او سزاوار فرمانروایی نبود. همان گونه که دیگر فرمانروایان افغانستان سزاوار نبوده‌اند. وضعیت کنونی و امروزی افغانستان از هرنظر، گواه روشن و آشکار براین واقعیت است. اما هنوز این پرسش برجای خود است که در مقام سنجش و انتخاب عقلانی میان بد و بدتر، چرا برخی از مردم افغانستان، به حبیب‌ا... کلکانی روی آوردند و از امان‌ا... خان روی گرداندند؟

از مطالعه تاریخ این دوره افغانستان به این نتیجه می‌رسیم که لایه‌های مذهبی و متولیان نهادهای دینی، موقعیت خود را در سایه حکومت امان‌ا... خان، رو به افول و زوال می‌دیدند. ازاین رو، روحانیان اهل تسنن که نهادهای دینی را رهبری می‌کردند تنها به فکر براندازی حکومت امان‌ا... خان بودند تا هم موقعیت خود را باز یابند و هم از انزوای آموزه‌های دینی جلوگیری کنند. در این راستا از احساسات دینی مردم جاهل و نا آگاه نیز به خوبی استفاده می‌کردند و آنان را از عذاب اخروی می‌ترساندند. همین روحانیان، پس از سرنگونی امان‌ا... خان به اشتباه استراتژیک خود پی‌بردند که به جای امان‌ا... خان پشتون محمدزایی، یک فرمانروای تاجیک فارسی زبان را به قدرت رسانده‌اند.^۴ از این رو درپی سرنگونی او برآمدند.

همان گونه که به قدرت رسیدن حبیب‌ا... کلکانی برای تکوین دولت مدرن در افغانستان، یک چالش بود، سرنگونی او نیز برای وحدت و ارزش‌های ملی یک فاجعه بود. بچه سقا پس از کنار رفتن از قدرت به

۱ - نجیب مایل هروی، تاریخ و زبان در افغانستان، تهران، موقوفات دکتر افشاری‌زدی، دوم، ۱۳۷۱، ص ۴۶.

۲ - شاد روان خلیل ا... خلیلی، شاعر بلند آوازه افغانستان کتابی با نام «عیاری از خراسان» در باره بچه سقا نوشته است.

۳ - میرمحمد صدیق فرهنگ، پیشین، ص ۵۷۶.

۴ - همان، ص ۵۷۸.

چاریکار رفت و از آن جا به مقاومت در برابر حکومت نادرخان ادامه داد. نادرخان که از این مسئله بیمناک بود، هیأتی را که مرکب از علماء و روحانیان بود، به چاریکار فرستاد و به حبیب... کلکانی پیام داد اگر از جنگ دست بردارد او و یارانش را می‌بخشاید. این پیام در حاشیه قرآن کریم نگاشته و به امضای نادرخان رسیده بود. حبیب... کلکانی و یارانش که از بازی سیاست آگاه نبودند به سوگند نادرخان، باور کردند و به کابل آمدند. چند روزی در کابل بودند اما پس از آن اعلام شد که قبایل پشتون جنوبی و وزیرستان از حکومت خواسته‌اند تا حبیب... کلکانی و یارانش را به آن‌ها تحویل بدهند تا در برابر کشته شدگان افراد قبایل در جنگ، قصاص شوند. نادرخان نیز حبیب... و یارانش را به پشتون‌های وزیرستان تسلیم کرد. پشتون‌های قبایل تنها براساس رسم قبیله‌ای «پشتون‌والی» حبیب... و یارانش را که هفده نفر بودند، بدون دادگاه، به گونه فجیع به قتل رساندند و جنازه‌های آنان را مدت‌ها در چمن حضوری، برای تماشا آویختند.^۱

کشتن حبیب... کلکانی برای حکومت نادرخان، هزینه فراوانی داشت:

۱- سوگند به قرآن کریم که در فرهنگ مسلمانان به ویژه مردم افغانستان از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود، جایگاه خود را از دست داد و نادرخان یک انسان پیمان شکن شناخته شد.

۲- سپردن حبیب... کلکانی تاجیک، به دست قبایل پشتون برای قصاص، و کشتن حبیب... با انگیزه انتقام جویی قومی، شیرازه ضعیف وحدت ملی افغانستان را به کلی نابود کرد. بدبینی‌های تاریخی و شکاف جامعه شناختی اقوام افغانستان را نسبت به یک دیگر بیشتر کرد.

سوگمندانه روش انتقام گیری قومی درباره قاتل نادرخان نیز تکرار شد. عبدالخالق هزاره یکی از دانش‌آموزان دبیرستان نجات، براساس انگیزه‌های سیاسی، نادرخان فرمانروای افغانستان را که در روز هشتم نوامبر ۱۹۳۳ م. (۱۳۱۲/۸/۱۷ ه.ش.) برای توزیع گواهینامه آموزشی دانش‌آموزان به مراسم باغ ارگ آمده بود، با گلوله کشت. قاتل بی‌درنگ توسط دولت در همان مراسم دستگیر شد. پس از آن که ظاهرخان، فرزند و جانشین نادرخان بر کرسی فرمانروایی نشست، نه تنها قاتل نادرخان بلکه مردان خانواده، دوستان و برخی آموزگاران دبیرستان نجات و حتی افراد بی‌گناه را که از برنامه عبدالخالق هزاره آگاهی نداشتند، در یک دادگاه فرمایشی و غیرعلنی به اعدام محکوم کردند. شکی نیست که عبدالخالق، براساس انگیزه و هدف سیاسی یک عمل مجرمانه و غیرقانونی را مرتکب شده بود و باید در یک دادگاه شفاف و عادلانه محاکمه و مجازات می‌شد اما دادن رنگ و بوی قومی به یک عمل فردی، نابخردانه و به دور از هوشمندی سیاسی و به زیان

همه اقوام کشور بود. یکی از شاهدان عینی، شادروان سیدقاسم رشتیا، مراسم اعدام عبدالخالق هزاره را - که به گونه غیرانسانی مثله^۱ و بند از بند جدا شد،^۲ چنین بازگو می‌کند:

«وقتی که عبدالخالق را برای اعدام بردند، فکر(تصمیم) این بود که همه محکومان به دارآویخته شوند. دراین جا نزدیکان نادرشاه که از خوانین و بزرگان سمت پکتیا بودند، گفتند چون پدرما [نادرخان] را کشته او را به دست ما بدهید، خود ما او را تکه تکه می‌کنیم. باز این‌ها پیشنهاد کردند که اول انگشتش را می‌بریم که ماشه [تفنگچه] را کشیده بعد از آن بقیه اعضایش را می‌بریم. گویا در این جا یک حالت بسیار فجیع روی کارآمد. من هم دراین صحنه حاضر بودم. برای این که ما را از انجمن ادبی، برای عبرت گرفتن آورده بودند. بعد از آن عسکرها دویدند و جسد او را با برچه (سرنیزه) زدند. جسدش تکه تکه شد به واسطه برچه.»^۳

پرونده فرایند تکوین دولت مدرن افغانستان که در پوشش جنبش مشروطیت ظاهر شده بود، با سرنگونی امان... خان، بسته شد و بیش از سه دهه (۱۳۰۷ تا ۱۳۴۲ ه.ش.) به درازا انجامید تا جنبش مشروطیت سوم و دهه قانون اساسی در سال ۱۳۴۲ ه.ش. شکل گرفت و گام‌هایی در راه تکوین دولت مدرن در افغانستان بر داشته شد. در گسست سی و پنج ساله میان جنبش مشروطیت دوم و سوم، در مجموع گام‌هایی به سوی سازندگی کشور برداشته شد. مانند بنیانگذاری دانشگاه کابل در سال ۱۳۱۱ خورشیدی اما روند عمومی حکومت - پنج ساله (۱۳۰۷ تا ۱۳۱۲ ه.ش.) نادرخان و سه دهه (۱۳۱۲ تا ۱۳۴۲) پادشاهی ظاهرخان با صدارت هاشم‌خان و شاه محمودخان، عمو و داوودخان، پسرعموی پادشاه - به سوی حکومت مطلقه بود. تلاش‌های اصلاحی ناچیز این دوره با انگیزه نوگرایی و حرکت به سوی دولت مدرن نبود، زیرا کارگزاران حکومتی، ارتش و برخی ادارات دیگر، افغانستان را برای تحکیم پایه‌های قدرت قومی و خانوادگی خود سازماندهی کردند. ملت‌سازی و ملی‌گرایی که یکی دیگر از مؤلفه‌های شکل‌گیری حکومت مدرن است، به گونه ناقص و بیمار، در راستای اهداف یک قوم به خدمت گرفته شد^۴ و هیچ گاه یک حرکت فراگیر که در برگیرنده منافع همه اقوام افغانستان باشد، به شمار نرفت. در حالی که مردم افغانستان با انواع و اقسام گرفتاری‌های اقتصادی و اجتماعی دست به گریبان بودند، داوود خان، صدراعظم افغانستان، برای پشتونستان و قبایل نوار مرزی دیورند، اشک می‌ریخت و منابع مادی و معنوی افغانستان را هزینه می‌کرد.

۱- سیدمهدی فرخ، پیشین، ص ۵۲۵.

۲- میرمحمد صدیق فرهنگ، پیشین ۱۳۷۱، ج ۱، ق ۲، ص ۶۳۲.

۳- ظاهرطنین، پیشین، ص ۷۴.

۴- حسن انوشه، دانشنامه ادب فارسی (۳) ادب فارسی در افغانستان، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، نخست، ۱۳۷۸، ص ۶۴۰.

جنبش مشروطیت سوم

در آغاز دهه چهارم پادشاهی ظاهرخان، دگرگونی‌هایی در حوزه سیاست و اجتماع افغانستان روی داد که تاریخ و ادبیات سیاسی این کشور، با نام‌های مشروطیت سوم، دهه قانون‌اساسی و دهه دموکراسی از آن یاد می‌کنند. در باره زمینه‌های پیدایش مشروطیت سوم در مجموع دو دیدگاه وجود دارد:

۱- عزیزنعم، برادر زاده داوودخان، براین باور است که سامان سیاسی مشروطه، پیشنهاد داوودخان، صدراعظم، به پادشاه افغانستان بوده است. زیرا قانون اساسی دوره نادرخان پاسخگوی نیازهای نوین افغانستان نبود. بنابراین داوودخان مصلحت دولت و کشور افغانستان را دراین دید که اصلاحات برای مشروطه شدن نظام سیاسی و جدایی حکومت از سلطنت، از رأس هرَم حکومت آغاز شود تا مهار آن در دست حکومت باشد. اگر اصلاحات از لایه‌های زیرین جامعه آغاز شود، ممکن است با خشونت همراه شود و قابل مهار نباشد. این پیشنهاد داوودخان، مدت‌ها بدون پاسخ ماند و سرانجام داوودخان از صدارت استعفاء کرد و پذیرفته شد.^۱

احتمال دارد پیشنهاد از سوی داوودخان بوده باشد اما انگیزه داوودخان از این پیشنهاد، تشریفاتی- کردن جایگاه پادشاه در حکومت افغانستان بود، تا پایه‌های قدرت خود را محکم‌تر کند. اما قانون‌اساسی ۱۳۴۳ش. خانواده پادشاه را از احراز منصب‌های مهم محروم کرد و همین مسأله انگیزه کودتای داوودخان در سال ۱۳۵۲خورشیدی شد.

۲- صدارت ده ساله اخیر داوودخان، یک حکومت پلیسی و سرکوبگر را در افغانستان به وجود آورده بود. جلو حرکت‌های آزادیخواهانه و حتی اندیشه‌های آزادیخواهانه گرفته شد. از این رو شماری از جوانان، که از مبارزه سیاسی و قانونی ناامید شده بودند، به مبارزه زیرزمینی روی آوردند و جذب گروه‌های چپی طرفدار اتحاد جماهیر شوروی پیشین شدند. داوودخان که همواره به جاودانه ساختن قدرت خانوادگی خود می‌اندیشید، یا آن را درک نکرد، یا توجه به این رویدادها نکرد. اما ظاهرخان، پادشاه افغانستان که جاه طلبی داوودخان را نداشت به این نتیجه رسید که اگر روزنه‌ای برای بیان احساسات و اندیشه‌های جوانان از راه دموکراسی باز نشود، جوانان- خواه ناخواه - به کنش‌های افراطی و دهشت افگنانه دست خواهند زد و ممکن است سرنوشت خونین پدرش، نادرخان برای او نیز تکرار شود.^۲ افزون براین ظاهرخان می‌خواست، افغانستان را از سلطه غیر رسمی داوودخان نیز بیرون بیاورد و قدرت و نفوذ او را محدود کند.^۳ ازاین رو

۱ - صفا اخوان، تاریخ شفاهی افغانستان، تهران، وزارت خارجه، دوم، ۱۳۸۳، ص ۸۸

۲ - میرمحمد صدیق فرهنگ، پیشین، ص ۷۱۲.

۳ - ظاهرطین، پیشین، ص ۱۴۲.

تصمیم گرفت که به صدارت داوودخان پایان بخشد و نخست وزیری را به کسی بیرون از خانواده سلطنتی بسپارد.

فرایند تدوین قانون اساسی مشروطه

قانون اساسی سال ۱۹۳۱ م. (۱۳۱۰ ش.) دوره فرمانروایی نادرخان در طول سی سال فرمانروایی فرزندش، ظاهرخان (در زمان نخست وزیری هاشم خان، شاه محمودخان و داوودخان) نیز نافذ بود. این قانون ظاهراً برای یک حکومت سلطنتی مشروطه فراهم شده بود، اما آمیزه متضادی از شریعت اسلامی، آداب و رسوم محلی و ارزش‌های دموکراتیک غربی بود، که همه این‌ها برای پاسداری از قدرت خاندان سلطنتی در هم تنیده شده بودند. در این قانون اساسی قوای سه‌گانه حکومتی از یک دیگر تفکیک نشده بود. در واقع حکومت سلطنتی افغانستان در سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۶۳ م. (۱۳۱۲ تا ۱۳۴۲ ش.) گونه‌ای از سامان سیاسی الیگارش‌ی روشن بینانه بود.^۱

نخستین نشست کمیسیون پیش‌نویس قانون اساسی مشروطه در سی و یکم ماه مارس ۱۹۶۳ م. برگزار شد. در این نشست یک کمیته فرعی مرکب از کسانی چون موسی شفیق، میر محمد صدیق فرهنگ، صمد حامد و حمید... علی، برای فراهم کردن پیش‌نویس قانون اساسی تشکیل داده شد. در نشست‌های بعدی کمیته تصمیم گرفت که یک نفر کارشناس خارجی به عنوان مشاور و رایزن کمیته در بخش حقوق اساسی، استخدام شود. سرانجام آقای «لویی فوریز» یکی از کارشناسان با تجربه حقوق اساسی فرانسه که با حقوق اسلامی نیز آشنایی داشت، استخدام شد. تهیه پیش‌نویس نزدیک به یک سال طول کشید. در اوایل سال ۱۹۶۴ م. متن قانون اساسی جدید به هیأت دولت گزارش داده شد و هیأت دولت تصمیم گرفت قانون اساسی جدید پیش از برگزاری نشست بزرگ (لوی جرگه) در یک کمیسیون مشورتی که مرکب از نمایندگان گروه‌ها و لایه‌های گوناگون جامعه باشد، نقد و بررسی شود. از این رو کمیسیونی مرکب از بیست و پنج نفر از گروه‌ها و اصناف گوناگون مانند استاد دانشگاه، پزشک، تاریخ‌نگار، سرمایه‌دار، سیاستمدار، شاعر، فقیه، کارمند دولت، معلم، مهندس و نویسنده، تشکیل داده شد. در این کمیسیون پنج گرایش فکری ابراز وجود کردند:

۱- گرایش دموکراسی‌خواه. این گرایش، بر پایه نظام پادشاهی مشروطه، از متن قانون اساسی جدید پشتیبانی کردند.

۱- مری لوئیس کلیفورد، سرزمین و مردم افغانستان، مرتضی اسعدی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، نخست، ۱۳۶۸، ص ۱۸۲.

- ۲- گرایش طرفدار خانواده شاهی. این گرایش به رهبری نوراحمد اعتمادی، مخالف ماده بیست و چهار قانون اساسی جدید بود که در آن خانواده شاهی از دخالت در امور سیاسی منع شده بود.
- ۳- گرایش زبانی. این گرایش پشتونگرا با رسمیت دوباره زبان فارسی و برابری شهروندان در برابر قانون مخالف بودند. سخنگوی این گرایش صدیق... رشتین بود. محمدشاه ارشاد، عبدالمجید زابلی، ظاهر زدران، و معصومه عصمتی، از او پشتیبانی می‌کردند.
- ۴- گرایش سرمایه داری. این گرایش به رهبری عبدالمجید زابلی، مخالف دخالت دولت در امور اقتصادی و آموزش و پرورش بود.
- ۵- گرایش فقهی. این گرایش به رهبری مولوی غلام‌نبی کاموی، پدر موسی شفیق، کوشش می‌کرد احکام مذهب حنفی، مانند قانون اساسی نادرخان، در قانونگذاری و قضا نقش ویژه‌ای داشته باشد.^۱
- بیش از هر ماده دیگر قانون اساسی جدید، ماده سوم که در باره رسمیت دوباره زبان فارسی بود و دلیل قومی و زبانی داشت و ماده بیست و چهارم که درباره محدود شدن امتیازات خانواده‌شاهی بود و طرفداران داوودخان مخالف آن بودند. مسأله ساز شد.

برگزاری نشست بزرگ قانون اساسی

پس از فراهم شدن پیش‌نویس قانون اساسی مشروطه و جرح و تعدیل‌هایی که شد سرانجام در نهم سپتامبر ۱۹۶۴م. (۱۳۴۳/۶/۱۸ ش.) نشست بزرگ (لوی جرگه) به ریاست ظاهرخان، پادشاه افغانستان در کاخ سلامخانه ارگ شاهی آغاز شد.

در ماده نخست قانون اساسی جدید آمده بود:

«افغانستان دولت پادشاهی مشروطه، مستقل، واحد و غیرقابل تجزیه است. حاکمیت ملی در افغانستان به ملت تعلق دارد. ملت افغانستان عبارت است از تمام افرادی که تابعیت افغانستان را مطابق به احکام قانون دارا باشند. بر هر فرد از افراد مذکور کلمه افغان اطلاق می‌شود.»^۲

در مذاکرات نشست، آقای نوراحمد اعتمادی بر اصلاح ماده بیست و چهارم که امتیازات خانواده شاهی را محدود می‌کرد، اصرار ورزید. اما به زودی روشن شد که اصلاح این ماده نه تنها پشتیبان ندارد، بلکه بسیاری از نمایندگان، طرفدار محدودیت بیشتر هستند. در ماده بیست و چهارم آمده بود:

۱ - میرمحمد صدیق فرهنگ، پیشین، ج ۱، ق ۲، ص ۷۲۱.

۲ - سرور دانش، پیشین، ص ۱۲۴.

«پسر و دختر و برادر و خواهر پادشاه و ازواج و زوجات و ابنا و بنات شان و عم و ابنای عم پادشاه، خانواده شاهی را تشکیل می‌دهند. در تشریفات رسمی دولت، خانواده شاهی بعد از پادشاه و ملکه اخذ موقع می‌نمایند. مصارف خانواده شاهی در بودجه مصارف پادشاهی تعیین می‌شود. القاب مختص به خانواده شاهی می‌باشد و مطابق به احکام قانون تعیین می‌شود. اعضای خانواده شاهی در احزاب سیاسی شمولیت نمی‌ورزند و وظایف آتی را اجرا نمی‌کنند:

۱- صدارت عظمی یا وزارت

۲- عضویت شورا

۳- عضویت دادگاه عالی

۴- اعضای خانواده پادشاهی حیثیت خود را به صفت عضو خانواده پادشاهی مادام‌العمر حفظ می‌

کنند.^۱

داوودخان که کیش شخصیت خود را دنبال می‌کرد، کوشش فراوان کرد تا از تصویب ماده یادشده جلوگیری کند اما نتوانست زیرا ظاهرخان، پادشاه افغانستان می‌خواست، به یک‌تازی‌های زیان آور داوودخان پایان بدهد. ظاهرخان و داوودخان، هردو پسرعمو، در آغاز یک هدف را با دو انگیزه دنبال می‌کردند. ظاهرخان برای این که داوودخان را از سر راه خود بردارد به دنبال نظام سیاسی مشروطه و محدودیت خانواده شاهی بود. داوودخان برای این که امور اجرایی و حکومتی را در انحصار خود در آورد و به پادشاه نقش نمادین بدهد از نظام مشروطه حمایت می‌کرد. اما فرایند تدوین قانون اساسی به گونه‌ای پیش‌رفت که داوودخان را به هدفش نرساند. از این رو داوودخان پس از ده سال (۱۳۵۲) با یک کودتای خانوادگی، ظاهرخان را کنار زد و خود را رئیس جمهور اعلام کرد.

در مذاکرات نشست بزرگ (لوی جرگه) غلام‌محمد فرهاد، نماینده پشتون کابل، بر رسمیت یافتن زبان فارسی اعتراض و پیشنهاد کرد تنها پشتو زبان رسمی افغانستان باشد. اما شهید رمضانعلی شریفی، نماینده مردم جاغوری، در شورای ملی با استناد به اهمیت بیان در قرآن کریم^۲ از جایگاه برابر زبان‌های افغانستان دفاع کرد. در پایان به پیشنهاد عبدالهادی داوی ماده سوم قانون اساسی مشروطه این گونه اصلاح شد:

«از جمله زبان‌های افغانستان، پشتو و دری زبان‌های رسمی می‌باشند.»^۳

۱ - همان، ص ۱۳۱.

۲ - «عَلَمَةُ الْبَيَان»، قرآن کریم، سوره الرَّحْمَان، آیه چهارم.

۳ - سرور دانش، پیشین، ص ۱۲۵.

در پایان نشست بزرگ، قانون اساسی جدید، تعدیلات و پیشنهادهای نمایندگان توسط یک کمیسیون که مرکب از تهیه کنندگان پیش نویس و نمایندگان برگزیده شده از سوی مجلس بود، در قانون اساسی جدید وارد شد. در بیستم سپتامبر ۱۹۶۳م. (۱۳۴۳/۶/۲۹ش.) متن قانون اساسی جدید توسط چهارصد و پنجاه و چهار تن از نمایندگان به تصویب رسید. ده روز بعد در آغاز ماه اکتبر ۱۹۶۳م. (۱۳۴۳/۷/۹ش.) از سوی ظاهرخان توشیح و دوره گذار از حکومت مطلقه به حکومت مشروطه آغاز شد.^۱

ارزیابی قانون اساسی مشروطه

قانون اساسی مشروطه افغانستان با همه نارسایی‌هایی که داشت، نسبت به قوانین اساسی پیشین این کشور و حتی نسبت به قوانین اساسی برخی کشورهای در حال توسعه، از جمله کشورهای همسایه افغانستان، ایران و پاکستان آن زمان، گامی بلند در راه دموکراسی و آزادی‌های مدنی بود. در این قانون اساسی اختیارات پادشاه محدود، دست خانواده شاهی از دخالت در امور سیاسی کوتاه، مصوونیت فردی، آزادی‌های بنیادین و حقوق اساسی شهروندان تضمین شده بود. تفکیک و تعریف جایگاه قوای سه گانه که یکی از ارکان حکومت قانون و دولت مدرن است، به رسمیت شناخته شده بود. این قانون اساسی نخستین گام عملی در گردش مسالمت آمیز قدرت از یک دولت مطلقه خودکامه به دولت مشروطه بود که بذر آن نیم قرن پیش در جنبش مشروطیت نخست افغانستان، افشانده شده بود.^۲ قانون اساسی دوره مشروطه از برخی نارسایی‌ها نیز رنج می‌برد. در فرایند تهیه پیش نویس قانون اساسی به مسایل تاریخی، جغرافیایی و مردم شناسی افغانستان توجه کافی و در بخش‌بندی اداری توجه به تناسب نفوس در تعیین حوزه‌های انتخاباتی نشد.^۳ این مسأله بحران مشروعیت و ادغام را در سطح نظری همچنان باقی گذاشت.

نگاه انتقادی به مشروطیت سوم افغانستان

دهه مشروطیت یا دهه قانون اساسی در تاریخ معاصر افغانستان، جایگاه ویژه‌ای دارد. در این دهه برای نخستین بار - همان گونه که بیان شد - مقام و منصب مهم نخست وزیری براساس قانون اساسی به افراد و اشخاصی بیرون از دربار تعلق گرفت. در دهه دموکراسی پنج نفر با دیدگاه‌های گوناگون به نخست وزیری رسیدند. نظام نوپای سلطنت مشروطه افغانستان گام‌های آغازین خود را برای رسیدن به اهداف خود بر می - داشت. دست‌آوردهای تلخ و شیرین، کامیابی‌ها و ناکامی‌ها و پیامدهای این دوره را می‌توان چنین برشمرد:

۱ - میر محمد صدیق فرهنگ، پیشین، ص ۷۲۷.

۲ - همان، ص ۷۲۸.

۳ - همان، ص ۷۹۲.

۱- پیش از قانون اساسی جدید و دوره گذار به دولت مشروطه، قدرت سیاسی در یک محدوده و حلقه کوچک درگرددش بود. دیدگاه‌ها و آرای مردم افغانستان به عنوان شهروندان دولت در تحولات کشور نادیده انگاشته می‌شد. مشروطه شدن دولت و بیرون آمدن مقام نخست وزیری از چهاردیواری تنگ خانواده شاهی، به پایگاه قدرت، مشروعیت و توسعه داد.

۲- یکی از ویژگی‌های نظام خودکامه ایجاد ترس و هراس در ذهن و ضمیر اتباع و شهروندان است که انگیزه پیشرفت و ابتکار را در وجود آنان نابود می‌کند. با اعلام نخست‌وزیری شادروان دکتر یوسف که نخستین نخست وزیر دوره مشروطیت بود، ترس و هراس یادشده، نخست در پایتخت و به تدریج در دیگر ولایات کاهش یافت. پس از آن مردم برای به دست آوردن حقوق خود از راه‌های مسالمت آمیز به دادگاه‌ها و مطبوعات روی آوردند.

۳- یکی دیگر از ویژگی‌های این دوره بی‌نظمی و هرج و مرج اداری است. در گسست نظم قدیم و نظم نوین اداری، کاغذبازی و نابسامانی اداری فراوان شده بود. بخشی از این نابسامانی ویژگی ذاتی جوامع در حال توسعه است و برخی مربوط به دخالت نمایندگان مجلس در کاویژه‌های قوه قضایی و اجرایی بود که مردم را نسبتاً به نظام جدید بدبین می‌کرد.

۴- بزرگ‌ترین ناکامی قانون‌اساسی در سطح ملی، عمل نشدن به مواد آن بود. به ویژه آن دسته موادی که سروکار مستقیم با زندگی مردم داشت. مانند توسعه اقتصادی، نظام مالیاتی و خدمت سربازی. از این‌رو گروه‌های مخالف با تبلیغ این مسأله که مواد قانون‌اساسی جنبه نمادین و نمایشی دارد، از مشروعیت و پشتوانه افکار عمومی آن می‌کاستند.

۵- در دهه پنجم سده بیستم (۱۹۵۰) میلادی که داوودخان صدارت داشت، سیاست خارجی افغانستان به سوی اتحاد جماهیر شوروی تمایل پیدا کرد و رابطه سیاسی با همسایگان افغانستان، پاکستان و ایران تیره شد. این مسأله ایجاب می‌کرد که در دوره مشروطیت، سیاست خارجی افغانستان تعادل لازم را بازیابد. از این رو دکتر یوسف، نخست وزیر افغانستان، با برقراری رابطه دوباره با پاکستان، گام نخست را در این راه برداشت و نخست وزیران پس از او نیز می‌خواستند این شیوه را دنبال کنند. اما به دلیل مخالفت داوودخان که داعیه دار پشتونستان بود و مصالح ملی را از دوربین منافع قومی پشتون می‌دید، این برنامه ناکام ماند. همچنین هنگامی که نوراحمد اعتمادی، نخست وزیر افغانستان می‌خواست مسأله رودخانه هیرمند را با دولت ایران حل و فصل کند، بر اثر تهدید همین گروه از دنبال کردن آن منصرف شد و چون موسی شفیق دیگر نخست وزیر دوره مشروطیت افغانستان مسأله آب هیرمند را با ایران دنبال کرد، از سوی مهره‌های

داوودخان در مجلس به خیانت ملی متهم شد. هنگامی که موسی شفیق می‌خواست برای مشکل پشتونستان، راه حلی پیدا کند، داوودخان کودتا کرد و همه برنامه‌های دهه مشروطیت نقش بر آب شد.^۱

پایان مشروطیت سوم

همان گونه که مشروطیت نخست و دوم سرانجام غم انگیز و دردناک داشت، پرونده مشروطیت سوم نیز با کودتای خانوادگی داوودخان برضد پسرعمویش، ظاهرخان بسته شد. پس از به قدرت رسیدن داوودخان فرایند تکوین دولت مدرن در افغانستان متوقف شد. داوودخان به معنای واقعی کلمه یک حکومت توتالیتار و تمامیت‌خواه را به وجود آورد. افزون بر این که وزیران دولت داوودخان به گونه نمایشی و نمادین برای خود کارویژه‌هایی تعریف کرده بودند، داوودخان شخصاً چندین منصب و مقام کلیدی، مانند ریاست جمهوری، صدارت، وزارت دفاع و وزارت خارجه را به خود اختصاص داد.^۲ پس از کودتای داوودخان، کودتای طرفداران شوروی، پیروزی مجاهدان بر حکومت دکتر نجیب‌ا...، پیروزی گروه طالبان بر حکومت مجاهدان و سقوط امارت اسلامی طالبان توسط نیروهای ائتلاف بین‌المللی، که نزدیک به چهل سال را دربر می‌گیرد، هیچ تلاشی برای تکوین دولت مدرن انجام داده نشد. این بازه زمانی فرصت‌های فراوانی را از کشور و مردم افغانستان گرفت. در این مدت زیرساخت‌های مادی و معنوی افغانستان نابود شد. شیرازه کهنه و فرسوده وحدت ملی کاملاً از هم گسیخت. بسیاری از مردم افغانستان خانه و کاشانه خود را از دست دادند و آواره گوشه و کنار جهان شدند. این برهه تاریخی چندان ارتباطی با فرایند تکوین دولت مدرن در افغانستان ندارد. از این رو از بررسی تاریخی این بازه زمانی، صرف نظر و در بخش موانع و چالش‌های تکوین دولت مدرن، در فصل آینده بررسی خواهد شد.

حادثه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ م.

بامداد روز یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ م. (۱۳۸۰/۶/۲۰ ش.) فصل نوینی در تاریخ ایالات متحده امریکا آغاز شد. در این روز، مهم‌ترین نهادهای سیاسی، نظامی و اقتصادی امریکا، مورد حمله‌های انتحاری پیاپی قرار گرفت. این رویداد، اسطوره آسیب ناپذیری امریکا را از میان برد. حمله انتحاری در روز سه شنبه یازدهم سپتامبر ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه بامداد به وقت نیویورک، با برخورد هواپیمای مسافربری بویینگ ۷۶۷ - شرکت «امریکن ایرلاینز» که با نود و دو نفر مسافر از بوستون به سوی لوس آنجلس، در پرواز بود - به برج شمالی مرکز تجارت جهانی آغاز شد. در ساعت ۹ و سی دقیقه به وقت محلی، هواپیمای

۱ - همان، ص ۷۸۸.

۲ - همان، ص ۱۳.

بویینگ ۷۶۷ شرکت «یونایتد ایرلاینز» با تعداد شصت و پنج نفر مسافر که آن هم از دالاس به لس آنجلس در حال پرواز بود به برج جنوبی مرکز تجارت جهانی برخورد کرد. در ساعت نه و چهل و سه دقیقه هواپیمای بویینگ ۷۵۷ شرکت «امریکن ایرلاینز» که با شصت و چهار نفر سرنشین از دالاس به واشنگتن پرواز می کرد، به ساختمان پنتاگون، وزارت دفاع امریکا برخورد کرد، افزون بر مسافران هواپیما تعداد صد و بیست و پنج نفر از کارمندان وزارت دفاع امریکا را به کام مرگ فرستاد. در ساعت ده و ده دقیقه هواپیمای بویینگ ۷۵۷ شرکت «یونایتد ایرلاینز» که با چهل و پنج نفر مسافر از نیویورک به سانفرانسیسکو در حال پرواز بود، در ایالت پنسیلوانیا سقوط کرد.^۱ همه این عملیات پیچیده و بی سابقه در ظرف دو ساعت روی داد.

پرسشی که پس از این رویداد تروریستی به میان آمد این بود که چه کسی یا گروهی این جنایت را انجام داده است؟ ایالات متحده امریکا بی درنگ شبکه القاعده به رهبری اسامه بن لادن را متهم کرد. نخستین گزارش درباره این رویداد در ساعت چهار بعد از ظهر روز یازدهم سپتامبر، توسط دیوید انسور، خبرنگار شبکه سی.ان.ان. پخش شد. در این گزارش گفته شد که مسئولان دولت امریکا مدارک و شواهد جدیدی در دست دارند که اسامه بن لادن، همان گونه که در انفجار سفارت های امریکا در کشورهای تانزانیا و کنیا دست داشت، در عملیات یازدهم سپتامبر نیز دست داشته است. هنوز یک ماه از حادثه یازدهم سپتامبر نمی گذشت که امریکا در هفتم اکتبر ۲۰۰۱م. وارد نخستین جنگ خود در سده بیست و یکم میلادی، برضد امارت فرسوده طالبان و شبکه القاعده در افغانستان شد. امریکا با القاعده و گروه طالبان در چهارچوب گسترده و مشروعی با عنوان «جنگ با تروریسم» وارد جنگ شد. برای رسیدن به هدف خود که سرنگونی امارت اسلامی طالبان و دستگیری اسامه بن لادن و ملا محمدعمر بود، یک ائتلاف بین المللی به وجود آورد.^۲

محمل و مجوز قانونی این جنگ، قطعنامه های شورای امنیت سازمان ملل متحد بود. در بند نخست قطعنامه شماره ۱۳۶۸ که در دوازدهم سپتامبر ۲۰۰۱م. صادر شده است، حملات تروریستی تهدیدی برضد صلح و امنیت جهانی به شمار آمده بود و در بند سوم این قطعنامه آمده بود:

«شورای امنیت از همه دولت ها می خواهد تا با همکاری یک دیگر، عاملان، سازمان دهندگان و حامیان این حملات را به عدالت بسپارند. همه کسانی که به عاملان، سازمان دهندگان و حامیان

۱ - محمد قدری سعید و عبدالمنعم سعید، افکارو اسرار یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، اسماعیل اقبال، تهران، مؤسسه مطالعات اندیشه سازان نور،

نخست، ۱۳۸۵، ص ۲۴.

۲ - همان، ص ۸۵.

کمک مالی کرده و از آنان حمایت کنند یا آموزش دهند و طرفدار این گونه اقدامات هستند، مسؤول شناخته خواهند شد.^۱

شورای امنیت در بند پنجم همین قطعنامه، آمادگی خود را برای برداشتن گام‌های عملی در پاسخ به عملیات تروریستی یازدهم سپتامبر و مبارزه با انواع تروریسم در چهارچوب منشور سازمان ملل متحد، اعلام می‌کند.

در بیست و هشتم سپتامبر ۲۰۰۱م. شورای امنیت دوباره قطعنامه‌ای درباره تروریسم با رأی مثبت پانزده عضو شورا به تصویب رساند. در این قطعنامه شورای امنیت با تأکید بر قطعنامه‌های ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹ و محکومیت مجدد رویداد یازدهم سپتامبر، بر آن شد تا مبنای حقوقی پایداری برای مبارزه با تروریسم و نابودی آن جست و جو کند. از این رو در قطعنامه شماره ۱۳۷۳ شورای امنیت سازمان ملل متحد، بر حق ذاتی دفاع از خود فردی و جمعی را که در قطعنامه شماره ۱۳۶۸ به رسمیت شناخته شده بود، دوباره مورد تأکید قرار داد.^۲ این قطعنامه‌ها به گونه غیرمستقیم امارت اسلامی ملا محمدعمر را مورد خطاب قرار می‌داد و از طالبان می‌خواست عوامل مباشر و مسبب عملیات تروریستی یازدهم سپتامبر را به چنگ عدالت بپارند.

شورای امنیت سازمان ملل متحد، در قطعنامه شماره ۱۳۷۸ که در چهاردهم نوامبر ۲۰۰۱م. صادر شد، پس از پشتیبانی از تلاش‌های بین‌المللی برای ریشه کن کردن تروریسم براساس منشور سازمان ملل متحد، طالبان را محکوم می‌کند که به القاعده و دیگر گروه‌های تروریستی اجازه داده است که از خاک افغانستان در راستای عملیات تروریستی و صدور آن استفاده کنند. همچنین شورای امنیت در این قطعنامه برای نخستین بار از مبارزه و تکاپوی مردم افغانستان برای سرنوشتی طالبان و تشکیل یک دولت موقت انتقالی به عنوان مقدمه پایه‌گذاری یک حکومت جدید پشتیبانی کرده است. در بند نخست این قطعنامه، شورای امنیت دیدگاه خود را در باره حکومت جدید افغانستان این چنین اعلام می‌کند:

۱- حکومت جدید کاملاً فراگیر، فراقومی و نماینده همه افغان‌ها و متعهد به صلح و همزیستی مسالمت آمیز با همسایگان باشد.

۲- حکومت جدید باید به حقوق همه افغان‌ها بدون در نظر داشت جنسیت، قومیت و مذهب، احترام بگذارد.

۱ - زکیه عادل، شورای امنیت سازمان ملل متحد و تحولات افغانستان، تهران، عرفان، نخست، ۱۳۸۷، ص ۱۴۳.

۲ - همان، ص ۱۴۸.

۳- حکومت جدید باید همه تعهدات بین‌المللی افغانستان را مراعات کند. از جمله همکاری کامل با تلاش‌های بین‌المللی برضد قاچاق غیرقانونی مواد مخدر.

۴- حکومت جدید باید روند تحویل کمک‌های بشردوستانه را آسان کرده و در صورت اجازه دادن شرایط، در جهت بازگشت پناهندگان و بی‌جا شدگان داخلی تلاش کند.^۱

نشست بن

نشست بن درآستانه شکل‌گیری ائتلاف جهانی مبارزه با تروریسم، برای براندازی امارت طالبان و بنیانگذاری سامان‌سیاسی نوین در چهارم دسامبر ۲۰۰۱م. (چهاردهم قوس/آذرماه ۱۳۸۰ش.) در شهر بن آلمان برگزار شد. این نشست با حضور رهبران و نمایندگان گروه‌های جهادی، شخصیت‌های سیاسی-فرهنگی و چهره‌های با نفوذ محلی و قومی و چهل و چهار نفر مشاور خارجی، به ریاست اخضر ابراهیمی، نماینده ویژه سازمان ملل متحد در افغانستان برگزار شد. در این نشست، قراردادی با نام «موافقتنامه اداره موقت در افغانستان تا زمان تأسیس دوباره مؤسسه‌های دائمی دولتی» به امضای شرکت‌کنندگان رسید. در این موافقتنامه دو بازه زمانی ششماهه برای حکومت موقت و هجده ماهه برای حکومت انتقالی پیشنهاد شده بود. حکومت موقت افغانستان به ریاست آقای حامدکرزی که محصول نشست بن بود درآغاز ماه ژوئیه ۲۰۰۱م. (جدی/دیماه ۱۳۸۰ش.) با حضور اخضر ابراهیمی، نماینده ویژه سازمان ملل متحد در امور افغانستان کار خود را به گونه رسمی به عنوان رئیس دولت موقت آغاز کرد.

موافقتنامه بن افزون بر تنظیم چهارچوب و اصول سامان‌سیاسی نوین بر مبنای مردمسالاری، تکرگرایی، اسلام و عدالت اجتماعی، ایجاد چند کمیسیون مهم را برای بسترسازی یک دولت با ثبات، مردمی و منتخب در افغانستان مورد توجه قرار داد:

۱- کمیسیون مستقل برگزاری نشست بزرگ (لوی جرگه) برای زمینه‌سازی ایجاد دولت انتقالی هجده ماهه، پس از حکومت موقت.

۲- کمیسیون مستقل حقوق بشر برای جلوگیری از نقض حقوق بشر.

۳- کمیسیون مستقل اصلاحات اداری برای اصلاح ساختار و جلوگیری از فساد اداری. این کمیسیون با همکاری سازمان ملل متحد به بررسی وزارت خانه‌ها، شناسایی و استخدام افراد شایسته و کاردان برای پیشبرد امور اداری و سیاسی کشور می‌پرداخت.

- ۴- کمیسیون بازسازی نظام قضایی، این کمیسیون براساس اصول بنیادی اسلام، معیارهای بین‌المللی، قواعد حقوقی و فرهنگ پسندیده افغانستانی به اصلاح، بازسازی و نوسازی نظام قضایی افغانستان می‌پردازد.
- ۵- کمیسیون تدوین قانون اساسی. این کمیسیون با عضویت نه نفر از اندیشه‌ورزان در سوم ماه شهریور/سنبله سال ۱۳۸۳ ش. با فرمان رئیس دولت انتقالی کار خود را آغاز کرد.^۱

موافقتنامه بن

موافقتنامه بن با توجه به نیازهای فوری و بنیادین جامعه افغانستان، امنیت اجتماعی را دال مرکزی و نقطه کانونی خود قرار داد. امنیت، نیازی بود که مردم افغانستان نزدیک به سه دهه، برای به دست آوردن آن هزینه فراوانی را پرداخت کرده بودند اما سرانجام به دست نیاوردند. کشورهای شرکت کننده در نشست بن به این واقعیت تلخ پی‌بردند که مردم افغانستان خریدار امنیت هستند حتی اگر به بهای سلطه خارجی باشد. در مقدمه موافقتنامه بن از ایجاد امنیت و صلح فراگیر و سراسری در افغانستان به عنوان مهم‌ترین هدف مذاکره کنندگان یاد شده است. مفاهیم دیگری مانند مردم‌سالاری، عدالت، اسلام، حقوق بشر، استقلال سیاسی و احترام به قوانین و قراردادهای بین‌المللی همه در راستای دال مرکزی امنیت قابل تحلیل است. مفهوم جهانی‌شدن غربی از راه دو مفهوم قابلیت اعتبار و در دسترس بودن، در اندیشه نمایندگان گروه‌های جهادی شرکت کننده در نشست بن، به عنوان گفتمان مسلط، مشروعیت پیدا کرد.^۲

فرایند تدوین قانون اساسی

براساس مصوبه نشست تاریخی بن در سال ۲۰۰۱ م. یکی از کارویژه‌های اصلی دولت انتقالی، تهیه، تدوین و تصویب قانون اساسی برای افغانستان پس از طالبان بود. از این رو حامد کرزی، رئیس دولت انتقالی افغانستان در ماه مهر (میزان) سال ۱۳۸۱ خورشیدی، فرمان تشکیل کمیسیون پیش‌نویس قانون اساسی جدید را صادر کرد. این کمیسیون که براساس موافقتنامه بن مرکب از نه عضو به شمول دونفر زن، به ریاست آقای شهرانی بود، پس از شش ماه بحث و بررسی در ماه فروردین (حمل) ۱۳۸۲ ش. پایان مرحله پیش‌نویس قانون اساسی را اعلام کرد.

مرحله دوم فرایند تدوین قانون اساسی، نظرخواهی از مردم افغانستان درباره پیش‌نویس بود. وظیفه نظرخواهی را هشت دفتر در برخی شهرهای افغانستان، دو دفتر در جمهوری اسلامی ایران و دو دفتر در

۱- سید عبدالقیوم سجادی، گفتمان جهانی‌شدن و اسلام سیاسی در افغانستان پس‌اطالبان، قم، دانشگاه مفید، نخست، ۱۳۸۸، ص ۴۲۲.

۲- همان، ص ۴۰۲.

پاکستان به دوش گرفتند. برای همین پرسشنامه‌هایی در باره پیش‌نویس قانون اساسی میان شهروندان افغانستان پخش شد تا دیدگاه‌های خود را در این باره ابراز کنند.

مرحله سوم فرایند تدوین قانون اساسی، ترکیب، جمع‌بندی و بررسی پیشنهادهای نخبگان و شهروندان افغانستانی بود که در هشتاد هزار پرسشنامه توزیع شده و شش هزار پیشنهاد مکتوب، فراهم آمده بود. برای این کار کمیسیونی، به نام کمیسیون تدقیق (دقت کردن) زیر نظر مستقیم رئیس دولت انتقالی تشکیل و کار خود را آغاز کرد. این کمیسیون برای تدوین نهایی در نشست بزرگ (لوی جرگه) در دوازده فصل و صد و شصت و دو ماده، در دوازدهم ماه آبان (عقرب) ۱۳۸۲ ش. به نشست بزرگ (لوی جرگه) قانون اساسی تقدیم کرد.

مرحله چهارم فرایند قانون اساسی جدید، برگزاری نشست بزرگ (لوی جرگه) قانون اساسی، برای تصویب بود که در بیست و دوم ماه آذر (قوس) ۱۳۸۲ ش. در کابل کار خود را آغاز کرد. در این نشست تعداد پنجصد و دو نفر نماینده شرکت کرده بودند. تعداد پنجاه نفر از سوی رئیس حکومت انتقالی انتصاب و بقیه از سوی مردم افغانستان در داخل و خارج کشور، انتخاب شده بودند. این نشست پس از بیست و دو روز (۹/۲۲ تا ۱۰/۱۴/۱۳۸۲ ش.) مذاکره که گاهی با مشاجره همراه بود، سرانجام با تغییرات اندکی قانون اساسی جدید افغانستان را به تصویب رساندند. قانون اساسی مصوب در ششم ماه بهمن (دلو) به توشیح حامد کرزی، رئیس دولت انتقالی رسید و لازم‌الاجرا شد.^۱

از نظر درونمایه و محتوا، فرایند تدوین قانون اساسی جدید افغانستان از مرحله پیش‌نویسی تا تصویب و حتی توشیح، متأثر از سایه نهادهای بین‌المللی و کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان بود. دفتر نمایندگی سیاسی سازمان ملل متحد (UNAMA)^۲، برنامه توسعه سازمان ملل (UNDP)^۳، کمیساریای عالی-پناهندگان سازمان ملل (UNHCR)^۴ و نیروهای بین‌المللی کمک به امنیت (ISAF)^۵، از نهادهای فرعی وابسته به سازمان ملل متحد و همچنین کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان نیز از نهادهای مورد حمایت جامعه-جهانی و کشورهای غربی بودند که هرکدام نقش و کارویژه معینی را در این فرایند به دوش داشتند. نقش حمایتی و نظارتی نهادهای یادشده در فرایند تهیه، تدوین و تصویب قانون اساسی، موجب شد که فرایند

۱- محمد مهدی مظاهری، بیم‌ها و امیدهای قانون اساسی افغانستان در مرحله عمل (کتاب آسیا ۳)، تهران، مؤسسه ابرار معاصر تهران، نخست، ۱۳۸۳، ص ۹۴.

۲- United Nations Assistance Mission in Afghanistan

۳- United Nations Development Programme

۴- United Nations High Commissioner for Refugees

۵- International Security Assistance Force

قانونگذاری در افغانستان، تحت تأثیر فضای ویژه‌ای شکل بگیرد که نهادهای یاد شده از کارگزاران آن به شمار می‌روند. وجود شماری از نمایندگان گروه‌های جهادی و بنیادگرا در فرایند تدوین قانون اساسی جریان مقاومت در برابر گفتمان مسلط را به وجود آوردند. سرانجام قانون اساسی از درون تعامل و رابطه دیالکتیکی قدرت مسلط خارجی و مقاومت داخلی به وجود آمد. طبیعی بود که در متن قانون اساسی نشانه‌های هردو گفتمان جهانی‌شدن غربی و اسلامگرایی افغانستانی، در کنار هم قرار گیرد و مفصل بندی گفتمان جدید به نام «جمهوری اسلامی افغانستان» پدید آید.^۱

قانون اساسی افغانستان و دولت مدرن

قانون اساسی جدید افغانستان از نظر شکلی مانند قانون اساسی ایالات متحده امریکا و از نظر ماهیت و حتی ادبیات قانون نویسی مانند قانون اساسی دهه مشروطیت سوم (۱۳۴۲ ش.) افغانستان است. پشتیبانی و یادآوری خرده فرهنگ‌ها، موضوع تازه‌ای است که در قانون اساسی جدید دیده می‌شود. در ماده چهارم از اقوام گوناگون افغانستان و در ماده شانزدهم اگرچه به زبان‌های فارسی و پشتو رسمیت داده شده اما از دیگر زبان‌های موجود و محلی افغانستان نیز نام برده شده است. این مسأله می‌تواند در راستای پیشگیری از بحران ادغام و نفوذ در گوشه و کنار افغانستان قابل تحلیل باشد.

در ماده بیست و دوم همه شهروندان افغانستان، بدون تفاوت‌های نژادی، قومی، مذهبی و جنسیتی در برابر قانون برابر شناخته شده‌اند. این برابری می‌تواند موجب مشارکت بیشتر شهروندان در امور سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی شود. از این رو مشارکت مردمی و مشروعیت نظام سیاسی که رابطه ناگسستنی دارند، در امور یاد شده بیشتر می‌شود.

در ماده‌های صدوسی و هشتم تا صدوچهل و یکم قانون اساسی در باره تشکیل شوراهای استانی (ولایتی) و شوراهای فرمانداری (ولوسوالی) و انتخابی بودن شهرداران، روشنی انداخته شده است که می‌تواند در مشارکت سیاسی شهروندان نقش مؤثری داشته باشد و از بحران مشروعیت سیاسی جلوگیری کند. فصل یازدهم قانون اساسی، حدود و اندازه فعالیت‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مقامات و مسئولان عالی‌رتبه نظامی و غیرنظامی دولت را معین می‌کند. این سازوکارها اگر جامه عمل بپوشد می‌تواند از فساد مالی و اداری، که بدبختانه افغانستان به شدت گرفتار آن است، جلوگیری کند.

۱- سیدعبدالقیوم سجادی، گفتمان جهانی‌شدن و اسلام سیاسی در افغانستان پسا طالبان، پیشین، ص ۴۲۰.

سخن کوتاه! راهکارها و سازوکارهای بنیان یک دولت مدرن شرقی در قانون اساسی افغانستان پس از طالبان، پیش بینی شده است، اما مسأله مهم، کاربردی کردن و عملیاتی کردن مواد و محتوای قانون اساسی است. دو دیدگاه در این باره وجود دارد:

۱- دیدگاه مثبت.

این دیدگاه بر سه فرض استوار است:

- ۱-۱- درگیری‌های داخلی بلند مدت افغانستان معلول و محصول نبود قانون است.
- ۱-۲- قانون اساسی جدید افغانستان، نتیجه و برآیند دیدگاه‌های گروه‌ها و گرایش‌های گوناگون است. از این رو این قانون می‌تواند کارایی و کارآمدی لازم را داشته باشد.
- ۱-۳- خستگی و بی‌زاری مردم افغانستان از درگیری‌های فرساینده داخلی، موجب می‌شود که قانون اساسی جدید با وجود کاستی‌هایی که دارد، کاربردی و عملیاتی شود.

۲- دیدگاه منفی

این دیدگاه نیز بر دو فرض استوار است:

- ۲-۱- مشکل اصلی مردم افغانستان، نبود قانون نیست بلکه مشکل در اجرا و کاربرد قانون است. بنابراین، قانون موجود اگر بهترین قانون هم باشد، در مرحله اجرایی با مانع و مشکل رو به رو می‌شود.
 - ۲-۲- قانون اساسی جدید از نگاه ساختاری دارای مواد و اصول متضاد و متناقض است. همین مشکل ساختاری و درونی موجب می‌شود که این قانون کاربردی و عملیاتی نشود.
- کدام یکی از این دو دیدگاه به واقعیت‌های جامعه افغانستان نزدیک تر است؟
- به نظر می‌رسد اگر قانون اساسی افغانستان به چهارخواسته دیرینه و برحق شهروندان افغانستان پاسخ بدهد، اجرایی خواهد شد:

- ۱- برپایی حکومت اسلامی
- ۲- برابری قومی
- ۳- پایان دادن به استبداد داخلی
- ۴- پایان دادن به استعمار خارجی.^۱

۱- محمد مهدی مظاهری، پیشین، ص ۱۰۰.

فصل دوم

موانع تکوین دولت مدرن در افغانستان

موانع و چالش‌های دولت مدرن

مقدمه

تکوین دولت مدرن در جامعه‌سنتی و توسعه نیافته افغانستان که به مدت چند دهه با جنگ داخلی دست به گریبان است و این مسأله منابع و امکانات مادی و معنوی و همچنین سرمایه‌های فکری و انسانی این کشور را به تاراج و یغما برده است، با موانع و چالش‌های گوناگون و فراوان رو به رو است. این موانع و چالش‌ها را می‌توان به دو گروه کلان دسته بندی کرد:

الف- موانع داخلی

این گروه از موانع شکل‌گیری دولت مدرن، از چند نگاه قابل بررسی و تحقیق است:

۱- موانع فرهنگی

فرهنگ یک واژه پهلوی است که احتمالاً مرکب از فَر به معنای پیش و تُنگ (Thang) به معنای کشیدن است. واژگان هنگ و آهنگ نیز از همین ریشه گرفته شده است. ادوارد بارنت تایلور، انسان‌شناس بریتانیایی، نخستین کسی بود که واژه کولتور^۱ (فرهنگ) را در سال ۱۸۷۱م. به معنای امروزین واژه، به کاربرد و در کتاب «فرهنگ ابتدایی» خویش این‌گونه تعریف کرد: فرهنگ کلیت درهم تافته‌ای است دربرگیرنده دانش، دین، هنر، قانون، اخلاق و هرگونه توانایی و عاداتی که آدمی به عنوان عضو (هموند) جامعه به دست می‌آورد.^۲

مجموعه عناصر عینی و ذهنی که در سازمان‌های اجتماعی جریان می‌یابند و از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شوند، میراث اجتماعی، یا میراث فرهنگی و یا فرهنگ نامیده می‌شود. هر فرهنگ مرکب از افراد با ویژگی‌های فرهنگی فراوانی است. ویژگی‌های فرهنگی با یک‌دیگر در می‌آمیزند و واحدهای بزرگی به نام مجموعه فرهنگی می‌آفرینند.^۳

۱- Culture

۲ - داریوش آشوری، تعریف‌ها و مفهوم فرهنگ، تهران، نشر آگه، سوم، ۱۳۸۶، صص ۲۵ و ۳۹.

۳ - غلامرضا علی‌بابایی، فرهنگ سیاسی آرش، تهران، انتشارات آشیان، سوم، ۱۳۸۷، ص ۴۰۷.

از آن رو که فرهنگ در برگیرنده بخش بزرگی از زندگی فردی و اجتماعی انسان است، این گروه از موانع و چالش‌های فرایند تکوین دولت مدرن، به چند زیر مجموعه به هم پیوسته دسته بندی می‌شود:

۱-۱- ساختار سنتی جامعه افغانستان.

فریدیناند تونیز، جامعه شناس آلمانی، باهمستان‌های انسانی را به دو گروه دسته بندی می‌کند:

الف- گمیشافت^۱

تونیز براین باوراست که گمیشافت (اجتماع) از روند آغازین طبیعی، براساس اراده ذاتی و جبری افراد شکل می‌گیرد مانند قبایل، طوایف و اقوامی که روابط مشترک خونی و خویشاوندی بر آنان حاکم است. کنش‌ها و تعاملات دراین گونه اجتماعات، شکل انداموار (ارگانیک) دارد و برخاسته از احساسات، عواطف و وابستگی‌های خونی و نژادی بر مدار خانواده است.

ب- گزلفافت^۲

گزلفافت (جامعه) یک مجموعه انسانی با نظام و ساختار معین است، که با اراده خودبنیاد و براساس نیازهای روز جامعه، مهندسی و پردازش می‌گردد. پیوندها و روابط براساس عقلانیت «هزینه- فائده» و توافق به شیوه قراردادی صورت می‌گیرد، تفاوت‌های اجتماعی در گزلفافت بسیار گسترده و عناصر محوری آن، شهر، اقتصاد و دولت است.^۳

براساس دیدگاه تونیز، خاستگاه زندگی اجتماعی (گمیشافت) خانواده است، به عنوان کانون زندگی مشترک که مهر و محبت مادری را در پیوند زیستی با فرزندان ترسیم می‌کند، این آمیختگی خونی، در گذر از فرایند خانوادگی، طائفه‌ای و عشیره‌ای، به قومی و درنهایت به هم‌پیوستگی دینی و مذهبی می‌انجامد. ساختار حاکم بر اجتماع سنتی (گمیشافت) بر پایه سلسله مراتبی و پدرسالاری است، این ساختار از درک واقعیت‌های فرارو، بایدها و نبایدهای نوین و فزاینده زمانه خود ناتوان، یا دست کم نسبت به آن‌ها بی‌توجه است و برای پرسش‌های جدید، به پاسخ‌های گذشته و نظام ناکارآمد آن استناد می‌کند.

جامعه (گزلفافت) متأثر از جریان تکامل‌گرایانه، انگاره لاهوتی پیوندهای خونی، تباری، قومی و مذهبی را درهم شکسته و درافق‌های دور دست، هم‌نوایی و پیوستگی پایداری را با همگنان ذاتی خویش در چهارچوب شهروندی و جامعه مدنی جستجو می‌کند، ارتباط نوین براساس عقلانیت (سنجش سود و زیان)

۱- Gemeinschaft

۲- Gesellschaft

۳- بروس کوئن، مبانی جامعه شناسی، غلام عباس توسلی و رضا فاضل، تهران، سمت، چهاردهم، ۱۳۸۴، ص ۱۳۲.

در جامعه شکل می‌گیرد، این فرایند، ضرورت تأسیس نهادهای اجرایی، تقنینی، قضایی، امنیتی و... را در قالب نظام سیاسی مدرن ایجاب می‌کند.

سرانجام این فرایند تکاملی، هویت ملی جامعه (گزلشافت) را تثبیت و همبستگی ملی را به تحقق می‌رساند. در این مرحله، شهروند با گسستن مرزهای قومی، زبانی، فرهنگی و مذهبی، عدالت اجتماعی، امنیت عمومی، رفاه همگانی، مشارکت آگاهانه و ثبات سیاسی را در گستره ملی جستجو می‌کند.^۱

با توجه به تفاوت جامعه سنتی و مدرن، رویارویی سنت و تجدد در جهان اسلام عموماً و در کشور افغانستان خصوصاً، دست کم در یک سده پسین بروشنی دیده می‌شود. ساختار سنتی و قبیله‌ای افغانستان، یکی از موانع مهم تکوین دولت مدرن در افغانستان بوده است. زیرا در دولت‌های مدرن با توجه به تخصصی شدن کارویژه‌ها، هر شهروند براساس شایستگی و مهارتی که در فرایند تقسیم کار دارد، نقش خود را در جامعه بازی می‌کند. در جوامع قبیله‌ای آن چه مهم است ارزش‌های واقعی یا افسانه‌ای قبیله است که محور و مدار رفتارهای افراد قرار می‌گیرد و براساس همان ارزش‌ها داوری می‌شود. از این رو در این گونه جوامع همه رفتارها و هنجارها حتی دین، مذهب و تفسیر آن، رنگ و بوی محلی و قبیله‌ای می‌گیرد. تا هنگامی که ارزش‌های قبیله‌ای در یک جامعه پشتوانه اسطوره‌ای داشته باشد و حرف نخست را بزند، مؤلفه‌های دولت مدرن مانند فردگرایی، استقلال فردی، احترام به قوانینی که تابوهای قومی را برنمی‌تابند، نمی‌توانند رخنه‌ای در دیوار آهنین تابوهای قبیله‌ای ایجاد کند و کشور افغانستان هنوز از این بیماری رنج می‌برد. سزاوار یاد آوری است که بسامد و میزان ساختار قبیله‌ای در سراسر افغانستان به یک اندازه نیست. برخی مناطق افغانستان بر اثر برخی عوامل عینی و ذهنی اندکی با این شیوه زندگی فاصله گرفته‌اند و به گونه احتیاط آمیز و محافظه کارانه با برخی نشانه‌های دولت مدرن تعامل برقرار می‌کنند. چنانکه این همگرایی آهسته سنت و تجدد در بخش‌های مرکزی، شمالی، شمالغرب و پایتخت افغانستان به روشنی دیده می‌شود. اما در مناطق شرقی و جنوبی واگرایی سنت‌های قبیله‌ای و فرایند تجدد، گاهی لبه‌های خونی پیدا می‌کند و به فاجعه تبدیل می‌شود.

۲-۱- قرائت جزم اندیشانه از گزاره‌های دینی

یکی از موانع و چالش‌های تکوین دولت مدرن در افغانستان، مجموعه‌ها و حلقه‌هایی است که خود را در جایگاه متولیان و مدافعان دین و ارزش‌های دینی می‌دانند. این گروه که یافته‌ها و اندوخته‌های خود را

در پیوند ناگسستنی با کتاب و سنت می‌دانند، پاسداری و دفاع از دین و ارزش‌های دینی را بنابر قرائت و تفسیر خودشان وظیفه و تکلیف دینی و شرعی می‌دانند. ازاین رو دست‌آوردهای مدرن‌سیم و تجدد را سوغات مغرب زمین و بیگانه به شمار می‌آورند. بنابراین، از دیدگاه این گروه‌ها، اسلام و آموزه‌های آن کامل است و هیچ نیازی به دست‌آوردهای اندیشه و تفکر مدرن ندارد. دولت مدرن که توجه و تأکید بر دموکراسی و مردم سالاری دارد از دیدگاه این گروه‌ها محکوم است. زیرا منابع مشروعیت دولت مدرن با منابع مشروعیت حکومت دینی از دیدگاه آنان کاملاً در تضاد است. دولت مدرن بر مشروعیت مردمی خود و حکومت دینی، هم در گفتمان اهل سنت و هم در گفتمان شیعه، بر مشروعیت آسمانی و الهی خود، تأکید می‌کند. برداشت‌ها و تفسیرهای جزم اندیشانه از گزاره‌های دینی و انحصار آموزه نجات و رستگاری در قرائت خاصی، از دیرباز در دنیای مسیحیت و اسلام و... وجود داشته است. سوگمندان این نوع قرائت تک‌ساحتی و انحصارگرا زیان‌های فراوانی به دین و دین باوران رسانده و سبب رویگردانی مردم از دین و باورهای دینی شده است. تاریخ اسلام و مسیحیت جنگ‌های بیهوده صلیبی را به خاطر دارد. تاریخ اروپا جنگ‌های خانمانسوز صدساله مذهبی میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها را به یاد دارد. اکنون در دنیای اسلام، گروه‌های القاعده، طالبان، لشکرجهنگوی، داعش، جبهه‌نصرت، بوکوحرام و... یک بار دیگر تجربه شکست خورده جنگ‌های مذهبی را به آزمون و خطا گذاشته و کشورهای افغانستان، پاکستان، عراق، سوریه، یمن و برخی کشورهای آفریقایی را در آستانه فروپاشی اجتماعی قرار داده بودند.

۳-۱- اندیشه و تفکر قومی و قبیله‌ای

یکی از موانع مهم و عمده تکوین دولت مدرن در افغانستان، اندیشه قومی و قبیله‌ای، در برابر اندیشه ملی و فراقومی است. انسان‌ها در فرهنگ مدرن، و شهروندان در دولت مدرن با هویت ملی خود تعریف می‌شوند. انسان در حکومت‌های مدرن، شهروند و در حکومت‌های سنتی و پیشامدرن، رعیت به شمار می‌روند. هویت شهروندی به انسان از یک سو حق مشارکت سیاسی و کنش سیاسی را برای بهبود اوضاع سیاسی کشور می‌دهد و از سوی دیگر او را مکلف می‌کند تا از قوانین موضوعه پیروی کند. هویت قبیله‌ای انسان‌ها را نابرابر می‌داند. افراد و اتباع یک سرزمین را به انسان‌های درجه یک و درجه دو دسته بندی می‌کند.

تاریخ افغانستان لبریز از معارضه‌ها و منازعه‌های قومی و قبیله‌ای بوده است. هر نظام سیاسی که براین کشور حکومت کرده است، به رغم شعارهای متفاوت نتوانسته است از پوستین قومی و قبیله‌ای خود بیرون بیاید. گذشته از حاکمان و امیران مستبدی چون عبدالرحمان ستمگر و پیشینیان و پسینیان او، حتی-

حکومت‌های کمونیستی که ادعای جهان وطنی و دیکتاتوری پرولتاریا را در سر می‌پروراندند، حکومت مجاهدان که ادعای استقرار آرمانشهر اسلامی را داشتند و حکومت طالبان که ادعای خلافت و امارت اسلامی را داشتند، نه تنها نتوانستند از قفس تنگ و تاریک قومی و قبیله‌ای بیرون بیایند، بلکه همه ارزش‌ها و ایده‌آل‌هایی را که برای پیاده کردن و تحقق آن مبارزه کرده بودند، در پای ارزش‌های دروغین قومی و قبیله‌ای خویش قربانی کردند.

به نوشته لیون پاولادا و لیل پاولادا در کتاب «کشورهای افغانستان و ایالات متحده امریکا»، در دوره پادشاهی ظاهرخان از سوی حکومت افغانستان، تعداد نود و شش نفر دانشجوی، برای تحصیل در رشته علوم نظامی به امریکا فرستاده شدند. از این تعداد نود و سه نفر از قوم پشتون و تنها سه نفر غیرپشتون بودند. از میان چهل و سه نفر جنرال عالی‌رتبه دوره یادشده، سی و پنج نفر پشتون، یک نفر نورستانی، یک نفر هزاره، یک نفر تاجیک، یک نفر ازبک و چهار نفر سید بودند.^۱

دکتر سیدعسکرموسوی، پژوهشگر اجتماعی در دانشگاه آکسفورد، درباره قومگرایی در حکومت ظاهرخان در زمان نخست وزیری داوودخان می‌گوید:

حکومت ملی برای شهروندان، کار و شغل ایجاد می‌کند. توسعه فرهنگی می‌آورد. راه و مدرسه و مکتب می‌سازد. در تمام این دوره یک وجب راه در منطقه هزارستان ساخته نشد. این چه نوع حکومت ملی است که حتی فرماندار (ولوسوال) هزاره‌ها و ازبک‌ها، پشتون باشد که نتوانند زبان او را بفهمند. این چه نوع حکومت ملی است که یک بخش از مردم افغانستان مالیات و عسکر ندهد، اما از هزاره‌ها چندین نوع مالیات بگیرند.^۲

مذهب نیز در این کشور در خدمت قومیت قرار گرفته و تعالیم اسلامی در چهارچوب روابط قبیله-ای تفسیر شده است. از این رو تاریخ غم انگیز افغانستان شاهد فتوای تکفیری و تکفیرنامه‌هایی است که برضد برخی اقوام و شهروندان افغانستان، به دستور حکومت و برای استحکام بخشیدن به پایه‌های قدرت استبدادی شاهان و امیران، توسط مفتیان و عالمان حکومتی صادر شده است.^۳

از آن جا که عقلانیت سیاسی در این کشور مبتنی بر روابط قبیله‌ای بوده، روابط قدرت سیاسی نیز در دوره‌های گوناگون تاریخی مطابق با همان عقلانیت و آگاهی سیاسی رقم خورده است. این نوع عقلانیت سیاسی، پیامدهای بسیار ناگواری را در پی داشته است. عامل اصلی درگیری‌های داخلی پس از دوره

۱- محمداکرام اندیشمند، امریکا در افغانستان، کابل، میوند، نخست، ۱۳۸۶، ص ۷۰ (به نقل از پاولادا در «امریکا در افغانستان»)

۲- ظاهرطین، افغانستان در قرن بیستم، تهران، عرفان، دوم، ۱۳۸۴، ص ۱۱۶.

۳- حسین علی یزدانی، صحنه‌های خونی از تاریخ تشیع در افغانستان، بی جا، ناشر نویسنده، نخست، ۱۳۷۰، صص ۲۵۰ تا ۲۵۴.

مقاومت، توسعه نیافتگی کشور، ناکامی در عرصه ملت سازی، چالش برسر هویت و نمادهای ملی مانند زبان رسمی، سرود ملی و حتی نام کشور افغانستان است. که همه این‌ها در ساخت روابط قبیله‌ای قدرت نهفته است.^۱

این مانع و چالش هنوز نه تنها در برابر فرایند تکوین دولت‌مدن مقاومت می‌کند، بلکه همبستگی سنتی و حتی شیرازه اجتماعی روستایی و غیرمدن افغانستان را نیز تهدید می‌کند. تجربه جنگ‌های داخلی افغانستان در چند دهه پسین نشان داد که بازی جاهلانه قوم‌گرایی و نژادپرستی از هر جایگاه و مسندی که باشد، در افغانستان، مطلقاً برنده‌ای نخواهد داشت.

۴-۱- دیوانسالاری سنتی

یکی از موانع و چالش‌های مهم تکوین دولت‌مدن در افغانستان، اداره و دیوانسالاری سنتی است. در حکومت‌های مدرن و دموکراتیک، کارمندان اداره‌های گوناگون براساس تخصص، رشته، مدرک تحصیلی و وجدان کاری، با شرایط برابر و مساوی از طریق فراخوان عمومی و شرکت و رقابت در آزمون، استخدام می‌شوند. با این شیوه بیشتر، افراد لایق و شایسته، بدون در نظر گرفتن جنسیت، مذهب، زبان، قوم و نژاد، برای کار در اداره‌های گوناگون برگزیده و استخدام می‌شوند. ازاین رو میزان فساد اداری بسیار ناچیز، میزان کارآمدی ادارات، میزان خوشنودی شهروندان و صرفه جویی در هزینه‌ها فراوان و رضایت بخش است.

افغانستان یک جامعه سنتی و روستایی است، فرهنگ دیوانسالاری و اداری آن نیز سنتی و روستایی است. زیرا «از کوزه همان تراود که در اوست». تعاملات و روابط میان یک کارمند اداری که برای انجام کار شهروندان به پشت میز اداره‌ای نشسته است و مردمی که به اداره او می‌آیند، تعامل ارباب - رعیتی است. کارمند اداره وظیفه خود نمی‌داند تا کار مردم را انجام دهد. بلکه این منصب و پست را بخشش و موهبتی می‌داند که بر اثر رابطه قومی، مذهبی، خانوادگی، یا پرداخت رشوه به دست آورده است. ازاین رو اگر احیاناً وظیفه و امتنانی باشد، نسبت به کسی یا نهادی است که منصب را به او تفویض کرده است. به همین دلیل اداره‌های افغانستان از بالا تا پایین، یکی از فاسدترین اداره‌ها و دیوانسالاری‌های جهان است. پدید آمدن این گونه ادارات چند پیامد تلخ و ناگوار برای کشور دارد:

الف- فاسد شدن فرهنگ اداری

۱- محمدشفق خواتی، چالش‌ها و راهکارهای دموکراسی سازی در افغانستان (مجموعه مقالات مبانی علمی و موانع نهادینه شدن دموکراسی در افغانستان) مرکز مطالعات استراتژیک وزارت امور خارجه افغانستان، کابل، نخست، ۱۳۸۸، ص ۲۰۹.

هرنهادی که در زندگی فردی و اجتماعی انسان به وجود آمده است یا پس از این به وجود می‌آید، به دلیل نیاز و احتیاج انسان‌ها بوده است. از همین رو نهاد خانواده، نهاد اقتصاد، نهاد آموزش و... به وجود آمده‌اند تا نیازهای انسان برطرف شود. نهادهای اداری در زندگی مدرن نیز در همین چهارچوب قابل تحلیل و بررسی است. هنگامی که یک کارمند و مأمور اداره نخواهد، یا به دلیل عدم شایستگی و مهارت نتواند، کار و مشکل ارباب رجوع را حل، یا کار او را به امروز و فردا حواله کند، مانند ویروسی است که به پیکر اداره افتاده است و آن را از درون فاسد می‌کند. ازاین رو فرهنگ اداره و دیوانسالاری آسیب می‌بیند و اعتماد عمومی از میان می‌رود. در حالی که دولت‌های مدرن کوشش می‌کنند تا اعتماد عمومی را جلب کنند.

ب- رواج رشوه

یکی دیگر از پیامدهای تلخ و ناگوار این گونه دیوانسالاری، شیوع و فراگیر شدن رشوه در اداره-هاست. ارباب رجوع برای حل مشکل خود به اداره رجوع می‌کنند. وقتی کارمند اداری خود را در برابر مردم پاسخگو نداند، مردم مجبور می‌شوند از راه‌های فرا قانونی مشکلات اداری خود را حل کنند. نخستین راه حلی که در چشم انداز مردم قرار دارد پرداخت رشوه و خلاص شدن از فرایند فاسد اداری است، زیرا راه دیگری وجود ندارد، تا راه حل قانونی را دنبال کنند. وقتی که پای رشوه به میان آمد، عواقب و پیامدهای دردناکی به دنبالش است زیرا رشوه تنها برای حل مشکلات قانونی پرداخت نمی‌شود بلکه برای کارهای غیرقانونی بیشتر از کارهای قانونی پرداخت می‌شود. مانند دلالی، اختلاس، دزدی و... که هر از چندگاهی در گوشه و کنار افغانستان، مشاهده می‌کنیم.

ج- تخریب ادبیات اداری

نبود معیار شایسته سالاری در جذب و استخدام کارمندان اداری سبب می‌شود تا داوطلبان با هر میزان سواد اداری و با هرگونه پیشینه‌ای به استخدام ادارات درآیند. بدون این که حداقل شایستگی، تخصص و تعهد آنان آزموده شده باشد. این مسأله سبب می‌شود که ادبیات گفتاری و نوشتاری دیوانسالاری تنزل پیدا کند. امروزه در افغانستان به هر اداره‌ای بروید، با ادبیاتی رو به رو می‌شوید که فهم و درک آن برای ارباب رجوع دشوار است.

چند سال پیش برای چسپاندن عکس به شناسنامه‌ام، به وزارت داخله افغانستان رفته بودم. پس ازاین که کارمندان اداره مربوطه، پرونده‌ام را از لابه‌لای دفترهای قطور و گردگرفته بایگانی پیدا کردند و عکسم را چسپاندند، مرا پیش یک درجه دار نظامی در اتاق دیگری فرستادند. نظامی یاد شده در برابر پنجاه افغانی بر روی عکسم مهر زد و در کنار عکسم نوشت: « بتاریخ نصف فوتو شد » (!) منظورش از نوشتن این جمله، نصب عکس بود.

د- رواج چاپلوسی و ریا

یکی دیگر از پیامدهای تلخ دیوانسالاری ناشایسته، رواج ریاکاری و تملق است. وقتی کارهای اداری از راه‌های قانونی انجام داده نشود، از پیامدهای طبیعی آن رواج رشوه، ریاکاری، تملق و چاپلوسی است. ارباب رجوع برای برون رفت از این مشکل، وظیفه خود می‌دانند تا به هر حیل‌ای از شر این گردونه فاسد خلاص شوند. حتی به قیمت «چشم قربان! بله قربان!» گفتن. از سوی دیگر کارمند اداری که خود را در برابر مردم پاسخگو نمی‌داند، می‌تواند هر نوع نامردمی را در حق ارباب رجوع جامه عمل بپوشاند.

۵-۱- قانون‌گریزی

یکی از دست‌آوردهای مهم دولت مدرن قانونگرایی و احترام به قانون است. در دولت‌های مدرن، قانون حبل‌المتینی است که همه شهروندان به آن احترام می‌گذارند. فارغ از این که از نظر اجتماعی چه جایگاه و منزلتی داشته باشند، از نظر مذهبی، پیرو کدام آیین و از نظر نژادی وابسته به کدام طائفه و تباری باشند. قوانین موضوعه و بر قُلّه این هرم، قانون اساسی فصل‌الخطاب همه چالش‌ها و منازعات حقوقی و غیرحقوقی مردم است.

در افغانستان پیشینه تدوین قانون به یک سده پیش باز می‌گردد. نخستین قانون اساسی افغانستان در زمان مرحوم امان‌الله خان تدوین شد. اما از نظر عمل به قانون و حضور قانون در زندگی اجتماعی مردم، افغانستان یکی از قانون‌گریزترین کشورهای جهان به شمار می‌رود. علت این قانون‌گریزی را تاریخ افغانستان نشان می‌دهد:

الف- در بیشتر موارد، قانون بدون مشورت و مصلحت مردم به نفع حکومت و گروه‌های ذینفع که مورد عنایت ویژه حکومت بودند، تدوین و تصویب می‌شد. از این رو قانون از نظر افکار عمومی یک پدیده ظالمانه به شمار می‌رود. مثلاً قانون مالیات در حکومت‌های استبدادی پیشین، برای مردم رعیت و اتباع افغانستان وضع می‌شد، اما برخی از قبایل که نسبتی با حاکمیت داشتند نه تنها مالیات نمی‌دادند بلکه حکومت از مالیات و درآمدهای عمومی کشور، به کوچک و بزرگ آنان تنخواه و حقوق پرداخت می‌کرد. چنانکه عبدالرحمان ستمگر، فرمانروای افغانستان، در سال ۱۸۹۳م. با وصف محدودیت دخل و درآمد دولت، از مالیات مردم فقیر و تهیدست افغانستان، برای هر مرد از خانواده محمدزایی سالانه چهارصد روپیه و برای هر زن سالانه سیصد روپیه تنخواه و مستمری معین کرد. دامنه توزیع مستمری آن قدر گسترده بود که افزون

بر فرزندان سردارپاینده خان، حتی فرزندان برادران او را نیز دربر می‌گرفت. به عبارت دیگر گستره توزیع مستمری شامل همه فرزندان و نوه‌های حاجی جمال می‌شد که معاصر با احمدخان ابدالی بود.^۱

قانون عسکری و سربازی برای اتباع افغانستان وضع می‌شد، اما برخی از قبایل بدون دلیل موجّه از آن معاف شده بودند. این ستم آشکار و نفاق اجتماعی در زمان زمامداری نادرخان پایه‌گذاری شد. بیشتر این امیرزادگان براساس فرمان نادرخان از خدمت عسکری معاف و بدون شایستگی بر اقوام غیرپشتون تحت ستم به عنوان استاندار و فرماندار منصوب و با خشونت، تعصب و نفرت فرمانروایی می‌کردند. در واقع این ستم ملّی و بهره‌کشی قوم حاکم از اقوام و ملّیت‌های محکوم، استبداد و فاشیسمی بود که نادرخان آغاز و هاشم خان دنبال کرد.^۲

ازاین رو قانون در نزد واضعان و نویسندگان قانون از اهمیت و احترام برخوردار نبود، چه رسد به افراد فرودست جامعه که از روی اجبار و از ترس پیامدهای تلخ آن، در ظاهر به قانون عمل می‌کردند و در باطن قانون را یک پدیده ظالمانه و عامل بهره‌کشی از خود تلقّی می‌کردند.

ب- جامعه افغانستان، یک جامعه روستایی است. شهرهای افغانستان، حتی کابل پایتخت افغانستان مانند یک روستای بزرگ است که حتی از آب و هوای پاک روستاها نیز محروم است. بیشتر کسانی که در شهرهای افغانستان زندگی می‌کنند، نیز شهری نشده‌اند و اخلاق شهروندی کسب نکرده‌اند. ازاین رو بسیاری از شهرنشینان افغانستان مانند روستاییان، چالش‌های حقوقی و غیرحقوقی خود را از راه کدخدایی و ریش سفیدی حل و فصل می‌کنند و خود را نیازمند به قانون- که نقش کلیدی در زندگی مدرن دارد- نمی‌دانند. البته این مسأله اختصاص به افراد و اتباع و رعیت افغانستان ندارد بلکه فرمانروایان و زمامداران افغانستان نیز به این نوع تعامل رسمیت داده‌اند. داوودخان که در سال ۱۳۵۲ه.ش. از راه کودتا به قدرت رسیده بود، در نخستین اقدام، مجلس قانونگذاری افغانستان را منحل و قانون اساسی دهه دموکراسی را ملغای اعلام کرد. در طول پنج سال زمامداری خودکامه داوودخان، افغانستان بدون قانون اساسی و بدون مجلس قانونگذاری منتخب اداره می‌شد. تا این که در سال پنجم ریاست جمهوری داوود خان، یک قانون اساسی فرمایشی توسط لوی جرگه فرمایشی به تصویب رسید که پس از اندکی کودتای دیگری از راه رسید و پرونده داوود خان نیز به تاریخ و داوری آیندگان سپرده شد.^۳

۱ - میرمحمد صدیق فرهنگ، پیشین، ج ۱، ق ۱، ص ۴۲۳.

۲ - محمدنبی عظیمی، اردو و سیاست در سه دهه اخیر، پشاور پاکستان، سوم، ۱۳۷۸، ص ۳۰.

۳ - میرمحمد صدیق فرهنگ، پیشین، ج ۲، ص ۳۹.

افزون براین، نمونه روشن دیگر، لوی جرگه، گونه‌ای سازوکار روستایی، برای تعیین پادشاه، امیر و رئیس‌جمهور است که متأسفانه در قانون‌اساسی کنونی افغانستان نیز به رسمیت شناخته شده و جامه حقوقی و قانونی پوشیده است.^۱ درحالی که لوی جرگه عالی‌ترین مظهر اراده مردم افغانستان^۲ معرفی شده است اما تجربه نشان داده است که لوی جرگه به چند دلیل، بازتاب دهنده آراء و دیدگاه‌های مردم افغانستان نبوده است:

الف- رژیم‌های استبدادی پیشین افغانستان، از لوی جرگه برای کسب مشروعیت و توجیه حکومت ضد‌مردمی خود سوء استفاده کرده‌اند و گاهی طرح‌های ضدملی خود را با این شیوه به کرسی کاربرد نشانده‌اند.

ب- در باره شرایط و شیوه گزینش اعضا و نمایندگان لوی جرگه، هیچ‌گونه سازوکار قانونی و منطقی وجود نداشته است. گروهی از ریش سفیدان و بزرگان اقوام و قبایل گرد آورده می‌شدند و طوطی صفت آن‌چه را که آموخته بودند، تکرار می‌کردند.

ج- گستره اختیارات و صلاحیت‌های لوی جرگه نیز مبهم است. اگرچه در قانون‌اساسی کنونی چهارچوب اختیارات لوی جرگه تا اندازه‌ای روشن شده است اما تعبیر مصالح‌علیای کشور هنوز زمینه ساز سوءاستفاده از این سازوکار فرسوده را فراهم می‌کند.^۳

فشرده سخن این که: رسمیت دادن به سازوکارهای روستایی در کنار قانون، یک نوع بی‌توجهی به قانون است. ازاین رو قانون در حافظه جمعی مردم افغانستان کم اهمیت و ناکارآمد معرفی شده است.

۲- موانع سیاسی

این گروه از موانع تکوین دولت مدرن را نیز از زوایای گوناگون می‌توان مورد بحث و بررسی قرار داد:

۲-۱- فرهنگ سیاسی بیمار

یکی از موانع تکوین دولت مدرن در افغانستان، بیماری فرهنگ سیاسی است. کشورهایی که از فرهنگ سیاسی درست و فعال برخوردارند، فرایند بسیار دراز دامنی را در طول ده‌ها سال پشت سر گذاشته‌اند. بدین شیوه فرهنگ سیاسی در حافظه جمعی آنان نهادینه شده است.

۱- قانون اساسی افغانستان مصوب ۱۳۸۲، فصل ششم.

۲- همان، ماده صد و دهم

۳- سرور دانش، حقوق اساسی افغانستان، کابل، مؤسسه تحصیلات عالی ابن سینا، دوم، ۱۳۹۱، ص ۹۷.

فرهنگ سیاسی، به مجموعه‌ای از نگرش‌ها و ارزش‌هایی گفته می‌شود که فرایندهای سیاسی و زندگی سیاسی را شکل می‌دهند.^۱ لوسین دبلیو پای براین باور است که در هر نظام سیاسی دوجلوه متفاوت از فرهنگ سیاسی وجود دارد: فرهنگ سیاسی نخبگان و فرهنگ سیاسی توده مردم. فرهنگ سیاسی نخبگان مجموعه‌ای از ایستارها، رفتارها و احساساتی است که بر رفتار سیاسی و خروجی‌های نظام سیاسی تأثیر مستقیم دارد. فرهنگ سیاسی توده‌ای عبارت است از ایستارها و جهت‌گیری‌های مردم نسبت به سیاست نظام‌های سیاسی اما این ارزش‌ها و احساسات نمی‌تواند بر بروندهای نظام تأثیر قابل توجهی بگذارد.^۲ به سخن دیگر از دیدگاه لوسین پای، دو گونه فرهنگ سیاسی وجود دارد. فرهنگ سیاسی پیشرو و فعال که ویژه نخبگان جامعه است و فرهنگ سیاسی پیرو و منفعل که ویژه توده جامعه است. آن چه که بر رفتار سیاسی تأثیر گذار است، فرهنگ سیاسی نخبگان است.

در افغانستان از آغاز تا کنون، دولت مدرن و حکومت دموکراتیک تجربه نشده است. از این رو مردم این سامان با فرهنگ سیاسی فعال آشنایی ندارند. انتخابات و مشارکت سیاسی تا دو دهه پیش، در دایره واژگانی آنان مفهومی نداشت. زمامداران افغانستان نیز با فرهنگ سیاسی چندان آشنایی نداشتند تا مردم از باب «الناس علی دین ملوکهم» از آنان می‌آموختند. آن چه که از فرهنگ سیاسی در ذهن و ضمیر توده مردم و حتی نخبگان افغانستان نقش بسته است، همان استبداد، دیکتاتوری و ستم از سوی حکومت، فرمانبری، پرداخت مالیات، رشوه، ترس و ریاکاری از سوی مردم نسبت به حکومت‌های مطلقه است. از این رو مردم هنوز به این باور نرسیده‌اند که حکومت را آنان به وجود می‌آورند و مشروعیت می‌بخشند. حکومت باید در برابر مطالبات و خواسته‌های شهروندی آنان پاسخگو باشد، ورنه باید کنار برود. چنانکه یاد شد، در حافظه همگانی مردم افغانستان حکومت پاسخگو و مسؤول وجود ندارد، از این رو مردم بویژه نسل قدیم و سالخورده برای خود نقش و سهمی در فرایندهای سیاسی - اجتماعی نمی‌بینند. رویدادهای سیاسی - اجتماعی را به آسمان و عالم بالا نسبت می‌دهند و خود را رعیتی می‌دانند که برای فرمانبری از حکومت خداداده، آفریده شده‌اند. زمامداران و فرمانروایان گذشته افغانستان، از این گونه بینش خرسند بوده‌اند چون مانعی در مسیر حکومت استبدادی خود نمی‌دیدند. زدودن این نوع نگرش و بینش بیمار و ویرانگر از یک سو، نیاز به آموزش فرهنگ سیاسی فعال و کنشگر و از سوی دیگر، نیاز به مرور ایام و گذشت زمان دارد.

۱ - حسین بشیریه، آموزش دانش سیاسی، پیشین، ص ۳۳۰.

۲ - لوسین پای و...، بحران‌ها و توالی‌ها، غلام رضا خواجه سروی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، نخست، ۱۳۸۰، ص ۱۶۲.

۲-۲- ناتوانی جامعه‌مدنی

برخی از نویسندگان، در بحث از زمینه‌های دموکراسی که دست‌آورد دولت مدرن است، وجود جامعه‌مدنی نیرومند را شرط اساسی دوام و قوام دموکراسی می‌دانند. جامعه‌مدنی به مجموعه‌ای نهادها، انجمن‌ها، تشکیلات اجتماعی و سازمان‌های مردم‌نهادی گفته می‌شود که وابسته به حکومت و قدرت سیاسی نیستند، اما نقش تعیین‌کننده‌ای در صورت بندی قدرت سیاسی دارند.^۱

در دولت‌های مدرن، جامعه‌مدنی در کنار احزاب سیاسی به رسمیت شناخته شده‌اند. کارویژه جامعه‌مدنی آماده کردن و دسته بندی کردن خواسته‌ها و مطالبات مدنی مردم برای عرضه کردن به قدرت سیاسی است. به سخن دیگر جامعه‌مدنی در دولت‌های مدرن بخش بزرگی از ورودی‌های نظام (سیستم) سیاسی را فراهم می‌کند. از این رو کارویژه دو سویه دارد. از یک سو خواسته‌های شهروندان را به حکومت عرضه می‌کند و از سوی دیگر به حکومت کمک می‌کند تا در اولویت بندی خواسته‌ها و برنامه‌های اجتماعی حقوق شهروندان را نادیده نگیرد و مشروعیت خود را زیر سؤال نبرد.

مردم افغانستان، پس از سرنگونی امارت اسلامی طالبان با این دانشواژه (جامعه‌مدنی) کم و بیش آشنایی پیدا کرده‌اند. بیش از یک دهه است که سازمان‌های مردم‌نهاد (سمن) به کمک برخی سازمان‌های غیردولتی خارجی (N.G.O) در برخی از شهرهای افغانستان با عنوان جامعه‌مدنی پا به عرصه زندگی اجتماعی مردم گذاشته‌اند. اما این گونه سازمان‌ها از چند مشکل رنج می‌برند:

الف- بسیاری از مسئولان و متولیان نهادهای جامعه‌مدنی در افغانستان، آشنایی کافی و کامل با نقش‌ها و کارویژه‌های جامعه‌مدنی ندارند. از این رو، پس از مدت کوتاهی یا به دامن قدرت سیاسی سقوط می‌کنند، یا در تقابل و رویارویی با قدرت سیاسی قرار می‌گیرند. کارویژه اصلی و فلسفه وجودی خود را فراموش می‌کنند و یا خود به خود از میان می‌روند.

ب- ممکن است برخی از مسئولان و متولیان جامعه‌مدنی در افغانستان، با مسئولیت و کارویژه اجتماعی خود آگاهی داشته باشند، اما به دلیل تهدیدات امنیتی از سوی گروه‌های درون قدرت سیاسی و گروه‌های معارض، نخواهند یا نتوانند به وظایف و تکالیف اجتماعی خود جامه عمل بپوشانند. از این رو انتظاری که از جامعه‌مدنی می‌رود، تحقق پیدا نمی‌کند.

ج- بسیاری از نهادهایی که در افغانستان، به عنوان نهاد جامعه‌مدنی شناخته می‌شوند، ممکن است انگیزه و هدف اصلی‌شان فعالیت مدنی در چهارچوب جامعه‌مدنی نباشد. ممکن است در آستانه انتخابات

۱- حسین بشیریه، آموزش دانش سیاسی، پیشین، ص ۳۲۴.

گوناگون، برای شرکت در انتخابات، جذب کمک‌های اقتصادی و درآمدهای مالی فعالیت کنند. از این رو در شمار نهادهای جامعه مدنی باشند، اما هزینه و هدف جامعه مدنی را نپذیرند.

د- چنانکه بیان شد، جامعه مدنی یکی از دست‌آوردهای تجدد و در افغانستان یک پدیده نوظهور است. بسیاری از مردم افغانستان، با کارویژه‌های آن آشنایی ندارند. برای همین مردم در برخی موارد نهادهای جامعه مدنی را با نهادهای خیریه و کمک کننده به تهیدستان و مانند آن اشتباه می‌گیرند. از این رو از همکاری با جامعه مدنی در راستای انجام وظایف اصلی‌اش، امتناع می‌ورزند.

به هر دلیل و انگیزه‌ای که باشد، جامعه مدنی تا کنون در افغانستان نتوانسته است به مسئولیت‌های مهم خود جامه عمل بپوشاند. از این رو در مرحله «آزمون و خطا» به سر می‌برد. تکوین دولت مدرن به جامعه مدنی بسیار استوارتر از آن چه در افغانستان است، نیاز دارد.

۳-۲- نبود احزاب سیاسی

وجود و فعالیت احزاب سیاسی، بر پایه قانون، در دولت‌های مدرن به رسمیت شناخته شده است. احزاب سیاسی برخلاف نهادهای جامعه مدنی، در سراسر جهان از راه مشارکت سیاسی و شرکت در انتخابات، کوشش می‌کنند به قدرت سیاسی برسند. حزب در فرهنگ سیاسی تعریف ویژه‌ای دارد که آن را از انجمن‌ها و گروه‌های دیگر متفاوت و متمایز می‌کند. حزب سیاسی، «سازمانی است که هدفش رسیدن به سلطه و قدرت سیاسی قانونی از راه انتخابات است».^۱ در تعریف دیگر «حزب سیاسی مرکب از گروهی از مردم است که با هدف به دست آوردن قدرت سیاسی از راه انتخابات، یا از راه‌های دیگر سازمان یافته است».^۲ در این تعریف کسب قدرت سیاسی از راه‌های دیگر! نیز مشروع پنداشته شده است. نقدی که بر این تعریف وارد است این است که براساس این تعریف، احزاب می‌توانند از راه کودتا، انقلاب و تروریسم به قدرت سیاسی برسند و حال آن که احزاب سیاسی در سراسر جهان در چهارچوب قوانین موجود کشور، فعالیت می‌کنند و هرگاه از این چهارچوب عبور کنند، غیرقانونی به شمار می‌روند. البته حکومت‌های استبدادی که به اندک بهانه‌ای احزاب سیاسی را غیرقانونی اعلام می‌کنند از این چرخه بیرون است.

جوامع سیاسی سنتی، احزاب سیاسی ندارند و جوامع در حال توسعه و نوسازی که نیاز به حزب-های سیاسی دارند، وجود آن‌ها را بر نمی‌تابند. مخالفت با احزاب سیاسی در این گونه جوامع، از سه منبع سرچشمه می‌گیرد:

۱- منوچهر صبوری، جامعه‌شناسی سیاسی، تهران، سخن، نخست، ۱۳۸۱، ص ۱۱۹.

۲- اندرو هی وود، سیاست، پیشین، ص ۳۵۵.

۱- محافظه کاران

این گروه که از وضع موجود پشتیبانی می‌کند، احزاب سیاسی را به عنوان بدعت‌های سیاسی که جایگاه و پایگاه اجتماعی نخبگان را به چالش می‌کشند، در تضاد و تعارض با ساختار سنتی و سلسله مراتبی جامعه می‌دانند. از این رو وجود و نقش احزاب سیاسی را برنمی‌تابند.

۲- فرمانروایان

رئیس و فرمانروای جوامع سنتی نیز با احزاب سیاسی مخالف است. زیرا از یک سو احزاب و انجمن‌ها را معارض و مخالف اقتدار خود می‌داند و از سوی دیگر آنان را موجب نفاق و اختلافی می‌داند که مانع وحدت مردم و نوسازی کشور بر مدار و محور فرمانروا و پیرامونیان می‌شوند.

۳- نیروی سوم

این گروه مخالف احزاب سیاسی در جوامع سنتی، کسانی‌اند که اشتراک سیاسی را می‌پذیرند اما به ساماندهی اشتراک سیاسی باور ندارند. این گروه بر این باور است که «اراده عمومی» بدون احزاب سیاسی تحقق می‌یابد. براساس باورشان به مردمگرایی روسویی، ساختار اجتماعی بدون حزب و انجمن را برای پیوند مردم و حکومت بسنده می‌دانند و نیازی به وجود احزاب و انجمن‌ها به عنوان واسطه و فاصله مردم و حکومت نمی‌دانند.^۱

پیشینه کمرنگ حزب سیاسی و انجمن‌ها در افغانستان، به نخستین جنبش مشروطیت در آغاز سده بیستم میلادی باز می‌گردد. از آن روزگار تاکنون گروه‌ها و مجموعه‌های بسیاری به نام حزب آمده‌اند و رفته‌اند، اما تاریخ سیاسی افغانستان هیچ‌گاه شاهد شکل‌گیری احزاب سیاسی مدرن، مردمی و مقتدر نبوده است. امروزه نیز مانند گذشته ده‌ها حزب، گروه و تشکیلات در مرکز ثبت و انسجام سازمان‌ها و احزاب در وزارت عدلیه (دادگستری) افغانستان ثبت شده‌اند اما هیچ‌کدام ویژگی‌ها و عملکردهای یک حزب سیاسی را ندارند. بسیاری از آن‌ها به جای اهداف سیاسی، سمت و سوی قومی، زبانی، مذهبی و منطقه‌ای را دنبال می‌کنند. مشکل دیگر احزاب سیاسی در افغانستان این است که درآمد آن‌ها شفاف نیست. رهبری آن‌ها به گونه دموکراتیک انتخاب نمی‌شوند و گاهی رهبری حزب موروثی است. موضع و موقف روشن و مستقل در برابر رویدادهای ملی و بین‌المللی ندارند. آیین نامه و مرامنامه مدرن ندارند.

۱- ساموئیل هانتنگتون، سامان‌سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، محسن ثلاثی، تهران، نشر علم، ۱۳۸۲، سوم، ص ۵۸۳.

۳- موانع اقتصادی

یکی از موانع و چالش‌های تکوین دولت مدرن در افغانستان، این است که تا کنون زیربناهای نرم افزاری و سخت افزاری اقتصاد مدرن شکل نگرفته است. یکی از تعریف‌های علم اقتصاد این است: «علم اقتصاد گونه‌ای مطالعه و بررسی است که می‌توان با آن از منابع کمیاب و محدود، برای تأمین نیازهای رقیب (نامحدود) حداکثر استفاده کرد.» به همین دلیل گفته‌اند: اقتصاد علم تخصیص بهینه منابع و علم انتخاب است. البته تولید، توزیع و مصرف از محورهای اصلی موضوع علم اقتصاد هستند.^۱ از این تعریف روشن می‌شود که علم و دانش اقتصاد با خود اقتصاد تفاوت دارد. دانش اقتصاد به حوزه درک، فهم و شناخت انسان تعلق دارد، اما اقتصاد به حوزه کنش و کردار انسان تعلق دارد. از این رو یکی از تعریف‌های اقتصاد این است: «اقتصاد آن بخش از فعالیت‌های انسانی است که به سه حوزه تولید، توزیع و مصرف، اختصاص دارد و هدف این فعالیت رسیدن به رفاه مادی با بهترین روش و شیوه است».^۲

دولت‌های مدرن در طول حیات سیاسی- اقتصادی خود، به فراخور منابع داخلی، تولیدم‌لی، میزان زاد و ولد، تعادل عرضه و تقاضا، میزان اشتغال، واردات و صادرات، منحنی رشد و توسعه و سیاست‌های مالی و پولی خود، برنامه‌های کوتاه مدت، میان مدت و بلند مدت طراحی می‌کنند، تا از یک نظام اقتصادی پویا و پایدار برخوردار شوند.

با توجه به آن چه اشاره شد اقتصاد کنونی افغانستان از چند مشکل رنج می‌برد:

۱-۳- کشاورزی سنتی

با وجود این‌که کشاورزی در سراسر جهان از زیربناهای مهم اقتصادی به شمار می‌آید و بیشتر کشورهای جهان از کشاورزی سنتی عبور و به کشاورزی مکانیکی و مدرن رسیده‌اند، با این وصف کشاورزی افغانستان هنوز در عصر گاوآهن و ابزارهای کشاورزی سده‌های پیشین به سر می‌برد. از این رو از منابع و ظرفیت زمین، آب و هوای مناسب برای کشاورزی به خوبی استفاده نمی‌شود. کشاورزان و دهقانان تهیدست افغانستان هنوز مانند سده‌های پیشین به روشی که از آباء و اجداد خود فراگرفته‌اند، کاشت، داشت و برداشت می‌کنند. هیچ‌گونه اصول علمی کشاورزی در راستای بهبود چندی و چونی فراورده‌های کشاورزی به کار برده نمی‌شود. در برخی موارد محصولات کشاورزی فاسد شدنی به دلیل نبود امکان صادرات به خارج یا دیوانسالاری تنبل و بی‌مسئولیت در این بخش، فاسد می‌شود و از بین می‌رود. از این رو کشاورزان

۱- ید... دادگر و تیمور رحمانی، مبانی و اصول علم اقتصاد، قم ایران، بوستان کتاب، یازدهم، ۱۳۹۰، ص ۳۴.

۲- نصر... خلیلی تیرتاشی، مبانی اقتصاد، قم ایران، ظهور، نخست، ۱۳۸۴، ص ۲۵.

هرچه بیشتر تلاش می‌کنند، کمتر به دست می‌آورند. با توجه به افزایش بی‌رویه جمعیت بویژه در برخی مناطق روستایی افغانستان و عدم کفایت درآمد خانواده‌ها از راه کشاورزی، بخشی از مردم از ضعف و ناتوانی حکومت مرکزی سوءاستفاده کرده و به کشت تریاک و حشیش (چرس) روی آورده‌اند. این مسأله در داخل افغانستان از یک سو جوانان و خانواده‌ها را به سوی نیستی و فروپاشی فرا می‌خواند، از سوی دیگر زمینه‌های تقویت و توانگری مافیای مواد مخدر، تروریسم و ناامنی اجتماعی را فراهم و در خارج کشور، منزلت و اعتبار اجتماعی - سیاسی مردم و دولت افغانستان را لکه دار می‌کند.

۲-۳- بانکداری در افغانستان

در دولت‌های مدرن، میان پول و بانک پیوند استوار و ناگسستنی وجود دارد. به گونه‌ای که تصور پول بدون بانک و بانک بدون پول، دشوار به نظر می‌رسد. سرمایه اصلی بانک‌ها سپرده‌های مردم است که به امانت در نزد بانک‌ها گذاشته می‌شود. تجربه نشان داده است که ۷۰٪ سپرده‌های مردم همواره در نزد بانک‌ها باقی می‌ماند. بانک‌ها با پول‌های مردم به فعالیت‌های اقتصادی خود از راه ساخت و ساز و پرداخت وام به مردم، سود به دست می‌آورند.^۱

به مجموع فعالیت گردآوری پس‌اندازها، وام دادن‌ها و سرمایه‌گذاری بانک‌ها، بانکداری گفته می‌شود. بنابراین هر مؤسسه پولی و مالی که این فعالیت‌ها را انجام بدهد، در چهارچوب نظام بانکی و مشمول قوانین بانکداری می‌شود. نظام بانکی شامل همه بانک‌های تجاری، تخصصی، مرکزی و مؤسسه‌هایی است که به گونه‌ای این کارها را انجام می‌دهند.^۲

بانک ملی افغانستان با سرمایه ابتدایی سی و پنج میلیون افغانی، معادل سه میلیون و پانصد هزار دلار در سال ۱۹۳۴م. و بانک مرکزی افغانستان با سرمایه دوصد میلیون افغانی در سال ۱۹۳۹م. بنیانگذاری شد.^۳ با وجود این که بانک در افغانستان چندین دهه پیشینه دارد، اما هنوز جایگاه خود را در اقتصاد و در میان مردم افغانستان باز نیافته است. این مسأله می‌تواند چندعامل داشته باشد:

الف - فقر اقتصادی

مردم افغانستان در ردیف سختکوش‌ترین مردم جهان هستند. با این وصف به دلایل متعددی بیشتر آنان با فقر و تنگدستی دست و پنجه نرم می‌کنند. از این رو در بیشتر موارد خرج آنان بیش از دخل و درآمد

۱- ید... دادگر و تیمور رحمانی، پیشین، صص ۲۸۲ تا ۲۸۴.

۲- نصر... خلیلی تیرتاشی، پیشین، ص ۲۳۱.

۳- میرمحمد صدیق فرهنگ، پیشین، ج ۱، ق ۲، ص ۶۵۰.

شان است. بنابراین اندوخته‌ای برای آنان نمی‌ماند تا آن را به بانک‌ها بسپارند. افزون بر این، بانک‌ها نیز شعبه‌هایی محدودی دارند و در همه شهرهای کوچک و بزرگ شعبه ندارند تا در دسترس مردم باشند. راه‌های مواصلاتی نیز ایمن و مطمئن نیست تا مردم هرگاه بخواهند از روستاها و شهرهای کوچک به بانک بروند. شمار بالایی از مردم بی‌سوادند و اصولاً با فرهنگ بانک و بانکداری آشنایی ندارند.

ب- بی‌اعتمادی عمومی

بی‌اعتمادی به بانک‌ها یکی دیگر از عوامل استقبال نکردن مردم از بانک‌هاست. مردم همان گونه که در گذشته به حکومت‌های افغانستان اعتماد نداشتند، به مؤسسات و نهادهای برآمده از حکومت نیز بی‌اعتماد بودند. از این رو کسانی که پول نقد داشتند کوشش می‌کردند تا به گونه سستی نگهداری کنند و عطای بانک را به لقای آن ببخشند. افزون بر این، در وضعیت کنونی که شهروندان افغانستان از نظر جانی، مالی و آبرویی، به دلیل وجود تروریسم و باندهای تبهکار در هیچ گوشه‌ای از این کشور امنیت ندارند، رفت و آمد در بانک‌ها و داد و ستد پول خطر بزرگی به شمار می‌آید و مردم از خیر معاملات بانکی و نگهداری پول در بانک می‌گذرند.

ج- اختلاس بانکی

یکی دیگر از این رشته عوامل، اختلاس، پولشویی و فساد مالی است که هر از چندگاهی نه تنها در بانک‌های افغانستان بلکه در فرهنگ بانکی در سراسر جهان کم و بیش دیده می‌شود، این مسأله نیز موجب عدم استقبال شهروندان از بانک‌ها شده است. قضیه اختلاس در «کابل بانک» افغانستان در سال ۱۳۹۲ ش. بسیاری از شهروندان افغانستان را به نظام بانکی و نقل و انتقال پول از این راه بدبین کرده است.

۳-۳- ناتوانی بخش خصوصی

دولت‌های مدرن فرایند منظم محدودیت و کوچک شدن را در پیش‌رو دارند. مسؤولان دولت مدرن در سراسر جهان کوشش می‌کنند تا از دخالت دولت بکاهند و نقش دولت را در نظارت بر امور کشور تقلیل بدهند و بخشی از کارویژه‌های خود را به بخش خصوصی واگذار کنند. امروزه نقش مثبت و بازخورد مفید دخالت بخش خصوصی در اقتصادهای توسعه یافته جهان، یک واقعیت انکار ناپذیر است.

نظام اقتصادی افغانستان^۱ (اگر بتوانیم نظام بنامیم) از آغاز تاکنون در اختیار و انحصار دولت بوده است. دولت با استفاده از ابزارهایی که در اختیار داشته، هیچگاه به بخش خصوصی فرصت نداده است تا در اقتصاد ملی سهم و نقشی داشته باشد. برنامه‌های اقتصادی که در زمان نخست وزیری و ریاست جمهوری داوودخان با عنوان «اقتصاد رهبری شده» اعلام می‌شد نیز از این قاعده بیرون نیست. در برنامه‌های اقتصادی پنج ساله داوودخان، به اهمیت و نقش بخش خصوصی توجه شده بود اما در عرصه عمل، دولت به این بخش فرصت و مجال ایفای نقش نمی‌داد، از این رو بخش خصوصی بدون سروصدا کنار کشید. شادروان میرمحمدصدیق فرهنگ، برنامه‌های اقتصادی داوودخان را در این بخش چنین آسیب شناسی می‌کند:

سیاست اقتصادی دولت‌ها در دهه مشروطیت سوم (دهه قانون اساسی)، بر همان روش اقتصاد مختلط رهبری شده استوار بود که در آغاز نخست وزیری داوودخان با طرح نخستین برنامه پنج ساله اعلام شده بود. این سیاست در اصول و کلیات با روش اقتصادی بیشتر کشورهای در حال توسعه چون هند، ایران و پاکستان همانند بود، اما در عمل و اجرا با هریک از آنان تفاوت داشت. یکی از تفاوت‌های برنامه اقتصادی افغانستان این بود که به رغم تأکید بر درهم آمیزی و همکاری بخش خصوصی و دولتی، در عمل سهم بخش خصوصی در آن اندک و ناچیز بود. بانک ملی که بر بخش بزرگی از سرمایه شرکت‌های بازرگانی و صنعتی تسلط داشت، در دوره نخست وزیری داوودخان به دلیل مخالفت با سیاست دولت و نبود امنیت سرمایه، از فعالیت دست کشید.^۲

در دوره جمهوری داوودخان نیز اقتصاد رهبری شده دنبال شد، اما سختگیری داوودخان نسبت به بخش خصوصی و نبود امنیت مالی برای سرمایه گذاران در برابر دیگر بخش‌های اقتصادی کشور موانعی را فراهم کرد.^۳

راهبرد اقتصاد رهبری شده در آغاز حکومت کودتایی کمونیستی نیز در پیش گرفته شد. این سیاست اقتصادی بر بنیان کمک و همکاری اتحاد جماهیر شوروی پیشین، پایه‌گذاری شده بود. یک ماه پس از کودتای هفتم ثور (اردیبهشت) افغانستان یک رشته قراردادها را با اتحاد جماهیر شوروی امضا کرد. شوروی براساس این قراردادها تعهد کرد که در اجرای برنامه پنج ساله توسعه افغانستان، بیش از یک میلیارد دالر به

۱- نظام اقتصادی به مجموعه‌ای از نهادهای اقتصادی گفته می‌شود که اهداف معینی را دنبال می‌کند. نهاد اقتصادی به هرنوع هنجار، سنت و قاعده‌ای جاافتاده‌ای گفته می‌شود. مثال: چگونگی رابطه کارگر و کارفرما، مالیات و حتی پول، نهاد اقتصادی به شمار می‌روند. (یدا... دادگر،

پیشین، ص ۳۷)

۲- میرمحمدصدیق فرهنگ، پیشین، ج ۱، ق ۲، ص ۷۴.

۳- همان، ج ۲، ص ۵۶.

افغانستان کمک کند. اما جنگ داخلی در افغانستان سبب شد که نه برنامه پنج ساله به سرانجام برسد و نه کمک‌های اقتصادی شوروی به افغانستان برسد.^۱

اگرچه قوانین و مقررات اقتصادی دولت کنونی افغانستان به بخش خصوصی تسهیلات و امتیازات فراوانی داده است، اما نبود امنیت و وجود گروه‌های خودسر و نیز مافیای اقتصادی که در درون حکومت رخنه کرده‌اند، بخش خصوصی را از وارد شدن در عرصه اقتصادی افغانستان بازداشته است. از این رو دولت افغانستان در پیاده کردن طرح‌های اقتصادی و امنیتی که متضمن سرمایه و هزینه است به کمک‌های خارجی چشم دوخته است.

۴-۳- وابستگی به کمک‌های خارجی

یکی دیگر از نابسامانی‌های اقتصادی افغانستان، وابستگی به کمک‌های خارجی است. هم اکنون بیش از یک دهه است که بخش بزرگی از بودجه ملی افغانستان در بخش‌های امنیتی و بازسازی زیرساخت-ها از راه کمک‌های خارجی تأمین می‌شود. این کمک‌ها، اقتصاد افغانستان را از نظر ارزی و مردم افغانستان را از نظر روانی چنان وابسته کرده است که در صورت قطع شدن این کمک‌ها، دولت افغانستان را در آستانه فروپاشی قرار می‌دهد.

با ایجاد حکومت موقت، از سال ۲۰۰۲ تا سال ۲۰۱۱ م. جامعه جهانی نود میلیارد دلار کمک را در نشست‌های بین‌المللی برای تأمین امنیت و بازسازی افغانستان وعده داده‌اند که از این میان، شصت و نه میلیارد آن به گونه رسمی از سوی کشورهای کمک‌کننده به افغانستان تعهد شد و تا کنون هفتاد و پنج میلیارد آن پرداخت شده است. براساس اعلام وزارت مالیه افغانستان از این کمک‌ها ۵۱٪ در بخش امنیت و باقی‌مانده آن در بخش‌های زیر بنایی و کشاورزی کشور مصرف شده است. از سال ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۰ ش. ده نشست بین‌المللی برای بازسازی و بازگشت امنیت به افغانستان برگزار شده است.^۲

۴- موانع نظامی

واژه فرانسه‌ای کودتا، مرکب از دو واژه «Coup» به معنای براندازی و «Etat» به معنای حکومت است. این واژه بیش از سه سده است که وارد لغتنامه‌های سیاسی-نظامی شده است. کودتا مجموعه‌ای از حرکت-های ظریفی است که از نظر تکنیکی (مهارت فردی) و تاکتیکی (مهارت جمعی) ماهیت نظامی دارند و هدف آن براندازی حکومت و به دست آوردن قدرت است. به سخن دیگر، کودتا موجب تغییر شکل

۱- محمدنبی عظیمی، پیشین، ص ۱۶۸.

۲- سایت انترنتی اطلاع رسانی افغانستان (افغان پی‌پر) ۱۳۹۰/۷/۲۴

حکومت و جا به جایی مسؤولان در دستگاه حکومت می‌شود. تفاوت کودتا با انقلاب در این است که کودتا از بالا بدون برخورداری مستقیم از پشتوانه مردمی توسط نظامیان و سیاستمداران درون حکومت انجام می‌پذیرد، اما انقلاب از پایین و با پشتوانه مردم فرودست، با هدف دگرگونی در ساختارهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی انجام می‌شود.^۱

یکی از موانع تکوین دولت مدرن در افغانستان کودتاها و انتقال خونین و غیرمسالمت آمیز قدرت سیاسی در این کشور بوده است. کودتا و جنگ قدرت در میان خانواده حاکم بر افغانستان، هیچ وقت به مردم فرصت اظهارنظر نداده است تا اراده خود را بیان کنند.

نقش ارتش افغانستان تاکنون پاسداری از امنیت و قدرت موروثی و استبدادی امیران و فرمانروایان افغانستان بوده است، نه دفاع و تأمین امنیت ملی، تمامیت سرزمینی و استقلال افغانستان. از این رو نقش ارتش عبدالرحمان ستمگر در سرکوب قیام‌های برحق و آزادیخواهانه اقوام و ملیت‌های افغانستان مانند هزاره‌ها، شینواری‌ها، نورستانی‌ها، غلجایی‌ها و... در حافظه جمعی مردم این سرزمین ماندگار شده است.

نقش ارتش در کودتاهای نظامی افغانستان

در دولت‌های مدرن و کشورهای توسعه یافته، واژگان کودتا و انقلاب (با چاشنی خشونت) -کم‌کم- از دایره واژگانی مردم حذف و فرایندهای سیاسی از راه انتخابات، نظرخواهی و فعالیت‌های مدنی پی گرفته می‌شود. در کشور افغانستان از آغاز تأسیس تا پایان سده بیستم میلادی -سوگمندانه- انتقال قدرت به گونه مسالمت آمیز و مدنی، تجربه نشده است. تاریخ سیاسی افغانستان در سده بیستم میلادی گویای این واقعیت است که ارتش و نظامیان در ناکام ماندن فرایند تکوین دولت مدرن و انتقال خونین قدرت در افغانستان نقش مهم و تأثیرگذاری داشته است.

نخستین کودتای ارتش افغانستان

از کودتای داوودخان به عنوان نخستین کودتای ارتش در افغانستان یاد شده است.^۲ داوودخان که خود رتبه نظامی سرلشکری داشت و سال‌ها در پست‌های مهم نظامی در ارتش افغانستان خدمت کرده بود،^۳ رهبری این کودتای خانوادگی را به عهده داشت.

۱- علیرضا ازغندی، ارتش و سیاست، تهران، قومس، دوم، ۱۳۷۷، ص ۶۳.

۲- محمدنبی عظیمی، پیشین، ص ۷۶.

۳- عاصم اکرم، نگاهی به شخصیت، نظریات و سیاست‌های محمدداوود، بی‌جا، میزان، ۱۳۸۰، ص ۱۵.

این کودتا پرونده دهه دموکراسی (۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲ ش.) را که قانون اساسی منتخب، مشروطه شدن سلطنت و آزادی‌های نسبی مدنی بود و همه این‌ها از مؤلفه‌های دولت مدرن به شمار می‌روند، درهم پیچید. کودتای یادشده مهر پایان بر نظام پادشاهی در افغانستان گذاشت. برخی براین باورند که کودتا صوری و محصول سازش در درون دربار و خانواده سلطنتی بود.^۱

عوامل کودتا، بیشتر افسرانی بودند که در اتحاد جماهیر شوروی پیشین آموزش دیده و در آن کشور با دیدگاه‌های کمونیستی آشنا شده بودند. بیشتر این افسران به بخش نظامی شاخه پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان و شماری از آنان به جناح خلق این حزب، وابسته بودند. برخی افسران چپ مستقل و گروهی از طرفداران داوودخان نیز در این کودتا نقش داشتند. هریک از این گروه‌ها اهداف و انگیزه‌های متفاوتی را دنبال می‌کردند اما در مجموع کودتای بیست و ششم سرطان (تیر) ۱۳۵۲ ش. بیانگر سیاسی شدن ارتش افغانستان در نتیجه همکاری نظامی افغانستان و شوروی و نفوذ اندیشه‌های چپ مارکسیستی بود.^۲

دوره پنج ساله (۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ ش.) حکومت داوود خان در تاریخ معاصر افغانستان، از نگاه پیشرفت و توسعه یکی از بدترین دوره‌های تاریخی بوده است. در بخش اقتصادی، به رغم وعده‌های فراوان داوودخان، رئیس‌جمهور، بدون کدام جهش خاصی مانند دوره پادشاهی ادامه یافت. در بخش سیاسی حرکت به سوی دموکراسی دوره مشروطه متوقف شد. این روند نه تنها در چهار سال نخست فرمانروایی داوودخان که دوره نظامی نامیده می‌شد، بلکه پس از تهیه و تصویب قانون اساسی نیز ادامه یافت.^۳

در دوره حکومت کودتایی داوودخان، افغانستان به گونه دیکتاتوری و استبدادی با رأی و فرمان شخصی داوودخان مدیریت می‌شد. نه تنها هیچ گامی در راستای ایجاد مؤلفه‌های دولت مدرن در این کشور برداشته نشد بلکه اندک زیربنای دولت مدرن مانند قانون اساسی و مجلس قانونگذاری منتخب که از حکومت پیشین باقی مانده بود، نیز از میان رفت.

دومین کودتای ارتش افغانستان

کودتای هفتم ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۷ ش. برخلاف کودتای پنج سال پیش داوودخان، لکه بزرگی از خون و خشونت در تاریخ افغانستان به جا گذاشت. این خونریزی اتفاقی و یا به دلیل مقاومت داوودخان و هوادارانش نبود. بلکه هماهنگ با روش و بینش کارگردانان کودتا بود. ویژگی دیگر این کودتا، گستره نفوذ

۱- ظاهرطین، پیشین، ص ۱۷۱.

۲- همان، ص ۱۷۳.

۳- میر محمد صدیق فرهنگ، پیشین، ج ۲ ص ۶۱.

کودتاچیان بود که افزون بر گروه خلق و پرچم، مقامات و درجه‌داران نظامی مؤثر ارتش را در پایتخت و برخی مراکز استان‌ها نیز در برمی‌گرفت. راهکار کودتا بر حرکت نیروی زرهپوش زمینی و نیروی هوایی به سوی مراکز قدرت سامان یافته بود. به مجریان کودتا دستور داده شده بود که مخالفان کودتا را بکشند نه این که تسلیم یا اسیر کنند.^۱

کارگردانان این کودتا بیشتر همان نظامیانی بودند که در کودتای بیست و ششم سرطان (تیر) داوودخان را به قدرت رسانده بودند و در دوره او به مناصب و پست‌های مهم در ارتش گماشته شدند. مانند سرهنگ/ دگروال خلبان (پیلوت) عبدالقادر، رئیس ارکان پدافند نیروی هوایی، سرگرد (جگرن) محمداسلم وطنجار، فرمانده قطعه تانک نیروی دفاع هوایی، سرگرد (جگرن) اسدا... سروری، تکنسین نیروی هوایی، سرگرد (جگرن) سید محمدگل‌بزو، تکنسین نیروی هوایی، سرگرد (جگرن) شیرجان مزدوریار، خلیل‌ا...، فرمانده نیروی ۸۸ توپچی و... همه افسرانی که در کودتا دست داشتند، در اتحاد جماهیر شوروی پیشین درس خوانده بودند و وابسته به یکی از دوشاخه خلق و پرچم بودند.^۲

از نخستین ساعات پیروزی کودتا، مبارزه قدرت میان افسران شورای نظامی و رهبران حزب دموکراتیک خلق از یک سو، و دوشاخه خلق و پرچم، از سوی دیگر آغاز شد. سرانجام پس از سه روز گفت و گوی داغ، نظامیان به پادگان‌های خود برگشتند.^۳

در این کودتا مانند کودتای پیشین، ارتش افغانستان نقش اساسی داشت. دست آورد این کودتا در فرایند تکوین دولت مدرن افغانستان نیز فاجعه‌ای بیش نیست. پیامد دراز دامن و ناگوار این کودتا فروپاشی اجتماعی، کشتار و آوارگی میلیون‌ها نفر از اتباع و شهروندان افغانستان بر اثر تجاوز خارجی و جنگ‌های داخلی در چهارچوب نژاد، قوم، زبان و مذهب بود که هنوز ادامه دارد و افغانستان را به انبار مواد مخدر و لانه تروریسم جهانی تبدیل کرده است. سرمایه‌های فکری، اجتماعی و منابع اقتصادی را به تاراج برد. آثار فرهنگی و باستانی افغانستان در بازارهای جهان به حراج گذاشته شد. بسته شدن مدارس و آموزشگاه‌های کشور بر اثر جنگ‌های داخلی به مدت سه دهه، افغانستان را بیش از پیش با چند نسل بی‌سواد و بحران آگاهی روبه‌رو کرده است. در طول بیش از سه دهه نابسامانی و جنگ داخلی، هیچ گونه کوششی در راستای فرایند تکوین دولت مدرن نشد.

۱- میرمحمد صدیق فرهنگ، همان، ج ۲، ص ۶۹.

۲- همان، ج ۲، ص ۷۱.

۳- ظاهر طنین، پیشین، ص ۲۳۱.

انحلال ارتش افغانستان

یکی دیگر از موانع تکوین دولت مدرن افغانستان، در بخش نظامی، انحلال و فروپاشی ارتش افغانستان، همزمان با سرنگونی حکومت دکتر نجیب و ورود مجاهدان به کابل بود. ارتش افغانستان - چنانکه اشاره شد - یک ارتش مقتدر ملی و سزاوار دولت‌های مدرن نبود. زیرا در این ارتش، نردبام ارتقای رتبه نظامی براساس بده و بستان‌های غیرحرفه‌ای و غیرتخصصی مانند گرایش‌های قومی، زبانی و حزبی پیموده می‌شد، وفاداری به تمامیت ارضی و برابری اقوام و طوایف افغانستان و دخالت نکردن در امور سیاسی، نیز با نشانه پرشش روبه‌رو بود. اما به گفته فیلسوفان «الوجود خیر من عدم» بودنش از نبودنش بهتر بود.

نبی عظیمی، نویسنده کتاب «اردو و سیاست در سه دهه اخیر» می‌نویسد، پس از ورود مجاهدان به کابل، احمدشاه مسعود، از من خواست تا طرح پایه ریزی یک ارتش ملی را به گونه کتبی به او تقدیم کنم. من با همکاری برخی نظامیان دیگر طرح آغازین یک ارتش صد هزار نفری را به او تقدیم کردیم. احمدشاه مسعود که طرح پیشنهادی را خوانده بود، مسکوت گذاشت و خودش یک ارتش حزبی و تنظیمی را پیشنهاد کرد. این طرح با استدلال فراوان از سوی من رد شد.

نبی عظیمی ادامه ماجرا را این گونه می‌نویسد:

«احمدشاه مسعود به فکر فرو رفت، اما پس از لحظاتی گفت: عظیمی صاحب ما فعلاً چاره‌ای نداریم. اردویی را که شما می‌خواهید به وجود آورید، مورد قبول مجاهدین نیست. من نمی‌دانستم که این عمل او ناشی از فشارهای نوازشریف بود - مسعود بعداً اعتراف کرد که به یگانه آرزوی دولت پاکستان، مبنی بر انحلال اردوی افغانستان جامه عمل پوشانده‌است - یا ناشی از سواد نظامی احمدشاه مسعود؟ بدون شک مسعود نمی‌توانست بدون مشورت با پاکستان، عربستان، ایران و رهبران مجاهدین، دست به ساخت یک اردوی قدرتمند بزند، که باز خار چشمی برای پاکستان شود. احمدشاه مسعود نتوانست طرح خود را پیاده کند، زیرا عملی نبود... اما در عمل سند انحلال اردوی منظم قبلی افغانستان را در حقیقت امضا کرده بود.»^۱

حکومت مجاهدین

موانع و چالش‌های دولت مدرن با ویرانی زیربناهای نخستین آن در دوره حکومت مجاهدان ادامه یافت. حکومت مجاهدان از آن رو در شمار موانع نظامی آمده‌است که در این دوره جنگ‌های بیهوده داخلی

^۱ - محمدنبی عظیمی، پیشین، ص ۶۰۸.

با عناوین گوناگون قومی، مذهبی، حزبی، زبانی و... به اوج خود رسید و آبادی‌های باقی مانده از دوران حکومت کمونیستی را نیز در کام ویرانی فرو برد:

۱- حکومت صبغت/... مجددی

در آستانه سقوط حکومت دکترنجیب، گروه‌هایی که مرکزشان در پاکستان بود، در چهارم اردیبهشت ۱۳۷۱، موافقتنامه‌ای را امضا کردند که براساس آن صبغت/... مجددی به مدت دوماه ریاست و رهبری دولت موقت افغانستان را پس از سقوط حکومت دکتر نجیب به عهده می‌گرفت. از این رو مجددی همراه با پنجاه و یک نفر از نمایندگان گروه‌های مستقر در پشاور در هشتم اردیبهشت ماه وارد کابل شدند. متن این توافقنامه را عبدالرسول سیاف، رهبر گروه اتحاد اسلامی، نوشته بود. در این توافقنامه مقامات و مناصب دولتی میان گروه‌های پشاور تقسیم شده بود. از حزب وحدت اسلامی که محصول وحدت همه گروه‌های شیعی مستقر در تهران- بجز حرکت اسلامی آیت ا... شیخ آصف محسنی- بود، نادیده انگاشته شده بود. براساس همین توافقنامه قوانین و لوایح دولت موقت باید بر پایه فقه حنفی می‌بود. پس از پایان دوره دوماهه مجددی، نوبت به شهید برهان‌الدین ربانی می‌رسید و براساس توافقنامه پشاور ربانی به مدت چهارماه ریاست حکومت موقت را به عهده می‌گرفت.^۱

صبغت/... مجددی، رئیس دولت موقت مجاهدین پس از بازگشت از پاکستان، در نخستین سخنرانی خود در میان شهروندان کابل به آنان وعده‌های فراوان داد:

«نورچشمان عزیز، السلام علیکم و رحمه ا...! آزادی وطن عزیز را برای شما تبریک می‌گویم. خدا را شکر کنید! دو رکعت نماز شکرانه بخوانید که الحمدلله پس از بیست و پنج سال به افغانستان ما، حکومت اسلامی می‌آید و قایم می‌شود.»^۲

آقای مجددی در حالی حکومت اسلامی را به مردم کابل تبریک می‌گفت که در ترکیب آن، شیعیان افغانستان که بیش از یک سوم و زنان افغانستان که نیمی از کل نفوس افغانستان را تشکیل می‌دهند، نادیده گرفته شده بود.

حکومت دوماهه مجددی با تمام ناکامی‌ها و ناخرسندی‌های خود، در حالی به پایان رسید که هیچ گونه صلاحیت و قدرت اجرایی نداشت. هر وزارت برای خود و براساس منافع گروهی که از آن نمایندگی می‌کرد، تصمیم می‌گرفت و اجرا می‌کرد. مجددی تنها به گونه نمادین رئیس دولت موقت خوانده می‌شد و

۱- همان، ص ۵۷۸ تا ۶۱۰.

۲- ظاهرطین، پیشین، ص ۳۹۴.

همه ناکارآمدی‌های حکومت، هرج و مرج، بی‌نظمی و نابسامانی که در سراسر افغانستان بویژه در کابل اتفاق می‌افتاد، در کارنامه مجددی به عنوان رئیس جمهور نوشته می‌شد. سرانجام کار به جایی رسید که هوپیمای مجددی در بازگشت از سفر پاکستان در فرودگاه کابل، هدف موشک قرار گرفت. مجددی از مسئولان امنیتی، نتوانست پرسد که چه کسی و به چه دلیل او را هدف قرار داده است. سرانجام صبغت‌ا... مجددی در یک بیانیه مبسوط کارنامه خود را حکایت و از گروه‌های بی‌مسئولیت که در راه حکومتش مانع ایجاد کرده بودند شکایت کرد. در هفتم سرطان (تیرماه) ۱۳۷۱ ش. قدرت را به شورای رهبری دولت اسلامی سپرد و شورای یادشده براساس توافق پیشاور قدرت را به برهان‌الدین ربانی واگذار کرد. در بخشی از بیانیه مجددی آمده است:

«...اما با تأسف گفت که عدم همکاری، کارشکنی و تخلفات برخی از تنظیم‌ها و برادران باعث گردید تا طوری که آرزو داشتیم، نتوانیم به اهداف خویش نایل گردیم.

۳. برای جلوگیری از پیشبرد امور، دفاتر ریاست دولت از جانب وزارت دفاع اشغال و بعداً طی نامه‌ای به دور از صلاحیت خویش و مغایر با تمام موازین شرعی و قانونی، وزیرمحترم دفاع انضمام آن را به وزارت دفاع اعلام کرد.

۴. با وجود آن که محترم استاد سیاف، خود، طراح و بنیادگذار فیصله نامه پیشاور بود اما بعد از ورود به کشور، به جای همکاری با دولت در اطراف شهرکابل مرکز گرفته، به تبلیغات و تخریبات علیه دولت اسلامی آغاز نمود و از آن هنگام تا حال یک بار حاضر نشد برای ابراز نظریات و خواسته‌های خویش با این جانب ملاقات نماید.

۵. محترم استاد سیاف به این هم اکتفا ننموده به همدستی دشمنان خارجی مذهب و ملت مسلمان افغانستان، جنگ خانماسوزی را بین اعضای گروه خویش و حزب وحدت اسلامی به راه انداخت و قرار اطلاعات دقیق هنوز هم در تدارک حمله دیگری بر برادران اهل تشیع می‌باشد.

۶. در جریان سفرهای این جانب به داخل و خارج کشور از جانب وزارت دفاع هیچ نوع تدابیر امنیتی اتخاذ نگردید و موقعی که طیاره این جانب و اعضای هیأت همراه در بازگشت از پاکستان مورد اصابت راکت قرار گرفت، هیچ اقدام لازمی در تحقیقات و دستگیری عاملین آن حادثه توسط وزارت‌های دفاع و داخله به عمل نیامد.

۷. در برخورد میان حزب وحدت اسلامی و اتحاد اسلامی، وزارت دفاع نه تنها موضع بی‌طرفانه اتخاذ ننمود بلکه آشکارا جانب اتحاد اسلامی را گرفت.

۸. جمعیت اسلامی و شورای نظار به این همه اکتفا ننموده، وزارت اطلاعات و فرهنگ و رادیو تلویزیون را مانند وسایل و ملکیت شخصی و حزبی در خدمت اهداف حزبی و شخصی خویش قرار دادند. اکثر بیانیه‌های این جانب و اخبار مربوط به ریاست دولت در رادیو و تلویزیون سانسور و یا از نشر آن ممانعت به عمل آمده است.

۹. وزیر دفاع که ریاست کمیسیون امنیتی شهرکابل را به عهده داشت و نیز وزارت داخله و قوماندانی عمومی ژاندارم و پولیس با وصف این که وظایف شان بود، در برقراری امنیت هیچ فعالیت مؤثری ننمودند و حتی در خصوص موارد متعدد نقض امنیت، به شمول دولت و مردم که به اطلاع شان رسانیده شده و پیغام و هدایت من برای اجرای لازم و فوری به آن‌ها ابلاغ گردید، هیچ اقدامی به عمل نیاوردند.^۱

۲- حکومت شهید برهان‌الدین ربانی

براساس توافقنامه پیشاور، دوره دوم‌ماهه ریاست مجددی بر دولت موقت در اواخر ماه ژوئن ۱۹۹۲م. به پایان رسید و دوره چهارماهه ریاست برهان‌الدین ربانی بر دولت موقت آغاز شد. پس از این که برهان‌الدین ربانی برمسند قدرت نشست، شیوه رفتاری حکومت جمعیت‌اسلامی در کابل، بسیاری از رازهای درون پرده اتحاد هفتگانه پیشاور را آشکار کرد. اختلافات و دشمنی‌های قومی، زبانی، مذهبی و منطقه‌ای که در زمان جهاد در برابر اتحاد جماهیر شوروی پیشین، فروکش کرده بود، یک باره از پرده بیرون افتاد و کابل را به میدان کار و زار و جنگ مسلحانه بدل کرد. مروری گذرا بر کارنامه دولت مستعجل برهان‌الدین ربانی بر کابل، بسیاری از واقعیت‌های تلخ آن دوران را آشکار و مسببان و مباشران آن همه کشتار، تباهی و آوارگی شهروندان کابل را به دادگاه عدالت وجدان‌های بیدار فرا می‌خواند. در کارنامه حکومت برهان‌الدین ربانی، مسایل مهم و عبرت آموزی برای فرهنگ سیاسی افغانستان، وجود دارد که بسیار قابل تأمل است:

۱- حکومت اسلامی به ریاست شهید برهان‌الدین ربانی در پایان دوره چهارماهه قانونی خود، توافقنامه پیشاور را نقض و آقای ربانی اعلام کرد که قدرت را تنها به شورایی واگذار می‌کند که جانشین او را تعیین کند. از این رو برای حل مسأله مشروعیت، یک شورای اهل حل و عقد به وجود آورد. شورای یاد شده دوره ریاست جمهوری ربانی را تمدید کرد. در حالی که مخالفان مسلح دولت با آن موافق نبودند. عهد

بستن و عهدشکستن از جنگی تا جنگ دیگر ادامه داشت. در همین حال مبارزه قدرت، اتحادهایی را که در زمان فروپاشی حکومت نجیب... پدید آمده بود، از هم گسست.^۱

۲- حکومت اسلامی برای بقای خود در کابل، جنگ‌های خونینی به راه انداخت. حکومت در کابل جنگ و درگیری مستقیم را با همه گروه‌هایی که در کابل حضور و نیروی نظامی داشتند تجربه کرد: حزب وحدت اسلامی، جنبش ملی اسلامی، اتحاد اسلامی و حزب اسلامی. افزون بر این در بسیاری از جنگ‌های گروه‌های دیگر نیز نقش مسبب و آتش بیار معرکه را داشت. چنان که در جنگ‌های اتحاد و حزب وحدت اسلامی، آتش جنگ از سوی شورای نظار و جمعیت روشن می‌شد و به افراد اتحاد و وحدت نسبت داده می‌شد. در حالی که بسیاری از مسؤولان حزب اتحاد اسلامی به رهبری عبدالرسول سیاف و حزب وحدت اسلامی به رهبری شهید عبدالعلی مزاری دلیلی برای جنگ در آن مورد خاص نداشتند.^۲ محمدنبی عظیمی در این باره می‌نویسد:

« جنگ سوم هزاره‌ها و شورای نظار در چهاردهم قوس (آذرماه) ۱۳۷۱ ش. روی داد و در نتیجه آن افشارکابل با خاک یک سان گردید. مرد، زن و کودک هزاره‌های افشار از دم تیغ بی دریغ مسعود و سیاف کشیده شد و نابود گردیدند..... مسعود برای این که هزاره‌ها را کاملاً مرعوب کند، آن چه تانک، هاون توپچی، دستگاه‌های راکت انداز و طیاره داشت بالای دو نقطه شهر، چنداول و افشار متوجه کرد. افشار با خاک یک سان گردید و چنداول تخریب شد. احمدشاه مسعود، خودش از بالای تپه تلویزیون جریان جنگ را سوق و اداره می‌کرد. این جنگ پنج شبانه روز طول کشید. مردم هزاره و اهل تشیع در زیر خروارها خاک منازلشان زنده به گور شدند و یا زنده زنده در آتش سوختند و کباب شدند. تعداد شهدا به صدها بلکه به هزارها می‌رسید.»^۳

۳- غارت و نابودی سرمایه‌های ملی و باستانی افغانستان یکی از مسایل دردناکی است که در کارنامه حکومت اسلامی به ثبت رسیده است. در این دوره کوتاه آثار باستانی و گرانمایی که حتی در دوره کمونیست‌ها دست نخورده در موزه کابل مانده بود، بر اثر بی‌کفایتی حکومت در بازارهای پاکستان به حراج گذاشته شد. نسل‌های آینده که از داشتن چنین سرمایه ارزشمند محروم شده اند، درباره این دستبرد بزرگ به داوری خواهند نشست. افزون بر این مبلغ سی و شش میلیارد دلاری که در بانک مرکزی افغانستان از زمان حکومت نجیب... مانده بود نیز در همین دوره به تاراج رفت و به حساب‌های شخصی در بانک‌های خارج

۱- ظاهرطین، پیشین، ص ۴۰۱.

۲- عین افسرده خاطر، نبردهزاره‌ها در کابل، بی‌جا، بی‌نا، دوم، پاییز ۱۳۷۱، ص ۵.

۳- محمدنبی عظیمی، پیشین، ص ۶۳۰.

واریز شد. چنان که شورای رهبری و قیادی دولت افغانستان در این باره خواستار توضیح شد اما شهید احمدشاه مسعود پاسخ روشنی نداشت.

در روز بیست و پنجم سرطان (تیر) ۱۳۷۱ شورای قیادی دولت افغانستان، جلسه برگزار می‌کند و پیرسید احمدگیلانی، یکی از اعضای شورای رهبری دولت اسلامی، از احمدشاه مسعود خواستار توضیح در باره یک رشته مسایلی می‌شود:

«آقای احمدشاه مسعود باید توضیح دهد که مبلغ سی و شش میلیارد دالری که پشتوانه ارزی کشور بود کجاست و به چه سرنوشتی گرفتار شده است؟

چرا آقای احمدشاه مسعود معادل دومیلیون و پنجاه هزار دلار، پول افغانی را از بانک مرکزی افغانستان به سود گروه خود برداشته است؟

چرا آقای مجددی مبلغ دو میلیون دلار را خارج کرده است؟

آقای مسعود به هیچ یک از این موارد پاسخی نداد.^۱

۴- تدوین قانون اساسی براساس منافع گروهی و پندارهای شخصی، بدون در نظر گرفتن بایسته‌های قانونگذاری و خواست مشروع شهروندان افغانستان، یکی دیگر از دست‌آوردهای حکومت مجاهدان است. مردم افغانستان چهارده سال در برابر اتحاد جماهیر شوروی پیشین مقاومت کردند، شهید دادند و همه ناگواری‌ها را تحمل کردند، تا شاهد قانون اساسی باشند که در پرتو آن به آرزوهای ملی و حقوق اساسی خود برسند. اما قانون اساسی که از دایره تنگ حکومت اسلامی مجاهدان بیرون آمد، برخلاف نامش، بدیهی‌ترین و ابتدایی‌ترین حقوق اساسی بخش‌های وسیعی از جامعه افغانستان را نادیده گرفت.

در ماده چهارم این قانون اساسی آمده بود:

«مذهب رسمی افغانستان، مذهب حنفی است.»

در ماده ششم آمده است:

«دولت اسلامی افغانستان بر مبنای نهادهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مستند به اصول و موازین اسلامی پایه‌گذاری شده، روش قانونگذاری و تنظیم مجدد زندگانی ملی بر اساس احکام قرآن و سنت، مطابق فقه حنفی عیار می‌گردد.»

در ماده پنجاه و دوم قانون اساسی آمده است:

۱- عین افسرده خاطر، پیشین، ص ۵۷. همچنین محمدنبی عظیمی، پیشین، ص ۶۲۵.

« رئیس دولت، مرد، مسلمان، پیرو مذهب حنفی بوده، تابعیت افغانی داشته، از پدر و مادر مسلمان افغانی الاصل متولد باشد.»^۱

این همه تأکید بر نقش جنسیت و مذهب حنفی که مذهب رئیس حکومت اسلامی بود و نادیده گرفتن زنان و پیروان مذاهب دیگر مانند حنبلی‌ها، شافعی‌ها، مالکی‌ها و از همه مهم‌تر شیعیان، که دست کم ۳۰٪ مردم افغانستان از آن پیروی می‌کنند، نادیده گرفتن یکی از اساسی‌ترین حقوق شهروندان افغانستان است. در قوانین اساسی پیش از حکومت اسلامی حداکثر تنها به دین رسمی کشور اشاره می‌شد نه این که مذهب فقهی حنفی (که در جای خود محترم است و کسی حق ندارد به آن بی‌احترامی کند) وارد زندگی خصوصی همه مردم افغانستان شود، زنان و پیروان مذاهب دیگر از کاندیدا شدن در انتخابات ریاست جمهوری محروم شوند.

ب - موانع و چالش‌های خارجی

موانع و چالش‌های خارجی فرایند تکوین دولت مدرن افغانستان را، پس از جنبش مشروطیت نخست، به دو گونه می‌توان دسته بندی کرد:

الف - دخالت غیرمستقیم از راه‌های گوناگون.

ب - تجاوز و اشغال نظامی

در این بخش به دخالت و تجاوز خارجی از منظر تاریخ سیاسی افغانستان به فراخور فرصت این پژوهش اشاره می‌شود:

۱- کشورهای فرامنطقه‌ای

کشور افغانستان به خاطر موقعیت ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک و به دلیل حاکمیت حکومت‌های ناشایسته - دست کم - در سده پسین، چندین بار مورد تجاوز و اشغال نظامی قرار گرفته است. این گونه تجاوزها و دخالت‌های نظامی، موجب شده است تا مردم افغانستان به جای ساختن زیرساخت‌های دولت مدرن، به مبارزه با تجاوزگران بپردازند و از تمامیت ارضی و کیان ملی خود دفاع کنند. برجسته کردن نقش ویرانگر دخالت‌های خارجی هرگز به معنای نادیده گرفتن نقش آگاهانه و ناآگاهانه حکومت‌های قبیله‌ای، خانوادگی و استبدادی افغانستان - از آغاز شکل گیری این کشور تاکنون - در فراهم کردن زمینه تجاوز و حتی همکاری با تجاوزگران، نیست.

۱-۱- دخالت و تجاوز نظامی بریتانیا به افغانستان

دست اندازی بریتانیا و دخالت در امور داخلی افغانستان را می‌توان به دو گونه دسته بندی کرد:

الف- تجاوز و اشغال افغانستان توسط بریتانیا

نخستین تماس‌های سیاسی میان بریتانیا و افغانستان در آغاز سده نوزدهم (۱۸۰۸م. / ۱۲۲۲ش.) به وجود آمد. در این سال حکومت بریتانیا در هند، تصمیم گرفت هیأتی را به کابل بفرستد. رئیس این هیأت، مونت استوارت الفنستون، دیپلمات و نویسنده کتاب «گزارش سلطنت کابل» بود. هدف این هیأت در گام نخست خوشبین کردن دربار کابل به ملّت‌ها و دولت‌های اروپایی بود.^۱ از این روزگار بدین سو رابطه افغانستان و بریتانیا، گرفتار فراز و فرودهای فراوان شد. سه جنگ میان دو کشور روی داد. در جنگ نخست و دوم انگلستان به قلمرو افغانستان تجاوز کرد اما آتش جنگ سوم در زمان حکومت شادروان امان ... خان، با تجاوز ارتش افغانستان به قلمرو هندوستان تحت حاکمیت بریتانیا، روشن شد.^۲

جنگ نخست افغانستان و بریتانیا (۱۸۳۹ تا ۱۸۴۳م.)

در آتش جنگ قدرتی که میان خانواده‌های سدوزایی و محمدزایی روشن شده بود، محمدزایی‌ها توانستند شاه شجاع را از کرسی قدرت بردارند و به هند بریتانیایی تبعید کنند. شاه شجاع که مانند همگنان خود قدرت طلب و در عین حال ترسو بود، برای بازگرداندن تاج و تخت خود، در سال ۱۸۳۳م. پیمانی را با رنجیت سنگ، حاکم سیک‌ها، امضا کرد. براساس این پیمان، رنجیت سنگ برای بازگرداندن شاه شجاع به قدرت در کابل کمک می‌کرد. در برابر این کمک شاه شجاع به عنوان فرمانروای افغانستان، از همه سرزمین‌های افغانستان که در تصرف سیک‌ها بود به شمول پیشاور، دیره جات، سیند و کشمیر چشم پوشی می‌کرد. افزون بر این در آستانه تجاوز بریتانیا به افغانستان در ماه اکتبر ۱۸۳۸م. حکمران انگلیسی هند بیانیه‌ای صادر کرد. در این بیانیه دوست‌محمدخان، زمامدار افغانستان، متهم به حمله ناگهانی بر نیروهای رنجیت سنگ، متحد بریتانیا شده بود. از این رو دولت بریتانیا در هند اعلام کرد که قصد دارد به افغانستان لشکرکشی کند و شاه شجاع را دوباره به قدرت برساند.^۳ البته این بهانه، پاسخ بریتانیا به افکار عمومی بود. زیرا هدف اصلی بریتانیا از تجاوز به افغانستان، گسترش عمق استراتژیک آن کشور در برابر دولت روسیه بود.

۱- مونت استوارت الفنستون، پیشین، ص ۲۷.

۲- مری لوئیس کلیفورد، پیشین، ص ۱۷۶.

۳- میرمحمد صدیق فرهنگ، همان، ج ۱، ق ۱، ص ۲۴۷.

این جنگ چهارسال را در بر گرفت، دوست‌محمدخان پس از جنگ و گریز کوتاهی مردم افغانستان را تنها گذاشت، زیوانه و ذلیلانه خود را به نیروهای دشمن تسلیم کرد و شاه شجاع برای مدت کوتاهی به حکومت کابل رسید. پس از کشته شدن شاه‌شجاع، دوست‌محمدخان، دو باره توسط بریتانیا به حکومت کابل منصوب شد. در این جنگ چهارساله هزاران نفر از هردو طرف کشته و بی‌خانمان شدند، بدون این که دست‌آوردی برای مردم و کشور افغانستان داشته باشد.

پیامدهای جنگ نخست

جنگ نخست برای بریتانیا پیامدهای خوبی داشت. قدرت سیاسی در افغانستان برای مدت کوتاهی دوباره به شاه شجاع، دوست بریتانیا، بازگشت. از تسلط ایران بر هرات جلوگیری و جلوگیری و گسترش نفوذ روسیه به سوی هند گرفته شد. دوست‌محمدخان، حاکم افغانستان، که روزی دشمن سرکش بریتانیا بود، در مرحله نخست به یک حریف با احتیاط و در مرحله دوم به یک دوست گوش به فرمان بریتانیا تبدیل شد. بریتانیا در پایان به همه اهداف خود که از راه قدرت سخت نرسیده بود از راه قدرت نرم رسید. پیامدهای جنگ نخست، برای افغانستان سراسر غم انگیز و زیانبار بود. در این جنگ شماری از جوانان که نیروی فکری و تولیدی جامعه را تشکیل می‌دادند، کشته شدند. شهرها و روستاهای افغانستان و بخشی از آثار اداری و باستانی که دارای ارزش تاریخی و هنری بود، نابود گردید. از همه بدتر این که برآیند این جنگ، حس نفرت و بیزاری از اروپایی‌ها و صنعت و تمدن اروپایی بود که در ذهن و ضمیر مردم افغانستان نقش بست.^۱ این مسأله تاکنون مانع بزرگی در برابر مدرنیته و تکوین دولت مدرن در افغانستان است.

جنگ دوم افغانستان و بریتانیا (۱۸۷۸م.)

رویاری و جنگ سرد دو قدرت بزرگ سده نوزدهم، بریتانیا و روسیه در منطقه، موجب دومین تجاوز و اشغال افغانستان از سوی بریتانیا شد. از یک سو، دولت بریتانیا که نیروی دریایی برتر داشت، روسیه را در مدیترانه شرقی تحت فشار قرار داده بود. از سوی دیگر، روسیه می‌خواست برای کاهش فشار نیروی دریایی بریتانیا، ارتش این کشور را در خشکی در معرض تهدید قرار بدهد. بازخورد این رویاری، توجه هردو کشور به افغانستان بود. از این رو جنرال کافمن، حکمران روسیه در آسیای میانه، نامه‌ای به شیرعلی‌خان، زمامدار افغانستان نوشت. در این نامه یادآوری شده بود که دولت روسیه تصمیم دارد هیأت بلند پایه‌ای برای گفت و گو در باره اتحاد و دوستی میان دو کشور به کابل بفرستد. روسیه تصمیم داشت با

افغانستان یک قرارداد دوستی امضا کند که در آن ولیعهدی عبدا...، فرزند شیرعلی خان، از سوی روسیه تأیید و در صورت مورد تجاوز قرارگرفتن افغانستان از سوی کشور سوم، روسیه به کمک افغانستان بشتابد. هیأت یادشده، به ریاست جنرال «استولیتوف» در هجدهم ماه جون حرکت و در ماه جولای به کابل رسید. از پذیرایی شدن مناسب هیأت در کابل روشن می‌شود که شیرعلی خان با آمدن هیأت روسی موافق بوده است. زیرا آن سوء ظن و بدگمانی که شیرعلی خان نسبت به بریتانیا داشت، به روسیه نداشت. هنوز هیأت به کابل نرسیده بود که کنفرانس صلح - از سیزدهم ژوئن تا سیزدهم ژوئیه ۱۸۷۸م - در برلین برگزار شد. در این کنفرانس روسیه امتیازاتی به دست آورد و رابطه خود را با بریتانیا بهبود بخشید. هیأت روسیه بدون این که درباره قرارداد و جانشینی عبدا... چیزی یادآوری کند پس از مدتی کابل را ترک کرد و به روسیه بازگشت. واکنش بریتانیا به ورود هیأت یادشده به کابل و پذیرایی گرم از آن بسیار شتاب زده و خشن بود. بریتانیا به حکمران خود در هند دستور داد تا او هم هیأتی به افغانستان بفرستد و از شیرعلی خان، زمامدار افغانستان بخواهد که از هیأت بریتانیا بهتر از هیأت روسیه استقبال و پذیرایی کند. لرد لیتن، فرماندار بریتانیا در هند، در نامه‌ای به شیرعلی خان نوشت که هیأتی به ریاست جنرال نیویل چمبرلین به کابل خواهد آمد. این نامه با قید فوریت در هفدهم آگوست به کابل رسید. در این روز عبدا...، ولیعهد شیرعلی خان، از دنیا رفته بود و زمامدار افغانستان مشغول عزاداری بود و از جواب دادن فوری به نامه امتناع ورزید. حکمران هند به چمبرلین دستور داد به سوی افغانستان حرکت کند. فرصت اتمام حجت بریتانیا به پایان رسید، اما شیرعلی - خان به دلیل لجاجت و خیره سری و ترجیح منزلت شخصی خود بر منافع کلان افغانستان به نامه یادشده پاسخ نداد. شاید اگر پاسخ می‌داد از جنگ دوم افغانستان و بریتانیا جلوگیری می‌شد. این چنین بود که نیروهای نظامی بریتانیا از چند سو، به افغانستان تجاوز کردند.^۱ هنوز افغانستان در اشغال بریتانیا بود که شیرعلی خان با نومییدی و درماندگی در ماه فوریه ۱۸۷۹م. چشم از جهان پوشید.

هماندی‌های دو جنگ

با این که جنگ اول و دوم افغانستان و بریتانیا، از نظر زمانی، سی و هشت سال فاصله دارند و در این مدت دگرگونی‌های فراوان در جهان پدید آمده است با این وصف، این دو جنگ از جهات گوناگون همانندی‌های فراوان دارد:

۱- هر دو جنگ به اصرار حکمران بریتانیا در هند آغاز شد.

۱- میر محمد صدیق فرهنگ، همان، ج ۱، ق ۱، صص ۳۴۸ تا ۳۵۱.

- ۲- علت هردو جنگ از سوی بریتانیا، پیشگیری از گسترش نفوذ روسیه در افغانستان و آسیب پذیر شدن مرزهای قلمرو بریتانیا در هند عنوان شد.
- ۳- علت جنگ در سوی افغانستان، ناتوانی حکومت‌ها و ناآگاهی آن‌ها از اوضاع و احوال جهان بود. رقابت خانوادگی حاکمان، مانند رقابت میان خانواده‌های سدوزایی و محمدزایی در جنگ نخست و اختلاف میان پدر و پسر (شیرعلی‌خان و یعقوب‌خان برسر جانشینی) موجب شد که منافع و مصالح کلان ملی را فراموش کنند.
- ۴- پایان هردو جنگ برای بریتانیا تا اندازه‌ای همانند بود. در هردو جنگ بریتانیا در جبهه شکست خورد. مانند عقب نشینی از کابل در جنگ نخست و شکست میوند در جنگ دوم و انتقام گیری خشونت آمیز سربازان بریتانیا از مردم افغانستان در عملیات پالک در کابل و استالف، در جنگ نخست و ویران کردن بالاحصار در جنگ دوم.
- ۵- احساس بدبینی ژرف مردم افغانستان نسبت به اروپاییان و فرهنگ و سیاست آن سامان در هردو جنگ، که به سود عناصر و گروه‌های محافظه کار و به زیان نیروهای مدرن و تجددخواه پایان یافت.^۱
- ۶- این دو جنگ به رغم زیان‌های مادی و معنوی به کشور و مردم افغانستان، هیچ کمکی به تکوین دولت مدرن نکرد. زیرا در هردو جنگ ساختار خانوادگی و قبیله‌ای قدرت محفوظ ماند. به مردم افغانستان حق انتخاب آزاد داده نشد و حکومت موروثی و استبدادی همچنان ادامه یافت.

پیامدهای جنگ دوم افغانستان و بریتانیا

پیامدهای دو جنگ یاد شده نیز همانندی‌های فراوانی دارد. جنگ دوم مانند جنگ نخست، به رغم شکست بریتانیا در جبهه جنگ، برای این کشور دست‌آوردهای سودمندی به دنبال داشت. بریتانیا در جنگ دوم موفق شد قرارداد ننگین و ذلت‌آور گندمک را به امضای یعقوب خان، فرزند و جانشین شیرعلی‌خان برساند. این قرارداد ده ماده داشت. در ماده سوم آمده بود:

«امیر افغانستان و ملحقان آن متعهد است که در روابط با حکومت‌های خارجی، پای‌بند مشورت با حکومت بریتانیا بوده و با این حکومت‌ها عهدی نبندد و سلاح برضدشان بر ندارد. در صورت حمله خارجی، کمک‌های نظامی و اسلحه و پول بریتانیا برای دفاع طوری که بریتانیا مناسب بداند، به کاربرده خواهد شد. سپاه بریتانیا پس از پایان دفاع، از افغانستان به قلمرو بریتانیا باز خواهد گشت.»^۲

۱- همان، ج ۱، ق ۱، ص ۳۸۳.

۲- میرغلام محمد غبار، پیشین، ج ۲، ص ۹۷۹.

بریتانیا در این قرارداد، دقیقاً به همان چیزی رسید که علت جنگ دوم اعلام شده بود یعنی جلوگیری از امضای قرارداد و ایجاد روابط افغانستان با کشورهای خارجی، بویژه روسیه. افزون بر این افغانستان بر اساس همین قرارداد بخش پهناوری از قلمرو خود را از دست داد. امنیت و مصونیت قضایی (کاپیتولاسیون) شهروندان بریتانیا در افغانستان پذیرفته شد. این قرارداد در بیست و ششم ماه می ۱۸۷۹م. به امضای یعقوب-خان و کیوناری، افسر سیاسی در امور مخصوص امضای لیتن، حکمران بریتانیا در هند، رسیده است.^۱

جنگ سوم افغانستان و بریتانیا

پس از کشته شدن حبیب... خان، زمامدار افغانستان، براساس سنت همیشگی خاندان حاکم، جنگ قدرت میان بازماندگان او آغاز شد. پیروز این جنگ خانوادگی، امان... خان بود که بر کرسی فرمانروایی افغانستان نشست و نصرا... خان، نائب‌السلطنه، عموی خود را بازداشت و زندانی کرد. یکی از شعارهای امان... خان، اعلام استقلال افغانستان در روابط خارجی بود. از این رو در آغاز فرمانروایی، پس از اعلام استقلال، در سوم مارس ۱۹۱۹م. نامه‌ای به حکمران هند نوشت و یادآوری کرد که افغانستان یک دولت مستقل و آماده امضای معاهده جدید براساس منافع ملی با بریتانیا است. امان... خان می‌دانست که حکومت بریتانیا از اعلام استقلال افغانستان در روابط خارجی، برآشفته خواهد شد. به همین دلیل به نیروهای نظامی افغانستان فرمان آماده باش داد و آن‌ها را در مناطق مرزی که احتمال تجاوز بریتانیا می‌رفت جابه‌جا کرد. در این میان «صالح محمد»، یکی از فرماندهان خام و عجول افغانستان، بدون هماهنگی و اعلام رسمی جنگ از سوی حکومت افغانستان، به پشاور، قلمرو هند بریتانیا، حمله کرد. بدینسان آتش جنگ سوم افغانستان و بریتانیا، روشن شد.^۲ شکست نیروهای افغانستان در دره خیبر و بمباران جلال‌آباد و کابل توسط هواپیماهای بریتانیا، پیامد بسیار نومید کننده‌ای برای افغانستان داشت. از این رو دولت افغانستان پس از ده روز خواستار آتش بس و صلح شد. دولت بریتانیا هم که خسته و فرسوده جنگ نخست جهانی بود، با آتش بس موافقت کرد. به رغم شکست افغانستان در این جنگ، این مسأله برای بریتانیا روشن شده بود که افغانستان نمی‌خواهد در روابط خارجی خود پیرو بریتانیا باشد، مگر این که بریتانیا این خواسته خود را با جنگ، بر افغانستان تحمیل کند که این مسأله هم در آن وضعیت ممکن نبود.^۳

فرایند صلح در جنگ سوم افغانستان و بریتانیا پس از سه مرحله نشست در راولپندی (آگوست ۱۹۱۹ م.)، منصوری (آوریل ۱۹۲۰ م.) و کابل (اکتبر ۱۹۲۰ م.) با امضای معاهده‌ای به سرانجام رسید. مهم‌ترین

۱- همان، ج ۲، ص ۹۸۰.

۲- میر محمد صدیق فرهنگ، پیشین، ج ۱، ق ۲، ص ۵۰۴.

۳- مری لوئیس کلیفورد، پیشین، ص ۱۷۶.

موضوعی که در این معاهده توافق شده بود، پایان جنگ و به رسمیت شناختن استقلال افغانستان در روابط خارجی، از سوی بریتانیا و در برابر آن، پذیرش خط مرزی دیورند به عنوان مرز بین‌المللی از سوی افغانستان بود.^۱

پیامدهای جنگ سوم

در جنگ سوم اگرچه افغانستان در میدان جنگ شکست خورد، اما در میدان سیاست و دیپلماسی پیروز شد و استقلال در روابط خارجی را به دست آورد. این جنگ مانند جنگ‌های گذشته دیدگاه مردم افغانستان را نسبت به اروپا بویژه بریتانیا، تیره‌تر کرد. شکل‌گیری تدریجی همین ذهنیت بود که مردم افغانستان را در افکار عمومی جهانی، مردم بیگانه ستیز و کینه‌جو شناسانده است. برخی از نادانان و ناآگاهان داخلی نیز بر این روش و منش تأکید می‌کنند. غافل از این که دوستی و دشمنی انسان باید بر پایه عقلانیت استوار باشد. بیگانه ستیزی بدون توجیه و پشتوانه عقلانی هیچ‌پسندیده نیست، بلکه نکوهیده و ناپسند است. بریتانیا نیز توانست با این معاهده مرز دیورند را از نظر حقوقی و سیاسی تثبیت کند. افزون بر این، چون این جنگ به درازا نکشید، هردو کشور زیان کمتر نسبت به جنگ‌های پیشین دیدند.

ب- دخالت بریتانیا در امور افغانستان

بریتانیا پس از این که از تجاوزهای مکرر به افغانستان، به نتیجه دلخواه نرسید، در مرحله دوم کوشش کرد از راه دخالت غیرمستقیم در امور داخلی افغانستان و گماردن مهره‌های مطیع و مورد نظر خود بر مسند قدرت، عمق استراتژیک و حوزه نفوذ خود را تا زمان استقلال کشور هندوستان، در منطقه حفظ کند. نقش و دخالت بریتانیا در گماشتن عبدالرحمان ستمگر^۲ پیش از جنبش مشروطیت و نادرخان پس از جنبش مشروطیت نخست، بر مسند فرمانروایی افغانستان، زیان‌های جبران‌ناپذیری به دنبال داشت. از این رو گماشته شدن فرمانروایان پیرو و مطیع بریتانیا در افغانستان، یکی از موانع و چالش‌های مهم تکوین دولت مدرن در افغانستان بوده است.

استقلال خواهی امان... خان در برابر بریتانیا، سبب شد که این کشور به کمتر از سرنگونی امان... خان راضی نشود. از این رو دخالت غیرمستقیم بریتانیا از راه‌های گوناگون ادامه یافت. پروژه اصلاحات و رفتار بی‌پروای امان... خان که ناشی از عدم مطالعه روان‌شناسی اجتماعی جامعه به شدت محافظه کار و سنتی افغانستان بود، واکنش‌های منفی فراوانی در لایه‌های اجتماعی افغانستان ایجاد کرد. این واکنش‌ها که از

۱- میر محمد صدیق فرهنگ، پیشین، ج ۱، ق ۲، صص ۵۰۷ تا ۵۱۵.

۲- بصیر احمد دولت آبادی، پیشین، صص ۲۲۲ تا ۲۲۴.

سوی دولت بریتانیا در آن طرف مرز دیورند دامن زده می‌شد، روز به روز گسترش پیدا کرد. لایه‌های مؤمن و روحانیان محافظه کار در گام نخست، اصلاحات و رفتارسیاسی امان... خان را مخالف ارزش‌های دینی و قبیله‌ای خود می‌پنداشتند و برای آنان سرنگونی دولت اصلاحات مهم بود. ازاین رو مشروعیت دینی حکومت را زیر سؤال بردند، بدون این که جایگزینی برای امان... خان اندیشیده باشند. به همین دلیل پس از سرنگونی امان... خان، مدت کوتاهی حبیب... خان کلکانی تاجیک تبار، به قدرت رسید. هرج و مرج ناشی از انارشسیسم حکومت حبیب... کلکانی از یک سو و دور شدن پشتون‌ها از قدرت از سوی دیگر، زنگ خطر را برای پشتون‌ها به صدا درآورد. بریتانیا ازاین فرصت استفاده و نادرخان را برای فرمانروایی افغانستان آماده کرد. به سخن دیگر، طرح سرنگونی امان... خان و به قدرت رسیدن نادرخان، به دست بریتانیا کلیدخورد، ادامه یافت و سرانجام به دست بریتانیا به نتیجه رسید.^۱

هنگامی که حکومت امان... خان سرنگون شد، نادرخان با دو برادرش، هاشم خان و شاه‌ولی خان در شهرنیس، در جنوب فرانسه زندگی می‌کرد. پس از پخش خبر استعفای امان... خان و رفتنش به قندهار، نادرخان و برادرانش برای گرفتن ویزای هند بی‌درنگ به سفارت بریتانیا در پاریس رفتند. پس از دریافت ویزا با کشتی به بمبئی آمدند. نادرخان در بمبئی با نماینده دولت بریتانیا دیدار و خود را مخالف امان... و دوست دولت بریتانیا اعلام کردند. نماینده بریتانیا به این نتیجه رسید که نادرخان برای زمامداری افغانستان لحظه شماری می‌کند. نادرخان و برادرانش در بیست و نهم فوریه ۱۹۲۹م. از بمبئی با قطار به پشاور برده شدند و در آن جا با علی‌احمدخان والی و همفریز، وزیرمختار بریتانیا در کابل ملاقات کردند. زمینه این دیدار توسط دولت بریتانیا فراهم شده بود. نادرخان هنوز در باره گزینه مورد نظر بریتانیا، برای حکومت کابل شک داشت. ازاین رو از نماینده دولت بریتانیا پرسید، گزینه دولت متبوعش برای زمامداری افغانستان، کیست؟ همفریز از کسی نام نبرد و با زبان دیپلماتیک از معیارهای بریتانیا درباره گزینه مورد نظر خود سخن گفت: کسی که بتواند حکومت پایدار در افغانستان به وجود بیاورد. نادرخان ازاین پاسخ شادمان شد و فهمید که می‌تواند گزینه مورد نظر بریتانیا باشد. افزون براین نادرخان در پاراچنار با ملکونیک، کارگزارسیاسی منطقه گرم، که پیش ازاین کارمند سفارت بریتانیا در کابل بود دیدارکرد.^۲

پیروزی نادرخان تنها براین عوامل داخلی نبود. نادرخان از علاقه‌مندی بریتانیا نسبت به خود استفاده کرد. بریتانیا علاقه‌مند بود برای پایه‌داری آشتی و صلح در میان قبایل مرزی و جلوگیری از پیشروی و نفوذ ایدئولوژیک روسیه، به جای امان... خان، نادرخان را بر تخت حکومت افغانستان ببیند. این هدف

۱- سیدمهدی فرخ، تاریخ سیاسی افغانستان، قم، صحافی احسانی، دوم، ۱۳۷۱، ص ۵۱۰.

۲- میرمحمدصدیق فرهنگ، پیشین، ج ۱، ق ۲، صص ۵۸۸ تا ۵۹۰.

بریتانیا در نامه مورخ پانزدهم ماه مه ۱۹۳۵م. نائب السلطنه بریتانیا در هند به وزیر خارجه آن کشور بازتاب یافته است:

«ما همچنان مبلغ قابل توجهی را سالانه برای مأموریت بریتانیا در افغانستان می‌پردازیم. در سال ۱۹۲۹م. مبلغ چهارمیلیون روپیه (هندی) پرداختیم تا آغاز مناسبی را برای نادرشاه فراهم کنیم. افزون بر این ما آماده‌ایم برای تقویت ارتش افغانستان، که عامل بسیار مهمی در حفظ ثبات دولت است، مقدار مشخصی جنگ‌افزار هندی به گونه رایگان یا وام درازمدت در اختیار دولت افغانستان بگذاریم. در فرجام، ارزیابی ما این است که همه وظایف مان را انجام داده‌ایم تا دولت اعلاحضرت نادرشاه بتواند مسؤولیت کامل مالی را برای همه تدابیر عملی و ضروری در حفظ ثبات اقتصادی برعهده بگیرد.»^۱

در دوره زمامداری شادروان امان... خان، فرایند تکوین دولت مدرن با تدوین قانون اساسی و ایجاد آزادی‌های مدنی و استقلال در روابط خارجی، دنبال شد. اما این فرایند از یک سو به دلیل دخالت بیگانگان بویژه دولت بریتانیا و از سوی دیگر به دلیل واکنش لایه‌های مذهبی جامعه سنتی افغانستان، ناکام ماند. در تقابل ساختار و کارگزار، ساختار سنتی پیروز شد و «سنتز» آن دولت چند ماهه حبیب... کلکانی و در پایان حکومت خانوادگی و استبدادی نادرخان بود.

با روی کار آمدن نادرخان که یک سپهسالار نظامی و روزگاری وزیر دفاع افغانستان بود، همه برنامه‌های اصلاحی امان... خان کنار زده شد و افغانستان دوباره همان مسیر سنتی و قبیله‌ای را در پیش گرفت. نخستین کار نادرخان بر مسند فرمانروایی افغانستان، تشکیل هیأت وزیران (کابینه) بود. منصب‌های مهم و کلیدی حکومت به مخالفان برنامه‌های اصلاحی امان... خان داده شد. هاشم خان و شاه محمودخان، برادران نادرخان به ترتیب به عنوان نخست وزیر و وزیر دفاع منصوب شدند. وزارت دادگستری (عدلیه) به فضل عمر مجددی، روحانی محافظه کاری که در سرنگونی امان... خان نقش برجسته‌ای داشت، و وزارت داخله افغانستان به محمدگل مومند، سردسته برتری خواهان قومی سپرده شد. حکومت نادرخان با وجود تشکیل هیأت وزیران، ماهیت خانوادگی و قومی داشت. به این معنا که همه افراد خاندان یحیایان، پدربزرگ نادرخان و در درجه نخست چهار برادر او، خود را در پادشاهی افغانستان شریک می‌دانستند.^۲

نادرخان پس از رسیدن به قدرت، در بیانیه ده ماده‌ای، همه برنامه‌های اصلاحی امان... خان را رد کرد. قانون اساسی و دیگر قوانین زمان امان... خان کنار گذاشته شد. اداره دادگاه‌ها دوباره به روحانیان و

۱- ظاهرطنین، پیشین، ص ۶۸.

۲- میرمحمد صدیق فرهنگ، پیشین، ج ۱، ق ۱، ص ۶۰۴.

فقیهان واگذار شد، تا براساس فتاوا و استنباطات فقهی مدیریت شود. زنان مجبور به پوشیدن لباس و حجاب سنتی و اجباری افغانستان شدند. افزون بر این‌ها اداره احتساب و تفتیش به وجود آمد تا محاسبان از پیاده شدن احکام فقهی در زندگی فردی و اجتماعی اتباع افغانستان پاسداری کنند. با وجود این که وزارت معارف (آموزش و پرورش) تشکیل شده بود، آموزش دختران ممنوع و آموزش پسران به پایتخت و چند شهر دیگر محدود شد. البته در این دوره، ارتش افغانستان تقویت و جنگ افزارهای نوین وارد افغانستان شد. بخشی از این جنگ افزارها را دولت بریتانیا کمک کرد و بخش دیگر خریداری شد.^۱

حکومت پنج ساله نادرخان، یکی از موانع مهم فرایند تکوین دولت مدرن در افغانستان به شمار می‌آید. زیرا نادرخان همه اقدامات و اصلاحات شادروان امان... خان را که در راستای تکوین دولت مدرن و جامعه مدنی انجام شده بود، نادیده گرفت و حکومت استبدادی چند دهه ادامه یافت.

۲-۱- دخالت و تجاوز نظامی اتحاد جماهیر شوروی پیشین

نخستین تماس‌های دیپلماتیک و سیاسی میان افغانستان و شوروی در هفتم ماه اپریل ۱۹۱۹م. با پیام شادروان امان... خان به لنین، رهبر اتحاد جماهیر شوروی پیشین، آغاز شد. پس از آن رابطه دو کشور فراز و فرودهای فراوانی را پشت سر گذاشته است. دخالت‌های اتحاد جماهیر شوروی را در گام نخست می‌توان به دو بخش دسته بندی کرد: دخالت ایدئولوژیک و سیاسی در چهارچوب پشتیبانی از هواخواهان نظام کمونیستی شوروی و دخالت سیاسی- اقتصادی در چهارچوب کمک‌های اقتصادی. البته این دوشاخه در کودتای هفتم ثور ۱۳۵۷ش. به هم می‌رسند و پروژه مورد نظر اتحاد شوروی را کامل می‌کند.

دخالت ایدئولوژیک و سیاسی

دخالت ایدئولوژیک شوروی نخست با تشکیل «حلقه‌های مطالعاتی» اندیشه مارکسیسم، که در واقع پیش زمینه ایجاد حزب دموکراتیک خلق افغانستان است، در میان گروهی از جوانان شکل می‌گیرد. پس از آن که قانون اساسی مشروطه در سال ۱۳۴۳ش. در دوره نخست وزیری دکتر یوسف، به تصویب می‌رسد و آزادی احزاب در آن به رسمیت شناخته می‌شود، «کمیتة تدارک» در پاییز ۱۹۶۳م. برای سروسامان دادن به فعالیت‌های غیررسمی و جذب نیروهای جدید در راستای تشکیل حزب دموکراتیک خلق بنیاد گذاشته می‌شود. کنگره مؤسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان، در اول ژانویه ۱۹۶۵م. (۱۳۴۳/۱۰/۱۱ش.) در خانه

نورمحمد ترکی در کابل برگزار می‌شود.^۱ البته این حزب پس از اندکی به دوشاخه خلق و پرچم تقسیم می‌شود. اعضای خلق را بیشتر پشتوزبانان به رهبری ترکی و اعضای پرچم را بیشتر فارسی زبانان به رهبری کارمل تشکیل می‌دادند.^۲

کشور افغانستان در دهه دموکراسی (۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲ ش.) گام‌های بلندی را به سوی تکوین دولت مدرن برداشت. در این دهه قانون اساسی به تصویب لوی جرگه رسید. در این قانون اساسی حکومت مطلقه سلطنتی تبدیل به مشروطه شد. براساس همین قانون اساسی دست اعضای خانواده پادشاه، از مقام نخست وزیری کوتاه شد. آزادی احزاب سیاسی، آزادی مطبوعات، آزادی بیان و حقوق شهروندی به رسمیت شناخته شد. حزب دموکراتیک خلق افغانستان که در پرتو همین قانون اساسی به وجود آمده بود با دست-آوردهای قانون اساسی به مبارزه برخاست. حادثه سوم آبان (عقرب) ۱۳۴۴ ش. که نخستین حرکت دانشجویی در تاریخ دانشگاه افغانستان است، از سوی چپی‌ها بویژه شاخه پرچم حزب دموکراتیک خلق، به کارگردانی ببرک کارمل و دکتر نجیب و هوادارانش آفریده شد.^۳

در آغاز دهه قانون اساسی، نشست‌های مجلس نمایندگان افغانستان، به گونه علنی برگزار می‌شد. علاقه‌مندان به مذاکرات مجلس می‌توانستند وارد مجلس شوند و از جای ویژه خود به گفت و گوهای مجلس گوش بدهند. در آستانه رأی اعتماد به هیأت دولت به نخست وزیری دکتر یوسف، در دوم آبان ۱۳۴۴ ش. گروهی از دانشجویان که بیشتر هواخواهان حزب خلق بودند، وارد مجلس نمایندگان شدند تا به سخنان و برنامه‌های وزیران پیشنهادی و مذاکرات مجلس گوش بدهند. ازدحام به اندازه‌ای بود که راهروهای مجلس و حتی جایگاهی که برای هیأت وزیران در نظر گرفته شده بود پرشد. وقتی وزیران وارد مجلس شدند جایی برای نشستن نبود و بیرون رفتند. جلسه رأی اعتماد به فردای آن موکول شد. در جریان این بی‌نظمی و هرج و مرج، ببرک کارمل، رئیس شاخه پرچم و یکی از نمایندگان مجلس به سخنگاه (تریبون) مجلس رفت و لب به تحسین و تشویق دانشجویان گشود. ورود به مجلس را حق مسلم دانشجویان دانست و از آنان خواست تا در برابر ارتجاع مقاومت و از برنامه‌های شاخه پرچم حزب خلق، پشتیبانی کنند. به دنبال این رویداد، نمایندگان مجلس که از ورود دانشجویان به مجلس خشمگین شده بودند، به رئیس

۱- سلطانعلی کشتمند، یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی، کابل، چاپخانه میوند، دوم، ۲۰۰۳ م، ج ۱ و ۲، ص ۱۳۲.

۲- میرمحمد صدیق فرهنگ، پیشین، ج ۱، ق ۲، ص ۷۵۸.

۳- ظاهرطنین، پیشین، ص ۱۵۰.

مجلس پیشنهاد کردند تا جلسه رأی اعتماد به هیأت دولت، غیرعلنی برگزار شود. این پیشنهاد با اکثریت آرای نمایندگان به تصویب رسید.^۱

رویداد سوم عقرب

نشست غیرعلنی مجلس نمایندگان در سوم آبان (عقرب) ۱۳۴۴ ش. (۲۵ اکتبر ۱۹۶۵ م.) برای رأی اعتماد به هیأت دولت برگزار و از ورود افرادی که برای شنیدن مذاکرات مجلس آمده بودند، جلوگیری شد. هیأت دولت برنامه‌های خود را اعلام کرد و نمایندگان موافق و مخالف، دیدگاه‌های خود را اعلام کردند. ببرک کارمل برنامه دولت را ارتجاعی و توسعه کشور را در پیروی از مبانی مارکسیستی حزب خود اعلام کرد. سرانجام دولت دکتر یوسف، از مجلس رأی اعتماد گرفت. در بیرون مجلس نمایندگان، گروهی از دانشجویان وابسته به حزب دموکراتیک خلق دست به راهپیمایی زده بودند. هنگام ورود دکتر یوسف، نخست وزیر پیشنهادی، ماشین او را متوقف و به غیرعلنی شدن مجلس اعتراض کردند. دکتر یوسف، این مسأله را در حوزه اختیارات مجلس دانست و به دانشجویان سفارش کرد تا به دانشگاه خود برگردند. پولیس از نزدیک شدن دانشجویان به ساختمان مجلس جلوگیری کرد اما دانشجویان خشمگین شیشه‌های دبیرستان حبیبیه را شکستند و چند نفر پولیس غیرمسلح را کتک زدند و لت و کوب کردند. تظاهر و تحصن آرام دانشجویان در بیرون مجلس ادامه داشت، اما روشن نیست که به دستور کدام مقام دولتی، ناگهان ارتش وارد و تیراندازی آغاز شد. در جریان تیراندازی یک دانشجو و دونفر غیردانشجو کشته و گروهی زخمی شدند. مخالفان حکومت، بویژه حزب دموکراتیک خلق افغانستان، از این رویداد استفاده و کشتگان را صدها تن وانمود کردند. مخالفان حکومت به شمول داوودخان و پیرامونیانش در این رویداد حکومت را گناهکار دانستند و خواستار تعیین هیأتی برای تحقیق شدند. شایعات ظاهرخان، پادشاه افغانستان، را نیز زیر تأثیر برد. پس از این رویداد ظاهرخان با هاشم میوندوال دیدار کرد و فردای آن، هفتم آبان (عقرب) رادیو کابل خبر استعفای دکتر یوسف را از مقام نخست وزیری اعلام کرد.^۲

سازمان دهنده اصلی راهپیمایی سوم عقرب، حزب خلق بویژه شاخه پرچم آن بود. آنان از یک سو می‌خواستند حرکت دموکراسی را که رقیب ایدئولوژی مارکسیسم بود در افکار عمومی جوانان ناکارآمد جلوه بدهند و از سوی دیگر می‌خواستند دانشجویان را به سخنرانی ببرک کارمل در مجلس ببرند. از همکاری نزدیک حزب و اتحاد جماهیر شوروی نیز می‌توان به این نتیجه رسید که سفارت شوروی در کابل نیز در این مسأله دست داشت و احتمال دارد که دستور از آن‌جا صادر شده باشد. داوودخان که از مشروطه شدن

۱- میر محمد صدیق فرهنگ، پیشین، ج ۱، ق ۲، ص ۷۴۰.

۲- همان، ص ۷۴۳.

حکومت و کوتاه شدن دست خاندان سلطنتی از نخست وزیری خشمناک بود و از شاخه پرچم حزب خلق حمایت می‌کرد، در تظاهرات نقش داشت.^۱

در دهه دموکراسی، کشور افغانستان دولت (کابینه) منتخب پنج نخست وزیر را تجربه کرد: دکتر یوسف (۱۹۶۳/ ۱/۲۵)، هاشم خان میوندوال (۱۹۶۳/۱۱/۲)، نوراحمد اعتمادی (۱۹۶۷/۱۱/۱۵)، عبدالظاهر صبور (۱۹۷۱/۷/۶) و موسی شفیق (۱۹۷۲/۱۲/۷ تا ۱۹۷۳/۷/۱۷ م). در سقوط زودهنگام هریک از این دولت‌ها دو عامل بسیار مهم نقش داشتند. یکی توطئه و کارشکنی داوودخان، پسرعموی ظاهرخان، که از مرکز قدرت دور شده بود. دیگری چپی‌ها بویژه حزب دموکراتیک خلق افغانستان. دولت - چنانکه بیان شد - نخست با حادثه سوم عقرب پایان داده شد و دولت پنجم - چنانکه در بحث موانع نظامی داخلی بیان شد - با کودتای مشترک داوودخان و حزب خلق وفادار به مسکو برچیده شد.

مؤلفه‌های دولت مدرن در این دهه - کم‌کم - رو به رشد و توسعه بود اما عناصر هوادار اتحادشوری و مخالفان مردم سالاری، فرصت و مجال ندادند تا این فرایند حرکت طبیعی خود را ادامه بدهد.

دخالت سیاسی - اقتصادی

دخالت و تأثیرگذاری اتحاد شوروی بر اقتصاد و سیاست افغانستان در دهه سوم فرمانروایی ظاهرخان و نخست وزیری داوودخان (۱۹۵۳/۹/۶ تا ۱۹۶۳/۳/۱۰ م). فزونی یافت. راهبرد داوودخان در اقتصاد، اقتصاد رهبری شده و در سیاست، مسأله پشتونستان بود. افزون بر این، در این دوره افغانستان عضو جنبش عدم تعهد نیز بود. داوودخان برای پیشبرد برنامه‌های اقتصادی خود به سوی امریکا تمایل پیدا کرد. اما ایالات متحده امریکا براساس راهبرد ثابت خود، منافع پاکستان را ترجیح داد و همکاری اقتصادی با افغانستان را موکول به حل مسأله پشتونستان با پاکستان کرد. داوودخان براساس کیش شخصیت ویژه خود، پشتونستان را خط قرمز برای خود می‌دانست. از این رو به سوی اتحاد جماهیر شوروی تمایل پیدا کرد. شوروی، برخلاف امریکا با حکومت افغانستان به نخست وزیری داوودخان گرم گرفت. این گرمجوشی در اساس از سیاست کلی شوروی در برابر جهان سوم سرچشمه می‌گرفت. افزون بر این با مطالعه کیش شخصیت داوودخان، شوروی به این نتیجه رسیده بود که اگرچه او تمایلی به نظام کمونیستی ندارد، اما به دلیل جاه طلبی بی‌حد و حصرش حاضر است با هرکسی که او را در راه هدفش یاری دهد، همکاری کند. بنابراین شوروی تصمیم گرفت تا بیش از انتظار داوودخان با او همکاری کند تا اعتمادش جلب شود. از این رو دولت شوروی اعتباری به مبلغ ۳/۵ میلیون دلار برای ساختن انبار گندم و کارخانه نان برای افغانستان منظور کرد. آسفالت

خیابان‌های کابل را نیز به عهده گرفت. این همکاری‌ها روحیه حکومت افغانستان را در برابر پاکستان تقویت کرد. افزون بر این نخستین توافقنامه خرید جنگ‌افزار میان افغانستان و شوروی در ۱۹۵۶م. اعلام شد.^۱ پس از مرگ استالین، رهبر شوروی، زمامداران این کشور با شعار «همزیستی مسالمت آمیز» تلاش کردند نفوذ خود را در افغانستان گسترش بدهند. اما هنوز در ارتش افغانستان پایگاهی نداشتند، نمی‌توانستند استقلال و حاکمیت ملی را تهدید کنند.^۲

ریچارد نیکسون، معاون رئیس جمهور آمریکا، در سال ۱۹۵۴م. به کابل آمد به رغم پذیرایی گرم دولت افغانستان، به درخواست همکاری دولت افغانستان پاسخ منفی داد و فاصله مکانی ایالات متحده و افغانستان را بهانه کرد. در سال ۱۹۵۵م. خروشچف، رهبر حزبی و بولگائین، رهبر دولتی اتحاد جماهیر شوروی به کابل آمدند. از سیاست بی‌طرفانه افغانستان، اظهار خشنودی کردند و مبلغ صد میلیون دلار اعتبار به افغانستان دادند. این کمک‌ها ادامه یافت و از سال ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۸م. مجموع کمک‌های شوروی به بخش نظامی و غیرنظامی افغانستان به ۲/۵ میلیارد دلار رسید. البته افغانستان در دوستی‌اش با شوروی زیاده روی کرد و دست این کشور را در آموزش و تربیت نسل جوان افغانستان باز گذاشت. همین مسأله سبب شد که شمار فراوانی از جوانان افغانستان به ایدئولوژی مارکسیسم گرایش پیدا کنند و رویدادهای بعدی کشور را رقم بزنند.^۳

دو شاخه دخالت‌های ایدئولوژیک و اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی به هواخواهان اندیشه مارکسیسم در افغانستان، سرانجام در کودتای هفتم ثور به هم پیوستند و پس از یک سال به اشغال نظامی افغانستان انجامید. سخن کوتاه این‌که مرحله نخست دخالت اتحاد جماهیر شوروی با پشتیبانی از کودتای هفتم ثور ۱۳۵۷ (۱۹۷۸/۴/۲۷) و مرحله دوم، تجاوز ارتش اتحاد شوروی در ششم جدی (۱۹۷۹/۱۲/۲۵)م. پیامدهای بسیار ویرانگر و ماندگاری بر کشور و جامعه افغانستان گذاشت به گونه‌ای که هم‌اکنون که نزدیک به چهاردهه از آن روزگار می‌گذرد هنوز مردم ستم‌دیده افغانستان درگیر عواقب تلخ و دردناک آن است.

۱- همان، ج ۱، ق ۲، ص ۶۸۲.

۲- همان، ج ۱، ق ۲، ص ۷۰۵.

۳- ظاهرطین، پیشین، ص ۱۰۷.

۳-۱- دخالت ایالات متحده امریکا

مقدمه

مسافرت محدود شهروندان افغانستان به ایالات متحده امریکا و سفر شهروندان امریکا به افغانستان، بجز چند مقاله در روزنامه‌ها و مطبوعات دو کشور، دست‌آوردی در ایجاد ارتباط و پیوند میان دو کشور دربر نداشت. با گذشت زمان، در امریکا یک برداشت نادرست نسبت به کشور و مردم افغانستان پدید آمد. افغانستان در چشم دولتمردان امریکا، یک کشور توسعه نیافته، خشک و بی‌حاصل جلوه کرد. در دهه ۱۹۳۰م. دولت افغانستان شماری از آموزگاران امریکایی را استخدام و به افغانستان دعوت کرد. آموزگاران امریکایی نقش بسیار مهم و ماندگاری در رابطه سیاسی افغانستان و امریکا داشتند. نخستین امریکایی که در دهه ۱۹۳۰م. در افغانستان به دنیا آمد، فرزند یکی از همین آموزگاران بود. همچنین در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰م. شمار فراوانی از شهروندان افغانستان به امریکا مسافرت کردند. بزرگ‌ترین گروه افغانستانی که از ایالات متحده امریکا دیدار کردند، دانشجویانی بودند که برای تحصیل به امریکا رفتند. این تبادل علمی و فرهنگی نیز نتوانست در بهبود روابط دو کشور کمک کند.

روابط سیاسی افغانستان و امریکا

با این‌که افغانستان، در سال ۱۹۱۹م. استقلال در روابط سیاسی با کشورهای جهان را به دست آورد، اما ایالات متحده امریکا در سال ۱۹۳۵م. افغانستان را به رسمیت شناخت و در سال ۱۹۴۲م. نمایندگی سیاسی خود را در کابل ایجاد کرد. بدون تردید مخالفت انگلستان با استقلال سیاسی افغانستان، بر عدم تمایل امریکا، در ایجاد روابط با افغانستان مؤثر بوده‌است. سرانجام تلاش دیپلمات‌های امریکایی و افغانستانی و منافع ایالات متحده امریکا، به وزارت خارجه امریکا بازتاب داده شد و زمینه رابطه سیاسی هر دو کشور را فراهم آورد.

در پی نامه‌ای که ظاهرخان، پادشاه افغانستان در سال ۱۹۳۳م. به فرانکلین دی روزولت، رئیس جمهور امریکا، نوشت وزیرخارجه امریکا، نامه ظاهرخان و پیشنهاد سفیران امریکا را به رئیس جمهور، روزولت تقدیم کرد. پاسخ رئیس جمهور امریکا به نامه ظاهرخان همان چیزی بود که افغانستان در سال ۱۹۲۱م. خواسته بود، یعنی به رسمیت شناختن افغانستان و ایجاد رابطه سیاسی میان دو کشور. به دنبال این رویداد، سفیران افغانستان و امریکا در پاریس، امضای یک معاهده دوستی میان دو کشور را پیگیری کردند. به فرمان روزولت، رئیس جمهور امریکا، ویلیام اچ. هارنی بروک، وزیرمختار امریکا در تهران، در بیست و دوم ژانویه ۱۹۳۵م. با حفظ سِمَت به عنوان نخستین نماینده سیاسی ایالات متحده امریکا در افغانستان منصوب

شد. او در چهارم ماه می ۱۹۳۵م. به افغانستان آمد و استوارنامه خود را به ظاهرخان تقدیم کرد. در بیست و ششم مارس ۱۹۳۶م. «جیسی ایزیدور استراوس» از سوی امریکا و علی‌محمدخان از سوی افغانستان، موافقتنامه موقت دوستی و نمایندگی دیپلماتیک و کنسولی را در پاریس امضا کردند. در بیست و نهم ژانویه ۱۹۳۷م. «کورینلیوس وان اچ انگرت» کاردارسفارت ایالات متحده امریکا در تهران با حفظ سِمَت به همین عنوان در کابل منصوب شد. پس از آن «لوئیس جی درای فوس» در تهران با حفظ سِمَت به عنوان سفیر امریکا در کابل منصوب شد و استوارنامه‌اش را در نوزدهم ماه مه ۱۹۴۱م. به ظاهرخان، پادشاه افغانستان، تقدیم کرد.

این وضعیت تا زمان کودتای داوودخان در سال ۱۹۷۳م. دوام داشت. نظام جمهوری با کمک کمونیست‌ها بنیانگذاری شد. این دگردیسی برابر با نفوذ رو به گسترش اتحاد جماهیر شوروی در یگان‌های ارتش افغانستان بود. همین گروه‌های نظامی و کمونیست‌های هم پیمان شوروی بود که موجب کودتای اپریل ۱۹۷۸م. و سرنگونی رژیم خودکامه داوودخان شد. یک سال پس از کودتای هفتم ثور، افغانستان اشغال شد. تجاوز نظامی شوروی موجب مقاومت و مبارزه مردم افغانستان و کشور پاکستان، مهم‌ترین واسطه کمک‌های امریکا، به افغانستان شد.

افغانستان که نمود کم‌رنگی در سیاست خارجی امریکا داشت، با تجاوز نظامی اتحاد جماهیر شوروی، ناگهان مورد توجه دولت، بویژه وزارت‌های دفاع و خارجه امریکا قرار گرفت. امریکا با پشتیبانی از مقاومت مردم افغانستان، زمینه حضور غیرمستقیم خود را در منطقه فراهم کرد. جنگجویان خارجی که به کمک مجاهدان می‌آمدند، از سوی امریکا پشتیبانی می‌شدند و یکی از این گروه‌ها، گروه القاعده بود. همراهی امریکا با گروه‌های افراطی و بنیادگرا به این دلیل بود که منافع هردوسو در رویارویی با دشمن مشترک همپوشانی داشت. کمک‌های اقتصادی و نظامی بویژه موشک‌های «استینگر» و پشتیبانی سیاسی از مجاهدان، از اقدامات امریکا در دهه ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۹م. میلادی بود.^۱

کمک به مجاهدان

حمایت و پشتیبانی مادی و معنوی ایالات متحده امریکا در دوره مقاومت و مبارزه از مجاهدان افغانستانی، در حقیقت مبارزه و جنگ به وسیله مردم افغانستان، با دشمن ایدئولوژیک و دیرینه‌اش، شوروی، بود. اولویت نخست امریکا در نظام بین‌الملل دوقطبی آن روز، شکست شوروی در افغانستان بود تا مرهمی بر زخم امریکا در ویتنام باشد. از این رو از هیچ تلاشی چشم پوشی نکرد. امریکا که موشک‌های استینگر خود

۱- فرامرز تمنا، سیاست خارجی امریکا در افغانستان، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، نخست، ۱۳۸۷، صص ۱۰۰ تا ۱۰۸.

را به نزدیک‌ترین دوستان خود، حتی در برابر بهای گزافی نفروخت، سخاوتمندانه در اختیار مجاهدان افغانستان قرار داد. تنها راه و پل ارتباطی که کمک‌های خارجی، بویژه کمک‌های امریکا را به مجاهدان می‌رساند، پاکستان بویژه سازمان اطلاعات و امنیت (I.S.I)^۱ آن کشور بود.

پاکستان که از آغاز پایه گذاری چالش‌های ارضی، مرزی و سیاسی با افغانستان داشت، با استفاده از این فرصت می‌خواست آینده افغانستان را در اختیار داشته باشد. از این رو به پرورش مَهره‌ها و عناصری همت گماشت که گمان می‌کرد در آینده، منافع آن کشور را در افغانستان تأمین می‌کند. برای همین با توزیع نابرابر و ناعادلانه کمک کشورهای غربی، بویژه امریکا و فرصت دادن به حلقه‌های تندرو مذهبی، تخم کینه و نفاق اجتماعی، قومی و مذهبی را در میان رهبران احزاب و مردم افغانستان کاشت. از منظر «آی.اس.آی» کمک‌های غربی بر پایه قدرت نظامی و گستره نفوذ هرگروه و نقش آن‌ها در آینده افغانستان توزیع می‌شد. این شیوه توزیع، ایجاد حکومت تک قومی و انحصاری قوم خاصی را دنبال می‌کرد. از این رو بیش از ۸۰٪ کمک‌ها به این قوم اختصاص داده می‌شد. شیوه توزیع، یک خیانت آشکار به مبارزه همه مردم و اقوام افغانستان بود زیرا جمعیت و نفوس هیچ قومی در افغانستان به ۵۰٪ نمی‌رسد. جورج آرنی، خبرنگار بی بی سی که در پایان دهه هشتاد سده گذشته میلادی در پاکستان بوده است، می‌گوید:

«جنرال ضیاءالحق به کمک کردن به اقوام تاجیک، ازبک و هزاره‌های شیعه افغانستان هیچ علاقه‌ای

نداشت. او بر این باور بود که این اقوام با مردم پاکستان روابط فرهنگی و تاریخی کمتری دارند.»^۲

حمایت و پشتیبانی امریکا از مسیر پاکستان به مقاومت افغانستان، و فتنه انگیزی و نفاق پراکنی پاکستان از این راه در میان اقوام و مردم افغانستان، حتی همبستگی طبیعی (گمیشافت) افغانستان را در آستانه فروپاشی قرار داد. دولت موقتی که در پیشاور زیر نظر مستقیم «آی.اس.آی» با رضایت و خشنودی امریکا، به وجود آمد و جنگ‌های نیابتی داخلی که پس از سرنگونی حکومت نجیب ا... در افغانستان بویژه در کابل به وجود آمد، همه در راستای فروپاشی افغانستان قابل ارزیابی است و همه این رویدادها مانع و چالش مهمی در مسیر فرایند تکوین دولت مدرن است. زیرا یکی از مؤلفه‌های دولت مدرن همبستگی ملی، مشارکت سیاسی و برابری شهروندان است.

۱- Inter Services Intelligence

۲- محمد اکرام اندیشمند، امریکا در افغانستان، پیشین، ص ۱۱۴.

۲- کشورهای منطقه‌ای

دخالت منفی و زیانبار کشورهای منطقه در چهارچوب معادلات منطقه‌ای و پیوندهای همسایگی، فرهنگی و مذهبی سزاوار ارزیابی است. پرسش اصلی در این بخش یک بار دیگر تکرار می‌شود: نقش کشورهای همسایه در ناکامی تکوین دولت مدرن در افغانستان چیست؟

۱-۱- دخالت پاکستان

در پایان جنگ دوم جهانی وقتی بریتانیا آماده خروج از شبه قاره هند شد، براساس طرح لرد مونت باتن، در سال ۱۹۴۷م. تقسیم هند به کشورهای هندوستان و پاکستان اعلام گردید. براساس این طرح سرزمین‌های پیشین افغانستان که برپایه قراردادهای گوناگون، از پایان سده نوزدهم به این سو، به هند بریتانیا پیوسته بود به پاکستان داده شد و سرنوشت پشتون‌ها در پشت مرز دیورند، از نظر دولت افغانستان همچنان حل نشده ماند.^۱

هنگامی که پاکستان در چهارچوب یک کشور آزاد اظهار وجود کرد، شاه محمودخان، عموی ظاهرخان، نخست‌وزیر افغانستان بود و در پاکستان نوبنیاد، محمدعلی جناح قدرت را به دست گرفت. متأسفانه بر اثر کوتاه فکری حاکمان سیاسی دو کشور، پایه روابط افغانستان و پاکستان از آغاز برپایه بی-اعتمادی بنا نهاده شد.^۲ زیرا افغانستان با تشکیل کشوری به نام پاکستان و پیوستن ایالت‌های سرحد و بلوچستان به این کشور مخالف بود. به همین دلیل در هنگام طرح درخواست عضویت پاکستان در مجمع عمومی سازمان ملل متحد، در سی‌ام سپتامبر ۱۹۴۷م. تنها عبدالحسین عزیز، نماینده افغانستان در سازمان ملل متحد، رأی مخالف داد و گفت:

« نمی‌توانیم استان شمال‌غربی را به عنوان بخشی از خاک پاکستان به شمارآوریم، تا هنگامی که به مردم آن خطه فرصتی به‌دور از هرگونه نفوذ- تکرار می‌کنم به‌دور از هرگونه نفوذ- برای تعیین آزادانه وضعیت خود دایر بر مستقل بودن یا پیوستن به پاکستان داده نشده است.»^۳

از آن روزگار تا هنگامی که افغانستان از سوی اتحاد جماهیر شوروی پیشین اشغال شد، روابط هردو کشور دستخوش فراز و فرودهای فراوان بود که مجال ارزیابی و بررسی آن نیست. در دوره اشغال افغانستان، پاکستان به عنوان یکی از کشورهای مخالف حکومت کابل مورد توجه غرب قرارگرفت و کمک-

۱- ویلیام گودوین، پاکستان، فاطمه شاداب، تهران، ققنوس، نخست، ۱۳۸۳، ص ۸۳.

۲- محمدهادی فلاح زاده، آشنایی باکشورهای اسلامی (۵) پاکستان، تهران، ابرارمعاصر تهران، نخست، ۱۳۸۵، ص ۶۵.

۳- محمدعلی بهمنی قاجار، اختلافات ارضی افغانستان و پاکستان، تهران، وزارت خارجه، نخست، ۱۳۸۲، ص ۵۶.

های غرب برای مجاهدان افغانستان، نخست وارد پاکستان می‌شد. پس از آن در اختیار مجاهدان قرار می‌گرفت و پاکستان نقش واسطه را بازی می‌کرد. کمک‌های خارجی به مجاهدان پس از اشغال افغانستان پیوسته افزایش می‌یافت. در حالی که امریکا مسئولیت تهیه و تدارک پول و جنگ‌افزارها را به عهده گرفته بود، پاکستان با پناه‌دادن به مجاهدان و مهاجران افغانستانی خطر تبدیل شدن به یک کشور خط مقدم را در مبارزه با اتحاد شوروی پیشین پذیرفت و رکن مهمی را در اتحاد استراتژیک برضد شوروی به وجود آورد.

برخورداری پاکستان از آزادی و اختیارتام و تمام در توزیع کمک‌های غرب برای مجاهدان افغانستان باعث شد تا پاکستانی‌ها در توزیع کمک‌ها طبق میل خود عمل و از این کمک‌ها خود نیز بهره‌مند گردند. از توزیع آن به نیروهای جهادی افغان، به نفع و اهداف خود بهره‌برداری کنند، برای همین بیشترین امکانات در اختیار گروه‌ها و احزابی قرار می‌گرفت که در همان روزگار یا در آینده بتوانند منافع پاکستان را در افغانستان تأمین کنند. آنتونی‌های‌من، پژوهشگر بریتانیایی، می‌گوید:

«سازمان اطلاعات ارتش پاکستان یا آی.اس.آی. و رهبران آن که ژنرال‌های تندرو ارتش پاکستان بودند به طرز شگفت‌آوری، نه تنها مصرف مقدار زیادی پول و اسلحه را که از خارج داده می‌شد کنترل می‌کردند، بلکه همچنان اختیار کامل توزیع آن را به هرگروهی که خود می‌خواستند داشتند، حالا می‌دانیم که توزیع کمک‌ها به گروه‌های مقاومت برآن اساسی صورت نگرفت که با آمریکا و عربستان سعودی توافق شده بود. این آی.اس.آی. بود که تصمیم می‌گرفت قسمت بزرگ کمک‌ها را به نیروهای مورد نظرش یعنی حزب اسلامی حکمتیار و چند فرمانده مجاهدین بدهد. به این ترتیب می‌بینیم که عملیات توزیع اسلحه و پول مانند همه عملیات‌های مشابه از مسیر اصلی آن خارج شده، در دست گروه‌های معینی قرار گرفت.»^۱

فصل سوم

راهکارهای تکوین دولت مدرن در افغانستان

مقدمه

در فصل پیشین به برخی از موانع تکوین دولت مدرن در افغانستان پرداخته شد. این موانع از منظر تاریخی و جامعه‌شناختی، ارزیابی و بررسی شد. در این فصل به تبیین راهکارهای تکوین دولت مدرن پرداخته می‌شود. موانع و راهکارهای تکوین دولت مدرن، مانند دوخط موازی است که هیچ‌گاه به همدیگر نمی‌رسند. بنابراین یکی از راهکارهای تکوین دولت مدرن مانع زدایی است. در این فصل با توجه به الگوی بحث در موانع تکوین دولت مدرن، به چند دسته راهکار بنیادی و اساسی تکوین دولت مدرن پرداخته می‌شود.

الف- راهکارهای فرهنگی

با توجه به پس زمینه فکری و فرهنگی و اولویت بندی راهکارهای تکوین دولت مدرن، راهکارهای فرهنگی فرایند تکوین دولت مدرن در کشورهای گوناگون متفاوت است. چند راهکاری که مناسب بستر فرهنگی-سیاسی افغانستان است در این فرصت تبیین می‌شود:

۱- آشنایی با مدرنیته

یکی از نخستین راهکارهای تکوین دولت مدرن در افغانستان آشنایی مردم، بویژه نخبگان و کارگزاران حکومتی، با مدرنیته، تاریخ، دست‌آوردها و پیامدهای آن است. همه امیران، زمامداران و رؤسای جمهوری که تاکنون بر افغانستان حکومت و فرمانروایی کرده‌اند، یا با مدرنیسم و مدرنیته آشنایی نداشته‌اند و یا دست کم باورها و برداشت‌های خود را نسبت به مدرنیته، تبدیل به معرفت و شناخت نتوانسته‌اند. از این رو فرایند دولت مدرن با چالش رو به رو شده و ناکام مانده است. آشنایی انسان با مدرنیته و دست‌آوردهای آن، در این است که فکر و اندیشه مدرن در روح و روان او نهادینه شده باشد. نه این که تنها در زادگاه و بستر مدرنیته زندگی و یا تحصیل کرده باشد، اگرچه این مسأله کمک شایانی به شناخت مدرنیته می‌کند. از این رو زمامداران و سیاستمداران پیشین افغانستان با ظاهر مدرن و باطن سنتی، با زبان نو و اندیشه کهنه، در بیابان قبیله‌گرایی سرگردان شدند و از کاروان تجدد و توسعه باز ماندند.

مدرنیته مفهوم پیچیده‌ای است که نمی‌توان تعریف فراگیری از آن به دست داد. زیرا واژه مدرن همواره در برابر دو مفهوم «کهنه» و «سنت». قرار دارد. از این رو گذشت زمان، مصادق کلمه مدرن را همواره تغییر می‌دهد. اما اصل مدرنیته به معنای همواره به پیش رفتن و در عین حال فراخواندن نو و کنار گذاشتن کهنه است. رومیان واژه مدرن را از کلمه «مدو» به معنای «به تازگی» ساختند. از نظر رومیان، مدرن بودن به معنای آگاهی به زمانه خود است.^۱

مدرنیته حرکتی است که شک، نقد و بحران را در درون خود دارد. از همین بحران است که نگرش تازه انسان مدرن، به خودش و جهانش زاده می‌شود. این نگرش تازه را می‌توان با استفاده از پنج محور گوناگون و در عین حال همگون تعریف کرد:

۱- موضع انسان در جهان تغییر کرده است. همان‌گونه که از زمان کوپرنیک به این سو، زمین به دور خورشید می‌گردد، با دکارت سوژه مدرن (انسان) در مرکز کائنات قرار می‌گیرد و خداوندگار طبیعت می‌شود. یعنی سوژه دست به خود بنیادی می‌زند.

۱- رامین جهانگللو، مدرن‌ها، تهران، نشر مرکز، چهارم، ۱۳۸۶، ص ۵.

- ۲- عقلانیت برآمده از فلسفه دکارت و فیزیک گالیله به قلمرو سیاست نیز گسترش پیدا می‌کند. با ظهور مدرنیته، جامعه‌سیاسی به تدریج از همه قیود ماورای طبیعت رها می‌شود و دولت به مثابه نهادی مدرن، مسئول و ضامن آزادی، تولید و تداوم قرارداد اجتماعی می‌شود.
- ۳- با کانت، عصرمدرنیته در فلسفه آغاز می‌شود. کانت نخستین کسی است که جهان فیزیکی و متافیزیکی را از یک دیگر جدا می‌کند. از دیدگاه او جهان فیزیک قابل مشاهده و تبیین علمی است. درحالی که جهان متافیزیک بیرون از حوزه ادراک و فهم ما قرار می‌گیرد.
- ۴- فناوری در این چرخه، چهارمین محور است که می‌توان آن را شکل نمادین این آرزوی پرومته‌وار مدرنیته، یعنی خداوندگار طبیعت شدن، دانست. وجه اساسی فناوری در این اندیشه ماکس وبر چکیده است که «تکنولوژی اوهم انسان را زایل و افسون قصه‌های کهن را در او از میان می‌برد».
- ۵- بی‌تردید مهم‌ترین محور مدرنیته، شکل‌گیری فرد به مثابه چهره اصلی مدرن است. به سخن دیگر مدرنیته را می‌توان نظامی از اندیشه‌ها و ارزش‌هایی دانست که به پیدایش فردگرایی در جهان مدرن انجامیده است. از این رو تمدن مدرن با دیگر تمدن‌ها و فرهنگ‌ها از ریشه و بنیاد تفاوت دارد، چون این تمدن نخستین و تنها تمدنی است که به فرد به مثابه موجود اخلاقی، خود مختار و آزاد، بها و ارج می‌نهد.^۱
- بدیهی است که فردگرایی مدرن عمیقاً با مفهوم شهروندی مدرن پیوند دارد. تا بدان حد که به نظر می‌رسد فرد مدرن و شهروند مدرن، واحد حقوقی و جامعه‌شناختی یگانه‌ای را می‌سازند. به سخن دیگر در سیاست مدرن با ایجاد نظام سیاسی، فرد در نقش شهروند ظاهر می‌شود، و در نتیجه به عنوان موجودی اجتماعی و سیاسی، از یک رشته حقوقی برخوردار است که هم صاحب قدرت و هم یک شهروند است. یعنی اجتماعی بودن و شهروند بودن دو اصلی هستند که با یک دیگر درآمیخته‌اند. چون پیوند اجتماعی تنها در آزادی سیاسی شهروندان و از طریق آن قابل تصور است. اما در مدرنیته این آزادی به موازات نوعی وابستگی دوسویه عمومی شهروندان قابل دسترسی است. یعنی هیچ‌کس نمی‌تواند به طور نامحدود از آن بهره‌مند شود. همه شهروندان در فضای اجتماعی گرفتار آمده‌اند که از آن نمی‌توان گریخت. پس عدم امکان خروج از قرارداد اجتماعی از ویژگی‌های جوامع مدرن است. در مدرنیته، فرد خالق هنجارهای اجتماعی است اما دامنه فعالیت‌های او محدود است. چون بافت اجتماعی مدرن به گونه‌ای شکل گرفته است که هیچ‌کس نمی‌تواند از سلطه و سروری مطلق برخوردار باشد.^۲

۱- همان، ص ۹.

۲- همان، ص ۱۴.

مدرنیته را می‌توان روزگاری توصیف کرد که ویژگی برجسته آن دگرگونی دائمی است. روزگاری است که آفرینش مادی و معنوی، دانش و باورهای خود را به مثابه جریان‌های سیال، گذرا، متغیر و غیرقطعی می‌داند. جریان‌هایی که «تا اطلاع ثانوی» اعتبار دارد و مدار کنش افراد است. در فرجام ارزش و اعتبار خود را از دست می‌دهد و جای خود را به جریان‌های نو و بهتر می‌سپارد. به سخن دیگر، مدرنیته روزگار و دوره‌ای است که به تاریخمندی و محدودیت زمانی خود، آگاهی دارد. نهادهای انسانی (مانند دولت) خود آفریده و تابع پیشرفت و بهبود دانسته می‌شود. اگر دراین آزمون دشوار کامیاب نشوند، کنار گذاشته و جایگزینی کارآمدتری برای آن در نظر گرفته می‌شود.^۱

۲- اصلاح و بازسازی فرهنگ سیاسی

پیش از آن که دانشواژه «فرهنگ سیاسی»^۲ وضع شود، نظریه‌پردازان در باره آداب، رسوم و هنجارهای جوامع گوناگون پژوهش کرده بودند. ارسطو در «سیاست» در سده چهارم پیش از میلاد، مونتسکیو در «روح القوانين» در سده هجدهم، الکسی. دو. توکویل در «دموکراسی در امریکا» در سده نوزدهم میلادی به این کار همت گماشته بودند. همکاری و تشریک مساعی دو رشته روانشناسی و مردم شناسی در آفرینش «نظریه فرهنگ سیاسی» یکی از ویژگی‌های پژوهش در دهه‌های چهارم و پنجم سده بیستم به شمار می‌رود.^۳ دانشواژه فرهنگ سیاسی در علم سیاست، نخستین بار توسط گابریل آلموند و سیدنی وریا در کتاب «فرهنگ مدنی»^۴ در سال ۱۹۵۶م. به کاربرده شد.^۵ این کتاب براین مطالعه تطبیقی در باره پنج کشور آلمان، امریکا، ایتالیا، بریتانیا و مکزیک بود. دراین کتاب با تعیین مؤلفه‌های اساسی فرهنگ مدنی، شالوده فرهنگی دموکراسی‌های پایدار تعریف و ترسیم شد. این کتاب نقطه عطفی دراین گونه پژوهش به شمار رفت. زیرا نخستین تحقیق دراین زمینه بود. افزون براین، دراین کتاب الگویی از گرایش‌های شهروندان کشورهای یاد شده به سیاست و حکومت به دست داده شد که دربرگیرنده بالا بودن میزان آگاهی سیاسی، احساس کفایت و صلاحیت، و مهارت فراوان در همکاری مدنی همراه با مشارکت عقلانی در زندگی سیاسی و مدنی بود. نویسندگان کتاب ثابت کردند که میان فرهنگ مدنی و ثبات دموکراتیک رابطه‌ای وجود دارد.^۶

۱- زیگموند بامن، مدرنیته (در کتاب مجموعه مقالات مدرنیته و مدرنیسم)، حسین علی نودری، تهران، نقش جهان، دوم، ۱۳۸۰، ص ۲۷.

۲- Political Culture

۳- رشید جعفرپورکلوری، فرهنگ سیاسی در ایران، تهران، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، نخست، ۱۳۸۹، ص ۲۶.

۴- Civic Culture

۵- رشید جعفرپورکلوری، پیشین، ص ۸۳.

۶- همان، ص ۲۸.

تعریف فرهنگ سیاسی

مفهوم فرهنگ سیاسی، یکی از مفاهیم انتزاعی دانش سیاسی است که تاکنون چندین رهیافت در بررسی آن پدید آمده است. بنابراین به دست آوردن تعریف جامع و مانعی که همه پذیرفته باشد، دشوار است. از تحلیل و ارزیابی تعریف‌های گوناگون و متعددی که از فرهنگ سیاسی شده است به این نتیجه می‌رسیم که فرهنگ سیاسی دارای اجزای معینی است که در جامعه‌شناسی، جایگاه برجسته‌ای دارند. این اجزا عبارتند از ارزش‌ها، باورها و ایستارهای احساسی مردم نسبت به نظام سیاسی خودشان. ارزش‌های سیاسی مانند برگزاری انتخابات آزاد و استعفای وزیر بر فرض از دست دادن اعتماد مردم و نمایندگان آنان در نهاد قانونگذاری. باورهای سیاسی مانند حق مشارکت سیاسی. ایستارهای احساسی مانند رفتار مؤدبانه رئیس مجلس، شیوه گفت و گوی نمایندگان در مجلس و هماهنگی شیوه رفتار با آیین‌های پارلمانی در بریتانیا که سده‌ها در راه بازیافتن قانون اساسی کوشیده‌اند.^۱

انواع فرهنگ سیاسی

لوسین. دبلیو. پای، براین باور است که در هر نظام سیاسی، دوجلوه متفاوت از فرهنگ سیاسی وجود دارد: فرهنگ سیاسی نخبگان و فرهنگ سیاسی توده‌ها.

فرهنگ سیاسی نخبگان مجموعه ایستارها، باورها و احساساتی است که بر رفتار سیاسی و برون‌داد‌های نظام سیاسی، تأثیر مستقیم دارد و فرهنگ سیاسی توده‌ای عبارت است از ایستارها و سوگیری‌های مردم نسبت به سیاست‌های نظام، اما این ارزش‌ها و احساسات نمی‌تواند بر برون‌دادهای نظام تأثیر چشمگیری داشته باشد.^۲

گابریل آلموند فرهنگ سیاسی را به الگوی ایستارها و جهت‌گیری‌های فردی نسبت به سیاست در درون نظام سیاسی، تعریف می‌کند و از سه‌گونه فرهنگ سیاسی نام می‌برد:

الف- فرهنگ سیاسی محدود: دراین نوع فرهنگ سیاسی، جامعه توده‌ای شناختی از نظام سیاسی خود ندارند. ازاین رو مطالبه و خواسته‌ای نیز ندارند.

۱- عبدالرحمان عالم، بنیادهای علم سیاست، پیشین، ص ۱۱۳.

۲- لوسین پای و...، پیشین، ص ۱۶۱ و ۱۶۲.

ب- **فرهنگ‌سیاسی پیرو:** این نوع فرهنگ‌سیاسی، ناظر به کسانی است که به نقش‌های گوناگون حکومت مانند قانونگذاری و اجرای آن، برقراری امنیت و رفاه اجتماعی، گرفتن مالیات و... آگاهی دارند اما با سازوکارهای تأثیرگذاری بر نظام آشنایی ندارند.

ج- **فرهنگ‌سیاسی مشارکت:** افراد جامعه به مبانی مشروعیت، ساختار و کارویژه‌های نظام‌سیاسی آگاهی کامل دارند و در رهبری، هدایت و مهندسی نظام‌سیاسی مشارکت دارند. مشارکت کنندگان ایستارهای ویژه‌ای در باره ساختارهای سیاسی مانند احزاب و گروه‌های صاحب نفوذ و نقش‌های آنان در این ساختارها می‌گیرند.^۱

اهمیت فرهنگ سیاسی

الف- اهمیت فرهنگ‌سیاسی در پیوند با فرایند توسعه‌سیاسی است. تفاوت یک نظام‌سیاسی از دیگر نظام‌های سیاسی در فرهنگ‌سیاسی موجود است. نظریه پردازن توسعه‌سیاسی براین باورند که تبیین توسعه-سیاسی در یک کشور بدون شناخت فرهنگ‌سیاسی آن کشور ممکن نیست.

ب- فرهنگ‌سیاسی، ساختارها و معنای عرصه سیاسی را به همان شیوه آشکار می‌کند که فرهنگ یک کشور همبستگی و یکپارچگی اجتماعی را روشن می‌کند.

ج- فرهنگ‌سیاسی برای بررسی رفتار فرد در نظام سیاسی معینی که در آن کنش می‌کند، ابزار مفهومی ارزشمندی است.

د- مفهوم فرهنگ‌سیاسی در رشد و توسعه نظریه جدید سیاسی، نقش مهمی داشته است. فرهنگ-سیاسی توجه ما را به مطالعه جامعه‌سیاسی به عنوان یک واحد پویای همگانی جدا از افراد جلب می‌کند. رهیافت فرهنگ‌سیاسی، علم سیاست را در ترکیب رهیافت‌های خرد و کلان یاری می‌کند و سیاست‌شناسان را به بررسی عوامل اجتماعی و فرهنگی، که به فرهنگ‌سیاسی جامعه چهارچوب فراخ‌تری می‌دهند، تشویق می‌کند.^۲

عناصر فرهنگ سیاسی

دانشمندان علوم سیاسی در باره اجزا و عناصر فرهنگ‌سیاسی توافق دارند. این اجزا و عناصر بر اساس جهت‌گیری‌های احساسی، شناختی و داوری ارزشی تعیین می‌شود و نسبت آن با توجه به نوع فرهنگ‌سیاسی می‌تواند متفاوت باشد.

۱ - عبدالرحمان عالم، بنیادهای علم سیاست، پیشین، ص ۱۱۶.

۲- همان

الف- احساس همبستگی ملی. نظریه پردازان علوم سیاسی توافق دارند که یکی از عوامل تعیین کننده ثبات سیاسی یک کشور و کارآمدی یک دولت، میزان وفاداری همه شهروندان به کشورشان است. نه وفاداری یک قوم یا یک نژاد و مذهب در آن کشور.

ب- اعتماد حکومت به مردم. یکی دیگر از عناصر فرهنگ سیاسی اعتماد به مردم و شهروندان است. میزان اعتماد در کشورهای گوناگون متفاوت است.

ج- اعتماد مردم به نهادهای حکومتی. هیچ دولتی نمی‌تواند با زور مردم را وادار به پیروی از قوانین دولتی بکند. دولت می‌تواند شمار اندکی از مردم را تیرباران، شکنجه و یا زندان کند، اما اگر شمار بسیاری از شهروندان از قانون دولتی پیروی نکنند، مقامات حکومتی دیگر اقتداری ندارند. بنابراین هر حکومتی، چه استبدادی و چه مردم‌سالاری، چاره‌ای ندارند جز این‌که به پذیرش و پیروی اختیاری شهروندان از قوانین اکتفا کنند. نخستین شرط لازم برای چنین پذیرشی اعتماد مردم بر این اصل است که مقامات حکومتی، براساس اصل شایستگی و لیاقت، منصب و مقام خود را به دست آورده‌اند و تصمیمات خود را از راه‌های درست اجرا می‌کنند. در جایی که مشروعیت مقامات حکومتی با علامت پرسش روبه‌رو شود، قانون شکنی هنجار می‌شود و حتی احتمال انقلاب می‌رود.

د- تأثیر سیاسی. اثرگذاری سیاسی به این معناست که دیدگاه‌های فرد در فرایندهای سیاسی مؤثر است. اگر شهروندان احساس کنند مشارکت سیاسی آنان، در تصمیمات نخبگان سیاسی تغییر به وجود می‌آورد، بر مشارکت خود می‌افزایند. ورنه، مشارکت خود را کاهش می‌دهند و راه‌های بدیل را جست و جو می‌کنند.

ه- تعهدات شهروندان. بیشتر دانشمندان این حوزه بر این باورند که تعهد شهروندی به معنای وفاداری و میهن‌پرستی است. مقدم داشتن امنیت و رفاه کشور و دولت بر امنیت و رفاه هر کشور و دولت دیگری.^۱

برخی از نویسندگان بر عناصر یاد شده، عناصر دیگری نیز افزوده و گفته‌اند دموکراسی با ثبات نیاز به شهروندانی دارد که دارای فرهنگ سیاسی پیرو و مشارکت، هردو باشند. زیرا فرهنگ سیاسی پیرو، پایه احساس پیروی و وفاداری به حکومت است و فرهنگ سیاسی مشارکت، مبنای باور به مشارکت و رقابت در زندگی سیاسی را شکل می‌دهد.^۲

۱- رنی آستین، آشنایی با علم سیاست، لیل‌سازگار، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، نخست، ۱۳۷۴، ص ۹۳.

۲- رشید جعفر پورکلوری، پیشین، ص ۸۳.

اصلاح و تغییر فرهنگ سیاسی

در این که فرهنگ بویژه فرهنگ سیاسی تغییرپذیر است یانه، بحث و گفت و گو فراوان است. برخی تغییر پذیری را از آسیب‌های (پاشنه آشیل) فرهنگ سیاسی دانسته‌اند. گروهی آن را از ذاتیات فرهنگ سیاسی می‌دانند و دسته‌ای هویت مفهومی فرهنگ سیاسی را وابسته به تغییرپذیری آن دانسته‌اند. تغییرپذیری فرهنگ سیاسی در همه دیدگاه‌ها به گونه‌ای بحث شده است. در بیشتر این دیدگاه‌ها مباحثی درباره چگونگی و عوامل ایجاد و حتی نوع تغییر سخن به میان آمده است. دیدگاه‌های یاد شده را می‌توان به دو گروه دسته بندی کرد:

الف- دیدگاه‌هایی که فرهنگ را تغییرپذیر می‌دانند. این گروه خود، به دو دسته تقسیم می‌شود:

- ۱- دیدگاه‌هایی که تغییر فرهنگ سیاسی را طبیعی و محصول شرایط ساختاری و محیط فیزیکی و اجتماعی فرد می‌دانند.
 - ۲- دیدگاه‌هایی که تغییر فرهنگ سیاسی را برابند تلاش‌ها و کوشش‌های عمومی برای دگرگون ساختن ساختارها و رفتارهای سیاسی و تغییر را امر مصنوعی و ارادی می‌دانند.
- ب- دیدگاه‌هایی که به گونه‌ای جبرگرایی (دترمینسم) علی در باره فرهنگ باور دارند. به این معنا که ساختار و رفتار سیاسی را زاده فرهنگ سیاسی می‌دانند و نسبت به نفوذ پذیری عناصر فرهنگ سیاسی در برابر تغییر در درازای زمان بدبین‌اند. در این دیدگاه ساختار سیاسی و رفتار سیاسی توسط فرهنگ سیاسی رقم زده می‌شود. با توجه به آن چه بیان شد، پرسش این است: تغییر در فرهنگ سیاسی چگونه روی می‌دهد؟

چگونگی دگرگونی در فرهنگ

از دیدگاه میلتون روکیج، هرکسی دارای یک منظومه ارزشی است. در این منظومه، برخی ارزش‌ها بر بعضی دیگر تقدم و اولویت دارند. ارزش به یک رشته باورهای نسبتاً پایداری گفته می‌شود که انسان با تکیه بر آن‌ها یک شیوه رفتاری ویژه یا یک حالت‌غایی را ترجیح می‌دهد. بنابراین کارکرد ارزش‌ها، تعیین و ایجاد میزان‌ها و معیارهایی است که در جایگاه راهنمای رفتارهای انسان و داوری درباره این رفتارها می‌نشیند. روکیج منظومه ارزشی انسان را این گونه اولویت بندی می‌کند:

- ۱- باورهای بنیادین که به گونه ناخودآگاه، و بدون دلیل فراگرفته می‌شوند. تجربه دوران کودکی و فرایند جامعه پذیری انسان در پیدایش و شکل گیری این دسته باورها بسیار مؤثر است و کمتر دچار دگرگونی می‌شود. بیشتر مردم فرصت اندیشیدن دوباره، در این مورد ندارند.

۲- ارزش‌های غایی که شناساننده حالت و وضع غایی و نهایی است، مانند رستگاری، سعادت، آزادی، عزت نفس و...

۳- ارزش‌های ابزاری که ناظر بر شیوه‌های رفتاری انسان هستند. مانند خویشنداری، مسئولیت‌پذیری، خودبستگی، درستکاری و...

۴- گرایش‌هایی که سوگیری و موضع انسان را در برابر اشیا و امور پیرامونی آشکار می‌کنند.

بر پایه منظومه ارزشی روکیچ، زمینه تغییر و دگرگونی در ارزش‌های زیرین بیشتر است. بنابراین تغییر از کف و قاعده این هرم (گرایش‌ها) آغاز و به ترتیب و تدریج به سقف (ارزش‌های بنیادین) می‌رسد. دگرگونی در گرایش‌ها همان‌گونه که به آسانی روی می‌دهد به آسانی از میان می‌رود. برخلاف تغییر در باورهای بنیادین که دیر اتفاق می‌افتد و پایدار می‌ماند.

بنابراین فرایند دگرگونی در فرهنگ‌سیاسی، از گرایش‌ها آغاز و به ارزش‌ها سرایت می‌کند، سرانجام به باورهای سیاسی می‌رسد که دگرگونی در آن‌ها کمتر و تدریجی‌تر است.^۱

عوامل مؤثر در تغییر فرهنگ‌سیاسی

نظام ارزش‌ها و باورها (فرهنگ) با ساختارهای سیاسی و اجتماعی پیوند دوسویه دارند. نظام ارزش‌ها و باورها به بقای ساختار می‌انجامد و بقای ساختار، از افراد و ارزش‌های او پشتیبانی می‌کند. بنابراین گونه‌ای همبستگی دوسویه میان ساختارها، نظام ارزش‌ها و باورهای مردم، در جوامع گوناگون وجود دارد. در بحث تغییرپذیری عناصر فرهنگ‌سیاسی و ساختارها، نیز همین پیوند دوسویه وجود دارد. دگرگونی در ساختارها به دگرگونی در عناصر فرهنگ، و تغییر عناصر فرهنگ به بقا و نهادینه شدن تغییرات در ساختار می‌انجامد. پرسش این است که نقطه عزیمت و آغازین این تحول کجاست؟ آیا تغییرات، نخست در ساختارها و محیط فرد روی می‌دهد، پس از آن به حوزه فرهنگ و ذهن انسان گسترش پیدا می‌کند یا دگرگونی در نظام باورها، ارزش‌ها و گرایش‌های انسان، تغییرات محیطی و ساختاری را به دنبال می‌آورد. اگر از منظر کارکردی به فرهنگ و ساختار نگریسته و مهم‌ترین کارکرد آن برآوردن نیازهای انسان دانسته شود، تا هنگامی که ساختارهای موجود به نیازهای یادشده پاسخ می‌دهند، دگرگونی در نظام ارزشی انسان به وجود نمی‌آید. اما اگر میان نیازها و باورهای انسان ناسازگاری به وجود آید، به این معنا که ساختارها و

۱- نور... قیصری، نخبگان و تحول فرهنگ سیاسی در ایران دوره قاجار، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، نخست، ۱۳۸۸، ص ۹۸ تا ۱۰۴.

باورهای انسان، نیازهای او را برآورده نتوانند، در ایمان و باور انسان به ساختار، تردید ایجاد می‌شود، ازاین-رو با گذشت روزگار در گرایش‌های انسان نسبت به ساختار و باورها تغییر ایجاد می‌شود.

ساختار در برابر نیازمندی‌های انسان، واکنش مثبت یا منفی نشان می‌دهد. این واکنش علل و عوامل گوناگونی دارد:

ممکن است، براینده تغییرات و ضرورت‌هایی باشد که بر اثر آشنایی با امکانات مادی و غیرمادی جوامع دیگر در فرد پدید می‌آید.

ممکن است نتیجه تغییر منزلت انسان در سلسله مراتب اجتماعی باشد.

ممکن است تغییرات، نتیجه تجارب، حافظه و خاطره تاریخی فردی و جمعی ملی باشد.

ممکن است بر اثر مهاجرت‌های داخلی و خارجی به وجود بیاید.

ممکن است تغییرات این چنینی نتیجه دگرگونی عام و فراگیر در فرهنگ عمومی باشد.

ممکن است برنامه ریزی شده و مهندسی شده باشد.

به طور کلی عوامل دگرگونی در کشورهای توسعه یافته غربی سرچشمه درونی دارد و درونزا است اما در کشورهای در حال توسعه، سرچشمه بیرونی دارد.

مجموعه این عوامل در تغییر عناصر فرهنگ‌سیاسی در ادبیات این حوزه نقد و بررسی شده است. اما اولویت آن از یک جامعه تا جامعه دیگر متفاوت است. این عوامل در برخی جوامع، داخلی و در برخی دیگر، خارجی است. در میان عوامل خارجی گاهی استعمار و سلطه‌سیاسی مؤثر است و گاهی غلبه فرهنگی. در مجموع سمت و سوی کلی دگرگونی در همه جوامع به سوی پیروزی ارزش‌های جهان صنعتی و پیشرفته است.^۱

نقش نخبگان در دگرگونی فرهنگ‌سیاسی

نخبگان‌سیاسی به دلیل منزلت و جایگاه‌شان فرصت و فراغت بیشتری برای اندیشیدن در باره فرهنگ جامعه خود و سنجش آن با فرهنگ‌های بیگانه دارند. چنین فرصتی برای دیگر افراد جامعه که بیشتر در بند نیازهای اولیه و اساسی زندگی روزانه خود هستند، وجود ندارد. اندیشیدن به نظام ارزشی، باورها و عناصر فرهنگ‌سیاسی جامعه، نیاز به زمینه‌ای دارد که در دسترس هرکسی نیست. ازاین رو بسیاری از مردم ارزش‌ها، اندیشه‌ها و باورهای موجود را بدون استدلال می‌پذیرند.

نخبگان سیاسی به دلیل دسترسی نسبی به امکانات مادی و رفاهی، با گرفتاری‌های اولیه و اساسی زندگی درگیر نیستند. افزون بر این به دلیل جایگاه ویژه اجتماعی‌شان، از آن چه در فرامرزهای ملی می‌گذرد، آگاهی دارند. این فرصت، زمینه سنجش و مقایسه فرهنگ خودی و بیگانه را فراهم می‌آورد و به فکر اصلاح فرهنگ ناکارآمد خود می‌افتند. افزون بر این، نخبگان از ابزارها و شیوه‌های تأثیرگذاری بر فرهنگ سیاسی توده‌ها نیز برخوردارند مانند رسانه‌های گروهی دیداری و شنیداری و...

دگرگونی‌های پیاپی در کشورهای منطقه‌ای و فرا منطقه‌ای در عرصه‌های گوناگون زندگی اجتماعی، مانند تقاضای مشارکت سیاسی از سوی اقلیت‌ها و گروه‌هایی که از حقوق سیاسی برابر برخوردار نیستند. تلاش زنان برای به دست آوردن حقوق برابر با مردان و جنبش طرفداران محیط زیست و... همه این عوامل از یک سو نقش و جایگاه نخبگان را برجسته و از سوی دیگر مسئولیت آنان را سنگین‌تر می‌کند، تا از راه اصلاح و بازسازی فرهنگ سیاسی به پرسش‌های موجود پاسخ بدهند. بنابراین، نخبگان سیاسی یکی از کارگزاران اصلی دگرگونی فرهنگ سیاسی به شمار می‌روند.^۱

۳- وحدت و هویت ملی

دولت مدرن کارویژه‌ها و کارکردهایی دارد که فرمانروایان پیشامدرن هرگز درباره آن‌ها فکر نمی‌کردند. دولت مدرن باید نظم واحد و هماهنگی را بر قلمروهای گسترده و پهناور به کار بندد که پیش از آن به کمک سنت‌های محلی انجام می‌شد. افزون بر این، دولت مدرن باید آفرینش، حفظ و نگهداری نظم اجتماعی را به صورت موضوعی سزاوار تأمل و تفکر درآورد و آن را آگاهانه و دقیق مدیریت کند، نه این که خود را به رعایت عرف و عادات و امتیازات سنتی محدود سازد. وظایف و رسالت‌های نوین و مدرن در برگیرنده یکسان سازی قانون و نهادهای حقوقی در پیوند با دولت و حکومت بود. هماهنگ سازی و مدیریت مستقیم فرایند آموزش عمومی و تأمین اولویت و تقدم انضباط حقوقی یگانه بر همه پیمان‌ها و وفاداری‌های جزءگرایانه، به این دلیل است که دولت‌های مدرن که درگیر فرایند ملت سازی شده بودند، شکل و قالب دولت‌های ملی را به خود گرفتند نه قلمروهای سلطنتی را. دولت‌های مدرن وحدت ملی را در برابر تمایزات قومی توان بخشیدند و ملی‌گرایی را در خدمت اقتدار دولت قرار دادند. ارتقا و پیشبرد منافع ملی را به مثابه معیار و هدف سیاست‌های دولت در پیش گرفتند.^۲

۱- همان، ص ۱۰۹ تا ۱۱۶.

۲- حسین علی نودری، پیشین، ص ۲۹.

در تبیین مفهوم وحدت ملی به عنوان یک راه حل بنیادین در برابر بحران‌ها و شکاف‌های اجتماعی که جوامع چند قومی مانند افغانستان را دچار گسست و فروپاشی می‌کند، می‌توان گفت: وحدت ملی عبارت است از اتحاد و همبستگی گروه‌ها، اقوام و نژادهای یک ملت برای حفظ منافع ملی در راستای رسیدن به اهداف ملی.^۱

وحدت ملی بر اساس هویت ملی شکل می‌گیرد. هویت بر ماهیت، هستی و وجودی اطلاق می‌شود که به سبب ویژگی‌های ذهنی یا عینی قابل شناسایی است. هویت به معنای چه کسی بودن است و این که یک فرد یا یک گروه چگونه خود را می‌شناسد و چگونه به دیگران خود را می‌شناساند. در مجموع هویت را می‌توان ویژگی یا کیفیتی دانست که موجب تمایز و تفاوت فرد، قوم و جامعه‌ای از افراد، اقوام و جوامع دیگر می‌شود.^۲ هویت ملی فراورده فرایند ملت سازی است که بر اساس حقوق شهروندی، مشارکت سیاسی و برابری شهروندان در ساختارسیاسی و حقوقی یک کشور، به سرانجام رسیده باشد. افزون بر این، هویت ملی هنگامی شکل می‌گیرد که انسان‌هایی که از نظر فیزیکی و قانونی عضو یک واحد سیاسی هستند و موضوع قوانین کشور واقع می‌شوند، از نظر روانی نیز خود را عضو آن واحد سیاسی بدانند.^۳ هویت ملی به معنای بازتولید و بازتفسیر همیشگی الگوی ارزش‌ها، نمادها، اسطوره‌ها و سنت‌هایی است که میراث متفاوت ملت‌ها را تشکیل می‌دهند و هویت انسان با همان الگوها و عناصر فرهنگی تشخیص داده می‌شود.^۴

تا زمانی که مردم یک سرزمین در بحران هویت به سر ببرند و به پرسش‌های هویتی آنان پاسخ درست داده نشود، وحدت ملی به وجود نمی‌آید. نمونه آشکار آن، اتحاد جماهیر شوروی پیشین بود که سرانجام فروپاشید و مردم سرزمین‌های گوناگونی که به گفته مارکس مانند سیب‌زمینی در یک گونی ریخته شده بودند، هرکدام به دنبال هویت اصلی خود راه افتادند. بحران هویت وقتی روی می‌دهد که یک جامعه دریابد آنچه که تاکنون به گونه در بسته و سربسته، بدون چون و چرا به عنوان تعریف‌های فیزیکی و روانشناسانه «خودجمعی» اش پذیرفته است، در موقعیت نوین برایش قابل پذیرش نباشد. برای این که نظام سیاسی یک کشور به سطح جدیدی از عملکرد دست یابد، ضروری و لازم است که مشارکت کنندگان در

۱- همایون نعمت‌الاهی، واژه‌نامه سیاسی، تهران، عباسی، نخست، ۱۳۷۹.

۲- دره میرحیدر، پیشین، ص ۱۷۶.

۳- فرزانه قاسمی، مراتب و مؤلفه‌های هویت (درمجموعه مقالات مبانی نظری هویت و بحران هویت به‌اهتمام علی‌اکبر علیخانی)، تهران، پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، نخست، ۱۳۸۳، ص ۱۵۶.

۴- انتونی دی. اسمیت، ناسیونالیسم؛ نظریه، ایدئولوژی و تاریخ، منصور انصاری، تهران، انتشارات تمدن ایرانی، نخست، ۱۳۸۳، ص ۳۰.

نظام‌سیاسی خود را بازتعریف کنند تا بدانند، که هستند و چگونه با نظام‌های سیاسی - اجتماعی دیگر تفاوت دارند؟^۱

پایه‌گذاری دولت ملی و مدرن، نیاز به فرایند ملت‌سازی یا تعریف یک هویت ملی دارد که همه خرده فرهنگ‌های موجود و همه شهروندان، فارغ از وابستگی‌های قومی، مذهبی، نژادی، زبانی و جنسیتی، به آن احساس تعلق و اعلام وفاداری کنند و آمال و آرزوهای خود را در آینه آن تماشا کنند.

عناصر و مؤلفه‌های وحدت آفرین مانند کشور، دین، تاریخ، فرهنگ، باورها، ایستارها، خواست‌ها و نهادهای سیاسی و حقوقی یگانه را می‌توان به عنوان پایه و بنیان تعریف هویت ملی به شمار آورد. افزون بر این هویت ملی را می‌توان از منظر مدنی و قومی نیز تعریف کرد. اگر معیار عضویت «مدنی» باشد، افراد «شهروند» به شمار می‌روند و از حقوق برابر با هموطنان خود برخوردارند، بنابراین گستره هویت ملی همه فرهنگ‌ها و اقوام را در درون نظام‌سیاسی به عنوان یک ملت، دربرمی‌گیرد، اما اگر ملاک عضویت «قومی» باشد، پیوندهای خویشاوندی، خونی و تباری به عنوان عوامل طبیعی و بیرون از کنش اختیاری انسان به جای مفهوم «شهروند» می‌نشینند و افراد هویت شان را در آن جا جست و جو می‌کنند.^۲

دانشمندان در پاسخ این پرسش که مفهوم ملت چیست اتفاق نظر ندارند. گروهی که طرفدار مکتب اراده گرایی هستند براین باورند که ملت از افرادی فراهم شده است که به زندگی مشترک با هم تمایل دارند. اما براساس دیدگاه طرفداران مکتب موضوعی یا اصالت اعیان، تحقق ملت، متکی بر عوامل حقیقی است: جامعه مشترک تاریخی، نژاد، مذهب، زبان، فرهنگ، آداب و رسوم و مانند آن‌ها. به سخن بهتر، ملت گروهی از افرادی هستند که در سرزمین مشخصی سکونت دارند و پیوندهای تاریخی و فرهنگی آنان را به یکدیگر متصل می‌کند.^۳ درباره عناصر و مؤلفه‌های تشکیل دهنده ملت، دست کم دو دیدگاه وجود دارد:

۱- دیدگاه فرهنگی-تاریخی

یوهان گوتفرد هردر (۱۷۴۴-۱۸۰۳) فیلسوف آلمانی، نخستین کسی بود که رویکرد فرهنگی از ملت را پیشنهاد کرد و این دیدگاه را درباره آلمان به کار بست. هردر براین باور است که ملت خصلتی انداموار و طبیعی دارد، با زبان و فرهنگ که مقوم ملت به شمار می‌آید، تعریف می‌شود. هردر، در فرایند شکل گیری یک ملت به فرهنگ و زبان اهمیت ویژه‌ای می‌دهد و دولت را ساختگی و تأسیسی می‌داند. از این رو برتری ملت را بر دولت اعلام می‌کند.^۴

۱- لوسین دلبیو پای، پیشین، ص ۱۷۰.

۲- الکساندر ماتیل، پیشین، ص ۱۴۶۹.

۳- ضیایی بیگدلی، محمدرضا، حقوق بین الملل عمومی، تهران، انتشارات گنج دانش، چهل و ششم، ۱۳۹۲، ص ۱۸۵.

۴- موریس باریه، پیشین، ص ۲۱۷.

یوهان گوتلب فیشته (۱۷۶۲-۱۸۱۴) دیگر فیلسوف آلمانی، رویکرد فرهنگی ملت را ادامه داد و به آن ژرفا بخشید. تعریف فیشته از ملت کمی پیچیده و معما گونه است. او ملت را «فراهم آمده از مجموعه‌ای از انسان‌هایی می‌داند که در یک جامعه زندگی و همواره خود را بازتولید می‌کنند.» این زندگی و بازتولید در پرتو قانونی است که به ملت خصلتی معنوی و جاودانگی می‌بخشد. انسان تنها از رهگذر ملت به جاودانگی می‌رسد. از این رو ملت بر فرد تقدم دارد. همان‌گونه که بر دولت تقدم مقامی دارد. زیرا عشق به میهن به مثابه اقتدار نهایی، باید دولت را اداره کند. در نتیجه دولت، وسیله‌ای در خدمت ملت و ابزاری برای رشد و بالندگی ملت است.^۱

در آغاز سده بیستم دو سیاستمدار اتریشی، کارل رنر (۱۸۷۰-۱۹۵۰) و واتباوئر (۱۸۸۱-۱۹۳۸) رویکرد فرهنگی ملت را پی‌گرفتند و گسترش دادند. قرائت و تحلیل نوین این دو سیاستمدار مفهوم ملت را به دیدگاه سیاسی- حقوقی این مفهوم نزدیک کرد. نوآوری و ابتکار رنر در دو چیز است:

الف- ملت، یک اجتماع بالفعل نیست، بلکه موضوع حقوق و نهاد قانونی به شمار می‌رود، شخصیت قانونی و حقوقی نیز دارد.

ب- بنیاد ملت بر پایه انتخاب و گزینش آزاد افراد نهاده شده است و نمی‌توان آن را با عناصر عینی مانند سرزمین، قوم و زبان تعریف کرد. به سخن دیگر ملت بر پایه خواست و اراده آزاد افراد تشکیل می‌شود. افراد در این فرایند از خودمختاری کامل و حق تعیین سرنوشت برخوردارند. بنابراین از دیدگاه رنر، ملت مانند تابعیت است. ممکن است کسی تاکنون عضو ملت آلمان بوده باشد، پس از این بر اساس انتخاب خودش، از عضویت ملت آلمان دست بردارد و عضویت ملت فرانسه را انتخاب کند.

باوئر در ادامه راه رنر، ملت را این گونه تعریف می‌کند: «ملت همانا مجموعه‌ای از انسان‌هاست که از رهگذر اشتراک در سرنوشت، به شکل اشتراک در ویژگی‌ها به یک دیگر پیوند خورده اند.» این اشتراک در سرنوشت به مثابه عنصر اصلی ملت، از دو عامل ناشی می‌شود: نخست میراث طبیعی ویژگی‌ها و همانندی‌های جسمانی و فیزیکی و دوم انتقال ثروت فرهنگی به ویژه زبان که ابزار آموزش و ارتباط است.^۲

از رویکرد تاریخی- فرهنگی به رویکرد رمانتیک نیز تعبیر شده است. فلاسفه رمانتیک آلمانی در واکنش به جنبش روشنگری، تلاش کردند با تأکید بر عناصر احساسی زندگی انسانی به انتقاد از عقلگرایی انقلاب فرانسه بپردازند. به همین دلیل آنان با تأکید بر اهمیت هنر، ادبیات و زبان هر ملت، بر تکثرگونه‌های زندگی انگشت می‌گذارند. فلاسفه رمانتیک در مقابل جهانشمولی روشنگری و عقلگرایی انقلاب فرانسه،

۱- همان. ص ۲۱۹.

۲- همان. ص ۲۲۰.

نگرشی تفاوت‌گرایانه پیشنهاد می‌کنند که به جای عناصر جهانشمولی مانند حقوق بشر، برابری و آزادی، بر تفاوت میان فرهنگ‌های گوناگون تأکید دارد. بنابراین، فلاسفه رمانتیک، مفهوم ملت را امر پیشینی می‌دانند که هر انسان هویت خویش را همواره با عضویت در یک اجتماع، فرهنگ و نژاد خاص می‌یابد. مفهوم رمانتیک ملت، عضویت انسان را در ملت، بر اساس هویت تاریخی، فرهنگی و نژادی او می‌داند، نه در اراده فرد برای عضویت در یک سازمان سیاسی. این نگرش، ملت را با قومیت یکسان و هردو را ناشی از عوامل تاریخی، نژادی، فرهنگی و در نتیجه غیرارادی می‌داند. دولت - ملت را چیزی جز دولتی که بر یک ملت و قوم واحد حکومت کند، نمی‌داند. مفهوم رمانتیک ملت تنها گروهی از انسان‌های متحدالشکل و دارای همگونی‌های نژادی، فرهنگی و زبانی را قابل قبول می‌داند و در نتیجه ذاتاً سیستم بسته‌ای به شمار می‌آید.^۱

۲- دیدگاه سیاسی- حقوقی

مفهوم ملت در سده هجدهم و همزمان با انقلاب فرانسه دچار دگرگونی بنیادینی می‌شود. با رویداد انقلاب فرانسه، مفهوم امروزی دولت-ملت^۲ زاده و یک پیکره‌سیاسی با مرزهای مشخص و حکومت یگانه با یک ملت همراه می‌شود. اما باید توجه داشت که در نگرش فیلسوفان انقلاب فرانسه و دوره روشنگری، این همراهی یک دولت و یک ملت به معنای همراهی یک گروه نژادی و قومی با یک دولت نیست. به سخن دیگر، فلاسفه دوره روشنگری براین باور نبودند که یک دولت - ملت باید دارای یک نژاد باشد. از جمله نظریه پردازان اصلی این رویکرد می‌توان از امانوئل جوزف سی‌یس (۱۷۴۸-۱۸۳۶) و ارنست رنان (۱۸۲۳-۱۸۹۲ م.) نام برد. میان این نگرش و نگرش قراردادگرایانه فلسفه سیاسی عصر روشنگری پیوند ناگسستنی وجود دارد. فلاسفه مدرن سیاسی-هابز، لاک و روسو- پیکره‌سیاسی را فراورده توافق و قرارداد آزاد انسان می‌دانند. در این نگرش، ملت به معنای یک گروه با نژاد، تاریخ و فرهنگ مشترک نیست، بلکه به معنای گروهی از انسان‌هاست که آزادانه و به اراده خود در چهارچوب یک قرارداد، ملت را تشکیل می‌دهند. به سخن دیگر، عضویت در یک ملت، در اندیشه متفکران عصر روشنگری، امر پیشینی نیست که نژاد، تاریخ و فرهنگ آن را به گونه قهری و جبری به وجود آورد، بلکه افراد به واسطه تصمیم ارادی خود، بخشی از یک ملت می‌شوند. این ایده ملت به این معناست که افراد می‌توانند در زمانی به یک ملت بپیوندند و در زمان دیگری از آن جدا شوند. این نگرش که از انقلاب فرانسه سرچشمه گرفته است دوگانگی و تفاوت میان

۱- رسول نمازی، پیشین.

۲ - Nation-State

قوم^۱ به معنای گروهی از افراد که دارای ریشه‌های تاریخی و نژادی یکسانی هستند و ملت^۲ به معنای گروهی از افراد که به واسطه اراده آزاد خود عضویت در این گروه را برگزیده‌اند، پذیرفته است. بنابراین، در نگرش مدرن، شهروندان یک دولت - ملت لزوماً نیازمند اشتراک نژادی، فرهنگی و تاریخی نیستند و آن چه آن‌ها را دارای ویژگی دولت - ملت می‌سازد تنها اراده آزاد آنان برای همزیستی است. در مفهوم مدرن ملت، افراد تنها با پذیرش اصول همزیستی متقابل در یک سازمان سیاسی یعنی قانون اساسی می‌توانند به عضویت آن درآیند.^۳

رویکرد فلسفی - سیاسی ملت در نظریه قرارداد اجتماعی در حد نظریه و تئوری بحث شد اما در انقلاب فرانسه، ملت با رویکرد فلسفی - سیاسی عملاً پدید آمد و از «سی‌سی» به عنوان نخستین نظریه‌پرداز آن می‌توان نام برد. او «ملت را پیکره‌ای تعریف می‌کند که افراد آن تحت قانون عام و یکسانی زندگی می‌کنند و نظام قانونگذاری یگانه‌ای از آنان نمایندگی می‌کند.» این تعریف سی‌سی سه ویژگی دارد:

۱- ملت بدون در نظر گرفتن تفاوت‌های قومی، زبانی و دینی افراد، بر اساس پیمان اجتماعی استوار است. او هرگونه مشارکت نیمه کاره و هرنوع پیکره میانجی را به دلیل به خطر انداختن وحدت ملت رد می‌کند.

۲- وجود قانون عام و یکسان در تعریف ملت همه قوانین و قواعد ویژه طبقاتی و امتیازات صنفی را رد و قانون عام و فراگیری تدوین می‌کند که همه افراد ملت بدون هیچ‌گونه تفاوتی از آن پیروی کنند.

۳- روسو برای نظام قانونگذاری نظریه نمایندگی را نمی‌پذیرد. زیرا بازتاب آراء، اراده و دیدگاه‌های مردم را از راه نمایندگی ممکن نمی‌داند ازاین رو براین باوراست که قانون باید مستقیماً به دست مردم وضع شود اما سی‌سی برخلاف روسو باور دارد که مردم نمی‌توانند مستقیماً به وضع قانون بپردازند و تنها راه، نظام نمایندگی است.

ارنست رنان، تاریخنگار تمدن‌ها، براین باوراست که ملت مستلزم آن است که تفاوت‌های گروه‌های انسانی زدوده شود و افراد انسان، مشترکات فراوانی داشته باشد. ملت اصل معنوی و براین پدیدگی‌های تاریخی است اما این اصل معنوی از دو مؤلفه تشکیل شده است که یکی از گذشته می‌آید و دیگری در اکنون جای دارد. مؤلفه نخست مالکیت میراث ارجمند خاطره‌ها، تلاش‌ها و فداکاری‌های مشترک است. مؤلفه دوم هماهنگی و هماوایی کنونی، تمایل به زندگی مشترک و تداوم و بارور سازی میراث مشترک

۱- Ethnic

۲- Nation

۳- موریس باربیه، پیشین، ص ۲۳۳.

است. این دریافت رنان با دریافت سی‌سی هم‌هنگی دارد زیرا در دیدگاه سی‌سی قرارداد اجتماعی در متن ملت نهاده شده بود و در دیدگاه رنان اگرچه ملت مستلزم گذشته مشترک است اما به یاری توافق و میل به ادامه همزیستی که در اکنون وجود دارد، هستی‌اش به خواست دایمی اعضا وابسته است.^۱

وحدت ملی گامی است که پس از ملت سازی در یک کشور به وجود می‌آید. فرایند ملت سازی در یک کشور زمانی پدید می‌آید، که آگاهی مشترک برای افراد آن پدید آمده باشد و احساس تعلق خاطر نسبت به کشور فراهم گردد. ملت یک واحد بزرگ انسانی است که عامل پیوند آن یک فرهنگ و آگاهی مشترک است که احساس تعلق به یکدیگر و احساس وحدت میان افراد متعلق به آن واحد پدید می‌آید. از جمله ویژگی‌های هر ملت داشتن یک قلمرو جغرافیایی مشترک به نام کشور و احساس دلبستگی و وابستگی به آن است.^۲

در میان افراد هر جامعه‌ای یک رشته همگونی وجود دارد، که نقش اساسی در همبستگی و پیوند ملی میان افراد و اقوام گوناگون و گرایش‌های متفاوت، بازی می‌کند. این پیوند باورهای مشترک، تاریخ مشترک، دردها و رنج‌های مشترک است.

آنچه سبب تشکیل ملت می‌شود در گام نخست، داشتن تاریخ مشترک است، بویژه تاریخ رنج‌ها و دردها، یعنی گنجینه مشترکی از خاطره‌هایی که مایه همدلی و افتخار باشند. ولی درعین حال پاره‌ای از چیزها باید فراموش شوند، زیرا تا زخم‌های دیرین مرهم نشوند، احساس سهیم بودن در یک سنت مشترک قهرمانی پدید نخواهد آورد. بنابراین شرط وجود ملت، خواست و اراده باهم زیستن و زنده نگاه داشتن میراث مشترک است.^۳

در کشور افغانستان، اقوام، نژادها و مذاهب مختلف وجود دارد و از گرایش‌ها و اندیشه‌های گوناگون پیروی می‌کنند. تضادها و تعارضات ناشی از این ناهمگونی اجتماعی پیامدها و خطراتی بسیار ناگواری را بر جامعه افغانستان تحمیل کرده است. تنها راهی که یک جامعه پراکنده را به هم پیوند می‌دهد و احساس همبستگی را در درون افراد ایجاد می‌کند ظرفیت پذیرش دیگران و وابستگی روحی و عاطفی در پرتو مشترکات فراوان است.

ملت تنها به زبان، نژاد، مذهب، اشتراک منافع، مقتضیات جغرافیایی و سرانجام آمال و آرزوهای مشترک شناخته نمی‌شود و هیچ یک از این عناصر، به تنهایی نمی‌تواند تبیین کننده حضور یک ملت باشد. در

۱- همان، ص ۲۳۸.

۲- داریوش آشوری، پیشین، ص ۳۰۶.

۳- مجتبی مقصودی، قومیت‌ها و نقش آنان...، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، نخست، ۱۳۸۲، ص ۲۷.

واقع آنچه که هرنوع مانعی را از میان برداشته و از چند قوم، یک ملت به وجود می‌آورد، وابستگی روحی - عاطفی و ظرفیت پذیرش معنوی یکدیگراست.^۱

با توجه به خصومت‌های قومی و مذهبی در افغانستان، فرایند ملت‌سازی و دست یافتن به وحدت ملی با مشکلات جدی رو به رو است. برای رهایی از این معضل، تلاش در جهت‌بیداری و آگاهی مردم، نسبت به داشتن سرنوشت مشترک، کشور مشترک، تاریخ مشترک و باورهای دینی مشترک، و نیز زمینه سازی برای ایجاد ظرفیت پذیرش و تحمل یک دیگر در برخوردها و رفتارهای سیاسی - اجتماعی، از ضرورت‌های نخستین در راستای وحدت ملی به شمار می‌رود.

ب- راهکارهای سیاسی

سازوکارهای سیاسی فرایند تکوین دولت مدرن فراوان است. این سازوکارها را با اندکی تسامح، می‌توان زیر عنوان مؤلفه‌های توسعه سیاسی نیز گردآوری و تبیین کرد. در این جا به چند راهکار سیاسی مورد نیاز افغانستان اشاره می‌شود:

۱- توسعه سیاسی ۲

توسعه یک واژه عربی است که در فارسی به معنای فراخ کردن و گشودن برگردانده شده است.^۳ همچنین به معنای پیشرفت، بالندگی، تکامل و پدیدآیی آمده است.^۴ توسعه عبارت است از ایجاد بهبود وضعیت زندگی و حرکت فراگیر یک جامعه از وضع موجود به سوی وضع مطلوب که چند و چون آن به وسیله فرهنگ و ارزش‌های جامعه روشن می‌شود.^۵ توسعه سیاسی از مفاهیمی است که پس از جنگ دوم جهانی در ادبیات توسعه راه یافت. توسعه سیاسی با افزایش کارآمدی و ظرفیت بیشتر در سیاست‌های عمومی همراه می‌شود.^۶ جیمز. اس. کلن از سه منظر توسعه سیاسی را تعریف می‌کند:

۱- تاریخی.

۱- همان، ص ۲۷.

۲- Political Development

۳- محمدمعین، فرهنگ فارسی، پیشین، ج ۱، ص ۱۱۶۵.

۴- امان ا... صفوی، فرهنگ ترجمه (علوم انسانی) انگلیسی - فارسی، تهران، ساوالان، نخست، ۱۳۸۶، ص ۱۰۷.

۵- مصطفی ازکیا و غلام رضا غفاری، جامعه شناسی توسعه، تهران، انتشارات کیهان، هشتم، ۱۳۸۸، ص ۲۶.

۶- همان، ص ۴۹.

از دیدگاه تاریخی، توسعه سیاسی به‌تغییراتی گفته می‌شود که در فرهنگ و ساختارسیاسی همراه با فرایندهای انتقالی نوسازی اجتماعی و اقتصادی روی داد. این تغییرات نخست در سده شانزدهم در اروپای غربی و سپس به‌گونه نامتوازن و ناقص در جاهای دیگر جهان اتفاق افتاد.

۲- گونه‌شناختی.

از دیدگاه گونه‌شناختی، فرایند توسعه سیاسی، حرکتی از یک نظام حکومتی ابتدایی پیشامدرن و سنتی، به یک نظام حکومتی فراسنتی، مدرن و توسعه یافته است.

۳- تکاملی.

از دیدگاه تکاملی، فرایند توسعه سیاسی به عنوان افزایش نامحدود ظرفیت انسان سیاسی برای نوآوری و نهادینه کردن ساختارهای نوین، توانبخشی فرهنگ‌ها، پیروزی بر مشکلات، قرارگرفتن در مسیر تغییرات دائمی و تلاش هدفمند و آفرینشگر، برای رسیدن به اهداف جدید اجتماعی گفته می‌شود.^۱

دیدگاه‌های توسعه

درباره توسعه دو دیدگاه کلان و کلی وجود دارد:

الف- بعضی از صاحب‌نظران توسعه را هم‌زاد رشد اقتصادی و ارزش‌هایی که اقتصاد بر آن‌ها استوار است می‌دانند. برپایه این دیدگاه، توسعه عبارت است از افزایش پایدار تولید سرانه ناخالص ملی^۲ که همراه با تلاش برای کاهش نابرابری درآمدهای ناشی از این افزایش است. این نگرش، نگرش اقتصاد محور است. در این نگرش تولید ثروت نقش اساسی دارد و ارزش‌های دیگر مانند معرفت، همبستگی و آزادی نقش مهمی ندارند.

ب- اما نگرش دوم، توسعه را فرایندی برای رشد آزادی فرد، در پیگیری هدف‌های ارزشمند خود می‌داند، در این نگرش، ثروت مادی و اقتصادی تنها یکی از کارکردهای نظام ارزشی است. و ویژگی

۱- لوسین پای و...، پیشین، ص ۱۱۹.

۲- Gross National Product

اصلی توسعه در این نگرش شکوفایی توانایی‌های انسان است، که با مفهوم آزادی‌های گوناگون و انتخاب او پیوند تنگاتنگ دارد.^۱

ویژگی‌های توسعه سیاسی:

الف- برابری: یکی از نشانه‌های توسعه سیاسی، برابری است. برابری شهروندان در برابر قانون، فرصت‌های شغلی و آموزش و پرورش، نشان از توسعه سیاسی و پیشرفت یک کشور به شمار می‌آید و زمینه مشارکت فعال شهروندان را به دنبال دارد. مشارکت شهروندان برای حکومت دموکراتیک و آزاد یک امر ضروری به نظر می‌رسد. هرچه زمینه مشارکت آزاد شهروندان در یک جامعه بیشتر فراهم باشد، به همان اندازه جامعه، پیشرفته و توسعه یافته به شمار می‌آید.

ب- ظرفیت: از نشانه‌های یک نظام توسعه یافته ظرفیت است که به توانایی نظام‌ها در خروجی‌ها و بروندها و تأثیر آن بر جامعه اشاره دارد. این ویژگی، جامعه را به سوی عقلانی کردن مدیریت در عرصه تصمیم‌گیری و سوگیری دنیایی راهنمایی می‌کند. منظور از ظرفیت در توسعه سیاسی، کارآمدی نظام، برداشتن موانع و رسیدن به اهداف بلند مدت است.

ج- انفکاک ساختاری: این ویژگی به تخصصی شدن ساختارها، نهادها و کارگزاری‌ها اشاره دارد. منظور از انفکاک ساختاری فرایند جداسازی و تخصصی شدن نقش‌ها در نهادها و حوزه‌های گوناگون است. هریک از نهادهای حکومتی، دارای کارویژه و مسئولیت محدود و مشخص است. یک نظام سیاسی هرچه بیشتر توسعه یابد، پیچیدگی ساختاری و شمار ساختارهای سیاسی بیشتر و کارگزاری‌ها گرایش به وظایف اختصاصی و محدود پیدا می‌کند.^۲

ویژگی‌های کشورهای توسعه نیافته

بیشتر کشورهای توسعه نیافته، ویژگی‌های همانندی دارند، این ویژگی‌ها موجب شده است که از همراه شدن با کاروان توسعه و پیشرفت باز مانند. ویژگی‌های یاد شده عبارتند از:

۱- سطح پایین زندگی و درآمد سرانه.

۲- توزیع ناعادلانه سرمایه.

۳- سطح پایین بهره‌وری.

۴- نرخ بالای رشد جمعیت.

۱- آمارتیا سین، توسعه و آزادی، حسن فشارکی، تهران، انتشارات وزارت خارجه، نخست، ۱۳۸۲، ص ۳۸.

۲- لوسین دلبوپای و...، پیشین، ص ۱۲۱.

- ۵- پایین بودن رفاه اجتماعی.
- ۶- پایین بودن بهداشت همگانی.
- ۷- نرخ بالای بی سوادی.
- ۸- سطح بالای بیکاری و کم کاری.
- ۹- فقرگسترده و نرخ بالای تورم.
- ۱۰- نظام آموزشی نامناسب و مدرک گرایی.
- ۱۱- نظام اداری ناکارآمد.
- ۱۲- روابط به جای ضوابط و خویشاوند سالاری به جای شایسته سالاری.
- ۱۳- ناکارآمدی و بی کفایتی نظام سیاسی.
- ۱۴- نبود دموکراسی سیاسی و اقتصادی به معنای راستین.
- ۱۵- فساد اداری گسترده.
- ۱۶- وابستگی بسیار به فراورده های کشاورزی و صادرات محصولات خام.
- ۱۷- محدودیت منابع مالی، فرار سرمایه های داخلی و بدهی های کلان خارجی.
- ۱۸- وابستگی روزافزون و فراوان به فناوری کشورهای توسعه یافته.
- ۱۹- آسیب پذیری در روابط بین المللی.^۱

۲- مشارکت سیاسی

مشارکت سیاسی^۲، یک مفهوم مدرن و جدید است که با مفهوم دولت- ملت پس از معاهده وستفاليا در سال ۱۶۴۸م. در پایان جنگ های سی ساله مذهبی اروپا، وارد فرهنگ و جامعه شناسی سیاسی شده است. این مفهوم در کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه، با مفهوم توسعه گره خورده است. مشارکت سیاسی در مشروعیت مردمی دولت های مدرن نقش اساسی دارد. از این رو حتی حکومت های خودکامه از راه برگزاری انتخابات صوری و سفارشی تلاش می کنند حکومت خود را برخوردار از مشارکت سیاسی شهروندان نشان بدهند.

۱- مجید فرج پور، موانع توسعه، تهران، خدمات فرهنگی رسا، نخست، ۱۳۸۳، ص ۲۹۰.

۲- Political Participation

مشارکت در لغت، در زبان انگلیسی «participation» به معنای مشارکت از ریشه «part» به معنای قسمت و بخش گرفته شده که نزدیک به معنای پارتی است. زیرا «participation» سهم شدن در کاری یا گرفتن بخشی از چیزی است.

مشارکت در اصطلاح، به فرایندی گفته می‌شود که هر فرد شرکت کننده در یک کنش اجتماعی باید آن را پشت سر بگذارد تا مشارکت تحقق و عینیت یابد. بنابراین صرفاً به شرکت فرد در یک کنش اجتماعی مشارکت گفته نمی‌شود. این فرایند عبارت است از:

- طرح مسأله
- تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی
- پی‌گیری برای اجرای طرح
- بهره‌برداری
- محافظت از دستاوردها
- ارزیابی و بازنگری
- توزیع عادلانه منابع.^۱

اصطلاح «مشارکت‌سیاسی» با بحث توسعه‌سیاسی گره خورده است، به گونه‌ای که برخی از نظریه پردازان، نشانه اصلی توسعه‌سیاسی را، مشارکت‌سیاسی دانسته و برپایه آن نظام‌های سیاسی را تقسیم کرده‌اند.^۲

تعریف‌های گوناگون از مشارکت‌سیاسی بیانگر نبود توافق در باره تعریف، ویژگی‌ها و مؤلفه‌های آن است. گروهی از پژوهشگران این مفهوم را در دایره رقابت و نفوذ بررسی می‌کنند، گروه دیگر آن را فراتر از نهادهای رسمی دولت می‌دانند.^۳

با توجه به تعریف‌های گوناگونی که از مشارکت‌سیاسی شده است، دانشمندان در تعریف مشارکت‌سیاسی بر یک مسأله، یعنی فعالیت مؤثر شهروندان در اموراجتماعی - سیاسی اتفاق نظر دارند. برای روشن شدن مسأله، دو تعریف دراین باره نقل می‌شود:

- ۱- «مشارکت‌سیاسی یعنی تلاش سازمان یافته شهروندان برای انتخاب رهبران خویش، شرکت مؤثر در فعالیت‌ها و امور اجتماعی - سیاسی و تأثیر گذاری بر صورت بندی و هدایت سیاست دولت.»^۱

۱ - مسعود کوثری، مشارکت فرهنگی، تهران، آن، نخست، ۱۳۷۹، ص ۶۰.

۲ - عبدالعلی قوام، توسعه سیاسی و تحول اداری، تهران، قومس، دوم، ۱۳۷۳، ص ۸ تا ۱۲.

۳ - عبدالقیوم سجادی، مبانی تحزب در اندیشه سیاسی اسلام، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، نخست، ۱۳۸۲، ص ۱۱۲.

۲- «مشارکت‌سیاسی، به هر عمل داوطلبانه موفق یا ناموفق، سازمان یافته یا سازمان نیافته، دوره‌ای یا دائمی، گفته می‌شود که شامل به کارگیری روش‌های قانونی و یا غیرقانونی برای تأثیرگذاری بر انتخاب سیاست‌های عمومی، اداره امور عمومی، انتخاب رهبران سیاسی در هر سطحی از حکومت محلی یا ملی است.»^۲

پیشینه مشارکت‌سیاسی

اگر انسان را حیوان مدنی بدانیم، سیاست و مشارکت‌سیاسی از بامداد آفرینش همراه و همزاد انسان بوده است. مشارکت‌سیاسی در دولت‌شهرهای یونان در چهارچوب دموکراسی مستقیم ثبت شده است، اما مفهوم مشارکت‌سیاسی به معنای امروزی این دانشواژه، پدیده جدید و به دولت-ملت‌های مدرن تعلق دارد. مشارکت‌سیاسی در قالب انتخابات یا دموکراسی نمایندگی، نخستین بار در کشور بریتانیا به شکل ساده و ابتدایی پایه گذاری شد. پس از آن- آهسته آهسته - وارد شبکه حقوق اساسی دیگر کشورها شد.^۳

گونه‌های مشارکت‌سیاسی

مشارکت‌سیاسی از نظر لیستر میلبرات سلسله مراتبی دارد که از کمترین نوع مشارکت‌سیاسی یعنی رأی دهی برای انتخاب دیگران آغاز و به بالاترین مرتبه یعنی رأی گیری از دیگران برای به دست آوردن مقام و منصب رسمی حکومتی به پایان می‌رسد. این فرایند در میان کمیت رأی دهندگان و اهمیت مقام انتخاب شونده یک نوع رابطه واژگونه پدید می‌آورد. هرچه اهمیت مقام بیشتر می‌شود، تمایل شهروندان برای رسیدن به آن کمتر می‌شود و هرچه اهمیت و خطر پذیری فرایند سیاسی کمتر شود، کمیت شمار شهروندان برای شرکت در آن بیشتر می‌شود. دلیل این رابطه واژگون می‌تواند هزینه‌های مالی، روانی و آبرویی باشد که مردم به دلیل انتخاب عقلایی از آن پرهیز می‌کنند.

گونه‌های سلسله مراتبی مشارکت‌سیاسی، به ترتیب اهمیت و اولویت از داشتن یک مقام سیاسی یا اداری آغاز و به کف و قاعده هرم پایان می‌یابد. جست و جوی مقام سیاسی یا اداری، عضویت فعال در یک سازمان سیاسی، عضویت فعال در یک سازمان شبه‌سیاسی، مشارکت در اجتماعات عمومی، تظاهرات،

۱ - علی آقابخشی و مینوافشاری راد، پیشین، ص ۵۲۲.

۲ - لوسیون دلبیوپای، پیشین، ص ۲۴۷.

۳- ابوالفضل قاضی، بایسته های حقوق اساسی، تهران، میزان، بیست و یکم، ۱۳۸۴، ص ۲۹۱.

عضویت پیرومنشانه در یک سازمان سیاسی، عضویت انفعالی در یک سازمان شبه سیاسی مشارکت در بحث‌های سیاسی غیر رسمی اندکی علاقه و میل به سیاست رأی دادن.^۱

مراحل مشارکت سیاسی

مشارکت سیاسی را می‌توان براساس الگوی ساختارگرایی به چهار مرحله تقسیم کرد:

الف- مرحله داده‌ها، در این مرحله شهروندان در سه سطح به مشارکت سیاسی می‌پردازند:

۱- در فرایند ساختارسیاسی، مسئولان یک نظام توسط مردم انتخاب می‌شوند، همه کسانی که نامزد مسئولیتی می‌شوند، کسانی که برای آنان تبلیغ می‌کنند و کسانی که به نامزدهای مورد نظر خود رأی می‌دهند در سیاست مشارکت می‌کنند.

۲- در فرایند دسته بندی منافع و سامان دادن به خواسته‌ها، شهروندان حمایت‌ها و تقاضاهای خود را بیان می‌کنند و سرانجام این مجموعه داده‌ها به صورت اطلاعات وارد سامان سیاسی می‌شوند.

۳- در فرایند توزیع خدمات و واگذاری ثروت و امکانات مالی، مردم با پرداخت مالیات و با رفتن به سربازی در سیاست و قدرت مشارکت می‌کنند.

ب- شهروندان می‌توانند دو نوع تصمیم بگیرند:

۱- مستقیم. مانند شرکت در نظرخواهی‌ها،

۲- غیرمستقیم. با سازوکارهای دیگر درتصمیم گیری سیاسی شرکت کنند مانند عضویت در احزاب، انجمن‌ها و اجتماعات و...

ج- پس از آن که دروندادها در درون سیستم پردازش و تبدیل به برون دادها شد، این بازخورد برون دادهای سیستم است که شهروندان را از راه موافقت با اجرای مصوبات و تصمیمات و یا از طریق مخالفت و سر باز زدن از قوانین و مصوبات، وادار به مشارکت می‌کند.

د- شهروندان می‌توانند با بازتاب دیدگاه‌های خود و تأثیرگذاری در فرایندتصمیم گیری و اقدامات سیاسی، مشارکت کنند. مشارکت سیاسی نوعی مبارزه و رقابت است که گروهی می‌کوشد خواسته‌های خود را جامه قانون بپوشاند و به کار بندد و گروه دیگر آن را بر نمی‌تابد. بنابراین مشارکت سیاسی نوعی مبارزه در نظام سیاسی است نه بر نظام سیاسی.^۲

عوامل مؤثر بر مشارکت سیاسی

۱- مایکل راش، جامعه و سیاست، منوچهر صبوری، تهران، سمت، هفتم، ۱۳۸۷، ص ۱۲۶.

۲- نجف لکزایی، ضرورت مفهوم سازی مشارکت سیاسی در جمهوری اسلامی ایران، فصلنامه علوم سیاسی (سرمقاله)، شماره ۸، بهار ۱۳۷۹.

مشارکت سیاسی، کنشی است که پیوند و ارتباط با پیش زمینه‌ها و انگیزه‌های انسان دارد. برای تأثیرگذاری بر مشارکت سیاسی شهروندان، چند گروه عامل مؤثر است:

الف- عوامل فردی

عوامل گوناگونی مانند سن، منطقه، شهری و روستایی بودن، مذهب، نژاد، جنسیت، طبقه اجتماعی و تحرک اجتماعی در مشارکت سیاسی تأثیر دارند.^۱

مشارکت سیاسی همگام با ویژگی‌های شخصی هرکس فرق می‌کند، شخصیت‌های اجتماعی، مسلط‌تر و بیرون‌گرا تر، از نظر سیاسی فعال‌ترند، منزلت اجتماعی که با میزان تحصیلات، محل سکونت، طبقه و قومیت سنجیده می‌شود در مشارکت سیاسی بسیار تأثیر می‌گذارد. محیط سیاسی نیز مهم است. از این رو فرهنگ سیاسی ممکن است، مشارکت و گونه‌های آن را که مناسب می‌داند تشویق کند.^۲

ب- عوامل اجتماعی- روانی

هارولد لاسول، برخی از نیازهای اجتماعی- روانی را یادآوری می‌کند که با مشارکت سیاسی پاسخ داده می‌شود، مانند نیاز به قدرت، ثروت، مهارت، رفاه، علاقه و محبت، راستی و دوستی و احترام. «رابطه لین» نیز برخی نیازها و انگیزه‌های آگاهانه و ناآگاهانه را که با مشارکت سیاسی در زندگی پاسخ داده می‌شود مانند نیازهای مادی و نیاز به دوستی و محبت، آرامش تنش‌های روانی و سلطه جویی بر دیگران را بازگو می‌کند.^۳

ج- عوامل اقتصادی

هرکسی می‌کوشد از راه وسایل سیاسی موقعیت اقتصادی و مادی خود را بهبود بخشد. گفته می‌شود افراد، گروه‌ها و دسته‌هایی که قدرت سیاسی را در اختیار خود دارند، پیوسته امتیازات بزرگ اقتصادی را برای خود تضمین می‌کنند. دستیابی به این امتیازات انگیزه اساسی مبارزه سیاسی را تشکیل می‌دهد. کسی در جست و جوی قدرت برای خود قدرت نیست. بلکه برای امتیازاتی است که قدرت فراهم می‌کند. کسانی که قدرت سیاسی را در دست دارند. از مزایایی که این قدرت همراه می‌آورد، مانند مزایای اقتصادی، بهره‌مند می‌شوند. این امتیازات اقتصادی جایگاه آنان را تقویت می‌کند. هر چه قدرت سیاسی بیشتر باشد سهم تمکن

۱ - منوچهر صبوری، جامعه شناسی سیاسی، تهران، سخن، نخست، ۱۳۸۱، ص ۱۴۱

۲ - مایکل راش، پیشین، ص ۱۳۵.

۳ - منوچهر صبوری، پیشین، ص ۱۴۲.

اقتصادی هم بیشتر خواهد بود. عکس آن نیز درست است یعنی هر چه تمکن اقتصادی بیشتر باشد دسترسی به قدرت سیاسی هم ممکن‌تر است.^۱

د- عوامل ساختاری

ساختار سیاسی و دموکراتیک جامعه، در مشارکت سیاسی بیشتر مردم نقش تعیین‌کننده‌ای دارد، زیرا برخی از ساختارهای سیاسی به گونه‌ای است که شهروندان توان اظهار اراده و حضور در عرصه سیاسی را ندارند. در ساختارهای استبدادی که سلطه و قدرت در دست یک فرد یا یک گروه است، شور، نشاط و انگیزه مشارکت سیاسی نابود می‌شود. اگر ساختار سیاسی بر مبنای اراده عمومی شهروندان پایه ریزی شده باشد، زمینه برای اظهار نظر و حضور فعال شهروندان آماده می‌شود. ساختار دموکراتیک در مجموع به رأی و خواست شهروندان بها می‌دهد و براساس اراده شهروندان تصمیم می‌گیرد. بنابراین چنین ساختاری مشارکت سیاسی را تشویق می‌کند. روشن است که برونادهای این ساختار، دموکراتیک و بازخورد آن، خشنودی خاطر شهروندان را فراهم خواهد کرد.

۳- احزاب سیاسی

حزب در مفهوم مدرن، مهم‌ترین سازمان سیاسی در دموکراسی‌های روزگار ماست. بسیاری از نظریه پردازان، دموکراسی را برابر با رقابت حزبی می‌دانند و رقابت در ذات احزاب سیاسی وجود دارد. از این رو انتخابات بدون رقابت احزاب سیاسی قانونی معنا و مفهومی ندارد.^۲ به همین دلیل بیشتر کشورهای جهان، آزادی احزاب را به رسمیت شناخته‌اند و در قوانین اساسی، احزاب جایگاه ویژه‌ای دارند. به پیروی از همین ضرورت، قانون اساسی افغانستان، اعلام می‌کند که بنیانگذاری حزب، سازمان و جمعیت در چهارچوب قانون، از حقوق اساسی شهروندان افغانستان است.^۳

تعریف حزب سیاسی

حزب یک واژه عربی است که در زبان و نگارش فارسی به معنای گروه و دسته برگردانده شده است.^۴ این واژه در قرآن کریم، کتاب مقدس مسلمانان، چندین بار به همین معنا به کار رفته است.^۵

۱- همان، ص ۱۴۲.

۲- حسین بشیریه، درس‌های دموکراسی برای همه، تهران، نگاه معاصر، نخست، ۱۳۸۰، ص ۱۴۶.

۳- قانون اساسی افغانستان مصوب ۱۳۸۲، ماده ۳۵.

۴- محمد معین، فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر، هشتم، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۱۳۵۲.

۵- قرآن کریم، سوره‌های مائده: ۵۶، مجادله: ۱۹ و ۲۲، احزاب: ۲۰.

دانشمندان علوم سیاسی در تعریف دانشواژه حزب سیاسی، بر کلیات موضوع توافق، اما در جزئیات آن دیدگاه‌های متفاوتی دارند. براینده دسته بندی و فشرده سازی تعریف‌های گوناگون حزب سیاسی چند مسأله است:

- در میان بنیانگذاران و وفاداران یک حزب سیاسی، توافق درباره اصول بنیادی حزب وجود دارد.
- حزب سیاسی فلسفه، سازمان و تشکیلات هماهنگ و منسجم دارد.
- حزب سیاسی در چهارچوب قانون اساسی، در پی رسیدن به قدرت سیاسی است.
- حزب سیاسی کوشش می‌کند از منافع ملی (نه منافع شخصی، منطقه‌ای و محلی) پاسداری کند.
- حزب سیاسی در پی قدرت سیاسی و حکومتی، برای تأمین منافع ملی است.
- حزب سیاسی می‌کوشد، قدرت سیاسی را برای رهبران خود به دست آورد. از این رو رهبران حزب از نظام حزبی جدایی ناپذیر است.

بنابراین حزب سیاسی را می‌توان چنین تعریف کرد: «حزب سیاسی گروهی از مردم است که دارای باور مشترک و تشکیلات منظم‌اند و با پشتیبانی مردم برای به دست آوردن قدرت سیاسی از راه‌های قانونی، مبارزه می‌کنند.»^۱

پیشینه حزب سیاسی

احزاب سیاسی، همزمان با شیوه‌های انتخاباتی و پارلمانی زاده شدند و توسعه یافتند. احزاب سیاسی در آغاز زیر عنوان کمیته‌های انتخاباتی ظاهر شدند و مأموریت آنان، در عین حال سپردن سرپرستی معتمدان به یک نامزد انتخابات و گردآوری اعتبارات لازم برای مبارزه در انتخابات بود. بدینسان نخستین احزاب سیاسی به وجود آمدند.^۲

برخی براین باورند که زادگاه و خاستگاه حزب به مفهوم مدرن آن کشور بریتانیا است،^۳ اما گروه‌های قدیمی مانند ویگ^۴ و توری^۵ در بریتانیا، فراکسیون پارلمانی بودند. افزون براین، اعضای پارلمان، نمایندگان برگزیده مردم نبودند بلکه برگزیدگان آریستوکراسی بودند که هدف شان محدود کردن قدرت

۱- عبدالرحمان عالم، بنیادهای علم سیاست، پیشین، ص ۳۴۵.

۲- غلامرضا علی‌بابایی، پیشین، ص ۲۵۷.

۳- عبدالرحمان عالم، بنیادهای علم سیاست، پیشین، ص ۳۴۶.

۴- Whig

۵- Tory

فرمانروا و توسعه اقتصادی بود. بنابراین نمی‌توان از حزب به مفهوم نوین و از حکومت پارلمانی در بریتانیای سده هفدهم و هجدهم میلادی سخن گفت.

بنیانگذاران ایالات متحده آمریکا می‌خواستند حکومتی مانند حکومت بریتانیا داشته باشند، از این رو فراکسیون‌های پارلمانی به جای حزب برای آنان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. به همین دلیل در قانون اساسی آمریکا، سخنی از حزب به میان نیامده است. پایه‌گذاران آمریکا نیز از تمرکز قدرت در دست یک گروه بیزار و بیمناک بودند. حتی جورج واشنگتن، نخستین رئیس‌جمهور آمریکا، در سخنرانی پایان دوره ریاست جمهوری خود اعلام کرد، احزاب سیاسی موجب تمرکز قدرت در دست یک گروه و مانعی بر راه دموکراسی می‌شوند.^۱

نخستین احزاب سیاسی به معنای درست واژه در آغاز سده نوزدهم در آمریکا پیدا شدند. پس از آن که نهادهای قانونگذاری استوار و برخی مردم از حق رأی برخوردار شدند. آزادی و فعالیت احزاب سیاسی اجتناب‌ناپذیر شد. پس از آن در بریتانیا اصلاحات انتخاباتی سال‌های ۱۸۳۳ و ۱۸۶۷م. به ظهور آشکار احزاب سیاسی در صحنه سیاست آن کشور انجامید.^۲

تفاوت حزب سیاسی با مجموعه‌های همگن

حزب سیاسی با جنبش‌های اجتماعی همانندی‌های فراوانی دارد از این رو بسیاری از مردم میان حزب سیاسی و دیگر جنبش‌های اجتماعی، نمی‌توانند تفاوت بگذارند. حزب سیاسی در چهارچوب با مجموعه‌های همگن تفاوت دارد:

۱- سازمان حزب

احزاب سیاسی بسیار سازمان یافته‌اند و در چهارچوب سازمان فعالیت می‌کنند. برخلاف جنبش‌های اجتماعی که کمتر سازمان یافته‌اند.

۲- هدف حزب

هدف حزب سیاسی گرفتن یا نگهداشتن قدرت سیاسی است. برای رسیدن به هدف یاد شده به گونه آشکار مبارزه می‌کند. جنبش‌های اجتماعی برای رسیدن به هدف، مبارزه آشکار ندارد. تنها از راه زیر سؤال بردن مشروعیت نظام سیاسی، ایجاد باورهای متفاوت و پیشنهاد راه حل، زمینه را برای تغییر سیاست‌های نظام و تغییر ساختار سیاسی فراهم می‌کند.

۱- محمداجمد، سیاست و حکومت در آمریکا، تهران، سمت، دوم، ۱۳۸۵، ص ۱۰۱.

۲- حسین بشیریه، درس‌های دموکراسی برای همه، پیشین، ص ۱۴۶.

۳- اعضای حزب سیاسی

اعضای حزب با داشتن کارت عضویت و پرداخت هزینه عضویت خود در حزب شناخته می‌شوند. افزون بر این حزب ستاد مرکزی و دفتر دارد. اعضای جنبش‌های اجتماعی بیشتر از یک بینش و نگرش اجتماعی در حد بحث‌های روزانه و مشارکت در کنش‌های اتفاقی مانند راهپیمایی خیابانی و اعتراضات مدنی، پشتیبانی می‌کنند.^۱

۴- گستره کنش حزب

احزاب سیاسی نگرش موضوعی گسترده‌ای دارند و به همه حوزه‌های مهم سیاست حکومت توجه دارند. البته احزاب کوچک ممکن است نگرش تک موضوعی داشته باشند. از این رو همانند گروه‌های ذینفع می‌شوند.^۲

بنیان‌های نظری حزب سیاسی

احزاب سیاسی براساس یک رشته نیازها و انگیزه‌های بشری به وجود می‌آیند. دست‌کم پنج عامل و انگیزه برای شکل‌گیری یک حزب سیاسی بیان شده است:

۱- طبیعت انسان

گرایش و کشش برای تشکیل حزب در درون انسان‌ها نهفته است. انسان‌ها از نظر فردی به دو گروه تقسیم می‌شوند: محافظه‌کاران و اصلاح‌طلبان. محافظه‌کاران برای این حزب تشکیل می‌دهند که هدف‌ها، ارزش‌ها و آرمان‌های محافظه‌کارانه خود را پشتیبانی کنند. اصلاح‌طلبان نیز تلاش می‌کنند با تشکیل و پیوستن به حزب دلخواه‌شان، وضع موجود را تغییر بدهند و به سوی اهداف و آرمان‌های پیشروانه خود گام بردارند.

۲- منافع اقتصادی

نگهداشتن و به دست آوردن منافع اقتصادی یکی دیگر از انگیزه‌ها و عوامل تشکیل یک حزب سیاسی است. گروهی که منافع اقتصادی مشترکی دارند، برای حفظ یا به دست آوردن آن تشکلی را ایجاد می‌کنند تا در هنگام نیاز بتوانند از منافع گروهی یا صنفی خود پاسداری کنند.

۳- عامل محیطی

۱- منوچهر صبوری، جامعه‌شناسی سیاسی، پیشین، ص ۸۶.

۲- اندرو هی وود، پیشین، ص ۳۵۵.

محیط زندگی یکی از عوامل پیوستن مردم به احزاب سیاسی است. درست گفته‌اند که انسان، دین و سیاست را از پیشینیان خود، به ارث می‌برد. خانواده تأثیر بسزایی در گسستن و پیوستن به احزاب سیاسی دارد. گفت وگوی پدر و مادر در باره یک حزب سیاسی در خانه، فرزندان را زیر تأثیر قرار می‌دهد. از این رو می‌گویند در ایالات متحده امریکا کمتر پدر و فرزندی است که در دو حزب عضویت داشته باشند.

۴- عامل نژادی

بسیاری از افرادی که حزب تشکیل می‌دهند یا به حزبی تمایل پیدا می‌کنند، براساس مسایل تلخ و شیرین قومی و نژادی است. این مسأله در چند دهه پسین افغانستان کاملاً محسوس است.

۵- زمینه مذهبی

در کشورهای غربی احزاب و گروه‌های سیاسی، غیرمذهبی یا فرا مذهبی هستند. اما در برخی کشورهای دور و نزدیک دیگر، احزاب سیاسی براساس ارزش‌های مذهبی پیروان یک دین و مذهب شکل می‌گیرند. احزاب این چنینی میانه خوبی با دموکراسی ندارند و شیرازه وحدت و هویت ملی را تهدید می‌کنند.^۱

کارویژه‌های حزب سیاسی

احزاب سیاسی در دولت مدرن کارویژه‌های سودمند و فراوانی دارد. حزب‌ها سازوکار مشارکت سیاسی مردم را فراهم می‌کنند و موجب مشروعیت بیش از پیش نظام سیاسی می‌شوند. چند کارویژه مهم احزاب سیاسی در این جا یاد آوری می‌شود:

۱- رقابت انتخاباتی با هدف پیروزی

نخستین کارویژه احزاب سیاسی این است که در فرایند انتخابات گوناگون، نامزدهای مناسبی را که احتمال پیروزی شان بیشتر است و در میان جامعه از جایگاه مناسبی برخوردارند، معرفی کنند. موقعیت و منزلت نامزدهای انتخاباتی، نخست در درون حزب بررسی و برگزیده و پس از آن به مردم برای رأی دادن پیشنهاد می‌شوند. حزب خود را موظف می‌داند که از نامزد پیشنهادی تبلیغ و پشتیبانی مادی و معنوی کند.

۲- برنامه‌ریزی سیاست‌های عمومی

احزاب سیاسی براساس راهبردی که برای خود تعریف کرده‌اند در رقابت‌های انتخاباتی شرکت می‌کنند. تا رأی دهندگان با آگاهی از برنامه‌های حزب به نامزدهای آن رأی بدهند. از این رو احزاب کوشش می‌کنند برنامه‌های خود را به گونه‌ای طراحی کنند تا پاسخگوی نقدها و پرسش‌های احزاب رقیب و رأی

۱- عبدالرحمان عالم، بنیادهای علم سیاست، پیشین، ص ۲۴۷.

دهندگان باشند. این برنامه‌ها از راه‌های گوناگون مانند نشر و پخش در قالب جزوه، کتاب، سخنرانی، میزگرد و گردهمایی‌های حزبی به مخاطبان و افکار عمومی انتقال پیدا می‌کند.

۳- نقد و به چالش کشیدن حکومت

در نظام‌های چندحزبی، حزب یا ائتلافی که از راه انتخابات به قدرت سیاسی رسیده‌اند، حزب حاکم خوانده می‌شود. احزاب حاکم همه توان خود را برای حفظ قدرت به کار می‌بندد. از این رو طرح‌ها و لوایحی که به قوه قانونگذاری پیشنهاد می‌کنند یا سیاست‌هایی را که اجرا می‌کنند، باید سنجیده و از اقبال عمومی بهره‌مند باشد تا اسباب رویگردانی مردم را فراهم نکند. احزاب رقیب که از قدرت سیاسی دور مانده‌اند نقش اقلیت را در نظام حزبی بازی می‌کنند و می‌کوشند از کمترین فرصت بیشترین بهره را ببرند. از این رو سیاست‌های عمومی حکومت را نقد می‌کنند و برنامه‌های بدیل به شهروندان پیشنهاد می‌کنند تا در انتخابات به قدرت برسند.

۴- آموزش سیاسی مردم

احزاب سیاسی همان‌گونه که برای به دست آوردن قدرت سیاسی مبارزه می‌کنند، به شهروندان آموزش سیاسی هم می‌دهند. رقابت و مبارزات حزبی به وسیله رسانه‌های همگانی، بینش سیاسی مردم را بهبود می‌بخشد و آنان را به نقش و حقوق خویش در جامعه سیاسی آشنا و آگاه می‌کند. هنگامی که فرهنگ و بینش سیاسی یک جامعه اصلاح و بهبود یابد، حاکمان و سیاستمداران خود را در زیر ذره بین افکار عمومی احساس می‌کنند. بنابراین از تنبلی و ناکارآمدی نظام سیاسی کاسته و فساد سیاسی و اداری کاهش می‌یابد.

۵- واسطه میان حکومت و مردم

در نظام‌های چندحزبی، احزاب و گروه‌های سیاسی، پیوند دهنده و رابط مردم و حکومت‌اند. از یک سو احزاب سیاسی خواست‌ها و مطالبات مردم را دسته بندی و اولویت بندی می‌کنند برای ورودی نظام (سیستم) سیاسی. زیرا در هر حزب، شماری از افراد آگاه و دانایی وجود دارند که تحلیل و ارزیابی جامع از خواست‌های شهروندان، توانایی حکومت ملی و سیاست‌های منطقه‌ای و جهانی دارند. از سوی دیگر احزاب سیاسی، خروجی‌های نظام سیاسی را برای مردم توضیح می‌دهند و بازخوردها را نقد و ارزیابی می‌کنند.^۱

۶- تربیت رهبران و نخبگان آینده کشور

احزاب سیاسی برای رسیدن به قدرت سیاسی مبارزه می‌کنند. از این رو تلاش می‌کنند رهبران سیاسی آینده کشور را در چهارچوب نظم و انضباط حزبی تربیت کنند. بنابراین احزاب زمینه تربیت و آموزش سیاستمداران کشور را فراهم می‌کنند. این سیاستمداران مراحل پیشرفت را در داخل حزب پشت سر می‌گذارند. در آزمون‌های حزبی تجربه کسب می‌کنند تا به سطح ملی می‌رسند.^۱

گونه‌های احزاب سیاسی

احزاب سیاسی از نظر ایدئولوژی به دو گروه تقسیم می‌شود: راست و چپ. مفاهیم راست و چپ به دو موضوع اساسی اشاره دارند: نخست دخالت و عدم دخالت دولت در زندگی اقتصادی مردم برای حفظ و تأمین عدالت. دوم نوع ساختار قدرت و نظام سیاسی از حیث دموکراسی و تمامیت خواهی. بنابراین احزاب سیاسی از این منظر به چهار دسته بخش بندی می‌شود:

الف- احزاب راست:

۱- دموکراتیک مانند احزاب لیبرال، محافظه کار و دموکرات مسیحی

۲- غیردموکراتیک مانند احزاب فاشیست و ناسیونالیست

ب- احزاب چپ:

۱- دموکراتیک مانند احزاب سوسیال دموکرات و کارگری

۲- اقتدارطلب مانند احزاب کمونیست.^۲

نظام حزبی

مجموعه احزابی که در انتخابات شرکت می‌کنند، به پارلمان راه می‌یابند و به حکومت می‌رسند، نظام حزبی یک کشور به شمار می‌روند. در فرایند دموکراسی سازی، شماری از گروه‌های سیاسی خرد و کلان پدید می‌آیند که در مرحله آزمون و خطا قرار دارند. اگر فرایند دموکراسی سازی به سرانجام برسد، احزاب یاد شده در یک دایره گسترده‌تر و با ثبات‌تر سامان می‌یابند. تنها نظام‌های حزبی چند حزبی دموکراتیک به شمار می‌روند. نظام‌های تک حزبی نمی‌توانند دموکراتیک باشند زیرا رقابت پذیر نیستند.^۳

حزب سیاسی در افغانستان

۱- اندرو هی وود، پیشین، ص ۳۶۲.

۲- حسین بشیریه، آموزش دانش سیاسی، پیشین، ص ۳۸۳.

۳- همان، ص ۳۸۷.

برخی از آگاهان و روشنفکران افغانستان برای ایجاد دگرگونی بنیادی در ساختار سیاسی و تبدیل حکومت مطلقه به مشروطه، در سال‌های ۱۹۰۷ تا ۱۹۰۹م. گردهم آمدند و سرانجام با انتخاب «دبیرستان حبیبیه» به عنوان مرکز فعالیت‌های سیاسی خود، «جمعیت سرّی ملی» را پایه‌گذاری کردند. هدف و مرام این جمعیت، مشروطه ساختن حکومت، به دست آوردن استقلال در روابط خارجی و نشر تمدن و فرهنگ مدرن در افغانستان بود. سوگمندانه این روند سیاسی پس از مدت کوتاهی توسط حکومت تار و مار شد و رهبران اصلی آن اعدام و پرونده مشروطه‌خواهی افغانستان در سال ۱۹۰۹م. بسته شد.^۱

پس از آن نیز اگر گروه‌هایی به نام حزب و تنظیم سیاسی به وجود آمده‌اند بیشتر رنگ قومی، مذهبی و زبانی داشته‌اند. از این رو با استقبال همه مردم روبه‌رو نشده‌اند. حزب سیاسی همان گونه که یک پدیده مدرن است، برای رشد و شکوفایی و بازی نقش خود نیز نیاز به اندیشه و ساختار مدرن دارد. به همین دلیل در افغانستان هم ساختار و هم کارگزاران حکومتی تاکنون مانع رشد و توسعه احزاب سیاسی بوده‌اند.

۴- جامعه مدنی

جامعه مدنی، مجموعه نهادها، انجمن‌ها و تشکیلات اجتماعی است که وابسته به دولت و اقتدار سیاسی نیستند، اما نقش تعیین کننده‌ای در صورت بندی قدرت سیاسی دارند. انجمن‌ها، نهادهایی هستند که شهروندان برای رسیدن به منافع و اهداف مشترک خود تشکیل می‌دهند. هرچه انجمن‌های اجتماعی گسترده‌تر و پیچیده‌تر باشند، دموکراسی نهادینه‌تر می‌گردد. جامعه مدنی هنگامی قوام و دوام دارد که نه تنها از قدرت سیاسی، استقلال و خودمختاری برخوردار باشد، بلکه بر نهادهای دولتی نظارت و نفوذ نیز داشته باشد. افزون بر این عرصه‌های گوناگون جامعه مدنی باید در دسترس همگان باشد تا حضور و مشارکت برای همه آسان شود.^۲

جامعه مدنی شیوه خاصی از روابط میان دولت و گروه‌های اجتماعی مانند خانواده، بنگاه‌های بازرگانی و جنبش‌هایی است که از دولت مستقل است. این شیوه روابط بیش از همه در جامعه‌های جدید پیدا شد. اگرچه مبادی آن را در دوره‌های پیشین نیز می‌توان یافت. برخی از مؤلفه‌های لازم جامعه مدنی برای گذار از حکومت‌های تمامیت خواه به حکومت‌های دموکراتیک عبارتند از:

۱- استقلال جامعه مدنی، از حکومت.

۱- میرغلام محمدغبار، پیشین، ج ۲، ص ۱۱۳۲.

۲- حسین بشیریه، درس‌های دموکراسی برای همه، پیشین، ص ۹۲ تا ۹۶.

- ۲- دسترسی بخش‌های گوناگون جامعه به کارگزاری‌های دولت و تعهد آنان در برابر جامعه سیاسی و قوانین و مقررات دولت.
- ۳- انواع و اقسام حوزه‌های عمومی خودمختار، تا انجمن‌های گوناگون فعالیت خود را در چهارچوب آن تنظیم کنند و بدینسان مانع تبدیل جامعه به توده بی‌شکل شوند.
- ۴- عرصه‌ها باید در دسترس همه شهروندان و عرصه تبادل نظر عمومی باشد، نه این‌که در انحصار گروه-های ویژه‌ای باشد.^۱

پیشینه جامعه مدنی

جامعه مدنی حوزه‌ای از روابط اجتماعی فارغ از دخالت مستقیم دولت و مرکب از نهادها و سازمان‌های گروهی است. جامعه مدنی عرصه قدرت اجتماعی و دولت عرصه قدرت سیاسی است. تمایز میان دولت و جامعه مدنی در اندیشه‌های سیاسی سده‌های هجدهم و نوزدهم در اروپا آشکار شد. افول دولت مطلقه و ظهور لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی، پیشاپیش زمینه را برای شکل‌گیری حوزه جامعه مدنی فراهم کرده بود. ریشه‌های جامعه مدنی را می‌توان در جامعه فئودالی سده‌های میانه یافت. در فئودالیسم اروپایی، عواملی مانند پراکندگی و عدم تمرکز قدرت سیاسی، امنیت مالکیت خصوصی، امتیازات اشرافی و وجود شهرهای خودمختار زمینه ظهور جامعه مدنی را در سده‌های بعدی فراهم کرد. در جوامع شرقی، استبداد و شیوه تولید آسیایی، موانع ساختاری فراوانی برای تکوین جامعه مدنی ایجاد کرده بودند. چنانکه کارل ویتفولگ در کتاب «استبداد شرقی» به خوبی نشان داده است که ساخت دولت شرقی تمایل اساسی به نابودی همه نهادهای مدنی دارد. در نتیجه آن، ظهور جامعه مدنی در جوامع شرقی، فرایندی بسیار دشوار است.^۲

مفهوم جامعه مدنی به عنوان حوزه غیر دولتی در اندیشه سیاسی به سه معنا به کار برده شده است: نخست، وضعیت پیش از تکوین دولت. این وضعیت (وضع طبیعی) اساس و پایه اندیشه قرارداد اجتماعی است. بویژه در نوشته‌های جان لاک، فیلسوف سیاسی انگلیسی. در این مفهوم فرض بر این است که جامعه مدنی پیش از تکوین دولت مدرن وجود داشته است، اما دولت محدودیت‌هایی را برای آن ایجاد کرده است.

۱- سیمور مارتین لیپست، پیشین، ج ۲، ص ۵۲۳.

۲- حسین بشیریه، عقل در سیاست، پیشین، ص ۵۶۷.

دوم، وضعیت ضد دولت. جامعه مدنی به عنوان حوزه آزاد از چنگ قدرت دولتی و حوزه‌ای که انبساط آن موجب انقباض دولت می‌شود.

سوم، وضعیت پس از نابودی دولت. در سنت‌های فکری انارشیستی، جامعه مدنی به عنوان آرمان جامعه بدون دولت یا جانشین دولت تلقی می‌شود.

از دیدگاه تاریخی مفهوم جامعه مدنی در اندیشه سیاسی به پنج معنای متفاوت به کار می‌رود:

۱- جامعه مدنی به معنای دولت در اندیشه ارسطویی، در مقابل خانواده و در اندیشه قرارداد اجتماعی در مقابل وضع طبیعی.

۲- جامعه مدنی به معنای جامعه متمدن، در برابر جامعه ابتدایی در اندیشه آدام فرگسون در کتاب «گفتاری در باره تاریخ جامعه مدنی»

۳- جامعه مدنی به معنای شکل نخستین و ابتدایی دولت در اندیشه هگل.

۴- جامعه مدنی به معنای حوزه روابط اقتصادی و وابستگی طبقاتی و اجتماعی در برابر دولت و به عنوان پایگاه آن در اندیشه مارکس.

۵- جامعه مدنی به معنای بخشی از روبنا و مرکز تشکیل قدرت ایدئولوژیک یا هژمونی فکری طبقه حاکم در اندیشه انتونیو گرامشی.^۱

مخالفان و موافقان جامعه مدنی

برخی از هواداران دموکراسی تنوع و تعدد انجمن‌ها و سازمان‌های مردم نهاد (سمن) را، تهدیدی برای وحدت سیاسی جامعه می‌پندارند. دوستان دموکراسی ژاکوپنی و روسویی نگاه بدبینانه به نهادهای جامعه مدنی دارند و آن‌ها را مانع تحقق اراده عمومی دانسته اند. از دیدگاه این گروه از نویسندگان، جامعه مدنی با پشتیبانی از منافع خصوصی خود، فضایل مدنی و وفاداری به دولت را به عنوان نماینده مصالح کلان همگانی، تضعیف می‌کند. از سوی دیگر، در برابر مخالفان جامعه مدنی، هواخواهان دموکراسی لیبرال با تأکید بر امکان ظهور استبداد اکثریت از کثرت گرایی و انجمن‌های مدنی به عنوان پایه و اساس دموکراسی دفاع می‌کنند. از دیدگاه اینان سازمان‌های مردم نهاد، کامل کننده و حتی زمینه کارکرد نهادهای رسمی دموکراسی مانند نهادهای قانونگذاری و احزاب سیاسی هستند. نظام‌های سیاسی چند حزبی بدون انجمن‌ها و سازمان‌های اجتماعی تصور ناپذیرند.^۲

۱- حسین بشیریه، جامعه‌شناسی سیاسی، تهران، نشرنی، دوازدهم، ص ۳۲۹ تا ۳۳۴.

۲- همان، ص ۳۲۷.

جامعه مدنی و دولت مدرن

در جوامع سرمایه‌داری کلاسیک (اروپای غربی) دولت مدرن در بستر جامعه مدنی رشد کرده‌است. ریشه‌های نخستین جامعه مدنی در جامعه ماقبل سرمایه‌داری (بورژوازی) اروپا پیدا شد. در سایه دولت مطلقه رشد کرد و مبانی شکل‌گیری دولت جدید بورژوازی و دموکراسی‌های لیبرال را فراهم کرد. به سخن دیگر، در اروپای غربی رشد خودجوش نیروهای اجتماعی بستر لازم را برای توسعه سیاسی و تشکیل دولت ملی فراهم آورد و پس از آن نیز جامعه مدنی به عنوان نیروی محدود کننده و نظارت کننده بر دولت نقش بازی کرد.^۱

جامعه مدنی از دیدگاه هابرماس

در باره چگونگی شکل‌گیری جامعه مدنی در مغرب زمین بجز یورگن هابرماس کمتر کسی، بحث نظام‌مند و نظری داشته است. کانت و هگل در این باره مباحث خوبی دارند اما این بحث‌ها صرفاً در وصف این پدیده سیاسی - اجتماعی (جامعه مدنی) است نه در مبانی معرفت‌شناسی، روش‌شناسی و شیوه شکل‌گیری آن.

هابرماس در ریشه‌یابی و تحلیل جامعه مدنی در روزگار جدید به مفهوم مالکیت خصوصی و نقش آن در پیدایش جامعه مدنی در غرب توجه دارد. او برخلاف مارکس، شکل‌گیری حوزه عمومی را از روابط مالکیت جدا نمی‌داند. به رسمیت شناختن و محترم شمردن مالکیت خصوصی توسط دولت‌های مدرن غربی، این فرصت را پدید آورد که روابط خصوصی آن‌ها در عرصه‌های سیاسی - اجتماعی به عنوان پیامد این مسأله مورد توجه بیشتری واقع شود.

هابرماس براین باور است که مالکیت خصوصی بر ابزار تولید صرفاً در قلمرو آزادی اقتصادی مفید نبود بلکه به تدریج فعالیت‌های خصوصی افراد را از حوزه روابط شخصی که در چهارچوب خانواده بود، به بازار کشاند. فعالیت‌های اقتصادی که خصوصی شد آن‌گاه به سوی بازار کالایی جهت یافت که با هدایت عمومی توسعه یافته بود و شرایط اقتصادی با چنین فعالیت‌هایی درخارج از محدوده خانگی برای نخستین بار به صورت یک خواست همگانی درآمد.

هابرماس براین باور است که با قبول اصل مالکیت خصوصی، ارکان زندگی نیز خصوصی شد. اما این پدیده، هنگامی که در عرصه خانواده جاری بود، هنوز به یک خواست عمومی یا حوزه عمومی تبدیل نشده بود. در واقع این حوزه زمانی شکل گرفت که فعالیت‌های خصوصی از چهارچوب پیوندهای

خانوادگی بیرون رفت و درست از همین جاست که بحث حوزه عمومی برای هابرماس اهمیت پیدا می‌کند. مفهوم حوزه عمومی چیست؟

«حوزه عمومی نه نهاد است و نه سازمان. حتی چهارچوبی از هنجارها با قابلیت‌ها و نقش‌های تفکیک شده تنظیمات عضویت و از این قبیل هم نیست بلکه حوزه عمومی می‌تواند به عنوان شبکه‌ای از ارتباط اطلاعات و نقطه نظراتی از قبیل بیان افکار و نگرش‌های سلبی یا ایجابی تعریف شود.» اما تفسیر هابرماس از حوزه عمومی کاربردی‌تر است. او می‌گوید:

«منظور ما از حوزه عمومی آن بخش از قلمرو زندگی اجتماعی است که در آن چیزی نزدیک به افکار عمومی شکل بگیرد. شهروندان هنگامی که به دور از موانع، در باره مسایل همگانی گفت و گو کنند، مانند یک پیکره عمومی رفتار می‌کنند. عبارت افکار عمومی به نقد و بازدارندگی اشاره می‌کند که پیکره عمومی شهروندان به گونه غیر رسمی در برابر طبقه حاکم انجام می‌دهد.^۱»

بنابراین حوزه عمومی، عرصه‌ای است که در آن انسان برای مشارکت در مباحث علمی گرد هم می‌آیند و بدون شناخت این حوزه، شناخت جامعه مدرن امکان‌پذیر نیست. پیش‌نیاز حوزه عمومی، نیاز افراد به خصوصی شدن روابط فردی و مدنی است. این مسأله باید در همه ابعاد زندگی - به ویژه در بعد اقتصادی - ایجاد شود. به نظر هابرماس با آزادی تجارت داخلی و خارجی زمینه‌های رشد بوژروازی و سپس لیبرالیسم آماده شد. این بسترسازی (خصوصی شدن) که در عرصه جامعه مدنی ایجاد شده است به تدریج زمینه‌های شکل‌گیری حوزه عمومی را فراهم آورد. از این دیدگاه حوزه عمومی بوژروازی هابرماس ریشه در حوزه خصوصی دارد که به واسطه بحث و گفت و گوی شهروندان درباره مسایل عمومی تشکیل می‌شود. از این رو میان جامعه مدنی و حوزه عمومی یک پیوند تنگاتنگ وجود دارد. همان گونه که هابرماس در این باره می‌گوید: «جامعه مدنی در همسویی با اقتدار غیر شخصی به وجود آمد که براساس آن فعالیت‌ها و وابستگی‌هایی که تا کنون معطوف به چهارچوب اقتصاد خانگی بود، به حوزه عمومی انتقال یافت»^۲.

ج- راهکارهای نظامی

هنگامی که سخن از راهکار نظامی تکوین دولت مدرن به میان می‌آید، لزوماً بعد منفی، خشن و قهرآمیز مسأله نباید تصور شود. زیرا ارتش همان‌گونه که می‌تواند جنگ و کودتا را سازماندهی کند، می‌تواند از آشوب، شورش و تهدیدهای درون و برون مرزهای ملی نیز جلوگیری کند. با این فرض، فرایند تکوین

۱- یارمحمدقاسمی، رابطه دولت و جامعه مدنی در ایران از منظر جامعه‌شناسی تاریخی، فصلنامه علوم اجتماعی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، پاییز وزمستان ۱۳۸۹، ص ۹۷ تا ۱۳۰.

۲- همان.

دولت مدرن با خاطر آسوده، به سرانجام می‌رسد. بسیاری از دولت‌های مدرن اروپا زاده و فراورده دولت‌های نظامی و مطلقه‌ای است که در سایه ارتش مقتدر و منظم ملی به وجود آمده‌اند.^۱ تجربه سیاسی حکومت امان ... خان در افغانستان نشان داد، اگر امان ... خان همراه و همگام با اصلاحات سیاسی - اجتماعی به نوسازی ارتش افغانستان می‌پرداخت و وفاداری ملی ارتش را تقویت می‌کرد - چنانکه رهبران جمهوری ترکیه به او سفارش کرده بودند^۲ - به آسانی سرنگون نمی‌شد.

ارتش

واژه ارتش، ریشه در زبان پهلوی دارد. ارتش از ریشه «ارتیشر» گرفته شده و کاربرد درست آن در مفرد ارتشتار و در جمع ارتشتاران است.^۳ ارتش به مجموع سپاهیان و نیروی نظامی یک کشور گفته می‌شود. بنابراین ارتش به معنای نیروهای مسلح یک کشور، مخفف ارتشتاران است. اردو یک واژه ترکی - مغولی به معنای مجموع سپاهیان با همه ساز و برگ نظامی شان است، که به سویی فرستاده شوند.^۴ یکی از راهکارهای تکوین دولت مدرن در افغانستان پایه‌گذاری یک ارتش ملی و مقتدر فراقومی و فراسیاسی است که فارغ از چندگانگی‌های قومی، زبانی و مذهبی، تنها به تمامیت ارضی و وحدت و منافع ملی افغانستان بیندیشد. پیش از آن که ویژگی‌ها و شاخصه‌های یک ارتش مدرن بررسی شود، نگاهی به ارتش افغانستان و تحولات آن از سده نوزدهم میلادی به این سو انداخته می‌شود.

پیدایش ارتش

نخستین نمودهای ارتش در جامعه‌های کشاورزی ابتدایی که با جوامع پیرامون خود درگیر منازعه بودند، پیدا شد. همه امپراتوری‌های روزگار باستان دارای سازمان‌های نظامی ویژه‌ای خود بودند. در آن روزگار، ارتش‌ها وابسته به اشراف زمیندار بودند. با گسترش شهرها کارویژه ارتش برای دفاع از آن‌ها در برابر شبیخون بیگانگان ناگزیر شد. در بسیاری از کشورها در دوران گذشته از اقوام مغلوب و شکست خورده برای پایه گذاری ارتش مزدور استفاده می‌شد. در سده‌های میانه در اروپا دولت‌های کوچک محلی، ارتش‌های کوچک و پراکنده‌ای به وجود آوردند. شهریان اروپا به جای پرداخت دستمزد نقدی، به سربازان

۱- حسین بشیریه، جامعه‌شناسی نظریه‌های دولت، حسین بشیریه، تهران، نشرنی، دوازدهم، ۱۳۸۵، ص ۷۷.

۲- میرمحمدصدیق فرهنگ، پیشین، ج ۱، ق ۲، ص ۵۲۹.

۳- محمدمعین، فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر، هشتم، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۱۹۱.

۴- همان، ج ۱، ص ۱۹۶.

خود زمین می‌بخشیدند. این شیوه به تشکیل طبقه فئودال انجامید. اشراف نظامی زمیندار، نیروی اصلی دفاع از شهرها در سده‌های میانه بودند.^۱

رشد نیروهای مسلح مدرن پس از سده‌های میانه آغاز شد. طی این دوره قدرت‌های اروپایی تصمیم گرفتند، شکل ضابطه‌مند سازمان نظامی را که معمولاً بر پایه ارتش دایمی است، رواج دهند. در گذر سده نوزدهم، ارتش نهادی تخصصی شد که از رهبری حرفه‌ای و جدا از جامعه برخوردار بود. استعمارگرایی اروپاییان نیز سبب شد تا این الگوی نظامی در سراسر جهان پذیرفته شود. و ازاین راه ارتش به بخش جدا ناپذیری در سازمان دولت تبدیل شد.^۲

هدف اصلی ارتش این است که در صورت لزوم به صورت کارافزار جنگ در برابر جامعه‌های سیاسی دیگر خدمت کند. به همین علت است که ارتش به صورت نهادی جدا و همیشگی، هماهنگ با پیدایش نظام دولت در آغاز روزگار مدرن اروپا به وجود آمد. اما نیروهای مسلح را می‌توان برای اقدامات دفاعی یا تهاجمی به کار برد. همین توانایی ارتش برای دفاع از کشور در برابر تجاوز بیگانگان است که در عرصه عمل موجب می‌شود همه کشورها، نیروی مسلح داشته باشند و ضرورت وجود ارتش برای دولت مدرن کمتر از نیروی پلیس، دادگاه، یا خدمات پستی نیست. اما این نقش دفاعی تأثیرات متضادی بر اندازه و ماهیت ارتش دارد. از یک سو نیروهای مسلح باید به قدرکافی قدرتمند باشند تا حریف قدرت متجاوزان احتمالی شوند و جلو متجاوزان را بگیرند که این شیوه در نظام بین‌الملل دوقطبی به مسابقه تسلیحاتی و جنگ انجامیده است. از سوی دیگر اگر ارتش انحصاراً نقش دفاعی داشته باشد، ممکن است در دوره‌های طولانی بدون فعالیت بماند و نتواند آمادگی دفاعی خود را حفظ کند. البته در دوره پس از جنگ سرد، نقش ارتش از راه‌های گوناگون بازتعریف شده است. این تعاریف در برگرفته استفاده از افراد ارتش و منابع آن در مداخلات بشردوستانه است چنانکه در درگیری‌های ناتو در یوگوسلاوی پیشین و در رویارویی با تروریسم، بویژه پس از حمله به نیویورک و واشنگتن در یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ دیدیم.^۳

ارتش در افغانستان

پیشینه نیروهای مسلح افغانستان به بنیانگذاری کشور خراسان که امروزه با نام افغانستان یاد می‌شود، بر می‌گردد. به سخن دیگر افغانستان کنونی به دست نظامیان، به فرماندهی احمدخان ابدالی پایه گذاری شده

۱- حسین بشیریه، جامعه شناسی سیاسی، پیشین، ص ۲۶۳.

۲- اندرو هی وود، سیاست، پیشین، ص ۵۳۹.

۳- همان، ص ۵۴۰.

است. پس از کشته شدن نادرشاه افشار در سال ۱۷۴۷م، احمدخان ابدالی از خلاء قدرت استفاده کرد و همراه سربازان خود - با شتاب - به قندهار بازگشت. احمدخان ابدالی در راه بازگشت، برای فرمانروایی بر قندهار، از سربازانش بیعت گرفت. افزون براین، گفته شده است در قندهار نیز جرگه‌ای با حضور بزرگان قبیله ابدالی و برخی قبایل دیگر تشکیل و فرمانروایی احمدخان ابدالی تأیید شد.^۱ نیروی نظامی و اداری افغانستان در دوره احمدخان ابدالی، به شیوه دوره صفوی و افشاری ایران و حتی با همان عناوین و القاب اداری سامان داده شد.^۲

در دوره دوست محمدخان، نیروهای نظامی افغانستان، با عنوان دفتری و سپاهی تنخواه خور یاد و شامل سوارکاران افغان (پشتون) و فارسی‌وان (تاجیک) و پیاده‌های افغان، فارسی‌وان، هزاره و ازبک می‌شد. شمار نیروی نظامی افغانستان در این دوره از سی هزار نفر بیشتر نبود. دوست محمدخان این نیرو را تنها برای تحکیم پایه‌های قدرت و حفظ جان خود و خانواده خود، به کار برد. او نخواست یا نتوانست از نیروی یاد شده، برای ایجاد همبستگی، وحدت ملی و تمامیت ارضی افغانستان در برابر تجاوز بریتانیا استفاده کند.^۳ در دوره شیرعلی‌خان افغانستان دارای یک ارتش پنجاه هزار نفری منسجم و دائمی شد. سربازان ارتش موظف به پوشیدن لباس (یونیفورم) نظامی و به سه گروه پیاده، سواره و توپچی دسته بندی شدند. برای آنان حقوق ماهانه معین شد. افزون براین، برای نخستین بار آموزگاران هندی برای آموزش فنون نظامی استخدام شدند.^۴ در این دوره برای آموزش ارتش رساله‌هایی نوشته شد که فرمان‌ها، دستورها و اصطلاحات نظامی به زبان پشتو در آن‌ها درج شده بود. این نخستین گام در راه رسمیت بخشیدن به زبان پشتو بود. زیرا پیش از این کارهای اداری همه به زبان فارسی اجرا می‌شد.^۵

عبدالرحمان خان از راه نظامی به قدرت رسیده بود. از این رو به امور نظامی و لشکری اهمیت ویژه‌ای می‌داد. او یک روز از روزهای هفته را به امور نظامی و لشکری اختصاص داده بود. شمار سربازان و درجه داران ارتش افغانستان در این دوره به «نود هزار» نفر می‌رسید. عبدالرحمان خان در خرید جنگ افزار تنها به انگلستان تکیه نداشت، بلکه از برخی کشورهای دیگر اروپایی نیز جنگ‌افزار خرید و کارشناس نظامی استخدام کرد. افزون براین، کارگاه‌های کوچک تولید جنگ افزارهای سبک و مهمات در کابل راه

۱ - میرمحمد صدیق فرهنگ، پیشین، ج ۱، ق ۱، صص ۱۰۵ تا ۱۰۷.

۲ - همان، صص ۱۳۶ و ۱۳۷.

۳ - محمدنبی عظیمی، پیشین، ۱۳۷۸، ص ۶.

۴ - میرغلام محمد غبار، پیشین، ج ۲، ص ۹۵۶.

۵ - میرمحمد صدیق فرهنگ، پیشین، ص ۳۳۲.

اندازی شد.^۱ ارتش این دوره از نگاه جنگ افزار، آموزش و انضباط نظامی بر افراد مسلح اقوام و طوائف برتری داشت. اما عبدالرحمان خان از این ارتش هیچ‌گاه برای رهایی کشور از یوغ بیگانگان استفاده نکرد، بلکه آن را در برابر مردم هزاره، نورستانی و دیگر اقوام بی‌دفاع و بی‌پناه افغانستان به کار برد.^۲

در دوره حبیب‌ا... خان و در آستانه نخستین جنبش مشروطیت افغانستان، ارتش افغانستان از نظر کمی و کیفی دچار دگرگونی شد. در این دوره نخستین مدرسه آموزش فنون جنگی، به نام «مدرسه حریبه» در سال ۱۹۰۹م. پایه‌گذاری شد. این مدرسه دارای سه کلاس آمادگی و سه صنف رزمی بود که در آن درس‌های قرآن، خط، هندسه، جغرافی، ژیمناستیک و فنون نظامی پیاده، سوارکاری، توپچی، مخابرات و... توسط آموزگاران افغانستانی، ترکی و هندی تدریس می‌شد.^۳ دانشجویان این مدرسه با رتبه‌های گوناگون نظامی، فارغ التحصیل و جذب ارتش افغانستان می‌شدند. حبیب‌ا... خان ساختار ارتش پدرش را برهم زد. سپاه پایتخت را به دو تیپ (لواء) تقسیم کرد. هر لواء مرکب از سه هنگ (غوند) بود و هر غوند چهارهزار سرباز داشت که روی هم رفته بیست و چهارهزار سپاه دائمی را در کابل تشکیل می‌داد. کارویژه آن بیشتر حفظ امنیت شاه و خانواده اش و پاسداری از نظم و امنیت داخلی بود.^۴

ارتش افغانستان در دوره امان‌ا... خان، از نظر کیفی توسعه نیافت. با توجه به برنامه‌های مدرن و رادیکال امان‌ا... خان، مانند اعلام استقلال در سیاست خارجی، آزادی زنان، کوتاه شدن دست روحانیان از امور حقوقی مردم و قانونمند شدن نسبی افغانستان، سزاوار بود تا پیش از هر کاری در راستای تقویت ارتش و افزایش وفاداری آن، اقدام می‌شد. در این دوره نیروی هوایی افغانستان با داشتن یازده فروند هواپیما تشکیل شد. شماری از دانشجویان برای آموزش و فراگیری در رشته‌های گوناگون، به خارج فرستاده شدند. کارخانه اسلحه سازی کابل تقویت شد و جنگ افزار و مهمات مانند توپ‌های دوربرد، ماشین‌های زرهپوش و... از خارج خریده شد.^۵

ارتش مدرن

یکی از شاخصه‌های دولت مدرن، سامان دادن به یک ارتش ملی و مقتدر با تکیه بر باورهای ملی و تمرکز سیاسی- اداری است. تفاوت ارتش و نهادهای همانند در چهار ویژگی ارتش است:

۱ - همان، ص ۴۳۰.

۲ - محمدنبی عظیمی، پیشین، ص ۷.

۳ - میرغلام محمد غبار، پیشین، ج ۲، ص ۱۱۱۳.

۴ - محمدنبی عظیمی، پیشین، ص ۷.

۵ - میرغلام محمد غبار، پیشین، ج ۲، ص ۱۲۵۱.

الف- ارتش در مقام کارپرداز جنگ، از انحصار واقعی قدرت تسلیحاتی و سرکوبگر برخوردار است. از آن رو که ارتش توانایی حفظ و سرنگونی حکومت را دارد، وفاداری ارتش برای بقای حکومت لازم است.

ب- ارتش یک نهاد سازمان یافته و با انضباط است. ویژگی آن سلسله مراتب افراد و اطاعت مطلق- شان از این زنجیره است. از این رو ارتش نماد کامل دیوانسالاری در مفهوم وبری آن است.

ج- ارتش از فرهنگ متفاوت، تغییر ناپذیر، مجموعه ارزش‌های متمایز و روح یگانگی برخوردار است. به گونه‌ای که اعضای این نهاد را برای جنگ، کشتن و کشته شدن آماده می‌کند.

د- ارتش‌ها، نوعاً خود را فراسیاست می‌دانند و براینند افکار عمومی نیز چنین است. زیرا امنیت و وحدت دولت‌های مدرن را تأمین و از منافع ملی پاسداری می‌کنند. این نگرش جایگاه و منزلت ویژه‌ای برای ارتش‌ها در جهان به وجود آورده است.^۱

قوانین اساسی همه کشورها، قوه مجریه را به عنوان نهاد اجرایی کشور مؤظف می‌کند تا از جان، مال، آبرو، حقوق و ارزش‌های همه شهروندان پاسداری کند. قانون اساسی افغانستان رئیس‌جمهور را به عنوان رئیس حکومت (قوه اجرایی) و فرمانده کل نیروهای مسلح، مسئول کاربست و پاسداری از قانون اساسی می‌داند.^۲ با توجه به این مواد و اصول قانون اساسی، ارتش و نیروهای مسلح، به فلسفه و اهمیت خود آگاهی پیدا می‌کند.

ارتش‌ها در اوضاع و احوال مشخصی به عنوان یک سازمان اجتماعی در یک کشور به وجود می‌آیند. ارتش هر کشور از نظر چندی (کمی) زیر تأثیر متغیرهای گوناگونی از جمله جغرافیا، جمعیت و جنگ افزار قرار دارد. اگر کشور، قلمرو هوایی، آبی و خاکی داشته باشد، شمار نفوس کشور بسیار و دسترسی به جنگ‌افزارهای گوناگون ساده و آسان باشد، گستره ارتش در بخش‌های گوناگون توسعه پیدا می‌کند. ارتش از نظر چونی (کیفی) نیز تحت تأثیر نظام سیاسی قرار دارد. اگر ساختار سیاسی کارآمد و فناوری تسلیحاتی پیشرفته‌تر دست ارتش باشد، از کارآمدی دفاعی و تهاجمی ویژه‌ای برخوردار می‌شود.^۳

ساختار رسمی ارتش

ساختار اقتدارگرایانه، انضباط پولادین و سلسله مراتب متصلب ارتش ناشی از قوانین و مقررات درونی ارتش است. بنابراین با مقررات دیگر سازمان‌های اجتماعی تفاوت دارد. کاربرد زور در راستای

۱- اندرو هی وود، پیشین، ص ۵۳۹.

۲- قانون اساسی افغانستان مصوب ۱۳۸۲ ش. ماده ۷۵.

۳- علیرضا ازغندی، ارتش و سیاست، ص ۱۷.

رسیدن به اهداف سیاسی از عناصر اصلی تشکیل دهنده ساختار رسمی درون سازمان‌های نظامی به شمار می‌رود. بدون توجه به این دو ویژگی ویژه سازمان ارتش، نمی‌توان ویژگی‌های ارتش را بازشناسی و بررسی کرد. البته دگرگونی اساسی در فناوری جنگ‌افزارها و به دنبال آن راهبردهای نظامی موجب شده است که ساختار سازمان‌های نظامی دچار تحوّل شوند و بودجه‌های نظامی به جای استخدام نیروی نظامی، صرف پژوهش‌ها و تحقیقات نظامی شود. انقلاب فناوری دفاعی و کاربرد جنگ‌افزارهای بسیار پیچیده لیزری در جنگ‌های پسین در خاورمیانه بویژه عراق نشان داد که جنگ‌های امروزی مرزی نمی‌شناسد و دیگر لزومی ندارد که سربازان رو در روی همدیگر قرار بگیرند. ازاین رو نیروی رزمی در جنگ اهمیت خود را از دست داده است.

ساختار و وظایف نظامی ارتش‌های جهان به گونه گسترده و شتاب آلود به سوی غیرنظامی شدن حرکت می‌کند. در آغاز جنگ دوم جهانی (۱۹۳۹م.) از هر سه نفر که در ارتش امریکا خدمت می‌کردند، دونفر نظامی بودند. اما در سال ۱۹۸۹م. از هر سه نفر، دونفر غیرنظامی بودند.^۱

در باره تعارضات درونی سازمان ارتش در زمینه‌های خاستگاه طبقاتی نظامیان، اختلاف منافع و علایق نظامیان با غیرنظامیان در ارتش و دیگر تمایزات قومی، نژادی و اخلاقی آنان، بررسی‌های فراوانی شده است. در بررسی ساختار رسمی سازمان نظامی، شماری از پژوهشگران به رابطه و تعامل فرماندهان و فرمانبران و شیوه فعالیت نظامیان حرفه‌ای و برخورد اطلاعاتی گروه‌های مختلف نظامی معطوف داشته‌اند.

یکی از مهم‌ترین عناصر درونی سازمان رسمی، ساختار سلسله مراتب ارتش است، که خود محصول ساختار سلسله مراتب هماهنگ یکایک بخش‌ها، گروه‌ها و رویکرد آن‌ها نسبت به اهداف مشترک سازمان است. تصمیمات و عملیات هرچه هماهنگ‌تر باشد و برخوردها و کردارها انعطاف ناپذیرتر باشد به همان اندازه ساختار سازمان ارتش متمرکزتر و نظم و انضباط محکم‌تر خواهد بود.^۲

یک نظامی دارای ویژگی‌هایی است که او را از دیگر کارمندان حکومتی جدا می‌کند. این ویژگی‌ها عبارتند از نظم داشتن گروهی و فردی، جدیت، دلیری، پشتکار، وظیفه‌شناسی، وقت‌شناسی، فداکاری، از خودگذشتگی، وفای به عهد، پای بندی به قانون، فراقومی و فراطائفه‌ای فکر و عمل کردن، حرفه نظامی، حرفه خشن، جدی و منظم است که از منش‌های انسانی ویژه‌ای برخوردار است.^۳

نقش ارتش در تکوین دولت مدرن

۱- همان، ص ۲۲.

۲- همان، ص ۲۳.

۳- همان، ص ۳۵.

گروهی از نویسندگان براین باورند که پایه گذاری یک مجموعه حکومتی، توزیع قدرت سیاسی و طبقه‌بندی اجتماعی، از شیوه توزیع قدرت نظامی و ویژگی‌های آن بسیار تأثیر می‌پذیرد. اهمیت نهاد نظامی در این است که در هنگام پیش آمدن چالش‌ها و برخوردها، واپسین راه و مؤثرترین راه کاربرد زور است. از دیدگاه ماکس وبر، حکومت تنها نهادی است که از ابزار اجبار قانونی برخوردار است. از آن رو که دولت مرکب از دو گروه حاکم و محکوم است، توزیع نابرابر قدرت سیاسی در متن مفهوم دولت نهفته است. رفتار خشونت آمیز افراد مانند رفتار خشونت آمیز گروه‌ها و طبقات اجتماعی که تنها از حیث مراتب باهم تفاوت دارند، از سوی دولت به عنوان یک رفتار جنایی شناخته می‌شود. مشروعیت حکومت که برخاسته از حاکمیت مردم است، سبب نمی‌شود که توزیع نابرابر قدرت سیاسی اصلاح و از دست گروه حاکم بیرون شود.^۱

همان گونه که ارسطو یادآوری کرده است، در شرایط معینی لایه‌ای از اشراف و نجیب زادگان، از راه برتری سواره نظام بر جامعه سلطه می‌یابند. این گروه در روزگاران و در جوامع گوناگون هژمونی و برتری خود را در جنگ و مسلح شدن به جنگ‌افزارهای سنگین حفظ کرده‌اند و به قدرت رسیده‌اند. تحرک سریع نظامی و برخورداری از سلاح‌های سنگین به عنوان مبنای حکومت در چین و خاورمیانه قدیم و حکومت‌های سده‌های میانه اروپا دیده می‌شود. براساس تحلیل نوع جنگ‌افزار و سازماندهی نظامی، چند قاعده کلی در دگرگونی‌های اجتماعی به دست می‌آید:

- ۱- اگر برتری جنگجویان به خاطر برتری جنگ‌افزار و مهمات انفرادی‌اش باشد، در این صورت ساختارسیاسی به سوی حکومت غیرمتمرکز حرکت می‌کند.
- ۲- اگر برتری یک گروه از جنگجویان به خاطر برخورداری آنان از یک سازماندهی هماهنگ و استوار نظامی باشد، در این صورت ساختارسیاسی به سوی حکومت متمرکز حرکت خواهد کرد.
- ۳- اگر جنگ‌افزارهای ارتش ساده و ارزان بها باشد، به همان اندازه شمار نظامیان بیشتر خواهد بود.
- ۴- اگر جنگ‌افزارها پیچیده و گران‌بها باشد، به همان میزان تعداد نظامیان کمتر خواهد بود.
- ۵- بزرگی و کوچکی ارتش کشورها بستگی به میزان رشد تولید، نوع جنگ‌افزار و توان سازماندهی دولت دارد.

۱- پیتز می‌یر، جامعه‌شناسی جنگ و ارتش، محمدصادق مهدوی و علیرضا ازغندی، تهران، قومس، پنجم، ۱۳۷۶، ص ۶۷.

۶- همراه با بزرگ شدن ارتش، گرایش به پایه گذاری ستاد فرماندهی و مدیریت نیز افزایش می‌یابد. ماکس وبر براین باور است که سرچشمه تکوین دیوانسالاری‌ها در دیدگاه‌های جهانی - تاریخی نهفته است.

۷- ترجیح دادن حمله بر دفاع، وابسته به تمرکز یافتن قدرت سیاسی است و ترجیح دفاع بر حمله باعث تسهیل عدم تمرکز قدرت سیاسی می‌شود.^۱

د- راهکارهای اجتماعی

ساختار و بافتار اجتماعی افغانستان از نظر قومی، زبانی و مذهبی، یک ساختار پیچیده، انعطاف ناپذیر، طائفه‌ای و قبیله‌ای است. پیشینه همسایگی و همزیستی اقوام و طوایف در این کشور داستان غم انگیزی به درازای تاریخ دو سده و اندی این کشور (با نام جدید افغانستان) دارد. بنابراین نشان دادن راهکارهای اجتماعی تکوین دولت مدرن در افغانستان، باید بر بنیادها و پایه‌های تاریخی و روانشناسی اجتماعی این کشور استوار باشد.

۱- بازسازی و گسترش آموزش و پرورش

آموزش یعنی انتقال دانسته‌ها و آموخته‌ها به دیگری، به سخن دیگر، دانش‌آموز تحت تعلیم قرار می‌گیرد تا آنچه را که آموزگار دانسته و آموخته است به او نیز بیاموزد. پرورش برآیند و فراورده آموزش است. آموزش یک رشته انگیزه‌ها و کنش‌هایی در فراگیر پدید می‌آورد تا با بهره‌گیری از همه توان خود به جست و جو پردازد و توانایی انجام کارهایی را پیدا کند که پیش از فراگیری نمی‌توانست انجام بدهد.^۲ زندگی و تربیت برای انسان دو مفهوم لازم و ملزوم است. به گونه‌ای که یکی بدون دیگری امکان ندارد. انسان تا وقتی زنده است نیاز به تربیت دارد. زیرا هدف زندگی سازگاری با محیط طبیعی و اجتماعی است. انسان برخلاف دیگر جانوران توانایی این سازگاری را کمتر از طبیعت می‌گیرد و بیشتر به یادگیری از دیگران نیاز دارد. چند ویژگی مهم سازگاری انسان با محیط یادآوری می‌شود:

- سازگاری انسان بیشتر اکتسابی است نه غریزی.
- سازگاری انسان در همه مراحل زندگی ادامه دارد و رو به تکامل است.
- سازگاری انسان بیشتر مثبت و سازنده است
- سازگاری مثبت برابر است با تبدیل وضع موجود به مطلوب

۱- همان، ص ۷۳ تا ۷۷.

۲- مصطفی عسکریان، جامعه شناسی آموزش و پرورش، تهران، توس، دوم، ۱۳۷۱، ص ۱۵.

- سازگاری انسان چون آموختنی است آماده دگرگونی هم است.^۱

گسترش آموزش و پرورش، دانش و بینش را در میان جامعه گسترش می‌دهد. با افزایش دانش عمومی، عصبیت‌های نابخردانه قومی، نژادی، مذهبی و جنسیتی^۲ کاهش و روابط اجتماعی بهبود پیدا می‌کند زیرا گسترش علوم و فنون، به گونه غیرمستقیم، ارزش‌های اجتماعی را دگرگون سازد.

با وجود این که آموزش و پرورش مدرن در افغانستان پیشینه صدساله دارد و در قانون اساسی کنونی افغانستان آموزش رایگان تا دوره لیسانس از حقوق اساسی مردم افغانستان شناخته شده است،^۳ اما این نهاد اجتماعی- فرهنگی در چند دهه پسین افغانستان با بحران شدید روبه‌رو بوده است. مدارس و مراکز آموزشی در بسیاری از مناطق کشور بسته شده بود. آن‌هایی که باز مانده بود نیز، با حداقل استانداردهای آموزشی فرسنگ‌ها فاصله داشت. از این رو افغانستان با چند نسل که از حداقل سواد خواندن و نوشتن برخوردار نیستند، روبه‌رو شده است. پس از فرایند بن و سرنگونی امارت اسلامی طالبان، نهاد آموزش در افغانستان به کمک جامعه جهانی رشد کرد و در سطوح گوناگون گسترش پیدا کرد. اما این تحول بیشتر کمی بوده است زیرا آموزش و پرورش افغانستان از نارسایی زیربنایی که نبود یا کمبود نیروی انسانی فنی و آموزگاران حرفه‌ای است، رنج می‌برد. افزون بر این وزارت تعلیم و تربیت که متولی رسمی آموزش و پرورش در افغانستان است، در چند سال پسین از فساد اداری وحشتناک رنج می‌برد و بخش مهمی از بودجه این وزارت در چرخه فساد اداری صرف مکاتب، آموزگاران و کارمندان خیالی می‌شود.

۲- گسترش رسانه‌های همگانی

فرایند جهانی شدن در پرتو رسانه‌های همگانی با شتاب به پیش می‌رود. این رسانه‌ها گونه‌ای پوشش آنی و موقتی از رویدادها و دگرگونی‌های اجتماعی را فراهم می‌کند که دامنه آن اخبار و رویدادهای تلخ و شیرین روزانه، باورهای دینی، خوراک، پوشاک و هواها و هوس‌های جنسی را دربر می‌گیرد. رسانه‌ها الگوها، دیدگاه‌ها و شیوه‌های نوین زندگی را به مخاطبان خود پیشنهاد می‌کنند. زیرا تغییر هنجارها و ارزش‌های اجتماعی با شتاب در رسانه‌های گروهی بازتاب می‌یابند و به آسانی توسط مردم پذیرفته می‌شوند.

۱- علی اکبر شعاری نژاد، فلسفه آموزش و پرورش، تهران، امیرکبیر، چهارم، ۱۳۷۶، ص ۱۲۲.

۲- واژه جنسیت (Gender) برای اشاره به تمایزات اجتماعی و فرهنگی میان مردان و زنان به کار می‌رود. در حالی که واژه جنس (Sex) برای اشاره به تفاوت‌های جسمی و بیولوژیک است. بنابراین جنسیت مفهوم اجتماعی بر پایه قالب‌های رفتار زنانه و مردانه است. نظریه‌های فمینیستی این تمایز را روشن می‌کنند تا نشان دهند که تفاوت‌های جسمی و جنسی نباید سرچشمه تفاوت نقش‌ها در عرصه اجتماعی شود. (اندرو هی وود، سیاست ص ۲۸۴)

۳- قانون اساسی افغانستان، ماده ۴۳.

نمونه آن، گسترش با شتاب گرایش‌های نوین در فرهنگ جوانان بیشتر به رسانه‌های مدرن مانند تلویزیون، سینما و رادیو وابسته است.^۱

امروزه در افغانستان براساس رهنمود قانون اساسی^۲ ده‌ها رسانه دیداری و شنیداری و صدها نشریه چاپی وجود دارد. در هیچ بازه زمانی در تاریخ استبداد زده این کشور، رسانه‌های همگانی به این اندازه فعال نبوده‌اند. رسانه‌ها نقش بسیار برجسته و ارزنده‌ای در تکوین دولت‌مدرن، نهادینه شدن جامعه مدنی و دموکراتیک شدن جامعه افغانستان دارد. اما از آن‌رو که بیشتر رسانه‌ها از یک سو تازه کارند و از سوی دیگر از پشتوانه فرهنگی و بینشی استوار و با ثبات برخوردار نیستند. سزاوار است از سوی نخبگان فرهنگی و علمی نقد شوند و نقطه ضعف‌ها دلسوزانه یادآوری و نقطه قوت‌ها بزرگوارانه تشویق شوند.

۳- گسترش عدالت اجتماعی

عدل یک واژه عربی و مرادف فارسی آن «داد» است. عدالت اجتماعی به معنای توزیع عادلانه منابع ارزشمند قدرت، ثروت و معرفت و ایجاد فرصت‌های برابر در یک جامعه است. عدالت اجتماعی به این مفهوم یکی از عوامل مهم همگرایی در کشور افغانستان به شمار می‌آید. جامعه‌ای که منابع کمیاب آن در اختیار و انحصار یک گروه یا یک قوم باشد و گروه‌ها و اقوام دیگر از آن برخوردار نباشند، به بیراهه خواهد رفت. نفرت و کینه اجتماعی در آن رشد می‌کند.^۳

مفهوم عدالت بنیادی‌ترین مفهوم در فلسفه اخلاق، سیاست و حقوق است. پرسش‌های گوناگونی که در باره کنش، رفتار و شیوه زندگی در سطح فردی، جمعی و سیاسی و درستی کنش افراد خصوصی و مقامات کارگزاران عمومی و نیز درباره حقوق، تکالیف و تعهدات فرد و ماهیت سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی دولت‌ها بحث می‌شود همگی در پیرامون مفهوم عدالت قرار دارند.

عدالت در تاریخ اندیشه اخلاقی و سیاسی پیشینه درازی دارد. مهم‌ترین مسأله در بحث عدالت، سزاوار دفاع ساختن روابط نابرابر در جامعه است. نابرابری در ثروت، قدرت و منزلت، به رغم همانندی استعدادهای افراد جامعه، واقعیت انکار ناپذیر همه جوامع بوده است. بنابراین دفاع از نابرابری‌ها موضوع

۱- یان رابرتسون، درآمدی بر جامعه، حسن بهروان، مشهد، استان قدس رضوی، چهارم، ۱۳۸۵، ص ۱۳۲.

۲- قانون اساسی، ماده ۳۴.

۳- محمد جواد صالحی، ملت‌سازی و عوامل آن، (در مجموعه مقالات «افغانستان و نظام سیاسی آینده» به اهتمام عبدالمجید ناصری) قم، زلال کوثر، نخست، ۱۳۸۱، ص ۵۱.

اصلی عدالت است. از این رو عدالت در حوزه فلسفه سیاسی، مسأله‌ای است که در سطح نهادهای اجتماعی بحث شده است.^۱

عدالت یک مفهوم انتزاعی است و هیچ کسی مخالف آن نیست. همه انسان‌ها کنش عادلانه را می‌ستایند و از رفتار ناعادلانه بیزاری می‌جویند. اما هنگامی که مفهوم عدالت در جامعه انسانی کاربردی و عملیاتی می‌شود، اختلاف نظر فراوان در مصادق عدالت به وجود می‌آید. ممکن است یک رفتار و یک کنش از دیدگاه فرد یا گروهی عین عدالت و دادگری و از دیدگاه فرد یا گروه دیگر عین ستم و بیداد به شمار رود. از این رو تفسیر و تبیین مفهوم عدالت در فلسفه سیاسی از روزگاران کهن تاکنون فراز و فرود فراوان داشته است. واپسین دیدگاه مهم در باره عدالت، نظریه «عدالت به مثابه انصاف»^۲ جان راولز، فیلسوف سیاسی آمریکایی است که تا اندازه‌ای این مفهوم را از حالت انتزاعی بیرون آورده است. راولز فرض را بر این می‌گذارد که توزیع حقوق، تکالیف و مزایای اجتماعی نمی‌تواند کاملاً برابر باشند و این نابرابری در ساختار بنیادین همه جوامع ناگزیر است. مسأله این است که این نابرابری را چگونه توجیه کنیم که عادلانه باشد.^۳

۴- گسترش شهرنشینی

بیشتر جامعه‌شناسان شهری بر این باورند که تعریف جامعی از شهر نمی‌توان کرد زیرا شهر یک نوع زندگی پیچیده‌ای را برای شهروندان به وجود می‌آورد که دسته‌بندی و گنجاندن آن در چهارچوب یک تعریف، دشوار است. شهر را نمی‌توان در ساختمان‌ها، برج‌ها و باروهای آن تعریف کرد. بلکه آنچه مهم است گردشگر آمدن دایمی بخش بزرگی از انسان‌ها در یک فضای معینی است که به گونه یک مرکز زندگی اجتماعی بسیار پیچیده درآمده است.^۴ در بیشتر تعریف‌ها به سه ویژگی بنیادین شهر اشاره شده است:

- گروه‌ها و طبقاتی در شهر زندگی می‌کنند
- پیشینه شهر که شناساننده تمدن انسانی است.
- شیوه زندگی که برگرفته از فرهنگ شهروندان است.

در برخی از تعریف‌ها دو فعالیت مهم بازرگانی و خدمات عمومی از ستون‌های اصلی شهرهای پیشرفته دانسته شده است. در کشورهای توسعه یافته، جمعیت بسیار ویژگی شهر نیست بلکه حتی یک

۱- حسین بشیریه، عقل در سیاست، پیشین، ص ۹۹.

۲- Justices as Fairness

۳- مایکل ایچ. لسانف، پیشین، ص ۳۳۰.

۴- غلامعباس توسلی، جامعه‌شناسی شهری، تهران، دانشگاه پیام نور، هفتم، ۱۳۸۳، ص ۳.

جمعیت اندک می‌تواند فعالیت غیرکشاورزی داشته باشند و بیشتر فعالیت‌های خدماتی و بازرگانی کنند.^۱ کسانی که در شهرها زندگی می‌کنند، شهروند نامیده می‌شوند.

تفاوت‌های شهر و روستا

اگرچه هردو باهمستان شهری و روستایی در زندگی انسان پیشینه دیرینه‌ای دارند، اما شیوه زندگی، تفاوت‌های معناداری را میان شهر و روستا به وجود آورده است. تعریف شهر و روستا در جوامع صنعتی و غیر صنعتی نیز متفاوت است. جوامع توسعه یافته صنعتی با برنامه ریزی‌های اجتماعی و اقتصادی، فاصله میان شهر و روستا را به کمترین اندازه رسانده‌اند. اما در کشورهای در حال توسعه، تفاوت‌های چشمگیری میان شهر و روستا وجود دارد:

۱- جایگاه ارزش‌های سنتی

در جامعه روستایی آداب و سنن حاکمیت ویژه‌ای دارند. این آداب و رسوم مانند آموزه‌ها و گزاره‌های دینی رنگ و بوی ماورایی و متافیزیک گرفته‌اند. نادیده گرفتن آداب و سنن روستایی هنجار شکنی و کجروی به شمار می‌رود. خانواده در روستاها بیشتر پدرسالار است. آیین‌های شادمانی و سوگواری مانند تولد، زناشویی و مرگ، براساس سنت‌های به‌جا مانده از نیاکان روستایی مدیریت می‌شوند. بزرگان خانواده و روستا نقش اصلی در این رویدادها دارند. از این رو اجتماع روستا یک اجتماع بسته است و نوآوری و آفرینشگری در آن چندان راهی ندارد.

۲- ارتباطات و تماس‌های اولیه

در روستاها ارتباط و تماس میان اهالی از نوع اولیه و ابتدایی و بیشتر چهره به چهره است. در حالی که در شهر این چهارچوب‌های ارتباطی تغییر کرده است و ارتباطات بیشتر غیرشخصی، غیرمستقیم و رسمی شده است. همین مسأله سبب شده است که شهروندان در برابر رویدادهای روزانه زندگی خونسرد باشند و به‌آسانی زیر تأثیر احساسات و عواطف خود قرار نگیرند.

۳- سادگی و یکنواختی زندگی

تفاوت دیگر باهمستان روستایی و شهری در الگوهای مصرف است. روستاییان مردمی صرفه جو هستند. چون بخش بزرگی از نیازمندی‌های زندگی روزانه را خودشان تولید می‌کنند از این رو می‌دانند تولید یک کالای مصرفی چه فرایندی را پشت سر بگذارد تا آماده مصرف شود. در حالی که جوامع شهری بیشتر

۱- رسول ربانی، جامعه‌شناسی شهری، اصفهان، دانشگاه اصفهان، نخست، ۱۳۸۱، ص ۱.

مصرف گرا و تنوع خواه هستند. از این رو کسانی که در شهر زندگی می‌کنند در گام نخست به دنبال الگو (مد) هستند تا کیفیت کالاهای مصرفی.

۴- تخصص‌گرایی

یکی از ویژگی‌های جامعه شهری، تخصص‌گرایی است. تولید کالا و خدمات در شهرها بر اساس حرفه و تخصص تولید می‌شود و تخصص‌های مورد نیاز گوناگون و متعدد است. هر شهروند براساس تقسیم کار، مناصب و مشاغل خود را به دست می‌آورند. اما در جامعه روستایی فعالیت و تخصص مسلط، کشاورزی، از نوع سنتی است.

۵- تحرک اجتماعی جامعه شهری

در جامعه شهری تحرک و پویایی برای به دست آوردن منزلت اجتماعی بیشتر به چشم می‌خورد. زیرا منزلت و اعتبار اجتماعی در شهرها اکتسابی است نه انتسابی. از این رو شهروندان تلاش می‌کنند تا جایگاه خود را در سلسله مراتب اجتماعی تغییر بدهند و به مناصب و مشاغل برسند که منزلت (پرستیژ) بیشتری دارند. در اجتماع روستایی منزلت اجتماعی بیشتر انتسابی است. فرزند کدخدا و کشاورز هرکدام جایگاه ویژه‌ای در نظام سنتی روستایی دارند. کشاورز زادگان به دشواری می‌توانند جایگاه اجتماعی خود را تغییر بدهند. به طور کلی تسلسلی از پویایی در مجامع شهری به چشم می‌خورد در حالی که ایستایی از ویژگی‌های دیرین اجتماع روستایی است.

۶- محدوده‌های تخصصی

در جوامع شهری محدوده‌های تخصصی بیشتر به چشم می‌خورد. در نظام شهری مناطقی برای تولیدات کشاورزی، صنایع فولاد، تولیدات نساجی و... اختصاص داده می‌شود، اما در جوامع روستایی این ویژگی وجود ندارد. تولیدات کشاورزی از نظر تنوع محدود است. کشاورزان نیازهای اولیه و ابتدایی خویش را دسته بندی می‌کنند و براساس همان نیازها، کالا تولید می‌کنند. در روستاها یک نوع ایستایی اقتصادی به چشم می‌خورد. شاخص‌های تولید درآمد و مانند آن مشخص است. شهرها مرکز توسعه خلاقیت و استفاده از توانایی‌ها و بالا بردن بهره‌وری شناخته شده‌اند به همین دلیل به عنوان مراکز ثروت معرفی شده‌اند.^۱

۷- جایگاه زنان

یکی از تفاوت‌های مهم جامعه شهری و اجتماع روستایی در جایگاه زنان است. زنان روستایی در زندگی خانوادگی خود نقش‌هایی محدودی دارند مانند شوهرداری، زایش، تربیت کودکان، انجام دادن

۱- محمدتقی شیخی، جامعه‌شناسی شهری، تهران، پند، ۱۳۸۹، ص ۳۶ تا ۴۲.

کارهای خانه و کمک به مردان خانواده در کارهای کشاورزی. بیشتر دختران روستایی از آغاز زندگی یک مسیر خطی معین را در پیش دارند که به ازدواج و بچه داری می‌انجامد. بیش از این نه امکانات روستاها اجازه می‌دهد و نه آداب و رسوم، تا بخت خود را در عرصه‌های دیگر زندگی اجتماعی بیازماید. زنان در شهرها دوشادوش مردان در فعالیت‌های اجتماعی نقش دارند. از امکانات آموزشی و فرصت‌های پیشرفت نسبتاً برابر برخوردارند. از این رو می‌توانند به مشاغل اداری برسند، از تفاوت‌ها و تبعیض‌های جنسیتی مردسالارانه به کمک راهکارهای حقوقی و قانونی، عبور کنند.

تضاد و تفاوت میان ویژگی‌ها

بازخورد تربیتی محیط روستایی و شهری را می‌توان در چهره روستاییان و شهروندان دید. روستائینان در برابر باورها و ارزش‌های نوین انعطاف ناپذیر و ناشکیبا هستند. هر پدیده و هنجار نوینی که در نظام روستایی تعریف نشده باشد، بیگانه و نابهنجار پنداشته می‌شود. از این رو روستاییان به باورهای دینی روستایی خود سخت پایبند و در برابر عرف و عادت شهری آسیب پذیرند. بسیاری از روستاییان که به شهرها مهاجرت می‌کنند، از نظر جامعه پذیری گرفتار بحران هویت و «ضربه فرهنگی» می‌شوند. در حالی که انعطاف پذیری و تا اندازه‌ای بی‌تفاوتی در برابر باورهای دینی و محلی دیگران و رویدادهای پیرامونی، بخشی از اخلاق شهروندی به شمار می‌رود.

در زندگی سنتی روستایی پیوندهای اجتماعی میان گروه‌های قومی و اجتماعی بسیار اندک است. از این رو قومگرایی و عصبیت‌های قومی و مذهبی همچنان به رشد خود ادامه می‌دهند. هنگامی که روستاییان به شهرها مهاجرت و در کنار اقوام و مذاهب دیگر زندگی می‌کنند، با آن‌ها همسایه و همزیست می‌شوند به تدریج چهارچوب ذهنی خود را کنار می‌گذارند و در نگرش‌های خود تجدید نظر می‌کنند. بویژه نسل جدیدی که در شهرها و در همزیستی با اقوام دیگر رشد می‌کنند، تجربه بسیار متفاوتی با نسل گذشته خود خواهند داشت. این نسل از یک سو فضای تعصب آمیز خانواده خود را تجربه نکرده‌اند و از سوی دیگر از همان کودکی در محله، مدرسه و سطح شهر با کودکان اقوام و مذاهب گوناگون همبازی و همشاگردی می‌شوند و با آن‌ها به عنوان دوستان دوران کودکی خود نگرش مثبت پیدا می‌کنند.^۱

باتوجه به همه این تفاوت‌ها و ضرورت گسترش شهرنشینی در افغانستان، برداشت مردم افغانستان، از واژه شهر مبهم و چندگانه است. بنابر میراثی از گذشته، در زبان فارسی شهر را مترادف با موطن، جای صدور شناسنامه، شهرستان و یا محل مشهور و تاریخی می‌دانند. شکل ظاهری شهر و روستا در افغانستان

۱- محمدعزیزبختیاری، آسیب شناسی روابط اقوام در افغانستان (در مجموعه مقالات «افغانستان و نظام سیاسی آینده» به اهتمام عبدالمجید

ناصری) قم، زلال کوثر، نخست، ۱۳۸۱، ص ۳۰۷.

تفاوت آشکاری ندارد. از این رو مرز مشخص و معینی را نمی‌توان برای تمایز شهر و روستا در نظر گرفت. تنها وجه تمایز میان شهر و روستا، همان بازار (مرکز شهر) است که بازرگانان و پیشه‌وران در آن بیشتر است.^۱

شه‌رنشینی در صورتی به توسعه و پیشرفت اجتماعی کمک می‌کند که درونی، تدریجی و با برنامه ریزی دقیق باشد. فرایند شهری شدن جهان سوم که فرایند بیرونی و جدا از ساختارهای تاریخی این کشورهاست پیامدهای ناگواری مانند نابسامانی‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی دارد. شهرها در کشورهای توسعه نیافته در چهارچوب ملی نقش کشورهای مادر (متروپل) را بازی می‌کند و پیوند میان مناطق روستایی و حاشیه‌ای جهان سوم را پررنگ‌تر می‌کند. در چنین وضعیتی، شهری شدن جهان سوم نه تنها موجب توسعه نمی‌شود بلکه مانع بزرگی در راستای توسعه این کشورها به شمار می‌رود.^۲

ویژگی‌های اجتماعی افغانستان و راه حل کاربردی آن

افغانستان از منظر جامعه شناختی، یک جامعه چند قومی و به سخن دیگر کشور اقلیت‌ها است. زیرا افغانستان کشوری است که هنوز سرشماری فراگیری در آن انجام نشده است. بیشتر آمارهایی که تا کنون داده شده است، بر پایه و بنیاد حدس و تخمین بوده است. از این رو جای شگفتی نیست که جمعیت و نفوس افغانستان، آمار متفاوت و گوناگون داشته باشد. سرشماری سال ۱۹۶۵ میلادی تنها شامل شهروندان کابل شد. نخستین سرشماری کامل برای سال ۱۹۷۸ میلادی پیش‌بینی شده بود^۳ که هرگز به سرانجام نرسید. با اذعان و پذیرش همین واقعیت آشکار است که نویسندگان قانون اساسی افغانستان نام شماری از اقوام ساکن در این کشور را در ماده چهارم قانون اساسی و همچنین در سرود ملی یادآوری و بر خرده فرهنگ‌های موجود در افغانستان تأکید می‌کنند.^۴ بنابراین هیچ قوم و نژادی از نظر کمی به اکثریت مطلق، یعنی بالای پنجاه درصد جمعیت افغانستان نمی‌رسد. در نبود آمار علمی و شفاف، هر قوم و گروهی که جز این بگوید به داستان ملا نصرالدین می‌ماند که از او پرسیده شد: ناف و مرکز زمین کجاست؟ ملا در پاسخ گفت: درست همین جایی که من ایستاده‌ام، باور نداری گز کن!

جامعه چند قومی به جامعه‌ای می‌گویند، که در آن، چندین گروه قومی بزرگ وجود دارد. «ج. اس. فرینوال»، انسان شناس، نخستین بار مفهوم «جامعه چند قومی» را، درباره برمه و جاوه در خاور دور به کار

۱ - اروین گروتس باخ، جغرافیای شهری در افغانستان، سیدمحسن محسنیان، مشهد، استان قدس رضوی، نخست، ۱۳۶۸، ص ۱۲.

۲ - مصطفی ازکیا، پیشین، ص ۱۳.

۳ - اروین گروتس باخ، پیشین، ص ۱۵.

۴ - قانون اساسی مصوب ۱۳۸۲، ماده چهارم.

برد. در این کشورها به رغم تفاوت‌های فراوانی که در نمودارهای فرهنگی، زیستی و اجتماعی دارند، در یک نظم سیاسی و اقتصادی مشارکت دارند.^۱

الگوهای مدیریت شکاف‌های اجتماعی

حکومت‌ها در جوامع ناهمگون و چند قومی از روش‌های گوناگونی برای مدیریت شکاف‌های قومی استفاده کرده‌اند. الگوهای مدیریت قومی را می‌توان به دو گروه دسته‌بندی کرد:

۱- الگوی غیردموکراتیک و اقتدارگرایانه

۲- الگوی دموکراتیک و مسالمت‌آمیز

الگوی اقتدارگرایانه مدیریت قومی در چهارچوب چند راهبرد اجرا و انجام شده است:

الف- یکسان‌سازی اجباری. این الگو در باره مناطق کرد نشین کشور عراق در زمان صدام حسین، دیکتاتور عراق، به کار بسته شد و به کشتار جمعی کردها انجامید.

ب- بیرون راندن اجباری. بهترین نمونه این روش بیرون راندن حدود هفتاد و چهار هزار آسیایی از اوگاندا در سال ۱۹۷۱م. توسط ایدی امین، رهبر کودتایی این کشور بود.

ج- نسل‌کشی. این الگوی غیرانسانی در دوران سیاه عبدالرحمان ستمگر (۱۸۸۰ تا ۱۹۰۱م. / ۱۲۵۹ تا ۱۲۸۰ش.) بر قوم هزاره در افغانستان اجرا و موجب نابودی نزدیک به ۶۲٪ این قوم شد.

الگوی غیراجباری برای مدیریت درگیری‌های قومی دو انتخاب کلی دارد:

۱- تجزیه

از دیدگاه لیچ فارت، تجزیه آخرین راه حل و کمتر مسالمت‌آمیز است. تجزیه در جوامع به شدت پراکنده و در هنگامی که گروه‌های قومی به گونه یکنواخت در یک کشور تمرکز یافته باشند. یا این که دولت‌های جدید در برگیرنده اقلیت‌های قابل توجه نداشته باشند، و یا هنگامی که دولت فرسوده و ضعیف به تجزیه به عنوان واپسین راه حل بیاندیشد مانند کشور سودان که به کشورهای سودان و سودان جنوبی تجزیه شد، جامه عمل خواهد پوشید. مجموعه شرایط تجزیه بسیار کم و اندک فراهم می‌شود.

۱- آنتونی گیدنز، جامعه‌شناسی، منوچهر صبوری، تهران، نشرنی، دوم، ۱۳۷۴، ص ۲۶۰.

۲- دموکراسی

در باره استقرار دموکراسی و حل دموکراتیک چالش‌های قومی در جوامع ناهمگون، دو دیدگاه متضاد در میان پژوهشگران علوم سیاسی وجود دارد. برخی از پژوهشگران نسبت به استقرار دموکراسی در جوامع ناهمگون دیدگاه بدبینانه‌ای دارند و براین باورند که پایه گذاری دموکراسی با ثبات در جوامع ناهمگون وجود ندارد. جان استوارت میل، ودر و ویلسون، ارنست بیکر، ج. اسمیت و فرینوال از طرفداران و شارحان این نظریه هستند. در برابر این پژوهشگران، شمار دیگری از محققان علوم سیاسی، با انتقاد از رویکرد بدبینانه در مورد استقرار دموکراسی در جوامع ناهمگون، بر سازگاری میان دموکراسی با جوامع چند قومی و امکان مدیریت دموکراتیک شکاف‌های قومی تأکید می‌کنند. چند نظریه در این باره سزاوار یادآوری است: دموکراسی انجمنی، نظریه تبادل هژمونیک و نظریه کنترل، که توسط هبروچ، لیچ فارت، اریک نورد لینگر و هرایر دکمجیان طرح و تدوین شده‌اند.

دموکراسی انجمنی نوعی جایگزین برای دموکراسی اکثریتی مورد نظر مکتب نوسازی توسعه است. زیرا دموکراسی اکثریتی نمی‌تواند عدالت و مردم‌سالاری را در جوامع ناهمگون فراهم سازد. از این رو برخی از پژوهشگران علوم سیاسی در پی الگوهای جایگزین بودند، نخستین بار لیچ فارت، استاد علوم سیاسی، الگوی دموکراسی انجمنی را مورد بحث و بررسی قرار داد.

دموکراسی انجمنی بیش از هر چیز به همکاری نخبگان به عنوان ویژگی اصلی مدیریت موفق درگیری در جوامع ناهمگون، بستگی دارد. انجمن‌گرایان براین باورند حتی اگر اختلافات عمیق بین گروه‌های اجتماعی وجود داشته باشد، برای آرام کردن درگیری، همکاری همگرایانه نخبگان شرط لازم و کافی است. در این رویکرد نخبگان یا رهبران گروه‌های درگیر مستقیماً بخش‌های مختلف اجتماعی را نمایندگی و در پی تکمیل و بهبود پیوندهای سیاسی در مرکز هستند. این موضوعی است که نظریه پردازان یاد شده در بسیاری از دموکراسی‌های انجمنی همچون بلجیم، هالند، سوئیس، مالزی و لبنان آن را تجربه موفق خوانده‌اند.

دموکراسی انجمنی، چهار شیوه را برای مدیریت مسالمت آمیز جوامع چند قومی پیشنهاد می‌کند:

۱- تشکیل دولت به وسیله یک ائتلاف بزرگ

۲- وتوی متقابل یا قاعده اکثریت متقارن

۳- سهمیه‌بندی به عنوان اساس نمایندگی

۴- وجود میزان بالایی از خود مختاری برای هر بخش فرهنگی جامعه، برای اداره امور داخلی اش.^۱

از میان این چهار راهکار، تنها سهمیه بندی و تقسیم قدرت در راستای مردم سالاری و به دنبال آن تکوین دولت مدرن در افغانستان در حال گذار، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. از این رو راهکار سهمیه بندی قدرت بررسی و بازخوانی می‌شود. دموکراسی تسهیمی چهار ویژگی دارد:

۱- مشارکت همه اقوام در ساختار قدرت سیاسی

این ویژگی، زمینه مشارکت و سهم‌گیری گسترده همه اقوام را در ساختار نظام سیاسی فراهم می‌کند. اقوام و گروه‌های فرهنگی می‌توانند بر دروندادهای^۲ و بروندادهای^۳ نظام سیاسی تأثیر بگذارند. دموکراسی تسهیمی دو راهکار مناسب برای مشارکت فعال اقوام و اقلیت‌ها در سیاستگذاری‌ها و تصمیم‌گیری‌های اجرایی پیشنهاد می‌کند:

الف - نظام پارلمانی. مانند کشورهای بلجیم، مالزی و سوئیس. در این نوع نظام حکومتی، مشارکت در قدرت سیاسی از راه ورود نخبگان گروه‌های اجتماعی در هیأت دولت و ائتلاف در مجلس صورت می‌پذیرد، که نمایندگان منافع گروه قومی خود هستند.

ب - نظام ریاستی. در این گونه ساختار سیاسی، مقام ریاست جمهوری و دیگر مناصب حساس و مقام‌های کلیدی میان اقوام و مذاهب گوناگون، تقسیم می‌شود. مانند ساختار سیاسی کشور لبنان.^۴

۲- خود مختاری گسترده گروه‌های قومی

پس از مشارکت سیاسی نمایندگان اقوام در سیاست‌های راهبردی و کلان کشور، اجازه تصمیم‌گیری درباره مسائل کوچک به گروه‌های گوناگون اجتماعی و اقوام داده می‌شود، تا هریک از آن‌ها برای سرنوشت خود در زمینه‌های اجتماعی، فرهنگی، آموزشی، دینی و... سیاست‌گذاری کنند.

اگر اقوام و خرده فرهنگ‌ها از نظر زیست‌بوم، همگون باشند، خود مختاری آنان به سوی ساختار فدرالی تمایل پیدا می‌کنند. (مانند اقلیم کردستان عراق) اما اگر زیست بوم و ساختار اجتماعی ناهمگون و پراکنده

^۱ - سیمون مارتین لیپست، پیشین، ج ۲، ص ۶۷۹.

^۲ in puts

^۳ out puts

^۴ - سیمون مارتین لیپست، پیشین، ص ۶۸۱.

داشته باشند مانند افغانستان، باید در قانون اساسی سازوکار مناسب و جامع برای این نوع خود مختاری، پیش‌بینی شود.^۱

۳- متناسب بودن نقش اقوام^۲

در این ساختار سیاسی، اکثریت و اقلیت اجتماعی به فراخور نفوس و جمعیت خود می‌توانند برای به دست آوردن منصب‌های دولتی در ساختار سیاسی، کانون‌ها و نهادهای نمایندگی، جذب امکانات، منابع و بودجه و... باهم رقابت کنند. از دیدگاه جان استوارت میل، فیلسوف انگلیسی، در یک نظام مردم‌سالار، رأی مردم تعیین کننده است. البته به این معنا نیست که آرمان‌ها و آرزوهای اقلیت، فدای اکثریت شود زیرا در یک دموکراسی متوازن، هر بخشی از جامعه، نماینده دارند و شمار آنان هماهنگ با جمعیت آن بخش خواهد بود، اکثریت انتخاب کنندگان، همیشه اکثریت نمایندگان و اقلیت انتخاب کنندگان، اقلیت نمایندگان را خواهند داشت و هیچ کسی بدون نماینده نخواهد بود. اگر چنین نباشد نظام ویژه خواری و نابرابری استوار خواهد شد و برخلاف دموکراسی است که برابری انسان‌ها را فارغ از تفاوت‌های قومی، مذهبی و جنسیتی از اصول بنیادی خود می‌داند.^۳

۴- حق رد (وتو) برای اقلیت^۴

در دموکراسی چندقومی، به دلیل آسیب پذیر بودن اقلیت‌ها، حق وتو نسبت به قانون اساسی کشوری، به آنان داده می‌شود، تا هیچ قانونی بر خلاف مصالح اقلیت‌ها به تصویب نرسد. اقلیت‌ها با این ابزار قانونی خود را در تصمیم‌های کلان حکومتی شریک می‌دانند و جایگاه نمادین و ناکارآمد برای خود تعریف نمی‌کنند. از این رو خود را در برابر تصمیمات کلان ملی و پیامدهای آن مسؤول و پاسخگو می‌دانند.

ناکارآمدی دموکراسی اکثریتی در افغانستان

طرفداران نظریه دموکراسی انجمنی، معتقدند که دموکراسی اکثریتی در جوامع ناهمگون تهدیدهایی را در پی دارد. «لیچ فارت، منتقد حکومت اکثریت و قوانین انتخابی کثرت‌گرا، مشکل اصلی جوامع متفرق و چند قومی را در امکان «دیکتاتوری اکثریت» می‌بیند.

۱- همان، ص ۶۸۲.

۲- همان.

۳- لین ولنکستر، پیشین، ج ۳، ق ۱، ص ۱۷۴.

۴- سیمور مارتین لیپست، پیشین، ص ۶۸۴.

آنچه درباره ناکارآمدی و تهدیدات دموکراسی اکثریتی برای جوامع ناهمگون یادآوری شد، در باره افغانستان نیز درست است و بیم دیکتاتوری اکثریت در قالب دموکراسی اکثریت وجود دارد. در این باره به یادآوری چند نمونه اکتفا می شود:

در دموکراسی اکثریتی، مبنای انتخاب رئیس جمهور رأی اکثریت است و چون مردم افغانستان عمدتاً بر اساس تعلقات قومی و مذهبی رأی می دهند، بنابراین کاندیدای یک اقلیت قومی و مذهبی هیچ گاه نتوانسته و نمی تواند رأی لازم را به دست آورد و رئیس جمهور شود.

۲- در انتخابات پارلمانی هم این معضل وجود دارد. هر قومی که نمایندگانش بیشترین رأی را در انتخابات کسب نماید به همان میزان بیشترین کرسی را در پارلمان از آن خود خواهد کرد. بنابراین نمایندگان اقلیت های قومی و مذهبی به همان دلیلی که در مورد پیشین یاد شد، بخت کمتری برای حضور در پارلمان خواهند داشت.

۳- نمونه دیگری که می توان در این رابطه یاد کرد، رأی نیابردن وزرایی است که از سوی رئیس جمهور برای کسب رأی اعتماد به پارلمان معرفی می شوند. پارلمانی که اکثریت آن متعلق به یک یا دو قوم است تلاش می کنند، تا نامزد وزیران اقوام دیگر رأی نیاورند.

دموکراسی انجمنی و مدیریت شکاف های قومی در افغانستان

انجمن گرایان بیش از هر چیز، بر نقش نخبگان در ایجاد ائتلاف های قومی و مدیریت منازعات قومی انگشت تأکید می گذارند. در واقع، عنصر اصلی و دال مرکزی این تئوری، تأکید بر نقش نخبگان در ایجاد ائتلاف های قومی و سراسری و توافق جمعی است.

افغانستان به مثابه یک جامعه سنتی و قبیله ای، نقش بی بدیلی برای نخبگان و سران قومی و قبیله ای قائل است و نخبگان قومی همواره نقش تعیین کننده ای در تحولات سیاسی و اجتماعی ایفا کرده اند. جرگه ها و لوی جرگه ها که یکی از منابع اساسی تصمیم سازی های سیاسی در تاریخ افغانستان بوده اند، اساس و بنیادشان بر تجمع و تصمیم گیری نخبگان در مسائل مهم و اساسی افغانستان مبتنی است. رویدادهای سیاسی دهه های اخیر در افغانستان و حمله شوروی به این کشور، ظهور نخبگان جدیدی را سبب گردید. این عناصر، کسانی بودند که با بسیج مردم علیه نظام کمونیستی افغانستان و نیروهای شوروی، به جهاد و مبارزه پرداختند و می توان آنان را نخبگان جهادی نام نهاد. همین نخبگان، نقش اصلی را در جنگ های داخلی پس از سقوط دولت کمونیستی افغانستان و خروج نیروهای شوروی در افغانستان داشتند. پس از واقعه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ و حمله نیروهای خارجی به خاک افغانستان، نخبگان قومی و جهادی افغانستان با نیروهای

ائتلاف بین المللی همکاری کرده و با سقوط امارت اسلامی طالبان، به عنوان جایگزین حکومت طالبان، نقش اصلی را در ساختار قدرت در نظام جدید به دست گرفتند.

علی‌رغم تجربه‌های دردناک مردم افغانستان از درگیری‌های قومی به رهبری نخبگان و سران قومی و نیز علی‌رغم انتقادات گسترده طیف‌های نوگرا و تحصیل‌کرده افغانستان نسبت به نخبگان جهادی و قومی، به نظر می‌رسد جایگاه این عناصر، دچار تزلزل و تنزل نگردیده است. اگرچه در باره جایگاه کنونی نخبگان قومی در افغانستان تاکنون نظرسنجی معتبری صورت نگرفته است، اما شواهد حاکی از آن است که رهبران قومی تاکنون توانسته‌اند جایگاه و نفوذ خود را در جامعه سنتی افغانستان نسبتاً حفظ نمایند. بنابراین به نظر می‌رسد نخبگان قومی در افغانستان، همان‌گونه که با بسیج قومی باعث پدیدآمدن جنگ داخلی شدند و این امر نشان‌دهنده نفوذ آنان است، اگر بخواهند، می‌توانند با همکاری و تشکیل ائتلاف، زمینه‌های مدیریت دموکراتیک شکاف‌های قومی را در افغانستان فراهم آورند.

لیچ‌فارت شش شرط برای موفقیت دموکراسی انجمنی بر می‌شمارد، که به نظر می‌رسد در مورد افغانستان صدق کند:

وجود خطوط مشخص شکاف میان فرهنگ‌های جانبی

وجود موازنه قدرت چندجانبه میان فرهنگ‌های جانبی

وجود دیدگاه‌های مردمی مساعد نسبت به یک ائتلاف بزرگ

تهدیدات خارجی

ناسیونالیسم معتدل

فشار یا بار نسبی سبک بر سیستم.

اصول دموکراسی انجمنی، یعنی تشکیل ائتلاف‌های پارلمانی، حق وتوی اقلیت، تناسب و خود مختاری جزئی نیز همان خواسته‌هایی است که امروز از راه‌های متعدد و با ادبیات گوناگون از سوی بسیاری از نخبگان علمی و سران قومی در افغانستان بیان می‌شود. به نظر می‌رسد، پذیرفتن و اجرایی شدن این اصول چهارگانه گامی اساسی به سوی برقراری عدالت و ثبات سیاسی و جلوگیری از استبداد و انحصار می‌باشد.

با همه این‌ها، باید توجه داشت که استفاده از الگوی دموکراسی انجمنی در افغانستان، نیازمند تغییرات اساسی نهادی و سیاسی در افغانستان است. از جمله این تغییرات، تغییر قانون اساسی افغانستان است. کشورهایی که این مدل از حکومت را اجرا می‌کنند، در قانون اساسی خودشان، مسأله قومیت‌ها و شیوه تخصیص پست‌ها و مناصب و سایر موضوعات وابسته به این الگو را صریحاً یاد کرده‌اند. مانند آنچه

در قانون اساسی کشور لبنان وجود دارد. اما قانون اساسی افغانستان بر این مبنا شکل نگرفته است و اگر افغانستان بخواهد چنین مدلی را اجرا کند، گام اول، تعدیل و بازنگری قانون اساسی است.^۱

سخن پایانی

دموکراسی چند قومی در کشورهای گرفتار بحران‌های هویت، مشروعیت، نفوذ، مشارکت و امنیت و... برای کوتاه مدت و میان مدت، ممکن است پاسخ بدهد، اما برای همیشه، شایسته هیچ کشوری نیست. زیرا اصل شایسته سالاری را نادیده می‌گیرد و استعدادهای ملی را قربانی خط کشی‌های قومی می‌کند. نمونه بارز آن نظام سیاسی لبنان است. برای شهروندان لبنانی و آگاهان سیاسی همیشه این پرسش وجود دارد که چرا یک مسلمان سنی لبنانی نتواند رئیس جمهور لبنان شود؟ چرا یک مسیحی لبنانی نتواند نخست وزیر لبنان شود؟ چرا یک مسلمان شیعه لبنانی نتواند رئیس جمهور یا نخست وزیر شود؟ این راهکار برای افغانستان گرفتار بحران و درحال گذار مناسب است. هنگامی که نسل‌های آینده افغانستان که از تحصیلات عالی، عقلانیت و آگاهی بهره‌مند شدند و عصبیت‌های قومی و فرقه‌ای را کنار نهادند و به مناصب و مقامات مدیریتی این کشور استبداد زده رسیدند، اصل شایسته سالاری، تخصص و کاردانی را ملاک و معیار تصدی مناصب دولتی قرار خواهند داد.

^۱ - ابوالفضل فصیحی، دموکراسی انجمنی و شکاف قومی، سایت افغان پی پر ۱۳۹۲/۱/۲۳

جمع‌بندی مطالب بخش سوم

این بخش که بخش اصلی و مهم این کتاب است، دربرگیرنده سه فصل است. در فصل نخست به افت و خیزهای تاریخی تکوین دولت مدرن در افغانستان در یک سده پسین پرداخته شد. نخستین جنبش مشروطیت افغانستان در زمان فرمانروایی حبیب‌ا... خان محمدزایی، پایه‌گذاری شد و در همان دوره، سران جنبش اعدام، زندان و تبعید شدند. جنبش مشروطیت دوم پس از شش سال، دوباره در زمان زمامداری حبیب‌ا... خان محمدزایی این بار به رهبری محمود طرزی وارد تاریخ سیاسی افغانستان شد.

جنبش مشروطیت دوم، تلاش‌هایی در راستای ایجاد حکومت مشروطه پادشاهی کرد و دست آوردهای فراوانی در حوزه‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی داشت. این جنبش در حالی که رو به جلو داشت، به دلیل ساختار سنتی و قبیله‌ای افغانستان و همچنین ناآشنایی امان‌ا... خان با مدرنیته و جهان نوین، ناگهان با ظهور حبیب‌ا... خان کلکانی از حرکت باز ایستاد. از زمان حبیب‌ا... کلکانی و پادشاهی مطلقه نادرخان تا دهه سوم پادشاهی فرزندش، ظاهرخان، در حدود سی و پنج سال فرایند دولت مدرن در افغانستان دچار گسست شد.

دهه قانون اساسی (۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲ ش.) که با نام و عنوان مشروطیت سوم هم یاد شده است، سرآغازی بود برای تبدیل شدن پادشاهی مطلقه به پادشاهی مشروطه. در این دهه اگرچه دست خانواده شاهی قانوناً از نخست‌وزیری و دخالت فراقانونی در امور حکومتی کوتاه شده بود، اما کارگزاران خانوادگی و قومی حکومت، بویژه داوودخان با ایجاد مانع و چالش در مسیر حکومت مشروطه، دولت نخست‌وزیران این دوره را با شکست و ناکامی روبه‌رو ساخت. سرانجام همین حکومت نیمه‌جان مشروطه نیز با کودتای خانوادگی داوودخان ساقط شد.

فصل دوم این بخش به موانع و چالش‌های شکل‌گیری دولت مدرن در افغانستان پرداخته است. موانع یاد شده به دو دسته، موانع داخلی و خارجی، بخش بندی شده است. در بخش موانع داخلی زیرمجموعه‌هایی وجود دارد که به ساختار سنتی و قبیله‌ای افغانستان و همچنین به ناشایستگی و بی‌کفایتی کارگزاران حکومت‌های پیشین برمی‌گردد. در بخش موانع خارجی، به دخالت کشورهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای و تجاوزهای بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی پیشین به افغانستان اشاره شده است.

در فصل سوم به تبیین راهکارهای تکوین دولت مدرن در افغانستان پرداخته شده است. این راهکارها زیر عنوان راهکارهای فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و نظامی، پیشنهادهایی برای عبور و خروج از دوره سنت و ورود به دوره مدرن داده است.

جمع بندی و نتیجه گیری

از نظر تاریخی، آغاز و چگونگی پیدایش دولت، در جوامع انسانی در غبار ابهام پنهان مانده است. برخی از دانش‌های جدید مانند دانش مردم شناسی و قوم شناسی تا اندازه‌ای توانسته‌اند از تاریخ زندگی و تکوین آگاهی سیاسی انسان‌ها، ابهام زدایی کنند. از این رو دانشوران و نظریه‌پردازان براساس یافته‌های نظری خود در باره خاستگاه و زادگاه دولت به نظریه پردازی پرداخته‌اند و دیدگاه‌های گوناگونی در این باره به وجود آورده‌اند.

باور به برابری طبیعی انسان‌ها، به رشد نظریه قرارداد اجتماعی کمک کرد. این باور همچنین سرچشمه پیدایش حکومت و تأکید بر حقوق طبیعی انسان‌ها شد. قرارداد اجتماعی به مثابه پایه و اساسنامه تشکیل یک جامعه سیاسی است. این دانشواژه و نظریه، هنوز در میان دانشمندان سیاسی طرفدارانی دارد و شالوده بسیاری از نظریه‌های سیاسی در باره شکل مطلوب ساماندهی جامعه است. اصطلاح قرارداد اجتماعی یک مفهوم فرضی و خیالی است برای بیرون آمدن از وضع طبیعی. با قرارداد اجتماعی دولت و جامعه مدنی باهم به وجود می‌آیند.

نظریه قرارداد اجتماعی به عنوان پایه و منشأ دولت در برابر نظریه حقوق الهی پادشاهان قرار می‌گیرد که در سده‌های هفدهم و هجدهم میلادی گفتمان مسلط حکومت‌های پادشاهی مطلقه اروپا بود. این نظریه همچنین در برابر نظریه طبیعی دولت قرار می‌گیرد که در یونان باستان و اروپای سده‌های میانه رایج

بود. قرارداد اجتماعی، ماهیتاً یک نظریه انقلابی است که مشروعیت حکومت و دولت را براساس رضایت و توافق مردم و شهروندان پایه گذاری می کند.

وجه مشترک نظریه پردازان قرارداد اجتماعی این است که انسان پیش از شکل گیری دولت در «وضع طبیعی» به سر می برده است، اما تفسیر، تحلیل و تصویر هرکدام از شیوه زندگی در وضع طبیعی با دیگری تفاوت دارد. دولت مدرن در جوامع کنونی یک واقعیت انکارناپذیر است. حضور فراگیر دولت مدرن در زندگی شهروندان، به گونه ای است که حقوق و کارویژه های آنان از آغاز انعقاد نطفه تا زمان مرگ، توسط قوانین، مشخص و معین می شود. خدماتی که دولت مدرن به شهروندان خود درحوزه های آموزشی و بهداشتی و... می دهد با هیچ یک از انواع نظام های پیشامدرن قابل سنجش نیست.

در دولت های مدرن جامعه سیاسی به دو عنصر متمایز تقسیم می شود: یکی دولت به معنای ویژه آن که به عرصه و امور سیاسی مربوط است. دیگری جامعه، که امروزه از آن به جامعه مدنی تعبیر می شود. دست آورد این تقسیم بندی در یک واحد سیاسی، پدیدار شدن دو حوزه متفاوت است: یکی حوزه عمومی که قلمرو دولت به شمار می رود و دیگری حوزه خصوصی که به جامعه مربوط می شود. به همین گونه، انسان نیز به دو موجود متمایز و متفاوت تقسیم می شود: انسان از آن جهت که شهروند است، عضو دولت به شمار می رود و از آن جهت که به جامعه مدنی تعلق دارد، فرد خصوصی به شمار می رود. ازاین رو انسان به عنوان جزئی از یک کل، فروکاسته نمی شود که فردیت او نادیده انگاشته شود. انسان به عنوان شهروند می تواند در امور سیاسی دخالت کند و به عنوان یک فرد از آزادی های فردی خود برخوردار باشد. بنابراین جدایی میان جامعه و دولت به انسان این امکان را می دهد که از سلطه گروه بگریزد و به مثابه یک فرد خودمختار زندگی کند.

از دیدگاه هابز، اصل دولت ها از طریق قرارداد اجتماعی به وجود می آیند اما آن چه که دولت ها را به عنوان یک واحد سیاسی در کنار دیگر دولت ها و کشورها به وجود می آورد، یا جنگ و خشونت است یا توافق و قرارداد. برای همین، دولت برآمده از جنگ و کشورگشایی را دولت اکتسابی و نوع دوم را دولت تأسیسی می گویند که براساس توافق و قرارداد به وجود آمده است.

جان لاک ریشه و منشأ دولت و جامعه سیاسی را در قرارداد اجتماعی میان شهریار و شهروندان می داند. از دیدگاه جان لاک بیشتر حکومت ها بر پایه درست و بخردانه بنیاد نیافته اند. ازاین رو لاک کوشش می کند برای مشروعیت و الزام سیاسی، یک پایه علمی بنا نهد. پرسش مهم او دراین باره این است که «چرا

حکومت وجود دارد؟» لاک به این نتیجه می‌رسد که حکومت‌ها زمانی نبوده‌اند و زمان دیگر برپایه توافق و قرارداد اجتماعی ایجاد و تأسیس شده‌اند.

مونتسکیو را می‌توان یکی از اصحاب قرارداد اجتماعی به شمار آورد. اگرچه او واژه قرارداد اجتماعی را به کار نبرده و گسترش نداده است، اما از لایه لای متن و زمینه متن روح‌القوانین استفاده می‌شود که او به سازوکار قرارداد اجتماعی برای بنیانگذاری دولت مدرن باور داشته است. زیرا دولت را نتیجه رضایت مردم و قوانین بین حاکم و محکوم می‌داند.

از دیدگاه روسو قرارداد اجتماعی سازوکاری است که دولت مدرن براساس آن پایه‌گذاری می‌شود. بستن قرارداد اجتماعی از دید روسو، به این شیوه است که هر فرد، شخص خود و همه حقوق خود را به جامعه واگذار می‌کند تا همانندی و مساوات در میان مردم ایجاد شود. هنگامی که مردم چنین وضعیت مساوی را ببینند همگی وضع موجود را می‌پذیرند و به سود هیچ‌کسی نیست که قواعد بازی را زیر پا نهد.

بحث دولت مدرن، در افغانستان بحث جدیدی بود که در آغاز سده گذشته میلادی ذهن و ضمیر برخی از نواندیشان این سامان را به خود مشغول کرده بود و سرانجام در شکل و هیأت جنبش مشروطه خواهی، در عرصه سیاسی- اجتماعی افغانستان بازتاب پیدا کرد. مشروطیت یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های دولت مدرن است.

جنبش مشروطیت، به عنوان مرز جامعه سنتی و مدرن افغانستان شناخته شده است. این جنبش پیش درآمدی بود برای تکوین دولت مدرن افغانستان که هدف اصلی آن تبدیل حکومت مطلقه و خودکامه به حکومت مردمی و مشروطه بود. دگرگونی و نوآوری در سامان سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی افغانستان به واسطه سازوکارهای قانونی و مدرن مانند تفکیک قوا و انتخابات آزاد از جمله اهداف مشروطه خواهان بود.

ساختار سنتی و قبیله‌ای افغانستان، یکی از موانع مهم تکوین دولت مدرن در افغانستان بوده است. زیرا در دولت‌های مدرن با توجه به تخصصی شدن کارویژه‌ها، هر شهروند براساس شایستگی و مهارتی که در فرایند تقسیم کار دارد، نقش خود را در جامعه بازی می‌کند. در جوامع قبیله‌ای آن چه مهم است ارزش- های واقعی یا افسانه‌ای قبیله است که محور و مدار رفتارهای فرد قرار می‌گیرد و براساس همان ارزش‌ها داوری می‌شود. از این رو در این گونه جوامع همه رفتارها و هنجارها حتی دین و مذهب و تفسیر آن، رنگ و بوی محلی و قبیله‌ای می‌گیرد. تا هنگامی که ارزش‌های قبیله‌ای در یک جامعه پشتوانه اسطوره‌ای داشته

باشد و حرف نخست را بزند، مؤلفه‌های دولت مدرن مانند فردگرایی، استقلال فردی، احترام به قوانینی که تابوهای قومی را برنمی‌تابند، نمی‌توانند رخنه‌ای در دیوار آهنین تابوهای قبیله‌ای ایجاد کنند. کشور افغانستان هنوز از این ویژگی رنج می‌برد. سزاوار یاد آوری است که بسامد و میزان ساختار قبیله‌ای در سراسر افغانستان به یک اندازه نیست. برخی مناطق افغانستان بر اثر برخی عوامل عینی و ذهنی اندکی با این شیوه زندگی فاصله گرفته‌اند و به گونه احتیاط آمیز و محافظه کارانه با برخی نشانه‌های دولت مدرن تعامل برقرار می‌کنند. چنانکه این همگرایی آهسته سنت و تجدد در بخش‌های مرکزی، شمالی، شمالغرب و پایتخت افغانستان به روشنی دیده می‌شود. اما در مناطق شرقی و جنوبی واگرایی سنت‌های قبیله‌ای و فرآیند تجدد گاهی لبه‌های خونینی پیدا می‌کند و به فاجعه تبدیل می‌شود.

منابع:

الف- کتاب‌ها:

۱. قرآن کریم.
۲. آستین، رنی، *آشنایی با علم سیاست*، لایلا سازگار، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، نخست، ۱۳۷۴.
۳. آشوری، داریوش، *دانشنامه سیاسی*، تهران، انتشارات مروارید، یازدهم، ۱۳۸۴.
۴. آقا بخشی، علی و افشاری راد، مینو، *فرهنگ علوم سیاسی*، تهران، چاپار، نخست، ۱۳۸۳.
۵. ابن منظور، *لسان العرب*، تحقیق یوسف البقاعی، بیروت لبنان، نخست، ۲۰۰۵ میلادی.
۶. ابوالحمد، عبدالحمید، *مبانی سیاست*، تهران، توس، چهارم، ۱۳۶۸.
۷. احمدرشید، *طالبان، نفت و بازی بزرگ*، اسدا...شفایی و صادق باقری، تهران، دانش هستی، نخست، ۱۳۷۹.
۸. احمدی، بابک، *مارکس و سیاست مدرن*، تهران، نشر مرکز، نخست، ۱۳۷۹.
۹. اخوان، صفا، *تاریخ شفاهی افغانستان*، تهران، وزارت خارجه، دوم، ۱۳۸۳.
۱۰. ادواردز، آلستر و تاونزند، جولز، *تفسیرهای جدید بر فیلسوفان مدرن*، خشایار دیهیمی، تهران، نشرنی، نخست، ۱۳۹۰.
۱۱. ارسطو، *اخلاق نیکوماخوس*، محمدحسن لطفی، تهران، طرح نو، دوم، ۱۳۸۵.
۱۲. ارسطو، *سیاست*، حمیدعنایت، تهران، امیرکبیر، پنجم، ۱۳۸۷.

۱۳. ازغندی، علیرضا، *ارتش و سیاست*، تهران، قومس، دوم، ۱۳۷۷.
۱۴. ازکیا، مصطفی و غفاری، غلام‌رضا، *جامعه‌شناسی توسعه*، تهران، انتشارات کیهان، هشتم، ۱۳۸۸.
۱۵. اسمیت، انتونی دی، *ناسیونالیسم؛ نظریه، ایدئولوژی و تاریخ*، منصور انصاری، تهران، انتشارات تمدن ایرانی، نخست، ۱۳۸۳.
۱۶. اشتراوس، لئو، *حقوق طبیعی و تاریخ*، باقر پرهام، تهران، نشر آگه، نخست، ۱۳۷۳.
۱۷. اشتراوس، لئو، *فلسفه سیاسی چیست؟ فرهنگ رجایی*، تهران، علمی و فرهنگی، نخست، ۱۳۷۳.
۱۸. افسرده خاطر، ع، *نبردهزاره‌ها در کابل*، بی‌جا، بی‌نا، دوم، پاییز ۱۳۷۱.
۱۹. افضل‌ی، رسول، *دولت مدرن در ایران*، قم، دانشگاه مفید، نخست، ۱۳۸۶.
۲۰. افلاطون، *دوره آثار افلاطون*، محمدحسن لطفی، تهران، انتشارات خوارزمی، سوم، ۱۳۸۰.
۲۱. اکرم، عاصم، *نگاهی به شخصیت، نظریات و سیاست‌های محمدداوود*، بی‌جا، میزان، ۱۳۸۰.
۲۲. امجد، محمد، *سیاست و حکومت در آمریکا*، تهران، سمت، دوم، ۱۳۸۵.
۲۳. اندیشمند، محمداکرام، *امریکا در افغانستان*، کابل، میوند، نخست، ۱۳۸۶.
۲۴. انوشه، حسن، *دانشنامه ادب فارسی (۳) ادب فارسی در افغانستان*، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، نخست، ۱۳۷۸.
۲۵. باریبه، موریس، *مدرنیته سیاسی*، عبدالوهاب احمدی، تهران، آگه، دوم، ۱۳۸۶.
۲۶. بامن، زیگمون، *مدرنیته* (در کتاب مجموعه مقالات مدرنیته و مدرنیسم)، حسین‌علی نوزری، تهران، نقش جهان، دوم، ۱۳۸۰.
۲۷. بختیاری، محمدعزیز، *آسیب‌شناسی روابط اقوام در افغانستان* (در مجموعه مقالات «افغانستان و نظام سیاسی آینده» به اهتمام عبدالمجیدناصری) قم، زلال کوثر، نخست، ۱۳۸۱.
۲۸. برتون، رولان، *قوم‌شناسی سیاسی*، ناصر فکوهی، تهران، نشر نی، سوم، ۱۳۸۷.
۲۹. بشیریه، حسین، *آموزش دانش سیاسی*، تهران، نگاه معاصر، پنجم، ۱۳۸۴.
۳۰. بشیریه، حسین، *تاریخ اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم (۲)*، تهران، نشرنی، دهم، ۱۳۹۰.
۳۱. بشیریه، حسین، *جامعه‌شناسی سیاسی*، تهران، نشرنی، دوازدهم، ۱۳۸۵.
۳۲. بشیریه، حسین، *درس‌های دموکراسی برای همه*، تهران، مؤسسه پژوهشی نگاه‌معاصر، نخست، ۱۳۸۰.
۳۳. بشیریه، حسین، *عقل در سیاست*، تهران، نگاه معاصر، سوم، ۱۳۸۶.
۳۴. بیات، عبدالرسول، *فرهنگ واژه‌ها*، قم، مؤسسه اندیشه و فرهنگ دینی، نخست، ۱۳۸۱.
۳۵. بینش، محمدوحید، *افغانستان معاصر و چالش سامان سیاسی*، کابل، مرکز مطالعات و تحقیقات راهبردی افغانستان، نخست، ۱۳۸۸.
۳۶. بازارگاد، بهاء‌الدین، *تاریخ فلسفه سیاسی*، تهران، انتشارات زوآر، پنجم، ۱۳۸۲.

۳۷. پای، لوسیون دبلیو، *بحران‌ها و توالی‌ها در توسعه سیاسی*، غلام‌رضا خواجه‌سروی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، نخست، ۱۳۸۰.
۳۸. پوجی، جانفرانکو، *تکوین دولت مدرن*، بهزادباشی، تهران، آگه، دوم، ۱۳۸۴.
۳۹. پولادی، کمال، *از دولت اقتدار تا دولت عقل در فلسفه سیاسی مدرن*، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۰.
۴۰. پولادی، کمال، *تاریخ اندیشه سیاسی غرب (از ماکیاولی تا مارکس)*، تهران، مرکز، چهارم، ۱۳۸۶.
۴۱. تاک، ریچارد، *هابز*، حسین بشریه، تهران، طرح نو، ۱۳۷۶.
۴۲. توسلی، غلام عباس *جامعه‌شناسی شهری*، تهران، دانشگاه پیام نور، هفتم، ۱۳۸۳.
۴۳. تیمورخانوف، ال. *تاریخ ملکی هزاره‌ها*، عزیزطغیان، قم، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، نخست در ایران، ۱۳۷۳.
۴۴. جعفرپورکلوری، رشید، *فرهنگ سیاسی در ایران*، تهران، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، نخست، ۱۳۸۹.
۴۵. جعفری ندوشن، علی اکبر، *تفکیک قوا در حقوق ایران، امریکا و فرانسه*، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، نخست، ۱۳۸۳.
۴۶. جهانبگلو، رامین، *حاکمیت و آزادی*، تهران، نشرنی، سوم، ۱۳۸۶.
۴۷. جهانبگلو، رامین، *مدرن‌ها*، تهران، مرکز، چهارم، ۱۳۸۶.
۴۸. جوادی، محمدآصف، *مشارکت سیاسی زنان افغانستان پس از جنبش مشروطیت*، (مجموعه مقالات همایش زنان در افغانستان ج ۲)، قم، جامعه المصطفی، نخست، ۱۳۸۹.
۴۹. جونز، و. ت.، *خداوندان اندیشه سیاسی*، علی رامین، تهران، امیرکبیر، ششم، ۱۳۸۳، ج ۲.
۵۰. حبیبی، عبدالحی، *جنبش مشروطیت در افغانستان*، قم، احسانی، نخست، ۱۳۷۲.
۵۱. حق شناس، علی محمد، *فرهنگ معاصر هزاره*، تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۸۵، یک جلدی.
۵۲. خاتمی، محمود، *مدخل فلسفه معاصر غربی*، تهران، نشر علم، نخست، ۱۳۸۶.
۵۳. خلیلی تیرتاشی، نصر...، *مبانی اقتصاد*، قم ایران، ظهور، نخست، ۱۳۸۴.
۵۴. خواتی، محمدشفق، *چالش‌ها و راهکارهای دموکراسی سازی در افغانستان* (مجموعه مقالات مبانی علمی و موانع نهادینه شدن دموکراسی در افغانستان) مرکز مطالعات استراتژیک وزارت امور خارجه افغانستان، کابل، نخست، ۱۳۸۸.
۵۵. خوافی، میرزایعقوب علی، *پادشاهان متأخر افغانستان*، ویرایش سرورمولایی، تهران، عرفان، سوم، ۱۳۹۰.
۵۶. دادگر، یدا... و رحمانی، تیمور، *مبانی و اصول علم اقتصاد*، قم ایران، بوستان کتاب، یازدهم، ۱۳۹۰.
۵۷. دانش، سرور، *قوانین اساسی افغانستان*، قم، مرکز فرهنگی نویسندگان، نخست، تابستان ۱۳۷۴.

۵۸. دانش، سرور، *حقوق اساسی افغانستان*، کابل، مؤسسه تحصیلات عالی ابن سینا، دوم، ۱۳۹۱.
۵۹. دولت آبادی، بصیر احمد، *شناسنامه افغانستان*، تهران، عرفان، دوم، ۱۳۸۲.
۶۰. دیوید مارش و جری استوکر، *روش و نظریه در علوم سیاسی*، امیرمحمدحاجی یوسفی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، دوم، ۱۳۸۴.
۶۱. رابرتسون، یان، *درآمدی بر جامعه*، حسن بهروان، مشهد، استان قدس رضوی، چهارم، ۱۳۸۵.
۶۲. راش، مایکل، *جامعه و سیاست*، منوچهر صبوری، تهران، سمت، نخست، ۱۳۷۷.
۶۳. راولز، جان، *عدالت به مثابه انصاف*، عرفان ثابتی، تهران، ققنوس، دوم، ۱۳۸۵.
۶۴. راولز، جان، *نظریه عدالت*، محمدکمال سروریان، مرتضی بحرانی، تهران، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، نخست، ۱۳۸۷.
۶۵. ربانی، رسول، *جامعه شناسی شهری*، اصفهان، دانشگاه اصفهان، نخست، ۱۳۸۱.
۶۶. رضوانی، محسن، *لئو اشتراوس و فلسفه سیاسی اسلامی*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، نخست، ۱۳۸۵.
۶۷. روسو، ژان ژاک، *قرارداد اجتماعی*، مرتضی کلانتریان، تهران، آگه، پنجم، ۱۳۸۸.
۶۸. زرقاتی، سیدهادی، *مقدمه‌ای بر قدرت ملی*، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، نخست، ۱۳۸۸.
۶۹. ستوده، محمد، *تحولات نظام بین‌الملل و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران*، قم، بوستان کتاب، دوم، ۱۳۸۶.
۷۰. سجادی، سید عبدالقیوم، *جامعه شناسی سیاسی افغانستان*، قم، بوستان کتاب، نخست، ۱۳۸۰.
۷۱. سجادی، سید عبدالقیوم، *مبانی حزب در اندیشه سیاسی اسلام*، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، نخست، ۱۳۸۲.
۷۲. سجادی، سید عبدالقیوم، *گفتمان جهانی شدن و اسلام سیاسی در افغانستان پسا طالبان*، قم، دانشگاه مفید، نخست، ۱۳۸۸.
۷۳. سعید، محمدقدری و سعید، عبدالمنعم، *افکار و اسرار یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱*، اسماعیل اقبال، تهران، مؤسسه مطالعات اندیشه سازان نور، نخست، ۱۳۸۵.
۷۴. سی، جرالده، کالوم، مک، *فلسفه سیاسی*، بهروز جندقی، قم، کتاب طاهها، نخست، ۱۳۸۳.
۷۵. سیف زاده، حسین، *مبانی دانش سیاست در نظم نوین*، تهران، نشر میزان، نخست، ۱۳۹۰.
۷۶. سین، آمارتیا، *توسعه و آزادی*، حسن فشارکی، تهران، انتشارات وزارت خارجه، نخست، ۱۳۸۲.
۷۷. شعاری نژاد، علی اکبر، *فلسفه آموزش و پرورش*، تهران، امیرکبیر، چهارم، ۱۳۷۶.
۷۸. شیخی، محمدتقی، *جامعه شناسی شهری*، تهران، شرکت سهامی انتشار، پنجم، ۱۳۸۹.

۷۹. صالحی، محمدجواد، *ملت سازی و عوامل آن*، (در مجموعه مقالات «افغانستان و نظام سیاسی آینده» به اهتمام عبدالمجیدناصری) قم، زلال کوثر، نخست، ۱۳۸۱.
۸۰. صبا، داوودشاه، *فصل توفانی، جهانی شدن و کنش سیاسی در افغانستان*، مشهد، دانیال دامون، نخست، ۱۳۹۱.
۸۱. صبور، منوچهر، *جامعه شناسی سیاسی*، تهران، سخن، نخست، ۱۳۸۱.
۸۲. صفاری، غلامعلی، *طالبان*، تهران، مؤسسه مطالعات اندیشه سازان نور، نخست، ۱۳۹۵.
۸۳. صفوی، امان‌ا...، *فرهنگ ترجمه (علوم انسانی) - انگلیسی - فارسی*، تهران، ساوالان، نخست، ۱۳۸۶.
۸۴. صناعی، محمود، *آزادی فرد و قدرت دولت*، تهران، هرمس، پنجم، ۱۳۸۴.
۸۵. ضیایی بیگدلی، محمدرضا، *حقوق بین‌الملل عمومی*، تهران، گنج دانش، چهل و ششم، ۱۳۹۲.
۸۶. طنین، ظاهر، *افغانستان در قرن بیستم*، تهران، عرفان، دوم، ۱۳۸۴.
۸۷. عادل، زکیه، *شورای امنیت سازمان ملل متحد و تحولات افغانستان*، تهران، عرفان، نخست، ۱۳۸۷.
۸۸. عالم، عبدالرحمان، *بنیادهای علم سیاست*، تهران، نشرنی، سیزدهم، ۱۳۸۴.
۸۹. عالم، عبدالرحمان، *تاریخ فلسفه سیاسی*، تهران، انتشارات وزارت خارجه، یازدهم، پاییز ۱۳۸۷، ج ۲.
۹۰. عامری، هوشنگ، *اصول روابط بین‌الملل*، تهران، آگه، نخست، ۱۳۸۱.
۹۱. عسکریان، مصطفی، *جامعه شناسی آموزش و پرورش*، تهران، توس، دوم، ۱۳۷۱.
۹۲. عصمت‌الاهی، هاشم، *جریان پرشتاب طالبان*، تهران، المهدی، نخست، ۱۳۷۸.
۹۳. عضدانلو، حمید، *سیاست و بنیان‌های فلسفی اندیشه سیاسی*، تهران، نشرنی، نخست، ۱۳۸۹.
۹۴. عظیمی، محمدنبی، *اردو و سیاست در سه دهه اخیر*، پشاور، سوم، ۱۳۷۸.
۹۵. علی‌بابایی، غلامرضا، *فرهنگ سیاسی آرش*، تهران، انتشارات آشیان، سوم، ۱۳۸۷.
۹۶. غبار، میرغلام محمد، *افغانستان در مسیر تاریخ*، تهران، جمهوری، نخست، ۱۳۸۴.
۹۷. غزالی، امام محمد، *نصیحه‌الملوک*، به کوشش قوام الدین طه، تهران، جامی، نخست، ۱۳۸۹.
۹۸. فاستر، مایکل. ب. *خداوندان اندیشه سیاسی*، جوادشیرخ الاسلامی، تهران، ششم، ۱۳۸۳، ج ۱، ق ۲.
۹۹. فراست، اس.ئی.، *آموزه‌های اساسی فیلسوفان بزرگ*، غلام‌حسین توکلی، تهران، مؤسسه انتشارات حکمت، دوم، ۱۳۸۹.
۱۰۰. فرج‌پور، مجید، *موانع توسعه*، تهران، خدمات فرهنگی رسا، نخست، ۱۳۸۳.
۱۰۱. فرخ، سیدمهدی، *تاریخ سیاسی افغانستان*، قم، احسانی، دوم، ۱۳۷۱.
۱۰۲. فرهنگ، میرمحمد صدیق، *افغانستان در پنج قرن اخیر*، قم، دارالتفسیر، نخست، ۱۳۸۰.
۱۰۳. فروغی، محمدعلی، *سیر حکمت در اروپا*، تهران، کتابفروشی زوآر، بی نوبت، ۱۳۴۴.

۱۰۴. فلاح زاده، محمدهادی، *آشنایی با کشورهای اسلامی (۵) پاکستان*، تهران، ابرار معاصر تهران، نخست، ۱۳۸۵.
۱۰۵. قادری، حاتم، *اندیشه سیاسی در قرن بیستم*، تهران، سمت، هفتم، ۱۳۸۵.
۱۰۶. قاسمی، فرزانه، *مراتب و مؤلفه‌های هویت* (در مجموعه مقالات مبانی نظری هویت و بحران هویت به‌اهتمام علی‌اکبر علیخانی)، تهران، پژوهشکده علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی، نخست، ۱۳۸۳.
۱۰۷. قاضی، ابوالفضل، *بایسته‌های حقوق اساسی*، تهران، میزان، بیست و یکم، ۱۳۸۴.
۱۰۸. *قانون اساسی افغانستان*، مصوب ۱۳۸۲ ش.
۱۰۹. قنبری، داریوش، *دولت مدرن و یکپارچگی ملی در ایران*، تهران، تمدن ایرانی، نخست، ۱۳۸۵.
۱۱۰. قوام، عبدالعلی، *توسعه سیاسی و تحول اداری*، تهران، قومس، دوم، ۱۳۷۳.
۱۱۱. کاپلستون، فردریک، *تاریخ فلسفه*، امیرجلال الدین اعلم، تهران، انتشارات سروش و علمی-فرهنگی، چهارم، ۱۳۸۲.
۱۱۲. کانتی، الیاس، *توده و قدرت*، هادی مرتضوی، تهران، قطره، نخست، ۱۳۸۸.
۱۱۳. کریمی والا، محمدرضا، *مقارنه مشروعیت حاکمیت در حکومت علوی و حکومت‌های غیر دینی*، قم، بوستان کتاب، نخست، ۱۳۸۷.
۱۱۴. کشتمند، سلطانی، *یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی*، کابل، چاپخانه میوند، دوم، ۲۰۰۳ م.
۱۱۵. کوثری، مسعود، *مشارکت فرهنگی*، تهران، آن، نخست، ۱۳۷۹.
۱۱۶. کوئن، بروس، *مبانی جامعه‌شناسی*، غلام عباس توسلی و رضا فاضل، تهران، سمت، چهاردهم، ۱۳۸۴.
۱۱۷. گروتس باخ، اروین، *جغرافیای شهری در افغانستان*، سیدمحسن محسنیان، مشهد، استان قدس رضوی، نخست، ۱۳۶۸.
۱۱۸. گریگوریان، وارتان، *ظهور افغانستان نوین*، علی عالمی کرمانی، تهران، عرفان، نخست، ۱۳۸۸.
۱۱۹. گودارو، موسیو....، *آثار عتیقه بامیان در هزارستان*، احمدعلی خان، قم، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، نخست، ۱۳۷۲.
۱۲۰. گیدنز، آنتونی، *جامعه‌شناسی*، منوچهر صبوری، تهران، نشرنی، دوم، ۱۳۷۴.
۱۲۱. گیدنز، آنتونی، *چشم‌اندازهای جهانی*، حمیدرضا جلایی پور، تهران، طرح نو، دوم، ۱۳۸۴.
۱۲۲. لاک، جان، *جستاری در فهم بشر*، رضا زاده شفق، تهران، انتشارات شفیع، دوم، ۱۳۸۱.
۱۲۳. لاک، جان، *رساله‌ای درباره حکومت*، حمید عضدانلو، تهران، نشرنی، دوم، ۱۳۸۸.
۱۲۴. لاک، جان، *نامه‌ای در باب تساهل*، شیرزادگلشاهی کریم، تهران، نشرنی، دوم، ۱۳۸۳.

۱۲۵. لسناف، مایکل ایچ، *فیلسوفان سیاسی قرن بیستم*، خشایار دیهیمی، تهران، نشر ماهی، نخست، ۱۳۸۵.
۱۲۶. لواسانی، سیدسعید، *دایره‌المعارف حکومت و سیاست ۲ مفهوم دولت دینی*، دفتر پژوهش و تدوین تاریخ انقلاب اسلامی، نخست، ۱۳۸۳.
۱۲۷. لوکس، استیون، *قدرت، فرانسائی یا شرّشیطانی*، فرهنگ رجایی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، نخست، ۱۳۷۰.
۱۲۸. لوی بیل، تیموتی، *عصر فتودالیسم*، مهدی حقیقت خواه، تهران، ققنوس، دوم، ۱۳۸۶.
۱۲۹. لوئیس کلیفورد، مری، *سرزمین و مردم افغانستان*، مرتضی اسعدی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، نخست، ۱۳۶۸.
۱۳۰. لپیست، سیمور مارتین، *دائرةالمعارف دموکراسی*، کامران فانی و نورا...مرادی، تهران، کتابخانه تخصصی وزارت خارجه، دوم، ۱۳۸۳.
۱۳۱. ماتیل، الکساندر و...، *دایره‌المعارف ناسیونالیسم*، کامران فانی و...، تهران، کتابخانه تخصصی وزارت امور خارجه، ۱۳۸۳.
۱۳۲. ماکیاولی، نیکولو، *گفتارها*، محمدحسن لطفی، تهران، انتشارات خوارزمی، دوم، ۱۳۸۸.
۱۳۳. مایل هروی، نجیب، *تاریخ و زبان در افغانستان*، تهران، موقوفات دکتر افشاری‌زیدی، دوم، ۱۳۷۱.
۱۳۴. مطهری، مرتضی، *مسأله شناخت*، تهران، صدرا، نخست، ۱۳۶۷.
۱۳۵. مظاهری، محمد مهدی، *بیم‌ها و امیدهای قانون اساسی افغانستان در مرحله عمل* (کتاب آسیا)، تهران، مؤسسه ابرار معاصر تهران، نخست، ۱۳۸۳.
۱۳۶. معلوف، لوئیس، *المنجد*، تهران، اسماعیلیان، دوم، ۱۳۶۴.
۱۳۷. معین، محمد، *فرهنگ فارسی*، تهران، امیرکبیر، بیست و یکم، ۱۳۸۳.
۱۳۸. مقصودی، مجتبی، *قومیت‌ها و نقش آنان...*، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، نخست، ۱۳۸۲.
۱۳۹. مورگیتا، هانس. جی. *سیاست میان ملت‌ها*، حمیرا مشیرزاده، تهران، وزارت امور خارجه، سوم، ۱۳۸۴.
۱۴۰. موسوی، سیدعسکر، *هزاره های افغانستان*، اسدا... شفایی، قم، اشک یاس، دوم، ۱۳۸۷.
۱۴۱. موتسکیو، شارل لویی، *روح‌القوانین*، علی اکبر مهدی، تهران، امیرکبیر، هشتم، ۱۳۶۲.
۱۴۲. میرحیدر، درّه، *مبانی جغرافیای سیاسی*، تهران، سمت، دوازدهم، ۱۳۸۴.
۱۴۳. می یر، پیتر، *جامعه شناسی جنگ و ارتش*، محمدصادق مهدوی و علیرضا ازغندی، تهران، قومس، پنجم، ۱۳۷۶.
۱۴۴. ناصری، عبدالمجید، *جنبش اصلاحی در افغانستان*، قم، مؤسسه امام خمینی، نخست، ۱۳۷۹.

۱۴۵. نجفی، علی، *افغانستان، رنگین کمان اقوام*، بی‌جا، مرکز مطالعات و انتشارات میراث خراسان، دوم، بی‌تا.
۱۴۶. نعمت‌آلایی، همایون، *واژه‌نامه سیاسی*، تهران، عباسی، نخست، ۱۳۷۹.
۱۴۷. هابز، توماس، *لویاتان*، حسین بشیریه، تهران، نشرنی، پنجم، ۱۳۸۷.
۱۴۸. هاکس ورث، ماری، *دایره‌المعارف حکومت و سیاست ۱*، علیرضا کاهه، تهران، دفتر پژوهش و تدوین تاریخ انقلاب اسلامی، نخست، ۱۳۸۳.
۱۴۹. هانتنگتون، سموئیل، *سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی*، محسن ثلاثی، تهران، نشرعلم، سوم، ۱۳۸۲.
۱۵۰. های، کالین، *درآمدی انتقادی بر تحلیل سیاسی*، احمد گل محمدی، تهران، نشرنی، دوم، ۱۳۹۰.
۱۵۱. هلد، دیوید، *شکل‌گیری دولت مدرن*، عباس مخبر، تهران، آگه، نخست، ۱۳۸۶.
۱۵۲. همپتن، جین، *فلسفه سیاسی*، خشایار دیهیمی، تهران، طرح نو، دوم، ۱۳۸۵.
۱۵۳. هی وود، اندرو، *سیاست*، عبدالرحمان عالم، تهران، نی، نخست، ۱۳۸۹.
۱۵۴. واعظی، احمد، *جان رالز از نظریه عدالت تا لیبرالیسم سیاسی*، قم، بوستان کتاب، نخست، ۱۳۸۴.
۱۵۵. وبر، ماکس، *اقتصاد و جامعه*، عباس منوچهری و دیگران، تهران، سمت، نخست، ۱۳۸۴.
۱۵۶. ولنکستر، لین، *خداوندان اندیشه سیاسی*، علی رامین، انتشارات امیرکبیر، پنجم، ۱۳۸۳.
۱۵۷. وینسنت، اندرو، *نظریه‌های دولت*، حسین بشیریه، تهران، نشرنی، پنجم، ۱۳۸۵.
۱۵۸. یزدانی، حسینعلی، *پژوهشی پیرامون تاریخ هزاره‌ها*، قم، ناشر محمدامین شریفی، دوم، ۱۳۷۲.
۱۵۹. یزدانی، حسینعلی، *صحنه‌های خونی از تاریخ تشیع در افغانستان*، بی‌جا، ناشر نویسنده، نخست، ۱۳۷۰.

ب- مجله‌ها:

۱۶۰. آسوده، عزیز، *بنیادگذار مطبوعات معاصر*، (فصلنامه درّری) شماره ۶ تا ۸)، مشهد، ۱۳۷۷.
۱۶۱. احمدی، حمید، *طالبان: ریشه‌ها، علل، ظهور و عوامل رشد*، (ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی) تهران، مؤسسه اطلاعات، سال دوازدهم، شماره ۱۱ و ۱۲، ۱۳۷۷.
۱۶۲. امامی، محمد و مرادخانی، فردین، *دولت وابسته به طبقات در تفکر مارکس*، فصلنامه سیاست، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دوره ۳۹، شماره ۳، پاییز ۱۳۸۸.
۱۶۳. بهروزلک، غلام رضا، *روسو و دین مدنی* (مجله علمی - پژوهشی نامه مفید)، قم، دانشگاه مفید، شماره ۳۲، آذر و دی ۱۳۸۱.
۱۶۴. جواد، سید طیب، *اسامه بن لادن و افغانستان*، (فصلنامه سراج) مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، قم، شماره ۱۶ و ۱۷، سال ششم، بهار ۷۸.

۱۶۵. جوادی، محمدآصف، *نقد تطبیقی شعر مشروطیت ایران و افغانستان*، (فصلنامه خط سوم، شماره ۳ و ۴) مشهد، مؤسسه درددری، بهار و تابستان ۱۳۸۲.
۱۶۶. درستی، احمد، *دیدگاه‌های مختلف جامعه شناختی در باره مسأله کارگزار و ساختار* (فصلنامه علوم سیاسی)، قم، دانشگاه باقرالعلوم، شماره ۱۲، زمستان ۱۳۷۹.
۱۶۷. قاسمی، یارمحمد، *رابطه دولت و جامعه مدنی در ایران از منظر جامعه‌شناسی تاریخی*، فصلنامه علوم اجتماعی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، پاییز و زمستان ۱۳۸۹.
۱۶۸. لکزایی، نجف، *ضرورت مفهوم سازی مشارکت سیاسی در جمهوری اسلامی ایران*، فصلنامه علوم سیاسی، شماره ۸، بهار ۱۳۷۹.
۱۶۹. مایل هروی، نجیب، *زبان فارسی و پیوند آن با هویت اسلامی* (ماهنامه کیهان فرهنگی) سال دوم، آبان ۱۳۶۴.

ج- سایت‌های اینترنتی:

۱۷۰. توسلی، غلام عباس، سایت باشگاه اندیشه، www.bashgah.net ۱۳۸۷ ه.ش.
۱۷۱. سیدان، سیدمهدی، *روش شناسی فلسفه سیاسی*، <http://strategicreview.org/> ۱۳۹۰/۴/۱۲.
۱۷۲. فصیحی، ابوالفضل، *دموکراسی انجمنی و شکاف‌های قومی*، سایت افغان پی‌پر ۱۳۹۲/۱/۲۳.
۱۷۳. نمازی، رسول، سایت زندگی، http://www.zendagi.com/new_page آذرماه ۱۳۹۰.